



مبارزه طبقاتی و آزادی زن

تونی کلیم

مترجم: م. قنبری

فهرست

- مقدمه ----- ۱
- فصل اول: تولد یک رویا ----- ۱۳
- فصل دوم: انقلاب فرانسه ----- ۲۱
- فصل سوم: زنان در کمون پاریس ----- ۵۱
- فصل چهارم: جنبش زنان آمریکایی در قرن نوزدهم ----- ۷۳
- فصل پنجم: جنبش سوسیالیستی زنان در آلمان ----- ۱۱۳
- فصل ششم: مارکسیست های روسیه و زنان کارگر ----- ۱۴۷
- فصل هفتم: جنبش های زنان در انگلستان ----- ۱۹۱
- فصل هشتم: سرگذشت تاسف بار فرانسه ----- ۲۳۵
- فصل نهم: انقلاب و ضدانقلاب در روسیه ----- ۲۴۵
- فصل دهم: عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ----- ۲۷۱
- فصل یازدهم: جنبش زنان در بریتانیا ----- ۳۰۱
- فصل دوازدهم: ریشه های طبقاتی جنبش زنان ----- ۳۳۹
- فصل سیزدهم: ادامه ی حیات خانواده ----- ۳۵۱
- فصل چهاردهم: خانواده گریزگاهی در جهانی بی رحم ----- ۳۶۷
- فصل پانزدهم: مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ----- ۴۰۵

* نمایه ----- ۴۹۳

* نام‌های اختصاری ----- ۵۰۱

* توضیحات مترجم ----- ۵۰۵

مقدمه

در طی صد سال گذشته یا بیشتر، دو جنبش متفاوت در صدد تحقق آزادی زنان برآمده‌اند: مارکسیسم و فمینیسم.^(۱)

هر دو این جنبش‌ها خواهان از میان بردن موقعیت نابرابر و ستم‌دیده‌ی زنان در جامعه‌ی معاصر و جایگزینی آن با برابری کامل و واقعی مردان و زنان هستند. لیکن آن‌ها مایه‌ی رنج و ستم زنان را به شیوه‌های بسیار متفاوتی توضیح می‌دهند و راهبردهایی که دنبال می‌کنند، کاملاً متضاد یکدیگرند. فمینیسم، تقسیم‌بندی اصلی در جهان را میان مرد و زن می‌داند. علت ستم‌دیدی زنان، تمایل مردان به داشتن کنترل و تسلط بر آنان است. تاریخ، سرگذشت ساختارهای مردسالارانه‌ی تغییرناپذیری است که مردان از طریق آن‌ها زنان را به انقیاد خود درآورده‌اند. تنها راه از میان بردن این ساختارها

۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

برای زنان از هر طبقه‌ی اجتماعی، متحد شدن علیه مردان از هر طبقه می‌باشد.

اما برای مارکسیسم، تضاد بنیادی در جامعه، تضاد میان طبقات است، نه جنسیت‌ها. برای هزاران سال اقلیتی از مردان و زنان برای ارتزاق از کار مشقت‌آور اکثریتی از مردان و زنان زحمتکش، دست به دست هم داده‌اند. مبارزه‌ی طبقاتی میان استثمارگر و استثمارشونده، از هر جنسیتی، نیروی محرکه‌ی تحول تاریخی است و ستم‌دیدگی زنان تنها در بستر مناسبات گسترده‌تر استثمار طبقاتی می‌تواند درک شود.

هیچ توافقی بین این دو دیدگاه نمی‌تواند وجود داشته باشد، هر چند که در سال‌های اخیر برخی "فمینیست‌های سوسیالیست" کوشیده‌اند که فاصله‌ی میان آن‌ها را پر کنند. از زمان متفکرین بزرگ آرمان‌شهری اوایل قرن نوزدهم یعنی سنت سیمون، فوریه و رابرت اوئن، سوسیالیست‌ها هدف خویش را در آزادی کامل نژاد انسانی دانسته‌اند، یعنی در نابودی استثمار طبقاتی، ستم جنسی و تمامی اشکال دیگر ظلم و ستم.

مارکس و انگلس از طریق بسط مفهوم ماتریالیستی تاریخ توانستند نشان دهند که فقط مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند به سوسیالیسم و آزادی زنان بیانجامد. استثمار که مردان و زنان کارگر به طور یکسان در کار خود تجربه می‌کنند، آنان را به سازمان‌یابی جمعی در مقابل سرمایه‌داری رهنمون می‌سازد. همانا مبارزه‌ی همین طبقه‌ی کارگر یکپارچه است که ستم و استثمار را یکجا نابود خواهد کرد.

هدف این کتاب نشان دادن این موضوع است که چطور آزادی زنان به مبارزه‌ی طبقاتی وابسته است، و مبنای داوری جنبش فمینیستی پانزده سال گذشته

مقدمه ۳

است. برای مقابله با عقاید غالباً مبهم این جنبش می‌بایست به شماری از موضوعات مطروحه‌ی آن پرداخت.

نخستین مطلب عبارت از تصور این جنبش از جایگاه زنان در تاریخ است. جنبش زنان به درستی شکوه می‌کند که زنان "از تاریخ حذف شده‌اند"، ولی این ناپدیدگی را با سرشت طبقاتی شیوه‌ی نگارش و آموزش تاریخ در جامعه‌ی ما، مرتبط نمی‌داند. به همین دلیل اقدامات نخبگان حاکم، یعنی شاهان، ژنرال‌ها، نخست‌وزیران، پاپ‌ها، بانکداران، کارخانه‌داران، هنرمندان بزرگ، دانشمندان و فیلسوفان را مرکز توجه خود قرار می‌دهد، که به استثنای تعداد اندکی یعنی ملکه‌ها، امپراتریس‌ها و ژاندارک، همگی مرد بوده‌اند. بنابر این تاریخ به مثابه حکایتی مردانه نوشته می‌شود. ولی تنها اقلیت کوچکی از مردان افتخار وارد شدن به تاریخ را کسب کرده‌اند. پس این شکایت که زنان از تاریخ "رسمی" محروم شده‌اند، بدون توجه به این‌که عملاً تمامی مردان نیز دچار سرنوشت مشابهی هستند، اصول اساسی نخبه‌گرایی تاریخ "رسمی" را تایید می‌کند. تنها معارضان ثابت‌قدم این دسته عقاید رایج، مارکسیست‌ها هستند. مارکسیست‌هایی که تصریح می‌کنند "تاریخ جامعه، سرگذشت مبارزه‌ی طبقاتی است"، و به همین دلیل طبقات استثمار شده و تحت ستم، چه مرد و چه زن، همان قدر "فاعل" تاریخ هستند که طبقات حاکم. البته مورخان بورژوازی توده‌ی مردم را به مثابه "مفعولان" تاریخ به‌شمار می‌آورند که به وسیله‌ی عمل حاکمان تحت تاثیر قرار می‌گیرند. جنبش زنان در رویکردی مشابه، اکثراً زنان را به مثابه "مفعولان" تاریخ و "قربانیان" ستم مردان می‌بیند.

۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

فمینیست‌ها آن‌چه را که جامعه و یا افراد درباره‌ی زنان به‌جا آورده‌اند، برای ما برمی‌شمارند. به‌طور کلی زنان غیرفعال، یا در بهترین حالت، در حال واکنش به فشار مردان، ظاهر می‌گردند. در سال‌های اخیر سرشناس‌ترین مدافع برداشت "قربانی" از جایگاه زنان در تاریخ، سیمون دوبوار بوده است. به عقیده‌ی او زنان همواره تسلیم بوده‌اند و استثنائات یعنی زنان بزرگی چون ژاندارک یا الیزابت اول انگلستان، بزرگی خود را از طریق نوعی موفقیت در تصاحب خصایص نرینه‌گی کسب کردند.

باوری که بر نظریه‌ی "قربانی" بودن زنان افزوده می‌گردد، این است که آن‌ها در طول تاریخ تغییری نکرده‌اند، و زنان پیوسته خصوصیات زنانه‌ای را که از هر چیز دیگری استوارتر هستند، تجسم می‌بخشند. جنبش آزادی زنان از ارزش‌هایی حمایت می‌کند که همیشه با ارزش‌های ستمکاران در تقابل قرار می‌گیرند، یعنی در تقابل با "شیوه‌ی مردانه‌ی انجام امور".

مردان نمایانگر "سلسله‌مراتب"، "پدرسالاری"، "اقتدار" و زنان نماینده‌ی خواهری، همبسته‌گی و یگانه‌گی هستند. احزاب سیاسی و تشکل‌های اتحادیه‌ای به عنوان "سازمان‌های مردانه" و "ساختارهای مذکر" توصیف می‌شوند. در میان فمینیست‌ها، مجرمین اغلب تحت عنوان موجودات "مردوش"، شناخته می‌شوند. جنبش زنان در این مورد، ارزش‌ها و معیارهایی را منعکس می‌کند که در گذشته توسط مرتجع‌ترین مردان بنیان گذاشته شده‌اند. آنان کینه‌توزترین افراد نسبت به زنان بودند که همیشه به طبیعت تغییرناپذیر و ازلی زنان متوسل می‌شدند. زنانه‌گی ازلی به مثابه دستاویزی برای مشروعیت بخشیدن به اشکال مختلف محدودیت‌های قانونی و اجتماعی نسبت به زنان، به کار برده می‌شد.

این گرایش که عملاً همه‌ی زنان را از بنیاد یکسان تلقی می‌کند، بسیاری را در جنبش زنان به سویی سوق می‌دهد که همه‌ی مردان را در عمل مشابه هم معرفی کنند. برای نمونه نگاه کنید به یکی از تاثیرگذارترین کتاب‌ها در جنبش آزادی زنان، یعنی "سیاست‌های جنسی" نوشته‌ی کیت میلث.^(۲)

وی در این کتاب همه‌ی مردان را همچون پدرسالاران سنگدل و بیزار از زنان با ویژگی‌های تکبرآمیز که برای سرکوب زنان به کار می‌برند، توصیف می‌کند. نادرستی توصیف فوق‌هنگامی مشخص می‌گردد که به مرد برده‌ی پیشین یا مرد کارگر به ستوه آمده، از خودبیگانه و به شکل فرد درآمده‌ی امروز بنگریم، که حتی رفتار مردانه‌ی بسیاری از آنان بیشتر بیانگر فقدان قدرت است تا وجود آن.

نگاه سنتی به زنان، با بخشیدن ویژگی‌های ذاتی و تغییرناپذیر معین به زنان، الگوهای اجتماعی و فرهنگی را نه به عنوان محصول عوامل بیرونی یعنی عوامل موجود در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، بلکه به مثابه ماحصل طبیعت خود زنان، می‌نمایاند. این موضوع از طرف جنبش زنان در کل پذیرفته می‌شود، اگرچه به شکلی وارونه. افراطی‌ترین شاخه‌ی جنبش زنان یعنی زنان همجنس‌گرای رادیکال، از طریق تعریف رابطه‌ی زن با زن همچون بیانیه‌ای سیاسی، جز وارونه کردن تعریف سنتی از زنان برحسب ارتباطشان با مردان، کاری انجام نمی‌دهند.

ما در سرتاسر این کتاب تلاش خواهیم کرد تا نشان دهیم که جز در حوزه‌ی زیست‌شناختی، گروه یکدستی تحت عنوان "زنان" وجود ندارد، همان‌گونه که گروه یکپارچه‌ای به نام "مردان" وجود ندارد. ورطه‌ی میان برده‌دار و برده یا ارباب و دهقان، مفهوم "مردان" را و به همین ترتیب شکاف میان زن برده‌دار و

۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

زن برده نیز، مفهوم "زنان" را بی‌محتوا می‌سازد. جنبش آزادی زنان به دلیل دیدگاه‌های غالب در آن، تا سطح به کارگیری مبهم، نامشخص و غیرتاریخی اصطلاحاتی نظیر "زنان" و "ستم بر زنان" نزول می‌کند.

برای زنان برده، ستم به معنای آزار جسمی، بهره‌کشی جنسی و جدایی اجباری از فرزندان خود بود. برای بانوان مرفه و از نظر مالی آسوده‌ی مزرعه‌دار، ستم به معنای محدودیت‌های اجتماعی و قانونی، و تمایلات جنسی سرکوب‌گرانه بود. انقلاب صنعتی برای زنان طبقه‌ی کارگر به منزله‌ی استثمار ددمنشانه‌ی سرمایه‌داری همراه با دلشوره‌ی بچه‌دار شدن در شرایطی هولناک بود، چرا که اکثریت عظیمی از کودکان در همان خردسالی می‌مردند. اما برای همسر سرمایه‌دار به معنای یک زندگی مرفه غیرعادلانه بود. به منظور یک کاسه کردن کل زنان در قالب یک کلمه، می‌بایست شرایط تاریخی معین را کنار گذاشت و نقش بانوان ثروتمند در اسارت و استثمار زنان و مردان کارگر را نادیده انگاشت.

نزد فعالین جنبش زنان تشبیه وضعیت زنان به وضعیت برده‌ها، اقلیت‌های نژادی و گروه‌های تحت ستم اقتصادی، امری متداول است. اما شباهت‌ها اندک‌اند. زنان گروهی جداگانه نیستند، آن‌ها در کل جامعه پراکنده‌اند. اگر زنان استثمارشده‌ترین کارگران هستند، در زمره‌ی استثمارگران نیز می‌باشند. روابط زنان با مردان در خانواده، اساساً از روابط میان کارگران و سرمایه‌داران، یا روابط میان سیاهان و سفیدپوستان متفاوت است. پیوندهای اقتصادی، جنسی و روانی عمیق و پیچیده‌ای زنان را به حضور در خانواده وامی‌دارند. سیاه‌پوستان جدا از سفیدپوستان، در گتوها نگه داشته می‌شوند. دلبستگی میان همسران و شوهران، مادران و پسران، مناسبات غالب و مغلوبی را کنار می‌زند. سیاهان در

مقدمه ۷

نژادپرستان سفیدپوست حس تنفر برمی‌انگیزند، در حالی که مردان هر چند تحت شرایطی نابرابر، خواستار زنان هستند.

زنان، جزئی از جامعه‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنند و به همین جهت موقعیت آنان را نمی‌توان در خلأ مورد مطالعه قرار داد. چگونگی ارتباط میان مفهوم ستم بر زنان و بهره‌کشی طبقاتی، موضوع مرکزی این کتاب است.

هنگامی که جنبش زنان به ستم‌دیدی زنان در دوران معاصر می‌پردازد، بسیاری از طرفداران آن، از این ستم به عنوان پیامد "مردسالاری" صحبت می‌کنند. بدین ترتیب تسلط جنس مذکر همچون عاملی فراتاریخی که مستقل از جامعه‌ی طبقاتی یا نظام‌سرمایه‌داری وجود دارد، تفسیر می‌گردد. در تقابل با این دیدگاه، ما کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"^(۳) (۱۸۸۴) اثر فردریک انگلس را به عنوان اساس نظری خود اتخاذ می‌کنیم. انگلس استدلال می‌کند که ظهور مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات بود که موجب انقیاد زنان شد. در نظام سرمایه‌داری تولید می‌بایست زندگی، فرایندی اجتماعی است، در حالی که تولید مثل و پرورش کودکان فرایندی خصوصی است که عمدتاً درون خانواده‌ی بسته صورت می‌گیرد. ستم‌دیدی زنان ریشه در این دوگانگی دارد. بنابر این مبارزه برای آزادی زنان نمی‌تواند از مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری جدا باشد. ستم‌دیدی لزوماً به خودی خود به مبارزه برای آزادی منجر نمی‌گردد. بر عکس ستم بر زنان با جدا کردن و محدود ساختن آن‌ها در چار دیواری خانه، غالباً به ضعف و سلطه‌پذیری می‌انجامد. زنان تنها در جایی که به مثابه کارگر از قدرت جمعی برخوردارند، می‌توانند اعتماد به نفس لازم را جهت مبارزه با استثمار کسب کنند، و آن‌گاه قادر خواهند گشت تا به مثابه زن با ستم‌دیدی خود بجنگند. از سوی دیگر کارگران زن، همانند دیگر گروه‌های

۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

تحت ستم، اغلب در دوران بحران اجتماعی به خودی خود انقلابی تر از مردان هستند.^(۴)

نبرد کارگران بر ضد استثمار، راه‌گشای مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز آن‌ها علیه تمام اشکال ستم است. از این‌رو نخستین گام برای زنان طبقه‌ی کارگر ورود به عرصه‌ی مبارزه جهت رهایی خود به عنوان زن، ترک انزوای خانگی و شرکت در حوزه‌ی تولید اجتماعی است. ولی این به معنای "کسب آزادی از طریق کار کردن" نیست. انگلس در اثر خود به نام "شرایط طبقه کارگر در انگلستان"^(۵) (۱۸۴۵) به روشنی شرح می‌دهد که چگونه زندگی طبقه‌ی کارگر با کشاندن زنان به کار در کارخانه‌ها، غیرانسانی و حیوانی گشت. برای جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و مورخان بورژوازی، استثمار فقط استثمار است. نزد مارکسیست‌ها، استثمار محور مبارزه‌ی طبقاتی و سکوی پرشی جهت آزادی انسان است. توحشی که انگلس توصیف می‌کند، چنان که خواهیم دید، به مبارزه‌ی مردان و زنان به منظور تحولات اجتماعی در جهت منافع کل طبقه کارگر انجامید. در سرتاسر این کتاب بر زنان طبقه‌ی کارگر به عنوان فاعلان و سازندگان تاریخ تاکید شده است.

تاریخ مبارزات زنان کارگر چنان گسترده و غنی است که من انتخاب فصل‌هایی از آن را برای گنجاندن در یک کتاب، دشوار یافتم. برای بررسی مبارزات زنان، مقاطع اوج آن‌ها را برگزیده‌ام. انسان بر قله‌ی کوه تصویر کلی بسیار واضح‌تری از اوضاع ارضی می‌تواند به دست آورد تا از درون دره. در تاریخ بشری که شامل تاریخ زنان نیز می‌گردد، انقلاب‌ها در حکم قله‌ها هستند. بنابر این من نشان دادن نقش زنان را در مقطع چهار انقلاب ترجیح داده‌ام. با انقلاب قرن هفده انگلیس آغاز می‌کنم، یعنی زمانی که برای نخستین بار اندیشه‌های مدرن

آزادی زنان و اخلاق نوین جنسی رواج پیدا کرد. به دنبال آن انقلاب قرن هجده فرانسه و کمون پاریس در قرن نوزدهم، یعنی نمایش مبارزات سرکش زنان طبقه‌ی کارگر، خواهد آمد. و در آخر سرگذشت انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را بررسی خواهیم کرد که نقطه‌ی عطفی در آزادی زنان بود: نخستین موردی که در آن تساوی کامل اقتصادی، سیاسی و جنسی زنان وارد دستورالعمل تاریخی شد. قوانین جدید سیاسی، مدنی، اقتصادی و خانوادگی با هدف محو یکباره‌ی قرن‌ها نابرابری وضع شد. حکومت جدید به زنان حق رای اعطا کرد. حق طلاق و حقوق مدنی‌ای که ازدواج را رابطه‌ای داوطلبانه می‌ساخت، تصویب شد. همچنین تمایز میان کودکان مشروع و نامشروع برطرف شد. لیکن انقلاب روسیه به دلیل ناکامی در گسترش دامنه‌ی خود به کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و از همه مهمتر آلمان، منزوی شد و رو به انحطاط گذاشت. ضد انقلاب زیر نام استالین فائق گشت و همه چیز تابع توسعه‌ی صنعت شد. بدین ترتیب رژیم دقیقاً آن بخش‌های اقتصادی را که می‌توانستند از بار زنان کارگر بکاهند، نادیده گرفت. رژیم استالینی همچنین یک قشر بندی اجتماعی افراطی را دربرداشت: ساختار خانواده به مثابه عاملی محافظه‌کارانه در جامعه، از طرف اولیای امور مفید تشخیص داده شد.

تاریخ تلاش‌های زنان طبقه کارگر جهت تشکل در سازمان‌های سوسیالیستی، همانند تاریخ عام جنبش طبقه‌ی کارگر، داستانی طولانی از فراز و فرودها، از موفقیت‌های بزرگ و ناکامی‌های دردناک است. ولی مبارزات آنان ادامه خواهد یافت، حتی اگر مجبور باشند بارها و بارها از ابتدا آغاز کنند.

در مبارزه برای آزادی، آزادی همزمان مردان و زنان، حزب انقلابی کارگران باید نقشی قاطع ایفا کند. وظیفه‌ی حزب، پیشگامی در مبارزه‌ی طبقاتی، پیکار با

۱۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اندیشه‌های بورژوازی حاکم، تلاش برای غلبه بر ناهمگونی میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر، از جمله نابرابری میان زنان و مردان کارگر و سرانجام رهبری طبقه در مسیر تحول انقلابی جامعه می‌باشد. تاریخ به کرات دشواری برپایی احزاب سوسیالیست توده‌ای را بی‌رحمانه اثبات کرده است. ولی این دشواری‌ها نمی‌توانست در تلاش برای جلب زنان کارگر موثر باشد.

پنج فصل از این کتاب به موفقیت‌ها و شکست‌های مربوط به سازمان‌دهی زنان کارگر در جنبش سوسیالیستی در خلال سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۹۲۰ در ایالات متحده، آلمان، روسیه، فرانسه و بریتانیا اختصاص یافته است. میزان گستردگی این جنبش‌ها متفاوت و ناهمگون بود. بیش از هر چیز به این دلیل که سطح توسعه‌ی اقتصادی به‌طور قابل ملاحظه‌ای از کشوری به کشور دیگر، فرق می‌کرد. از طرفی ارتباط میان موقعیت اقتصادی و اجتماعی زنان (که از این جهت نیز تفاوت داشتند) و اندیشه‌های بسط یافته توسط زنان سوسیالیست، که الگوی تشکیلاتی و سیاسی جنبش سوسیالیستی زنان از آن‌ها تکوین یافت، پیچیده و اندک بود. در نتیجه تفاوت‌های قابل توجهی در جنبش‌های زنان کارگر وجود دارد که حتی از تفاوت‌های موجود میان طبقات کارگر در کشورهای مختلف و از تفاوت‌های توسعه‌ی اقتصادی کشورها بسیار برجسته‌تر و شدیدتر هستند.

اما پس از دهه‌ی ۱۹۲۰ مسئله‌ی آزادی زنان زیر ضربات کوبنده‌ی بحران اقتصادی، نازیسم، استالینیسیم و احیای جناح راست سوسیال دموکراسی، به فراموشی سپرده شد. تا این‌که نیم‌قرن بعد با شدت‌گیری بحران سرمایه‌داری جهانی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ جنبش زنان تازه‌ای دوباره پدیدار شد.

در فصل‌های پایانی این کتاب به جنبش‌های معاصر آزادی زنان در ایالات متحده و بریتانیا می‌پردازیم و ترکیب اجتماعی و شیوهی عمل آن‌ها را بررسی می‌کنیم و نشان خواهیم داد که چگونه این جنبش‌ها همواره توجه خود را به حوزه‌های غیرمشترک میان مردان و زنان، مثل مسئله‌ی تجاوز جنسی، خشونت خانگی، دستمزد برای کار خانه‌داری و غیره معطوف داشته‌اند. در حالی که مبارزات مهمی را که در آن‌ها زنان امکان بیشتری برای جلب حمایت مردان دارند، مانند اعتصابات، مخالفت با کاهش امور رفاه عمومی، برابری دستمزدها، تشکلیابی صنفی، حق سقط جنین و غیره، نادیده می‌گیرند یا کم اهمیت جلوه می‌دهند. جنبش‌های معاصر، به زنان به عنوان "قربانیان" تفوق جنس مذکر و نه به عنوان اعضای مبارزی از طبقه‌ی کارگر صورتی آرمانی می‌بخشند. به عوض تمرکز بر اتحادیه‌ها و کارخانه‌ها که زنان در آن‌ها از قدرت بیشتری برخوردار هستند، بر حوزه‌هایی تاکید می‌کنند که در آن‌ها زنان ضعیف‌ترین موقعیت را دارند. در نتیجه این جنبش‌ها به حاشیه رانده شده‌اند. اگر چه این جنبش‌ها در یک فرایند فروپاشی گرفتار آمده‌اند، ولی تفکراتشان هنوز نفوذی گسترده دارد. در پس این جنبش‌ها یک طبقه‌ی متوسط جدید قرار گرفته است که ویژگی‌های خاصی به مفاهیم ستم‌دیدگی زنان و آزادی زنان بخشیده است. هم مردان و هم زنان این طبقه از یک حس از خودبیگانگی رنج می‌برند، و چون زنان همواره در زمینه‌ی ارتقا موقعیت شغلی مورد تبعیض واقع می‌شوند، دو چندان احساس بیگانگی می‌کنند. عصیان این مردم به آن‌چه که مارکس "سوسیالیسم خرده بورژوایی" می‌نامید، منجر می‌گردد. آن‌ها به افشای بی‌عدالتی‌های نظام سرمایه‌داری می‌پردازند، اما هنوز تک‌رو هستند و

۱۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

قادر به همسویی با طبقه‌ی کارگر، یعنی تنها طبقه‌ای که می‌تواند بر منشأ این بی‌عدالتی‌ها غلبه کند، نیستند.

و در پایان نگاهی مستدل به مسئله‌ی ستمدیدگی زنان در حال حاضر خواهیم انداخت، به خانواده و فرایندهای تاریخی‌ای که به شکل‌گیری خانواده‌ی کارگری انجامید: چرا خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر که در مرحله ابتدایی سرمایه‌داری در آستانه‌ی فروپاشی بود، پابرجا ماند؟ چه‌طور و چرا مردان و زنان کارگر در دفاع از خانواده مبارزه کردند؟

برای پیروزی نسبی بر خشونت سرمایه‌داری زنان باید چه بهایی بپردازند؟ ساختار خانواده‌ی کنونی حمایت‌گرانه است یا ستم‌کارانه، یا هر دو؟ نقش خانواده به عنوان کانون ازخودبیگانگی زنان چیست؟ آیا در جامعه‌ای که تمامی روابط شخصی و انسانی تحریف شده است، خانواده می‌تواند حریم عشق و محبت باشد؟ طبقه چگونه بر خانواده تاثیر می‌گذارد؟ خانواده‌های طبقه کارگر تا چه اندازه از خانواده‌های طبقه‌ی متوسط متفاوت هستند؟

فصل پایانی کتاب به بررسی ارتباط میان استثمار زنان کارگر و ستمی که در مقام زن بر آن‌ها روا می‌گردد، می‌پردازد. ظلم در خانواده و به طور کل جامعه چگونه بر زنان تاثیر می‌گذارد؟ میان مبارزه‌ی طبقاتی از یک‌سو علیه استثمار و سرمایه‌داری و از سوی دیگر علیه ستم بر زنان، چه رابطه‌ای وجود دارد و برای پیشبرد هر دو مبارزه، چه شکل‌هایی ضروری است؟

ما تلاش می‌کنیم تا برداشت‌های مارکسیستی از پیوستگی مشترک استثمار، ظلم و آزادی را در بستر تاریخی خود جای دهیم. ما نشان خواهیم داد که کسب آزادی زنان بدون پیروزی سوسیالیسم مقدور نیست، همچنان که سوسیالیسم بدون آزادی زنان غیر ممکن است.

فصل اول تولد یک رویا

انقلاب انگلستان در میانه‌ی قرن هفدهم، طلوعی آزادی زنان بود. انقلاب زنان کارگر و دهقان را وارد عرصه‌ی تاریخ کرد و موجب طرح بسیاری پرسش‌های بنیادی حول ساختار جامعه، از جمله جایگاه زنان در آن، گردید. فرقه‌های سیاسی و مذهبی که در دوران انقلاب و جنگ داخلی به سرعت رشد کرده بودند، جذابیت‌های ویژه‌ای برای زنان داشتند. برخی از این فرقه‌ها برای زنان حقوقی برابر با مردان قائل شدند. بدین ترتیب اخلاقی نوین، شامل یک اخلاق جنسی جدید، شکوفا گشت. ولی هنگامی که جریان انقلاب به طور ناگهانی متوقف گشت، یعنی زمانی که وحدت جدیدی میان بورژوازی فاتح و اشرافیت قدیم به وقوع پیوست و باعث برقراری مجدد سلطنت مطلقه، یعنی سلطنت اربابان و اسقف‌ها شد، این شکوفه‌ها در کمال تاسف تقریباً به سرعت پژمردند.

۱۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اندیشه‌های جدید درباره‌ی تساوی زنان و اخلاق جنسی، نخست در میان اعضای تندروی اردوگاه انقلابی نظیر "لوررها"، "دی‌گرها" و "رنترها" پدیدار گشت.

"لوررها" یا مساوات طلبان که خود را در زمره‌ی مردمان طبقه‌ی متوسط به شمار می‌آوردند، نمایندگان پیشه‌وران و دهقانان مستقل بودند. آن‌ها از تمرکز اقتصادی در دستان ثروتمندان خشمگین بودند و استقلال اقتصادی (حق مالکیت شخصی بر ابزار تولید خود: ادوات، دارهای بافندگی، خیش‌ها و به ویژه خود زمین) را به عنوان شرط اولیه‌ی آزادی انسان تلقی می‌کردند.

مساوات طلبان خواستار جامعه‌ای با تولیدکنندگان کوچک مستقل و آزاد بودند و تمامی مظاهر جامعه‌ی مبتنی بر بهره‌کشی، از جمله ملاکان، نجبا، خانواده‌ی سلطنتی، روحانیون و حقوق‌دانان را محکوم می‌کردند. آنان کلید دستیابی به برابری را در تعدیل قدرت سیاسی از طریق برانداختن شرط دارایی برای دادن رای، برقراری تساوی در حوزه‌های انتخاباتی و انتخابات سالیانه می‌دیدند.

مساوات طلبان برای مدتی نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سربازان ارتش کرامول داشتند. شکست کوبنده‌ی مساوات طلبان توسط کرامول در سال ۱۶۴۹ به امیدهای آخرالزمانی رادیکال‌ها پایان داد. بسط آزادی، اصلاح اجتماعی، الغاء مالیات‌ها، توقف حصارکشی‌ها، هیچ یک عملی نشد. آرزوهای مردمی به شکلی رقت‌بار درهم شکست.

ولی از درون این دل شکستگی جنبش "دی‌گرها" یا حفاران ظهور کرد. در روز یکشنبه اول آوریل ۱۶۴۹ گروه کوچکی از تهیدستان در "سنت جورج هیل" در ناحیه‌ی "والتون-آن تیمز" گرد هم آمدند و شروع به کندن زمین بایر آن جا و

تولد یک رویا ۱۵

کاشتن گندم، هویج، زردک و لوبیا کردند. این یک تصرف مالکیت نمادین بود. آن‌ها از جانب ملاکان محلی مورد حمله واقع شدند و در آگوست ۱۶۴۹ مجبور گشتند از "سنت جورج هیل"، یک یا دو مایل دورتر به "کوبهام هیث" بروند. حفاران در "نورثامپتون شایر" (ولینگ بورو)، "کنت" (کاکس هیل)، "بارنت"، "انفیلد"، "دانستیل"، "باسفورد" و "ناتینگهام شایر" و احتمالاً در "باکینگهام شایر" و "گلاسترشایر"، کولونی‌هایی تشکیل دادند.^(۱)

حفاران از مساوات‌طلبان فراتر رفتند. آن‌ها استدلال می‌کردند که توزیع مجدد قدرت سیاسی برای پایان دادن به استثمار کافی نبود. آزادی واقعی نیاز به نابودی مالکیت خصوصی داشت.

حفاران از جمله‌ی سوسیالیست‌های آرمان‌شهری بودند. رهبر آنان، جرارد وینستلی، اگرچه در صف این متفکران و خیالپردازان سوسیالیست پیشروترین نبود، ولی وسعت اندیشه‌هایش در موضوعاتی بسیار متنوع شگفت‌آور بود. او در طی سال‌های ۵۰-۱۶۴۹ دست به انتشار مجموعه مقالاتی زد که در آن‌ها به بحث پیرامون خدا و ماده، سیاست و اقتصاد، علم و تعلیم و تربیت، ازدواج و خانواده می‌پرداخت.^(۲)

محصول دیگر فروپاشی مساوات‌طلبان، "رنترها" یا خطیبان بودند که در ۱۶۴۹ کاملاً به‌طور ناگهانی به شهرت رسیدند. ظاهراً اندکی پس از شکست نهایی مساوات‌طلبان و تقریباً در عرض یک‌سال، طرفداران انبوهی به ویژه در میان تهیدستان لندن پیدا کردند. اگرچه گزارش‌هایی از فعالیت‌های آنان، تقریباً در هر گوشه‌ی انگلستان وجود دارد.^(۳)

آن‌ها "از زبان فرودست‌ترین و مفلوک‌ترین اقشار جامعه، یعنی ساکنین بیغوله‌های کثیف لندن و دیگر شهرها، سخن می‌گفتند. چنین به نظر می‌رسد که آن‌ها شماری از مساوات‌طلبان مایوس و ناکام سابق را به خود جذب کردند. در جایی که برقراری مساوات از طریق شمشیر و بیل هر دو با شکست روبرو شده بود، به نظر می‌رسید آنچه لازم است، برقراری مساوات از طریق معجزه است. معجزه‌ای که در آن خداوند خود، قدرتمندان را به دست بینواترین، فرودست‌ترین و تحقیرشده‌ترین‌های کره‌ی خاک نابود خواهد کرد." (۴)

"خداوند، این مساوات‌جویِ کبیر، در نهران همراه با شمشیر آخته‌ای در دست من و به‌سان [دزدی] شب‌رو بر ثروتمندان و توانگران فرود خواهد آمد. می‌گویم: کیسه‌ی پولات را بده مردک! بده وگرنه گلویت را خواهیم برید!"

آن‌ها اساساً آنارشیست‌هایی سمبلیک و سردرگم، و بی‌هیچ شکلی از تشکیلات بودند. در مورد مسئله‌ی خانواده و رابطه‌ی جنسی، مساوات‌طلبان بیشتر بر مالکیت خصوصی تاکید داشتند و رهبرشان لیلبورن رابطه‌ی مستقیم میان تک‌همسری و مالکیت خصوصی را با دفاع سرسختانه از هر دو آشکار کرد.

در مقابل، جرارد وینستلی و حفاران به تک‌همسری‌ای اعتقاد داشتند که براساس آزادی طرفین باشد، یعنی آزاد از قید و بندهای قانونی یا اقتصادی و آزاد در انتخاب کردن. وینستلی در رابطه با قانون آزادی ابراز عقیده اظهار می‌دارد: هر مرد و زنی باید در ازدواج با کسی که به او عشق می‌ورزد، آزادی کامل داشته باشد، با این شرط که بتواند عشق و علاقه‌ی طرف مقابل را جلب کند. نه اصل و نصب و نه دارایی نباید مانع زناشویی گردد، زیرا ما همه از یک نژاد هستیم، یعنی نژاد انسان؛ و دارایی هر زوج ذخایر مشترکی است که به یک

تولد یک رویا ۱۷

اندازه در اختیار هر کدام می‌باشد . . . اگر مردی با دوشیزه‌ای نزدیکی کند و بچه‌ای به وجود آید، حتما باید با او ازدواج کند.^(۵)

پس از ازدواج، دیگر نبایست شریک خود را تغییر داد. وینستلی در مورد آزادی روابط جنسی نوشت: مادر و فرزندی که از این طریق به وجود می‌آیند، به یکسان، بدترین وضعیت را دارند. زیرا مرد پس از آن که لذت خود را برد، خواهد رفت و آن‌ها را تنها خواهد گذاشت و آن‌ها برایش حکم بقیه زنان را پیدا می‌کنند. بنابراین شما زنان باید هوشیار باشید، زیرا این تجربه‌ی پوچ، نه آفریننده بلکه به منزله‌ی تباهی توان آفرینش است . . . اینان با لذت‌جویی خود، باعث گرفتاری دیگران می‌گردند.^(۶)

چنان که کریستوفر هیل خاطر نشان می‌کند: "تا زمانی که وسایل موثری برای جلوگیری از بارداری وجود نداشت، آزادی جنسی در واقع فقط آزادی برای مردان بود. اساس منطقی اصرار پیوریتن‌ها بر تک‌همسری، همین موضوع بود."^(۷)

دلیل دیگر تاکید بر تک‌همسری که باید به آن توجه شود، این بود که زندگی خانوادگی پایدار در انگلستان قرن هفدهم برای بسیاری از فقرا نشانه‌ی تغییری مثبت بود. خانواده‌های تهیدست در نتیجه‌ی دستمزدهای اندک و نبود کار، پیوسته از هم می‌پاشیدند. زنان و کودکان "در محله" باقی گذاشته می‌شدند در حالی که فقر و تنگدستی، شوهران و پدران‌شان را در جستجوی کار روانه‌ی دوردست‌ها می‌کرد. و هنگامی که این "کودکان محله" به هفت ساله‌گی می‌رسیدند، از مادران خود جدا می‌شدند و نزد اربابی مرد یا زن که توسط مباشران محلی انتخاب می‌شد، به شاگردی (نه به عنوان کارآموز، بلکه به

۱۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

عنوان پست‌ترین خدمتکاران) گماشته می‌شدند. پیوریتن‌های طبقه‌ی متوسط تهیدستان را به خاطر تن دادن به این نوع زندگی "غیر اخلاقی" سرزنش می‌کردند. وینستلی به وضوح نشان داد که تنها امنیت اقتصادی می‌تواند شرایط "ثبات اخلاقی خانواده" را فراهم سازد.^(۸)

"رنترها" یا خطیبان تنها گروه در انقلاب انگلستان بودند که با تک‌همسری مخالفت کردند. یکی از رهبران آن‌ها به نام جان رابینز، "به مریدانش اجازه‌ی تعویض زن‌ها و شوهرهای‌شان را بخشید و به عنوان سرمشق، خود نیز تغییر همسر داد."

لارنس کلارکسن این موضوع را تا سطح یک نظریه‌ی آزادی جنسی کامل ارتقا داد. سپس آبیژر کاپ حتی فراتر رفت و حمله را متوجه‌ی خودِ خانواده‌ی تک همسر کرد. او نوشت: "این مسئولیت‌های نفرت‌انگیز خانوادگی را کنار بگذارید." به عقیده‌ی کلارکسن عمل زنا از عبادت جدا نیست: همه چیز به تقرب باطنی فرد وابسته است. "برای پاکان همه چیز، آری همه چیز، پاک است." او تاکید می‌کرد که این امر شامل زنا هم می‌گردد.

جملات فوق در سال ۱۶۵۰ نوشته شده بود. ده سال بعد کلارکسن با نگاه به گذشته، اصول "رنتری" خود را چنین توضیح داد: "هیچ انسانی از بند گناه رها نمی‌شود تا زمانی که آن به اصطلاح معصیت را دیگر معصیت نداند. . . تا زمانی که بتوانید با تمام زنان همچون با یک زن نزدیکی کنید و این عمل را گناه نشمارید. شما کاری جز گناه نمی‌توانید انجام دهید. . . هیچ انسانی جز از این طریق نمی‌تواند به کمال برسد."^(۹)

تولد یک رویا ۱۹

دیدگاه کلارکسن، چنان که توسط یک شاهد عینی معتبر گزارش شده (گرچه نه چندان دوستانه) در این عبارات خلاصه می‌شد: "آن‌ها می‌گویند که اختصاص یک مرد به یک زن، یا یک زن به یک مرد، نتیجه‌ی نفرین خداوندی است. ولی ما از این نفرین نجات یافتیم، پس در لذت بردن از کسی که به او تمایل داریم آزاد هستیم."^(۱۰)

کریستوفر هیل نگرش "رنترها" به رابطه‌ی جنسی و کار را چنین خلاصه می‌کند: "به نظر من، رنترها به اعمالی که مدت‌های مدید در میان خانه به‌دوشان، خوش‌نشینان و قشرهای میانی پیشه‌وران مهاجر مرسوم بوده، شکل نظری و بیان منطقی بخشیدند."^(۱۱)

"خطابی‌گری، بیش از آن که اصول اخلاقی جدیدی باشد، بیانی از گرایش‌های سنتی‌ای بود که برخی از آن‌ها از طبقه‌ی مرفه اقتباس گشته بود، از قبیل اختلاط جنسی، کفرگویی، نفرت از کار و ..."^(۱۲)

به نظر انگلس این واقعیت شگفتی است که با هر جنبش انقلابی بزرگ، مسئله‌ی "عشق آزاد" برجسته می‌گردد. نزد برخی به مثابه پیشرفتی انقلابی و خلاصی از قیدوبندهای سنتی کهن که دیگر ضرورت خود را از دست داده‌اند، و نزد دیگران به مثابه آیینی مطلوب که به راحتی بر هر نوع اعمال بی‌تکلف و بی‌بندوبار میان زن و مرد سرپوش می‌گذارد.^(۱۳)

اخلاق جنسی حفران و خطیبان به شرایط اجتماعی دو گروه وابسته بود. اخلاق هم‌چون تمام اعتقادات، عادات و رسم‌ها ریشه در شرایط اقتصادی و اجتماعی مردم دارد، البته نه هم‌چون تعمیم مکانیکی این شرایط و هم‌چنین نه منتزع از آن‌ها. انقلاب جنسی حتی در شکلی که حفران یا خطیبان بدان

۲۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

بخشیدند، نسبت به اخلاق ریاکارانه در موضوعات جنسی گامی به جلو بود. هم‌چنین حفاران و خطیبان، هر دو در مورد رابطه‌ی میان مالکیت خصوصی و رابطه‌ی جنسی بسیار آگاه و آرزومند جهانی مبتنی بر مالکیتِ جمعی ثروت و آزادی فردی بودند. رویای آن‌ها چشیدن طعم جامعه‌ی آزاد آینده بود، روزی که مردان و زنان به مثابه کل موجودات انسانی تحول خواهند یافت. انقلاب انگلستان برای ما در حکم چشم‌اندازی به جامعه‌ی انسانی آینده بود.

فصل دوم انقلاب فرانسه

انقلاب فرانسه سرشتی دوسویه داشت. در طول انقلاب مبارزه طبقاتی دوگانه‌ای، همزمان در جریان بود. در یک سو طبقه‌ی بورژوازی بود (طبقه‌ای رو به ازدیاد از صاحبان کارخانه‌ها و بازرگانان، همین‌طور مغازه‌داران و صاحبان کارگاه‌های کوچک، یعنی کسانی که ثروت و دارایی‌شان به توسعه‌ی سرمایه‌داری وابسته بود) که بر علیه اشراف می‌جنگید. اشرافیتی که ثروت و دارایی‌اش همچنان بر پایه‌ی مالکیت زمین بود. در سوی دیگر مبارزه‌ی طبقاتی علیه بورژوازی توسط تهیدستان و بینوایان، طبقه‌ی کارگر نوپا، یا همان "بازو برهنه‌گان" (*bras nus*) (به عبارت دیگر آن‌هایی که آستین‌های‌شان را برای انجام کار بالا می‌زدند) جریان داشت. انقلاب فرانسه، انقلابی بورژوایی بود ولی در عین حال

۲۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

نخستین تلاش ستمدیدگان و استثمارشدگان برای رهایی خویش از استثمار و تمامی اشکال دیگر ستم بود.

انقلاب فرانسه نخستین انقلاب دوران مدرن بود که توده‌ی گسترده‌ای از مردم را درگیر عمل کرد. (انقلاب انگلستان کاملاً کار سپاه پیوریتن کرامول بود). بارها توده‌ها، بورژوازی را در جنگ با اشرافیت و سلطنت همراهی کردند.

چندین بار تهیدستان به زندان‌ها، قصرها و پارلمان‌ها یورش بردند، با ارتجاع جنگیدند و انقلاب را نجات دادند. همین تهیدستان بودند که بورژوازی را خارج از محدوده‌های مورد تمایل‌اش به حرکت واداشتند: از یک سلطنت مشروطه در ۹۱-۱۷۹۰ به یک جمهوری محافظه‌کار به رهبری "ژیروندیست‌ها"ی جناح راست در ۹۳-۱۷۹۲، و سرانجام به جمهوری‌ای که توسط تندروترین و قاطع‌ترین بخش بورژوازی (یعنی ژاکوبین‌ها به سرکردگی ماکسیمیلیان روبسپیر) رهبری می‌شد.

انبوه بی‌چیزان و تهیدستان که زندگی خود را در مقابل "باستیل" و جاهای دیگر فدا کردند، با این امید تهییج شده بودند که فقرشان پایان خواهد یافت و یوغ دیرینه‌ی ستم اربابان فئودال، روحانیون و سلطنت برداشته خواهد شد. ولی همزمان برای برداشتن یوغی که بورژوازی به آن‌ها تحمیل می‌کرد نیز می‌جنگیدند.

نمایندگان سیاسی این اشتیاق به نان و عدالت، "برافروخته‌گان" یا "هارها" (لقبی که از جانب بورژوازی به اعضای تندروترین حزب انقلاب داده شده بود) بودند که مارکس آنان را "نمایندگان اصلی جنبش انقلابی" می‌نامید.

انقلاب فرانسه ۲۳

آن‌ها طلایه‌داران طبقه‌ی کارگر نوپا بودند. طبقه‌ای که هنوز ضعیف و فاقد یکپارچگی بود. "ژاکوبین‌ها" تا جایی "بازو برهنه‌گان" را تحمل کردند، حتی از آن‌ها برای غلبه بر مقاومت سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان میانه‌رو استفاده کردند. ولی به مجردی که "ژیروندن‌ها" را در ۳۱ مه ۱۷۹۳ سرنگون ساختند، به هم‌پیمانان دیروز خود پشت کردند. در فوریه و مارس ۱۷۹۴ برافروختگان [هارها] را به شکلی خونین سرکوب کردند. همین امر روبسپیر و یارانش را در معرض یورش سراسیمه‌ی جناح راست بورژوایی قرار داد که به گمان آن‌ها انقلاب بیش از حد لزوم پیش رفته بود. بدین ترتیب روبسپیر و ژاکوبین‌ها در ۲۷ جولای ۱۷۹۴ (برابر با نهم ترمیدور در تقویم انقلاب فرانسه) سرنگون گشتند. قدرت سیاسی "بازو برهنه‌گان" به طور کامل از بین رفت و بورژوازی پنداشت که حاکمیت‌اش برای همیشه تثبیت شده است.

اما زنان در انقلاب فرانسه چه نقشی داشتند؟

سیمون دوبوار چنین پاسخ می‌دهد: جهان همواره به مردان تعلق داشته است... شاید کسانی انتظار دارند که انقلاب فرانسه سرنوشت زنان را تغییر داده باشد، اما انقلاب هیچ اقدامی از این دست انجام نداد. یک انقلاب بورژوایی سرشار از حس احترام به ارزش‌ها و نهادهای بورژوایی بود، و تقریباً به شکلی انحصاری توسط مردان پیش برده می‌شد.^(۱)

این خلاف واقع است. در حقیقت زنان نقش مهم و قاطعی در انقلاب بازی کردند. آن‌ها را برحسب طبقه‌ای که بدان تعلق داشتند می‌توان به سه اردوگاه جداگانه تقسیم کرد: زنان اشراف، فمینیست‌های بورژوا و زنان طبقات تهیدست.

فمینیست‌های بورژوا

به‌طور کلی زنان اشراف در طی انقلاب منفعل بودند. آنان زیردستِ مرد اشرافی و در عمل از بکارگیری حقوق و اختیارات شوهر خود ناتوان بودند، زیرا وظیفه‌ی مشخص آنان پرورش وارثانِ نام و دارایی خانواده بود. با این حال زنان اشراف در امتیازات اشرافیت سهیم بودند، در نتیجه شدیداً از حکومت پیشین حمایت می‌کردند. اما برای زنان بورژوازی موضوع متفاوت بود. انقلاب با درهم شکستن سلسله‌مراتب سنتی قدرت، آن‌ها را به تحرک واداشت و بدین‌سان فمینیسم بورژوایی به وجود آمد. فرامین لویی چهاردهم در مورد انتخاب نمایندگان مجلس مقننه، زنان را از شرکت مستقیم در انتخابات محروم می‌کرد. ولی زنان بورژوا در تنظیم شکوائیه‌ها، فهرست مطالبات و پیشنهادات، و طومارهای انقلاب فعال بودند. حقوق سیاسی موضوع اصلی طومارهای بی‌شماری بود. مثلاً در فهرست شکایات و مطالبات زنان نوشته‌ی خانم ب...ب... اظهار شده بود:

ما معتقدیم هم اکنون زمان آن است که زنان مالک زمین یا اموال دیگر، اعم از دختران و بیوه‌زنان، اجازه‌ی رساندن شکوائیه‌های خویش به شاه را بیابند؛ که چیزی نیست جز محسوب داشتن آرای‌شان به گونه‌ای عادلانه، چرا که آن‌ها نیز همچون مردان ملزم به پرداخت عوارض ملوکانه و رعایت قراردادهای تجاری می‌باشند. . . . از آن‌جا که نمایندگان می‌بایست منافع قطعا یکسانی با کسانی که نمایندگی‌شان را به عهده دارند، داشته باشند، فقط زنان می‌توانند نماینده‌ی زنان باشند.^(۲)

در طوماری دیگر تحت عنوان مطالبات بانوان از مجلس ملی ۱۷۸۹، الغای کامل امتیازات مردان (از جمله سلطه‌ی قانونی بر همسران) و اجازه‌ی شرکت

انقلاب فرانسه ۲۵

زنان در تمامی اجتماعات سیاسی بدون هیچ محدودیتی درخواست شده بود. نشریه‌ی "مانیتور" در ۶ دسامبر ۱۷۸۹ به درج عریضه‌ای تحت عنوان شکوائیه‌ها و دادخواهی‌های زنان درگیر ازدواج‌های ناموفق پرداخت که قوانین ازدواج آن دوران را به مثابه قوانینی ناعادلانه، به نقد می‌کشید. عریضه‌ی فوق، قانونی شدن طلاق را به منظور پایان دادن به پیوندهای زناشویی‌ای که در آن‌ها "یک نفر همه چیز است و دیگری هیچ چیز . . . یک نیمه فرمان می‌راند و نیمه‌ی دیگر خدمتگزاری می‌کند، یکی ستم می‌کند، دیگری ستم می‌بیند و قادر نیست به این وضعیت خاتمه دهد"، تقاضا می‌کرد.

جباریت قانونی شوهران دیگر بار در ۱۷۹۱ توسط گروهی از زنان در عریضه‌ای به مجلس ملی به چالش گرفته شد. اعتراض متوجه قانونی بود که تنها به شوهران اجازه‌ی حضور در محاکم مخصوص نقض پیمان زناشویی را، به عنوان مدعی، می‌داد و زنانی را که گناهکار شناخته می‌شدند به دو سال زندان محکوم می‌کرد. از میان پیشنهادات فمینیستی که در عریضه‌ها مطرح می‌شد، بیش‌ترین تعداد (۳۳ عدد) متوجه ارتقاء آموزش زنان بود.^(۳)

یکی از رهبران فمینیست‌های بورژوا در دوران انقلاب "اولمپ دوگوژ" بود، یک زن ثروتمند عامی که وانمود می‌کرد از دودمانی اشرافی است. در آغاز انقلاب یک سلطنت‌طلب متعصب بود. او هیچ‌گونه حس همسویی با تظاهرات اعتراضی زنان در مقابل کاخ سلطنتی ورسای در ۶ اکتبر ۱۷۸۹ نداشت. کل نظام سلطنت مطلقه‌ای که لویی چهاردهم بنا نهاده بود، تا سال ۱۷۸۹ به نظر او تقریباً مقدس می‌رسید. او می‌نوشت: "تلاشی چهارده ساله، قانون اساسی

۲۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

فوق‌العاده‌ی نظام سلطنت را بهبود بخشیده است . . . فکر تغییر آن دیوانه‌گی است. با این وجود آن‌ها هنوز در این فکر هستند. عجب روزگاری!"
دوگوژ در یکی از رسالات خود پیشنهاد کرد که زنان برای حفاظت از ملکه گاردی ویژه تشکیل دهند. تنها پس از فرار شاه [لویی شانزدهم] به وارنر بود که او یک ژیروندن شد، یعنی یک جمهوری‌خواه میانه‌رو.
او نسبت به فرودست‌ترین طبقه‌ی زنانِ همجنس‌اش هیچ‌گونه دلسوزی نشان نمی‌داد. به منظور حفظ زنان پرهیزکار و دختران‌شان از انزجار رویتِ هرزگی در خیابان‌های پاریس، دوگوژ درخواست کرد که روسپیان را از معابر عمومی جمع‌آوری و در اقامتگاه‌های مجزای متعلق به دولت و تحت حفاظت پلیس محبوس کنند.^(۴)

المپ دوگوژ نویسنده‌ی جامع‌ترین بیانیه‌ی فمینیسم بورژوایی در دوران انقلاب بود، یعنی اعلامیه‌ی حقوق زنان که ملکه را مخاطب قرار می‌داد و در سال ۱۷۹۰ بعد از متن "اعلامیه‌ی حقوق بشر" که توزیع گسترده‌ای یافته بود، نوشته شد. این جزوه حقوق برابر برای زنان را از طریق مقابله‌ی تقریباً کلمه به کلمه با اعلامیه‌ی حقوق بشر، در کانون توجه قرار داده بود.
سخنان آغازین آن قابل پیش‌بینی و کلیشه‌ای بود: "تا زمانی که همه‌ی زنان از سرنوشت رقت‌انگیز خود و از حقوقی که در جامعه از کف داده‌اند، آگاه نگردند، این انقلاب کامل نخواهد شد . . ."

وی در ادامه می‌پرسید: "ای مرد، آیا تو می‌توانی عادل باشی؟ به من بگو، چه چیز به تو برای ستمگری بر جنس من قدرتی بی‌چون و چرا بخشیده است؟ زور تو؟ شایسته‌گی تو؟"

سپس به هماهنگی و همکاری نر و ماده در طبیعت اشاره می‌کرد و دعوی مردان را مبنی بر "استیلای مطلق آن جنسی که از تمامی قابلیت‌های ذهنی برخوردار است" به استهزا می‌گرفت. در مقدمه‌ی جزوه بیان شده بود که "لازم است نمایندگان مؤنث در یک مجلس ملی متشکل گردند." و در ماده‌ی نخست اعلام می‌شد: همه‌ی زنان آزاد متولد می‌شوند و در حقوق با مردان برابر باقی می‌مانند. . . . هدف تمامی مجامع سیاسی صیانت از حقوق طبیعی و لاینفک زنان و مردان است. . . . ملت اتحاد زنان و مردان است. . . . قانون بیان خواست همگانی است: همه‌ی شهروندان مؤنث و مذکر حق دارند شخصا یا از طریق نمایندگان خود در وضع قوانین شرکت جویند.

مواد بعدی تساوی مطلق زن و مرد را در مقابل قانون و در هر حوزه‌ی دیگر حیات اجتماعی و زندگی خصوصی توصیه می‌کردند. "آزادی، سعادت، امنیت و مهم‌تر از همه مقاومت در مقابل ظلم" به‌مثابه حقوق اولیه در نظر گرفته می‌شد. حقوق سیاسی به وسیله‌ی قانون و حقوق اقتصادی توسط رفع تبعیض در زمینه‌ی استخدام‌های دولتی و خصوصی تامین می‌گردید. در بند پایانی از همه‌ی زنان خواسته شده تا به منظور بازستانی "میراث کهن خود که مبتنی بر احکام خردمندانه‌ی طبیعت بود" متحد گردند.

دیگر فمینیست برجسته‌ی بورژوا "اتاپالم فن‌الدر" هلندی‌الاصل و از ژیروندن‌های دست راستی بود که با اتخاذ لقب اشرافی "بارون دوآلدر" ظاهری فریبنده به نام خود داده بود. او پرنسس‌های بوربن را به حمایت از سازمان‌های خیریه‌ی خود دعوت می‌کرد. در اول آوریل ۱۷۹۲ عریضه‌ای به مجلس مقننه ارائه داد که اهداف زنان بورژوا را شرح می‌داد و به ویژه خواستار آموزش

۲۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

دختران، تعیین بیست و یک سالگی به عنوان سن قانونی زنان، آزادی سیاسی و برابری حقوق زن و مرد، و حق طلاق می‌شد.

یکی دیگر از سخن‌گویان برجسته‌ی فمینیسم بورژوایی "تروان دو مریکوک" ژیروندن بود که احتمالاً نام واقعی‌اش "آن تروان" بوده است. او در میان سه نفر فوق‌بیشتر به دلیل حمله‌هایی که معاصرین‌اش بر علیه او داشتند، شاید مشهورتر از بقیه بود.

آخرین ولی‌البتنه کم‌اهمیت‌ترین در میان طرفدارن فمینیسم بورژوایی یک مرد بود، "مارکی دو کندورسه" فیلسوف و ریاضیدان ژیروندیست. یادداشت‌های او درباره‌ی آموزش زنان ممتاز، این اصل را که "آموزش باید برای زنان و مردان یکسان باشد" مطرح کرد. زن و مرد بهتر است علم را به‌طور مشترک پی بگیرند، نه جدا جدا. محروم کردن زنان از آموختن حرفه‌هایی که بر مبنایی رقابتی، پذیرای هر دو جنس بودند، نامعقول بود. زنان باید برای تعلیم در تمام سطوح از فرصت‌هایی برابر با مردان برخوردار باشند، و به دلیل استعدادهای ویژه‌شان در فنون عملی معین، تحصیل دانش نظری ارزش فوق‌العاده‌ای برای آن‌ها خواهد داشت. از همه مهم‌تر این که زنان به منظور تربیت آگاهانه‌ی کودکان و هدایت آن‌ها در امر تحصیلات‌شان خود باید دانش آموخته باشند. کندورسه همچنین استدلال می‌کرد که باید به زنان صاحب‌ملک، همچون مردان، حق رای اعطا شود.

اما سیر پیش‌رونده‌ی انقلاب با فمینیست‌های بورژوا برخوردی دوستانه نداشت. طبقات پایین اجتماع، بخصوص اعضای مونث آن، نسبت به اولمپ دوگوژ رحمی از خود نشان ندادند: هنگامی که او به همراه تعداد دیگری از رهبران

ژیروندن‌ها به مرگ با گیوتین محکوم شد، زنان کارگر هورا کشیدند. تروان دو مریکوق در بهار ۱۷۹۳ به شکلی بی‌رحمانه توسط گروهی از زنان کارگر کتک زده شد و به نظر می‌رسد همین امر او را برای همیشه دیوانه کرد. اتاپالم فن‌الدر درایت خوبی داشت که پیش از آن‌که حکومت انقلابی بتواند دستگیرش کند، فرانسه را ترک کرد. کندورسه نیز با گیوتین اعدام شد.

فمینیست‌های بورژوا در کسب برخی اصلاحات به مثابه محصول انقلاب موفق بودند. قوانین ارث در جهت تامین حقوق برابر میان کودکان دختر و پسر تغییر داده شد. قوانین جدید سن قانونی زنان را بیست‌ویک سالگی تعیین کرد. آن‌ها اجازه‌ی عقد قراردادهای پیمانی و هم‌چنین دادن شهادت در محاکم مدنی را یافتند. مصوبه‌ی دیگری قوانین مربوط به حق مالکیت زنان را تغییر داد و تا حدودی به آنان در اداره‌ی اموال‌شان اختیار بخشید، و هم‌چنین سهم مادر در تصمیم‌گیری‌های موثر بر فرزندان‌ش را به رسمیت شناخت. قانون طلاق انقلاب نسبت به هر دو جنس برخوردی یکسان داشت. با این وجود برخی نابرابری‌ها هم‌چنان باقی ماند. زنان نمی‌توانستند در هیات‌های منصفه خدمت کنند و در عمل از حضور در دادگاه خانواده که از ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۶ تلاش می‌کرد دعواهای خانوادگی را سر و سامان دهد، محروم ماندند. در ضمن آن دستاوردها نیز عمر کوتاهی داشتند. قوانین ناپلئونی تقریباً هر پیشرفتی را که زنان باعث شده بودند، از بین برد.^(۵)

زنان کارگر

اما بینیم زنانی از طبقه‌ی کارگر که از لحاظ سیاسی فعال بودند نسبت به مطالبات فمینیست‌های بورژوا چه رویکردی داشتند؟ مورخی چنین پاسخ می‌داد:

آنان مخالف قوانین طلاق، فرصت‌های تحصیلی یکسان یا برابری قانونی و سیاسی جنس خود نبودند، ولی . . . می‌دانستند که برای زنان طبقه‌ی فاقد مالکیت، کسب حقوق زنانه موکول به کسب حقوق کارگران در کل است . . . نزد زنان طبقه کارگر مشکلات تورم، بیکاری و گرسنگی ضرورت بسیار بیشتری از موضوعات طلاق، تحصیل و وضعیت قانونی داشت.^(۶)

محرک اصلی در پسِ فعالیت "بازو برهنگان"، نیاز آن‌ها به تامین خوراک به مقدار کافی و با قیمت‌هایی منصفانه بود. به گفته‌ی "لابروس" مورخ، در طی دوره‌ی ۹۱ - ۱۷۲۶ یک حقوق‌بگیر معمولی پنجاه درصدِ حقوق خود را فقط برای تهیه‌ی نان صرف می‌کرد، و در سال‌های وخیم بحران‌های اقتصادی ۸۹-۱۷۸۸ به‌طور متوسط به پنجاه و هشت درصد افزایش یافت. در ماه‌های قحطی و قیمت‌های کمرشکن سال ۱۷۸۹ به میزان وحشتناک هشتاد و هشت درصدی بالغ شد. پس مردم پیوسته نگران قیمت و عرضه‌ی نان بودند.^(۷)

بنابراین توده‌های مردم در داوری خود از سازمان‌های سیاسی، چگونگی موضع آن‌ها نسبت به ضرورت تامین مواد غذایی را نیز مبنا قرار می‌دادند. پس درخواست افزایش دستمزدها به منظور جبران گرانی مواد غذایی، بخصوص برای آن‌ها که حقوق‌بگیر بودند، یک گزینش نبود. نه صنایع بزرگ سرمایه‌داری وجود داشتند و نه یک جنبش اتحادیه‌ای که این مبارزه را پیش ببرد. نمونه‌ی

واقعی یک واحد تولیدی در قرن هجدهم، کارگاهی کوچک بود که فقط تعداد اندکی کارگر و وردست را به کار می‌گرفت. هنوز کارگر با کارفرمای خود سر یک میز غذا می‌خورد و اغلب با او زیر یک سقف می‌خوابید. فقط در میان کارگران مانوفاکتورهای مدرن نساجی در شمال پاریس که تقریباً یک چهارم یا یک پنجم کل جمعیت کارگری را تشکیل می‌دادند، ویژگی‌های اختصاصی یک طبقه‌ی کارگر صنعتی مدرن یافت می‌شد.^(۸) نه آن‌که اعتصاب‌ها به وقوع نمی‌پیوستند ولی آن‌ها نسبت به جنبش سیاسی عمومی، حاشیه‌ای محسوب می‌شدند.^(۹)

تقاضای نان، کانون تمامی تحركات هر روزه یعنی شورش‌ها و تظاهرات‌های مردمی بود که به‌طور متناوب بین سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۵ رخ می‌دادند. زنان، شرکت‌کنندگان عمده‌ی این تظاهرات‌ها بودند. چنان که مورخی می‌نویسد: بلوای نان انقلاب فرانسه . . . چه راهپیمایی پنجم و ششم اکتبر ۱۷۸۹ به طرف ورسای و چه در حدی کمتر، تحركات ماه‌های ژرمینال و پریرئال از سال سوم انقلاب، به تمام معنا روزهای برتری زنان بودند. آن‌جا که مسئله‌ی نان در مرکز توجه قرار داشت، قلمرو زنان بود: شورش نان بدون زنان یک تناقض محض است.^(۱۰)

مورخ دیگری به نام "جورج روده" راهپیمایی پنجم اکتبر ۱۷۸۹ زنان در مقابل ورسای را چنین شرح می‌دهد: صبح پنجم اکتبر شورش همزمان در مراکز خرید و فروش اصلی و در حومه‌ی سنت آنتوان آغاز شد. در هر دو جا زنان نیروهای اصلی را تشکیل می‌دادند و گزارش‌های متنوع و بی‌شمار نشان می‌دهد که در اقدامات متعاقب این شورش، زنان از هر طبقه اجتماعی شرکت

۳۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

داشتند: هم زنان ماهی‌فروش و هم زنان دکه‌دار بازار، زنان کارگر حومه‌نشین، زنان بورژوازی شیک‌پوش، و "زنان کلاه‌پوش". در مراکز خرید و فروش . . . جنبش به وسیله‌ی دختر کوچکی آغاز شد که از ناحیه‌ی "سنت اوستش"، درحالی که بر طبل می‌کوبید و با حرارت علیه کمیابی نان شعار می‌داد، شروع به حرکت کرد. همین کار جمعیت بزرگی از زنان را که به سرعت بر تعدادشان افزوده می‌شد، گرد آورد . . . گارد تالار شهرداری خلع سلاح شد و اسلحه‌های آنها در اختیار مردانی قرار گرفت که پشت سر زنان حرکت می‌کردند و آنها را ترغیب می‌نمودند . . . شمار جمعیت تا شش یا هفت هزار نفر فزونی یافت. با رسیدن به ورسای در اوایل غروب، راهپیمایان برای ملاقات با نمایندگان مجلس صف کشیدند و با شمشیر و خنجرهای شکاری آویخته از کنار دامان پالتوهای‌شان در مقابل جایگاه وکلای وحشت‌زده ازدحام کردند، و تا اعلام وصول دادخواست خود منتظر ماندند . . .^(۱۱)

گزارشی قدیمی از راهپیمایی زنان به سوی ورسای، حکایت می‌کند که آنها در حین راهپیمایی، می‌خواندند: "بیایید نانوا، همسرش و شاگردش را پیدا کنیم." [منظور لویی شانزدهم، ملکه ماری آنتوانت و دوفین، وارث سلطنت بود.] تصور بر این بود که شاه با همان حضور خود در میان رعایایش، عرضه‌ی کافی نان را تضمین خواهد کرد. ولی این امیدها بی‌درنگ متحقق نشد: بحران نان یک ماه دیگر ادامه یافت. روز بعد از بازگرداندن خانواده‌ی سلطنتی به پاریس، دسته‌هایی از زنان به انبارهای گندم هجوم بردند و صدوپنجاه بشکه آرد فاسد شده را پس از آن که نمونه‌هایی از آن به رؤیت شاه رسانده شد، به رودخانه ریختند. روز ۲۱ اکتبر در طی بلوای نان، در محوطه‌ی هتل "دو یول"، فرانچز

نانوا از تیر چراغ معروف محله‌ی "دو گرو" به دار آویخته شد. . . . روز بعد در خیابانی در نزدیکی بازار مرکزی، زنان با اصرار بر جستجوی خانه‌ای به دنبال آرد و حبوبات پنهان شده، موجب آشوبی دیگر شدند.^(۱۲) گرچه مطالبات اقتصادی نیروی محرکه‌ی اصلی تظاهرات اکتبر زنان بود ولی با قیامی سیاسی که توسط احزاب بورژوازی به راه افتاد و از طرف دسته‌های گارد ملی پاریس (گروهی نزدیک به فقرا و تهیدستان) حمایت شد، درهم آمیخت.

بین نوامبر ۱۷۸۹ و سپتامبر ۱۷۹۱ در تباینی آشکار، قیمت‌ها ثابت ماندند و حتی نزول یافتند. سطح زندگی کارگران و دهقانان بهبودی اساسی حاصل کرد و دیگر هیچ تشویش عمومی از بابت نان وجود نداشت. ولی این موضوع به این معنا نبود که زنان کارگر پاریس علاقه‌ی خود به انقلاب را از دست دادند. در واقع واضح است که بسیاری از آن‌ها به فراگیری آموزش سیاسی به مثابه حرکتی در جهت نابودی سلطنت مطلقه‌ای که به استواری رشد کرده بود، ادامه دادند.

زنان در انجمن‌های عمومی و اجتماعات حضور می‌یافتند، روزنامه‌های انقلابی می‌خواندند و در مباحثات همگانی مداوم که بخشی از هر انقلاب است، شرکت می‌کردند. توجه کنید به اظهارات مشهور خانم "کنستانس اوارد" آشپز بیست و سه ساله‌ای که در تظاهرات بزرگ جمهوری‌خواهی میدان "دومارشه" در جولای ۱۷۹۱ دستگیر شد. او که در "کلوپ کوردلیه" پذیرفته شده بود، از چهار روزنامه نام می‌برد که به‌طور مرتب می‌خوانده است. او که به میدان

۳۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

دومارشه رفته بود تا طومار جمهوری خواهی را امضا کند، هدف از آن طومار را "درخواست یک نظام متفاوت قدرت اجرایی" توصیف می‌کند.^(۱۳) تلفیق مشقات اقتصادی و تربیت سیاسی پیشرفته‌ی فراهم در موقعیت انقلابی، انفجار آمیز بود. از پاییز ۱۷۹۱ قیمت‌ها دوباره اوج گرفتند و ارزش پول کاغذی افت کرد. جنبشی که در آغاز تدریجی بود، هنگامی که سایه‌ی جنگ قد کشید، شتاب گرفت.

در ۱۷۹۲ زنان کارگر به دلیل کمبود مایحتاج زندگی، بخصوص شیر که روستاها نتوانسته بودند به شهر ارسال دارند، برآشفتمند و صدای اعتراض آن‌ها به مثابه مدافع اصلی تثبیت قیمت‌ها به‌طور فزاینده‌ای شنیده شد. از میانه‌ی سال ۱۷۹۲ تلاش‌های محلی برای تثبیت قیمت‌ها آغاز شده و در "لیون" و شهرهای بزرگ شرقی "بوزانسن"، "شالون"، "وسول"، محرک این اقدامات انجمن‌های محلی زنان بودند که در طی آن سال تجدید نیروی گسترده‌ای کرده بودند.^(۱۴)

کارگران در ۲۵ فوریه ۱۷۹۳ به اقدام مستقیم روی آوردند. علی‌رغم خشم بورژوازی که عمل آنان را غارتگری می‌نامید، آن‌ها وارد مغازه‌ها می‌شدند و مغازه‌داران را مجبور می‌ساختند که اجناس خود را به قیمتی که کارگران تعیین می‌کردند، به آن‌ها بفروشند. شمار زیادی از زنان آن‌ها را همراهی می‌کردند، بخصوص زنان رختشوی که از گرانی قیمت صابون شکایت داشتند. آن شب روبسپیر در "کلوپ ژاکوبین" خشم خود را فریاد کرد: "هنگامی که مردم برمی‌خیزند، آیا نمی‌شود به دلیلی که شایسته‌ی آنان است، باشد؟ آیا می‌بایست خود را تمام وقت با خواربارفروشان بدبخت درگیر کنند؟"

روز بعد، یعنی ۲۶ فوریه، نماینده‌ای از زنان برای درخواست اعمال کنترل بر قیمت همه‌ی کالاها‌ی اساسی به ساختمان شهرداری رفت. ژان پاشه شهردار انتخابی پاریس با طعنه پاسخ داد: "اگر بهای ثابتی برای کار شوهران تان مقرر گردد، شما چه خواهید گفت؟ آیا از این کار خوشحال می‌شوید؟"

همان روز در کنوانسیون نماینده‌ی ژاکوبن، "بارر"، به تظاهرکنندگان روز قبل حمله کرد. در بیست‌وهشتم فوریه، "کامبو" نماینده‌ی دیگر ژاکوبن تصریح نمود که حق مالکیت در "تهدید دائمی" است و قانونی شدید برای برخورد با هر آن کس که بخواهد حق مالکیت را زیر پا بگذارد، تقاضا کرد.

در ابتدای ماه مارس ژاکوبن‌ها، ناخشنود از کسانی که محترک و سفته‌باز نامیده می‌شدند، بخشنامه‌ای را که توسط شخص روبسپیر تدوین شده بود به انجمن‌های وابسته فرستادند. آن‌ها هیچ مسئولیتی را در قبال جنبش زنان که ادعا می‌شد با اقتدار آن‌ها به ضدیت برخاسته، نمی‌پذیرفتند و آن را فقط توطئه‌ی دشمنان خود می‌دانستند.

"مردم پاریس می‌توانند سلاطین غاصب را سرنگون سازند ولی کاری با خواربارفروشان ندارند. آن‌ها کارهای مهمتری از اذیت و آزار محترکان خرده‌پا دارند."

اما "بازو برهنه‌گان" از ژاکوبن‌ها فرمان نمی‌گرفتند. آن‌ها به فشار بر ژاکوبن‌ها ادامه دادند. در اول ماه مه برانگیختگی سیاسی بالا گرفت. در ناحیه‌ی سنت آنتوان، توسعه‌یافته‌ترین منطقه کارگری پاریس، نماینده‌ای از گروه نمایندگان که کارگر فرش بافی بود به نام "فرانسوا موسین" از جایگاه وکلا گفت: برای زمانی طولانی شما قول یک سقف قیمت سرتاسری برای تمام مایحتاج اصلی را

۳۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

داده‌اید . . . همیشه قول دادید ولی برای انجام آن هیچ کاری نکردید . . . از خودگذشتگی کنید، فراموش کنید که اکثرتان مردان متمولی هستید . . . تاکنون تمامی هزینه‌ی انقلاب بر فقرا آوار شده است، زمان آن رسیده که متمولان و خودپرستان نیز جمهوری خواه گردند و به عوض اتکا بر دارایی خود، بر شجاعت‌شان تکیه کنند.^(۱۵)

در نتیجه‌ی فعالیت‌های زنان کارگر، در ۴ مه ۱۷۹۳ کنوانسیون در مقابل فشارها تسلیم شد و نخستین قدم را در جهت وضع یک سیستم کنترل قیمت از طریق اجرای اولین قانون سقف قیمت، برداشت. این قانون برای قیمت کالاهای ضروری سقفی تعیین می‌کرد، ولی راه‌های زیادی برای گریز از این قانون وجود داشت. بالا رفتن قیمت‌ها و کمبودهای طاقت‌فرسا ادامه یافت. زنان با روی‌آوری دوباره به اقدام عملی به این موضوع واکنش نشان دادند.

در روزهای ۲۶، ۲۷ و ۲۸ ماه ژوئن، زنان دکان‌داران را مجبور کردند تا کالاهای‌شان، به ویژه صابون را با قیمت‌های کمتری بفروشند. در روز بیست و هشتم تعدادی از شهروندان که از بخش "پواسونار" به مجلس شورای همگانی (شورای انقلابی شهر) راه یافته بودند، پیشنهاد کردند که بهتر است بیست صندوق صابونی که مصادره شده بود، به قیمت هر پوند یک فرانک توزیع شود. شورا به اتفاق آرا پیشنهاد فوق را رد کرد.

ژاک هبرت، نماینده‌ی دادستانی شورا در روزنامه‌ی خود، "لوپردوشن"، معترضین را به باد انتقاد گرفت: "لعنت بر شما! زمانی که شیرها به جنگ آمده‌اند، شما وقت‌تان را به مگس‌پراندن می‌گذرانید. خدای من! آیا ما باید بر سر شکر و صابون جنگ برپا کنیم؟"^(۱۶)

انقلاب فرانسه ۳۷

در پایان ماه آگوست صف‌ها و آشوب‌های نان تبدیل به وقایع روزمره در پاریس گشته بود. این پیش‌درآمد بلافصل تظاهرات چهارم و پنجم سپتامبر ۱۷۹۳ بود که موجب شد سرانجام کنوانسیون تحت رهبری روبسپیر قانون سقف قیمت سرتاسری را مقرر دارد و میلپشای انقلابی را سازمان دهد که وظیفه‌اش نظارت بر تامین و عرضه‌ی مناسب حبوبات و گوشت از روستاهای مجاور به پاریس بود.

زنان کارگر تنها در آشوب‌های نان فعال نبودند بلکه در پیگیری جنگ انقلابی در مقابل دشمنان خارجی انقلاب که در پی بازگرداندن سلطنت مطلقه به فرانسه بودند، نیز درگیر بودند. آن‌ها چندین تُن از ملافه‌های خانه را برای پانسمن مجروحان اهدا کردند. این پارچه‌ها جهیزیه‌ی زنان بود که برای استفاده در طول زندگی در نظر گرفته شده بود، و اغلب دارای اصلِ یک خانواده‌ی کارگری را تشکیل می‌داد. زنان شهر مرزی پونتاریه حلقه‌های ازدواج خود را، یعنی با ارزش‌ترین قطعه از دارایی هر زن، به تهیه‌ی لباس برای داوطلبان اختصاص دادند. در بوزانسن زنان خیابانی و زنانی که تمام روز آشوب به پا کرده بودند، زمانی که فرزندان‌شان را به رختخواب می‌گذاشتند، برای سربازان در جبهه جوراب می‌بافتند.

در تابستان ۱۷۹۲ زمانی که آتش جنگ بالا گرفت، زنان نامه‌های بی‌شماری نوشته و برای مجلس فرستادند که در آن‌ها بر میهن‌دوستی خود تاکید می‌کردند و سوگند می‌خورند که به کودکان خود شیر می‌شایسته دهند، شیری از . . . "اصول مقدس، عشق به قانون اساسی، بیزاری از غاصبان" . . . علاوه بر این و بسیار مهم‌تر، آن‌ها شخصاً مسئولیت پیش‌برد جنگ داخلی را، مادامی که

۳۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

شوهران و پسران‌شان در جبهه بودند، به عهده می‌گرفتند. جنگی علیه خائنین داخل کشور، و نه تنها علیه خیانت‌کاران بالفعل بلکه علیه خیانت‌کاران بالقوه، یعنی فرزندان خائنین.

در زمان جنگ با اتریش زنان "لون‌لو سولنیه"، "ماسون" و "کوت" خود را با چنگک و ماهیتابه مسلح کردند و اعلام داشتند که در غیاب مردان خود، از خانه و بچه‌ها دفاع خواهند کرد و اگر مردان‌شان شکست بخورند... آنگاه آنان تا آخر ایستادگی خواهند کرد. زنان ناحیه‌ی "تابه" در تابستان ۱۷۹۲ خود را با چاقوهای آشپزخانه و کودکان‌شان را با ملاغه مسلح کردند و برای پیوستن به اسپانیایی‌ها (زنان بندر "بسن" که برای پیشگیری از غافلگیر گشتن توسط انگلیسی‌ها، استحکامات ساحلی برپا کرده بودند) آماده شدند. به محض این‌که انتظار پیروزی به شکستی زود هنگام تبدیل گشت، تنفر و بیزاری به گونه‌ای فزاینده متوجه کسانی شد که مظنون به توطئه‌گری داخلی بودند. در نفرت و کینه‌جویی زهرآگینی که نثار کشیشان فراری و بستگان مهاجران می‌شد، مردان قابل مقایسه با زنان نبودند... در ۱۷۹۳ در هر تظاهر بیرونی، زنان نسبت به مردان‌شان عنان گسیخته‌تر، با حرارات‌تر و... بودند.^(۱۷)

افول انقلاب

تظاهرات‌های روزهای چهارم و پنجم سپتامبر ۱۷۹۳ انقلاب را به اوج خود رسانده بود. به محض آن که "بازو برهنه‌گان" شرایط را به سود ژاکوبن‌ها تثبیت کردند، ژاکوبن‌ها حمله را متوجه آن‌ها ساختند و گردش به راست انقلاب آغاز شد. حتی پیش از آن‌که روبسپیر سرانجام در ۳۱ مه ۱۷۹۳ ژیروندیست‌ها را

در هم بکوبد، او و یارانش تنفر آشکاری را نسبت به رهبران جنبش زنان جمهوری خواه به نمایش گذاشتند. به عنوان مثال در ۲۲ فوریه ۱۷۹۳ زمانی که یک هیئت نمایندگی زنان درخواست استفاده از تالار ژاکوبین ها را برای بحث پیرامون احتکار مواد غذایی و روند صعودی قیمت ها کرده بود، برادر کوچک تر روبسپیر استدلال کرد که چنین تجمعی مشکل ساز خواهد بود. ژاکوبین دیگری اضافه کرده بود: "اگر ما اجازه ی این تجمع را به زنان شهروند دهیم، ممکن است ۳۰۰۰۰ زن گرد هم آیند و جنبشی در پاریس برپا کنند که برای حقوق شهروندان مهلک باشد."^(۱۸)

اساس قدرت "بازو برهنه گان" در مجامع ملی، از جمله شماری از انجمن های زنان، بود. از میان سازمان های زنان، "مجمع انقلابیون جمهوری خواه" که در ۱۳ مه ۱۷۹۳ رسماً تاسیس شد، به میزان زیادی مهم تر از بقیه بود. رهبران اصلی آن هنرپیشه ای به نام "کلر لاکومب" و یک کارگر شکلات سازی به نام "پائولین لیون" بودند. اعضای این مجمع را به طور کلی طبقات تهیدست و فقیر تشکیل می دادند و مبارزه جویی آن با شرکت در منازعات سیاسی تابستان و پاییز ۱۷۹۳ به بهترین وجه نمایان شد. آن ها با حضور در تظاهرات های توده ای اواخر ماه مه که در آن ها بازداشت رهبران ژیروندیست درخواست شد، در این منازعات نقش برجسته ای ایفا کردند. رهبران ژیروندیست در دوم ژوئن تسلیم شدند. پس از آن زنان گروه حقوق بشر پاریس با بیرقی که بر آن مفاد حقوق بشر نوشته شده بود، از مجمع به خاطر سهم آشکارش در این پیروزی قدردانی کردند.

۴۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

"شما یکی از حلقه‌های زنجیر تعصب را در هم شکستید. حلقه‌ای که زنان را در محیط تنگ خانگی محبوس می‌کرد، حلقه‌ای که نیمی از مردم را موجوداتی منزوی و منفعل می‌ساخت، دیگر برای شما وجود ندارد. شما خواهان آنید که جایگاه خود را در نظام اجتماعی به دست آورید. بی‌حسی و بی‌تفاوتی شما را حقیر و خوار می‌سازد."^(۱۹)

مجمع انقلابیون جمهوری خواه هرچه بیش‌تر به تندروترین گروه جناح چپ در جنبش انقلابی، یعنی گروه "برافروختگان" نزدیک شد. روزنامه‌ی "دوست مردم" که توسط لیکلرک، یکی از رهبران "برافروختگان" چاپ می‌شد، زنان مجمع را به سوی مبارزه برای تقاضاهای عمومی ترغیب می‌کرد. در شماره‌ی چهار آگوست ۱۷۹۳ خطاب به زنان نوشت: "با هشدارها و خطابه‌های خود پیش بتازید تا نیروی جمهوری خواهی را برانگیزانید و شعله‌ی میهن‌پرستی را در قلب‌هایی که به سردی گراییده‌اند، دیگر بار برافروزید . . . شما حق پیشگامی را کسب کرده‌اید. عزت و افتخار در انتظار شماست!"

اما پس از شکست ژیروندیست‌ها، روبسپیر دیگر احتیاجی به حمایت زنان کارگر نداشت. در ۱۶ سپتامبر ۱۷۹۳ ژاکوبن‌ها جلسه‌ی شبانه‌ی خود را به نكوهش کلر لاکومب، رهبر مجمع اختصاص دادند و خواستار "قدری خشونت" در مقابل این زنان انقلابی شدند. لاکومب دستگیر شد، ولی آزادی او در روز بعد نشان می‌دهد که مدعیان او صرفاً قصد ترساندنش را داشته‌اند، اگر چه چندان هم موفق نگشتند.

چهار روز بعد در ۲۱ سپتامبر نماینده‌ای از مجمع در میان تقاضاهای دیگر، پیشنهاد کرد که بخش‌ها یک کمیسیون مرکزی متشکل از نمایندگانی از تمام

انقلاب فرانسه ۴۱

مناطق تعیین کنند. در گذشته چنین کمیسیون‌هایی امر سرنگونی شاه و تصفیه‌ی ژیروندیست‌ها را رهبری کرده بودند.

نگرانی حکومت ژاکوبینی بی‌دلیل نبود. در اواخر ماه سپتامبر (همچون اوایل آن) مواد غذایی و نان ناچیزی در فروشگاه‌های دولتی و نانوايي‌ها برای فروش عرضه می‌شد، و نزاع‌های مکرری درمی‌گرفت.

در ۲۹ سپتامبر انجمن مردان وطن‌پرست، مجمع انقلابیون جمهوری‌خواه را با "مدیسی، ملکه الیزابت انگلستان، ملکه آنتوانت و شارلوت کوردی" همانند شمرده و خواستار انحلال آن شد. کلر لاکومب در مقابل این اتهامات فاحش اجازه‌ی پاسخ‌گویی یافت و روز بعد در کنوانسیون اظهار داشت: "جنس ما تنها یک هیولا پدید آورده است، در صورتی که در طی چهار سال توسط هیولاهای بی‌شماری از جنس مذکر مورد خیانت و تهمت قرار گرفته است. حقوق ما همان حقوق مردم است. اگر ما مورد ظلم واقع شویم، می‌دانیم که چگونه مقاومت در برابر ظلم را تدارک ببینیم."

رهبران ژاکوبین در مقابل زنان جمهوری‌خواه، بی‌درنگ به بسیج زنان بازار که طبعاً مخالف بلواهای زنان و تحمیل کنترل قیمت‌ها بودند، پرداختند. در ۲۸ اکتبر قریب به ۶۰۰۰ نفر از زنان بازار به دفتر مرکزی مجمع در سنت اوستاش هجوم بردند. در ۲۹ اکتبر یک نماینده‌ی کنوانسیون از جانب زنان بازار نطق کرد و با اشاره به اعضای مجمع، زنانی را که "هم‌چون خوک‌های سر در آخور" به دنبال نان می‌دوند، محکوم کرد. این‌ها مادران و دخترانی شایسته نبودند بلکه یک عده "دختران لگام گسیخته و سربازان مونث" (توصیفی پرمعنا) بودند.

۴۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اندکی بعد یکی از زنان حاضر در کنوانسیون برای درخواست انحلال تمامی انجمن‌های زنان پیشقدم شد. روز بعد از آن زنان انقلابی به وسیله‌ی نماینده‌ی کمیته‌ی امنیت عمومی به تحریک شدن از سوی رهبران ژیروندیستی متهم شدند که در آن هنگام در حال تلاش برای نجات جان خویش بودند.^(۲۰)

چند روز بعد، نماینده "فابه دو اگلانتین" به طور سربسته مجمع زنان انقلابی را متشکل از روسپیان عنوان کرد. نماینده‌ی دیگری اظهار داشت که زنان فاقد ثبات شخصیت هستند و نیاز دارند که مهار شوند. گردهمایی‌های سیاسی آن‌ها را از "وظایف مهمتری که طبیعت برای‌شان تعیین کرده است" دور ساخته است. احکام مبرم طبیعت تخطی‌ناپذیر بودند و زنان نمی‌توانستند دارای حقوق سیاسی باشند.

کنوانسیون بی‌درنگ با اکثریت آرا غیر قانونی بودن همه‌ی انجمن‌های زنان را تصویب کرد. در ۱۷ نوامبر زمانی که هیات نمایندگی زنان برای اعتراض به انحلال انجمن‌های زنان وارد مجمع عمومی شورای پاریس شد، "آناکساگوراس شومت" دادیار شورا به آنان گفت: "خوب! از چه وقت مردم اجازه یافته‌اند که جنسیت خود را انکار کنند؟ از چه زمان مشاهده‌ی زنانی که وظایف مقدس خانه‌داری و گهواره‌های کودکان خود را به منظور ظاهر شدن در انظار، برای قرار گرفتن پشت تریبون و سخنرانی ترتیب دادن و برای آمدن به صحن سنا رها می‌کنند، پذیرفتنی گشته است؟ . . . طبیعت به زن گفته است: زن باش. توجهات دلسوزانه نسبت به کودکان در دوران طفولیت، جزئیات کارهای خانه، بی‌قراری‌های شیرین مادرانه، وظایف شما این‌ها هستند . . . بیش از این چه می‌خواهید؟ افسوس از زنان بی‌شرمی که آرزوی مرد شدن دارند . . . آیا به راه

انداختن جنبش شایسته‌ی زنان است؟ آیا شایسته است که زنان خود را پیشاپیش سپاهیان ما جای دهند؟" (در این جا ناگهان شومت، ژاندارک را به یاد می‌آورد و به وراجی می‌افتد.)^(۲۱)

سپس شورای پاریس زنان را از حضور در جلسات خود منع کرد. "مانیتور" حکم تحریم زنان را همراه با مقاله‌ای از کمیته‌ی امنیت عمومی با عنوان "اندرز به زنان جمهوری خواه" چاپ کرد، که سرنوشت ماری آنتوانت، المپ دوگوژ و ممه رولان را که همگی گردن زده شده بودند، به زنان یادآوری می‌کرد. هدف از این یادآوری کاملاً واضح بود، چنان که درباره‌ی دوگوژ می‌نوشت: "او آرزوی سیاستمدار شدن داشت و به نظر می‌رسد که تقدیر این توطئه‌گر را به خاطر از یاد بردن فضایل درخور جنسیت‌اش، تنبیه کرده است." به عبارت دیگر دوگوژ، نه به دلیل نوع عقایدش بلکه صرفاً به دلیل داشتن عقیده تنبیه شده بود. رهبران ژاکوبن به کلر لاکومب و متحدانش حمله کردند، آن هم نه فقط به این دلیل که آن‌ها از "برافروختگان" بودند بلکه هم‌چنین به این خاطر که آن‌ها "زن" بودند.

ژاکوبین‌ها نماینده‌ی آن بخش از طبقه سرمایه‌دار بودند که از تصاحب زمین‌های ملی در طی انقلاب، از تجهیز و تدارک ارتش و از شاخه‌های صنعتی سود سرشاری بردند. آن‌ها به مثابه مدافعان پرشور و برجسته‌ی مالکیت خصوصی بورژوازی، شدیداً ضد فمینیست بودند. نزد آنان خانواده‌ی بورژوازی مقدس بود. چنان‌که در مانیفیست کمونیست بیان شده است:

۴۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

"خانواده‌ی کنونی، یعنی خانواده‌ی بورژوازی برچه بنیادی پایه‌گذاری شده است؟ بر سرمایه، بر سود شخصی." برای این ثروتمندان تازه به دوران رسیده، زنان همچون بخش قابل توجهی از مایملک‌شان به نظر می‌رسیدند. تفسیر دانیل گورین درخور توجه است: "زنان انقلابی به این دلیل کنار گذاشته شدند که بسیار زود می‌خواستند بذره‌های انقلابی را بیفشانند که زنان را آزاد گرداند." (۲۲)

سرکوب "بازو برهنه‌گان"

انحلال انجمن‌های زنان مقدمه‌ی حمله‌ی ژاکوبن‌ها علیه انجمن‌های خلقی در کل بود. این انجمن‌ها رسمی و پرتشریفات نبودند و برخلاف انجمن‌های مشهور ژاکوبن‌ها و کوردلیه‌ها، حق عضویت بالایی نمی‌گرفتند و پذیرای مردان و زنان، هر دو، بودند.

ژاکوبن‌ها از این انجمن‌ها نفرت و هراس داشتند زیرا قادر نبودند آن‌ها را هم چون گردهمایی‌های بخش رسمی کنترل و اداره کنند. و دلیل دیگر این بود که این انجمن‌های خلقی برای کسانی که دیدگاه‌هایشان نسبت به خواسته‌های کارگران همدردانه‌تر بود، فرصتی برای بیان عقایدشان فراهم می‌کردند. در ماه مه ۱۷۹۴ انجمن‌های خلقی تعطیل شدند. ژاکوبن‌ها در محروم ساختن زنان از بحث و عمل سیاسی مصمم بودند، خواه آن‌ها به‌طور جداگانه متشکل شده بودند و خواه در انجمن‌های خلقی همراه با مردان. این موضوع با شکست‌های دیگر "بازو برهنه‌گان" همراه شد.

قانون سقف قیمت که قیمت‌ها را کنترل می‌کرد، کم‌رنگ و به زودی از هر محتوای واقعی تهی گشت. در نهم دسامبر ۱۷۹۴ کنوانسیون حکم الغای این

قانون را صادر کرد. هزینه‌ی زندگی به نحو فاجعه‌آمیزی بالا رفت. شورای پاریس که اساس اقتدار دموکراسی مستقیم مردم بود و میل‌شیرای انقلابی که کنترل قیمت‌ها را اعمال کرده بود، تحت اختیار حکومت مرکزی در آمدند. در دوران اعتدالی انقلابی آیین‌های مذهبی فروکش کرده بودند: تصمیم به الغای امر پرستش نه از بالا بلکه از پایین گرفته شد . . . محله‌های پاریس کلیساها را یکی پس از دیگری بستند و یا از آن‌ها به منظورهای دیگری استفاده کردند . . . و بدین ترتیب از زیر باری که برای مدتی طولانی آن‌ها را تحت فشار قرار داده بود، رها شدند. مثل این بود که بال درآورده باشند. آن‌ها بر زیارتگاه‌های سرنگون شده به پایکوبی پرداختند. مناظری که در سرتاسر فرانسه به منصفی ظهور می‌رسید، با چیزهایی که پیش از آن اتفاق افتاده بود، هیچ شباهتی نداشت.

اما مقارن پایان سال ۱۷۹۳ روبسپیر، بار دیگر مذهب و کلیسای کاتولیک را سازمان داد و بدین ترتیب "جنبش توده‌ایی را که متهورانه خود را درگیر مبارزه با کشیش‌ها و کلیسا کرده بود، تضعیف، پراکنده و مختل کرد."^(۲۳) در تمامی دورانی که روبسپیر قدرت مطلق را در اختیار خود داشت، شرایط مادی مردم زحمتکش به‌طور محسوسی خراب‌تر شد. در همین مدت، بخصوص بعد از مارس ۱۷۹۴ کنوانسیون قانون تعدیل دستمزدها را تحمیل کرد. همین موضوع خود به تظاهرات اعتراضی در مقابل ساختمان شهرداری در روز نهم ترومیدور، یعنی روزی که روبسپیر به وسیله‌ی جناح راست سرنگون شد، دامن زد. حمله‌ی روبسپیر به چپ، او را از کسانی که به قدرت رسانده بودندش و هم‌چنین تا همین یک سال قبل صادقانه از او حمایت کرده بودند، جدا کرد.

۴۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

همان‌طور که می‌دانیم، جناح راست به محض آن‌که از شر روبسپیر و حامیانش خلاص شد، به سرعت کنترل‌های اعمال شده بر قیمت مواد غذایی را لغو کرد. تاثیر این امر بر عموم مردم پاریس ویران‌کننده بود. تورم غوغا به پا کرد. سر به آسمان کشیدن هزینه‌های زندگی، آزار و تعقیب ژاکوبین‌ها، ریخت‌وپاش‌های سوداگران ثروتمند و سوءاستفاده‌کنندگان از جنگ، تکبر جوانان طبقه متوسط، همه‌گی خصومت تلخ‌تری را برانگیختند و نقش خود را در به وجود آوردن واپسین بلوهای نان دوران انقلاب در آوریل و مه ۱۷۹۵ بازی کردند. ولی از همه مهم‌تر کمبود شدید نان بود که موجب بروز این بلواها شد. (برخی اوقات جیره‌ی روزانه‌ی نان تا میزان ۳ یا ۴ اونس در روز کاهش می‌یافت)

در ۲۵ مارس زنان برای نان بیشتر در بیرون و درون کنوانسیون هنگامه به پا کردند و در بلوهای نان که در نواحی گراویله و تمپل به وجود آمد، مزدبگیران و همسرانشان شرکت داشتند. در روز اول آوریل گروهی با فریاد "نان! نان!" به کنوانسیون هجوم بردند، هرچند تظاهرات خودجوش و بدون سمت و سوی مشخص بود، اما تظاهرکنندگان تهدید شدند و هنگامی که افراد گارد ملی حاضر شدند، آن‌ها بدون نشان دادن هیچ مقاومتی عقب نشستند.^(۲۴)

در روز ۲۰ مه تظاهرکنندگانی که به کنوانسیون آمدند، مسلح و بسیار تلخ‌تر از تظاهرات قبلی بودند. بر روی کلاه‌هایشان یا ژاکت‌هایی که پوشیده بودند، شعار تحریک‌آمیز: "نان و قانون اساسی سال ۹۳" سنجاق شده بود. شعار دیگری که حمل می‌شد، عبارت بود از "یا نان یا مرگ!"

اکثر تظاهرکنندگان را زنان تشکیل می‌دادند. این تظاهرات با خشونت سرکوب شد. برای نخستین‌بار از سال ۱۷۸۹ حکومت به زور اسلحه تظاهراتی را

انقلاب فرانسه ۴۷

فرونشانند و بدین ترتیب چنان با قاطعیت بر مردم پاریس فائق آمد که آن‌ها به مثابه نیرویی اجتماعی به مدت سی‌وپنج سال یعنی تا سال ۱۸۳۰ نتوانستند دوباره برخیزند.

زنان که هم‌اینک توسط کنوانسیون از مجامع‌شان محروم شده بودند، در آینده تنها در صورتی اجازه‌ی بیرون آمدن داشتند که توسط یک مرد دارنده‌ی کارت شهروندی همراهی می‌شدند. سه روز بعد، کنوانسیون تمام زنان پاریس را تحت نوعی حبس خانه‌گی قرار داد. "کلیه‌ی زنان باید به خانه‌هایشان باز گردند، مگر آن‌که دستور دیگری داده شود. زنانی که یک ساعت پس از انتشار این فرمان در گروه‌هایی بیش از پنج نفر در خیابان‌ها دیده شوند، به زور پراکنده خواهند شد و سپس تحت بازداشت قرار خواهند گرفت تا آرامش عمومی به پاریس برگردانده شود." شکست انقلاب به معنی شکست زنان کارگر بود.

چرخش زنان به سوی ارتجاع

آنگاه یکی از غم‌انگیزترین فصل‌های تاریخ آشکار گشت. انقلاب بورژوازی پس از خیانت به زنان کارگر، اینک بر آن بود تا همان زنان را به سلاح ارتجاع تبدیل کند. در سال ۱۷۹۵ قحطی، شکست قیام‌های نان و اعمال تحریک‌آمیز ثروتمندان که ثروت خود را به نمایش می‌گذاشتند، زنان کارگر را به یاس کامل کشاند. قحطی همیشه از لحاظ جنسیتی سختگیر بوده است. شاید یادآوری مظاهر شناخته شده‌ی قحطی ضروری نباشد: مرگ ضعیف‌ترین‌ها، یعنی خردسالان و سالمندان، افزایش شمار سقط جنین‌ها و مرده‌زایی‌ها ولی باید در نظر داشت که دو مورد آخر مربوط به سرنوشت زنان هستند، در نتیجه

۴۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

کلیت جسم زن وسیله‌ی سنجش ناخوشایندی برای ثبت میزان محرومیت است. یائسه‌گی یا نازایی پیش از موقع به دلیل سوءتغذیه، بهترین چیزهایی هستند که تحت این شرایط می‌شود انتظارشان را داشت: بهتر از جنین مرده و بی‌حرکتی در شکم داشتن، یا به دنیا آوردن کودکی و نداشتن شیر برای تغذیه‌ی او.

مادران "کین" در ۱۷۹۵ گریه‌های نوزادان خود را با تکه پارچه‌ی خیس شده‌ای که به دهان آن‌ها می‌گذاشتند ساکت می‌کردند، با این روش مردن آن‌ها زیاد به درازا نمی‌کشید. بنابراین بچه‌ها بی‌رمق‌تر از آن گشتند که توانایی گریه کردن داشته باشند. میزان خودکشی چند برابر شد. هر روز اجساد از زنان و کودکان از رود سن بیرون کشیده می‌شد.^(۲۵)

زنان پاریس که در طی دوران ژاکوبینی از کلیسا دوری کرده بودند و بسیاری از ایشان در شمایل‌شکنی و تقدس‌زدایی اماکن عبادتی فعال بودند اینک در ۱۷۹۶ متعصبانه به سوی کاتولیسم بازمی‌گشتند. پیشروی کاتولیسیسم در ۱۷۹۵ به نوعی غریزی بود و قدرت خویش را مدیون شداید روزگار، خطر تهدیدکننده‌ی مرگ بر اثر بیماری یا سوءتغذیه، سرخوردگی، سرافکندگی، ناکامی و حس ندامت بود که نوعی مذهب شفاعت‌آمیز را جستجو می‌کرد که با جریانات بنیان‌کن مقابله کند. . . . زنان "کوتانس" بر سر این‌که بچه‌ی کدام یک اول غسل تعمید داده شود، با یکدیگر به زد و خورد می‌پرداختند و کشیش غسل تعمیددهنده از طریق ارزیابی شخصی که کدام کودک احتمال داشت تا رسیدن او به آخر صف بمیرد، مشکل را حل می‌کرد. او در دو مورد اشتباه کرد و به‌ناچار آب را بر اجساد کوچکشان ریخت.

این تحرک مذهبی جنبه‌ی سبعانه‌ی خودش را داشت. در واقع این تحرکات ملازم ذاتی ترور سفید بود، چنانکه در قلمرو اسقفی لوپوی در همان حال که کلیساهای این شهر بسیار روحانی فاتحانه بازگشایی می‌شدند، زنان به تعقیب رهبران محلی ژاکوبن می‌پرداختند و آن‌ها را با چنگ و ناخن از هم می‌دریدند و تکه‌تکه‌شان می‌کردند.^(۲۶)

نتیجه‌گیری

انقلاب فرانسه با رساندن تعارضات طبقاتی به بالاترین میزان خود، زنان را به سه گروه متضاد تقسیم کرد: زنان اشراف، زنان بورژوازی و زنان طبقات بی‌چیز و تهیدست یا همان "بازو برهنه‌گان". مطالبات مختص زنان تهیدست از اساس با خواسته‌های فمینیست‌های بورژوازی متفاوت و در تضاد بود.

منافع زنان طبقه‌ی کارگر، آن‌ها را به جنگی سخت برعلیه بورژوازی، از جمله نیمه‌ی مؤنث آن، ترغیب می‌کرد. آن‌ها در حمله به ژاکوبن‌ها از موضع چپ، به "برافروختگان" ملحق گشتند، حال آن که زنان بورژوا به ژیروندیست‌ها می‌پیوستند و حتی با سلطنت‌طلبان مصالحه می‌کردند. عمل و سرنوشت زنان طبقه کارگر نمی‌توانست جدا از سرنوشت و عمل طبقه‌ای که بدان تعلق داشتند، باشد. این موضوع هم در دوره‌ی اعتلای انقلاب و هم در افول آن به اثبات رسید. زنان کارگر همراه با قیام طبقه‌ی خود، به پاخاستند و زمانی که طبقه‌شان با شکست مواجه گشت، حتی بیش از برادران خود سقوط کردند.

در طول انقلاب زنان کارگر پاریس حضوری فعال داشتند. هرچند که آن‌ها ناگزیر از مبارزه در شرایطی بودند که نتیجه‌ی اعمال خود آنان نبود. همین

۵۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

شرایط مادی دوران و سرشت طبقاتی انقلاب و همین‌طور فقدان رهبرانی از طبقه‌ی متری‌تر (یعنی طبقه کارگران صنعتی که در آن زمان صرفاً در حالت جنینی قرار داشت) بود که فرارفتن از محدوده‌های بورژوازی را غیرممکن می‌ساخت. بدین ترتیب زنان کارگر توانستند در تظاهرات‌هایی که از ۱۴ جولای ۱۷۸۹ تا ۵ سپتامبر ۱۷۹۳ انقلاب را بیش از پیش به چپ سوق داد، (از سلطنت مشروطه به جمهوری‌خواهی و سپس به دموکراسی مردمی)، فعالانه شرکت داشته باشند ولی هنگامی که ژاکوبین‌ها به نمایندگی از تندروترین جناح مساوات‌طلب طبقه‌ی سرمایه‌دار به قدرت رسیدند، همین زنان کارگر بودند که آماج حمله‌ی شدید آن‌ها قرار گرفتند. بدین ترتیب آن‌ها به اجبار به آغوش ارتجاع رانده شدند.

فصل سوم زنان در کمون پاریس

یکی از قهرمانانه‌ترین فصل‌های تاریخ مبارزات طبقاتی زنان کارگر مربوط به کمون پاریس ۱۸۷۱ می‌باشد. در تابستان سال ۱۸۷۰ جنگی میان آلمان بیسمارکی و فرانسه‌ی دوران ناپلئون سوم درگرفت. این جنگ برای فرانسه فاجعه‌آمیز بود. در سوم سپتامبر ارتش فرانسه در "سدان" به محاصره درآمد و امپراطوری توسط پروسی‌ها به تصرف درآمد. در هیجان سیاسی متعاقب این امر، فرانسه جمهوری اعلام شد. در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ ترک مخاصمه‌ای اعلام شد و در فوریه انتخابات برای مجلس ملی جدید برگزار شد. نتیجه‌ی انتخابات پیروزی بزرگی برای سلطنت‌طلبان راست‌گرا در سراسر ایالت‌های فرانسه بود. آدولف تی‌یر، سلطنت‌طلب محافظه‌کار افراطی دهه‌های پیش در راس حکومت ملی قرار گرفت.

۵۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

مقر حکومت و مجلس ملی در ورسای، در ده مایلی پاریس بود. در هر حال پاریس کاملاً با حکومت مرکزی مخالف بود. از ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۰ تا زمان متارکه‌ی جنگ، به مدت چهار ماه پاریس تحت محاصره‌ی پروس‌ها بود. همین موضوع مردم پاریس را شورشی کرده بود و در ضمن پایتخت را در یک وضع ورشکستگی اقتصادی قرار داده بود. زمستان آن سال طاقت فرساترین زمستان در خاطره‌ها بود. مواد غذایی و سوخت بسیار کمیاب بود. در فوریه آشوب‌هایی برای نان وجود داشت. همچنین پارسی‌ها از بیکاری شدید در رنج بودند. برای اکثر مردان کارگر، تنها منبع درآمد ۵/۱ فرانک حقوق روزانه‌ی گارد ملی بود. هر مرد کارگری عملاً به ارتش پیوسته بود و تعداد اعضای گارد ملی به ۳۰۰۰۰۰ نفر رسیده بود.

تی‌یر به عنوان رئیس حکومتی که بر پایتخت خود تسلط نداشت، مصمم بود که کنترل پاریس را در اختیار بگیرد. مانع اصلی برای برنامه‌های او گارد ملی بود. در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ سربازان او تلاش کردند، توپخانه‌ی گارد ملی را به محاصره درآورند. این حمله دفع شد. نمایندگان جناح راست از شهر گریختند و کارگران حکومت خود را انتخاب کردند. بدین ترتیب کمون زاده شد. کمون پاریس نوع جدیدی از دولت بود. همان‌گونه که مارکس در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" نوشت: "[کمون پاریس] اساساً حکومت طبقه‌ی کارگر و محصول مبارزه‌ی تولیدکنندگان علیه طبقه مالکان بود. الگوی سیاسی سرانجام کشف شده‌ای که تحت آن رهایی اقتصادی کار به وقوع پیوست."^(۱)

زنان در کمون پاریس ۵۳

دولتی بدون دیوان سالاری یا ارتش دائمی بنیان گذاشته شد: همه‌ی ماموران منجمله قضات، انتخابی و تحت نظارت بودند، و حقوق کارگری دریافت می‌کردند.

در ۳۰ مارس کمون خدمت وظیفه‌ی اجباری و ارتش دائمی را لغو کرد و گارد ملی را به عنوان تنها نیروی مسلح اعلام داشت که تمامی شهروندان قادر به حمل سلاح می‌توانستند در آن نام‌نویسی کنند. کمون، کلیه‌ی وجوه پرداختی بابت اجاره خانه را از اکتبر ۱۸۷۰ تا آوریل ۱۸۷۱ بخشید و مبالغی که قبلاً پرداخت شده بود، به حساب اجاره‌ی ماه‌های آینده گذاشت و هرگونه فروش کالاهایی که در دفتر قرضه‌ی شهرداری به گرو گذاشته شده بودند را موقوف کرد. در همان روز خارجیانی که به عضویت کمون انتخاب شده بودند، در شغل‌های خود مورد تایید قرار گرفتند، چرا که "کمون، پرچم جمهوری جهانی است...".

در روز ۶ آوریل گیوتین توسط گردان ۱۳۷ گارد ملی بیرون آورده شد و در میان شادمانی عمومی در ملأ عام سوزانده شد. در ۱۲ آوریل کمون تصمیم گرفت که ستون پیروزی در میدان "وندوم" که به فرمان ناپلئون بعد از جنگ ۱۸۰۹ از سلاح‌های غنیمت گرفته شده، ریخته‌گری شده بود، به عنوان مظهر میهن‌پرستی افراطی و برانگیزاننده‌ی خصومت ملی ویران شود. و این امر در ۱۶ مه انجام شد. در ۱۶ آوریل، کمون دستور داد از کارخانه‌هایی که توسط صاحبان‌شان تعطیل شده بودند، آمارگیری شود و برای اداره‌ی این کارخانه‌ها توسط کارگرانی که سابقاً در آن‌ها کار می‌کرده‌اند، برنامه‌هایی تدوین گردد؛ کارگرانی که می‌بایست در انجمن‌های تعاونی سازمان می‌یافتند و در ضمن برای

به هم پیوستن این تعاونی‌ها در یک اتحادیه‌ی بزرگ آماده می‌شدند. در ۲۰ آوریل کمون کار شبانه‌ی نانوايي‌ها و نیز دفترهای کارگزینی را که از زمان امپراطوری دوم به صورت انحصاری توسط افراد منصوب شده از جانب پلیس گردانده می‌شدند و از استثمارگران درجه اول کارگران بودند، ممنوع کرد. این دفترها به ریاست شهرداری‌های مناطق بیست‌گانه‌ی پاریس واگذار شد. در ۳۰ آوریل کمون دستور تعطیلی بنگاه‌های رهنی را به دلیل این که وسیله‌ای برای بهره‌کشی شخصی از کارگران بودند و با حق کارگران نسبت به ابزارهای کارشان و اعتبار و احترام‌شان منافات داشتند، صادر کرد.^(۲)

میراث اندیشه‌های خرده بورژوايي

متاسفانه کمون پاریس از میراث معنوی نسل‌های پیشین رنج می‌برد. سنت‌های انقلابی فرانسه هم تشویق‌کننده‌ی انقلاب بودند و هم سرشتی محدودکننده داشتند. همان‌طور که مارکس قریب به بیست سال پیش از کمون نوشت: "سنتِ تمامی نسل‌های مرده همچون کابوسی بر ذهن زنده‌ها سنگینی می‌کند."

این میراث را می‌توان تحت عنوان رادیکالیسم خرده بورژوايي خلاصه کرد که از توسعه‌نیافتگی صنعت فرانسوی، درجایی که شرکت‌های کوچک تسلط داشتند، تغذیه می‌کرد. . . . جمعیت کارگری پاریس در پایان سلطنت هنوز با یک پرولتاریای صنعتی بسیار فاصله داشت. سرشماری ۱۸۷۲ چهل و چهار درصد از جمعیت کارگری را به عنوان کارگر صنعتی اعلام می‌کرد ولی شاید فقط حدود پانزده کارخانه با بیش از صد کارگر وجود داشت و بیش از صد کارخانه هرکدام بین بیست تا پنجاه کارگر را در استخدام داشتند.^(۳)

طرز نگرش کارگران فرانسوی نسبت به زنان محصول افق‌های محدود آنان در کارگاه‌های کوچک بود. در این محیط‌ها اندیشه‌های "پی‌یر ژوزف پرودون" (۱۸۰۹-۱۸۷۵)، پدر آنارشیسم فرانسوی، غالب بود که به تمام معنا ایدئولوژی خرده بورژوازی رادیکال بود. نظرات او درباره‌ی زنان که او به تفصیل به تشریح آن‌ها می‌پرداخت، ارتجاعی بودند. او به کوچکی فیزیکی زن و انفعال فرضی او در عمل جنسی به مثابه اثبات طبیعت ضعیف‌تر زن اشاره می‌کرد. به سرین، لگن و سینه‌های بزرگ او همچون اثبات یگانه وظیفه‌ی او به عنوان زاینده‌ی بچه و به کوچکی نسبی مغز زن (واقعیتی غیرقابل انکار ولی نامربوط) به مثابه گواه حقارت عقلی او اشاره می‌کرد. با بکارگیری نظام دقیقی از کمیت‌های عددی که او به هر دو جنس نسبت می‌داد، نتیجه می‌گرفت که نسبت مرد به زن از نظر جسمی، سه به دو است و این نسبت می‌بایست در مورد قوه‌ی ابتکار، تربیت‌پذیری، استعداد و غیره نیز حاکم باشد: مرد ارباب است و زن می‌بایست فرمانبرداری کند.

پرودون اظهار می‌داشت: "هوش و ملازمتش یعنی توانایی تجرید، تعمیم، ابداع و ادراک ویژگی‌های ذهنی مردان هستند. کودکان، خواجه‌ها و زنان به یک اندازه از این مواهب بی‌بهره‌اند."

موافق نظر پرودون، زن از جانب طبیعت صرفاً به مثابه ابزار تولید مثل برگزیده شده است و یگانه فایده‌ی اجتماعی او عمل کردن به عنوان یک زاینده‌ی کودکان است و به خودی خود دلیل دیگری برای هستی ندارد. برای مرد، زن بیش از درآمد مرد هزینه در بردارد، و بنابر این وجودش با از خودگذشتگی

۵۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

دائمی مرد تحمل می‌گردد. پرودون می‌گفت فقط دو راه به روی زن گشوده است: "خانه‌داری یا روسپی‌گری."

"... هر زنی که با رویای آزادی زندگی می‌کند، عملاً سلامت نفس، هشیاری عقل و پاکی قلب خود را از دست داده است." و به منظور محافظت در مقابل چنین ضلالتی، پرودون توصیه می‌کرد که موارد مجاز همسرکشی، "زنا، بی‌حیایی، خیانت، مستی یا هرزگی، ولخرجی یا دزدی، و نافرمانی مکرر" را شامل گردد. چرا که نه؟

زن فقط یک "حیوان زیبا" بود. گوش سپردن به "اخته‌های ادیبی" که در طرفداری از برابری زن بحث می‌کردند، سزاوار نکوهش بود.

"... نتایج اجتناب‌ناپذیر آن [منظور برابری زنان است] عبارتند از عشق آزاد، کنار گذاشتن ازدواج، تقبیح زنانه‌گی، حسادت و نفرت پنهان نسبت به مردان و قرار گرفتن نظام در شهوت‌پرستی تسکین‌ناپذیر. فلسفه‌ی زنانِ آزاد شده بدون استثنا چنین است."^(۴)

ام. جی. باکسر تاریخ‌نگار سوسیالیسم و فمینیسم فرانسوی، ریشه‌های اجتماعی نظریات پرودون را به دقت جمع‌بندی کرده است: پرودون، فرزند یک بشکه‌ساز و یک آشپز، نماینده‌ی تمام و کمال کارگر، دهقان و پیشه‌ور نمونه‌نمای فرانسوی بود که نسبت به قدرت حاکمیت متمرکز طبقاتی بی‌اعتماد بود. سنت کاتولیک فرانسوی اندیشه‌ی مخالف نفوذ روحانیت در حوزه‌ی خانواده را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. اصل اخلاقی پرودون، "بدون خانواده، تمدن و جمهوری وجود نخواهد داشت" بازگوکننده‌ی عقیده‌ی بسیاری از کارگران فرانسوی بود.^(۵)

زنان در کمون پاریس ۵۷

شیوه برخورد پرودون با زنان، بخش عمده و اساسی جهان‌نگری کاملاً خرده‌بورژوازیی او بود. پرودون که بازگوکننده‌ی آمال پیشه‌وران مستقل، صاحبان مالکیت و حکمرانان پدرسالار خانگی بود، بر همکاری طبقاتی بیش از مبارزه‌ی طبقاتی تأکید می‌کرد. مخالف مالکیت دولتی بر صنایع و همچنین مخالف اعتصاب بود. او مخالف اغنیا بود ولی با کارگرانی که با آنان می‌جنگیدند نیز موافق نبود:

... فقرا از اغنیا، کارگران از کارفرمایان‌شان، اجاره‌دار از صاحب ملکش، موسس شرکت از سهام‌دارانش بهره می‌برد، درست همان قدر که سرمایه‌دار، صنعتگر را؛ صنعتگر، کارگرانش را و مالک، مستاجرانش را تحت فشار می‌گذارد و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد.^(۶)

مجمع بین‌المللی کارگران که در ۱۸۶۴ بنیان گذاشته شد و بعدها به بین‌الملل اول معروف شد (و شورای عمومی آن توسط مارکس رهبری می‌شد) اجازه‌ی عضویت زنان در مجمع را پیشنهاد کرد اما هیئت نمایندگی فرانسه با این استدلال که "جایگاه زن در کنار اجاق خانه است، نه در گردهمایی‌ها... وظیفه‌ی مردان پرداختن به کار و مطالعه‌ی مسائل بشری و وظیفه‌ی زنان پرستاری از کودکان و رسیدگی به خانه است"، با اکثریتی قاطع بر علیه آن رای داد. اختلاف به وجود آمده از طریق مجاز شدن هربخش در تعیین اعضای خود، حل شد.^(۷) (تصمیم فرانسویان عطف به ماسبق نمی‌گشت، بنابراین برخی زنان اجازه یافتند به عنوان عضو باقی بمانند)

نمایندگان فرانسوی بر آن بودند که به کار زنان خاتمه دهند. آن‌ها اظهار می‌کردند: "بزرگترین نام روی زمین، نام پدر است"، یعنی نان‌آور. با این وجود

۵۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

زن نقشی مهم در جامعه ایفا می‌کند، زیرا "حوزه‌ی عمل" او یعنی خانواده "شالوده‌ی کل ساختار اجتماعی . . . پناه آرامش‌بخش دل‌های رنجور، جان‌های پریشان و اندوهگین" را تشکیل می‌دهد.

"ما اعتقاد نداریم که بخشیدن وظیفه‌ی دیگری به زن، در حال حاضر برای جامعه مفید باشد. اگر همسر یک کارگر نماینده شود، چه کسی آش کارگر را نمک خواهد زد؟" هم‌چنین در "وضعیت مشخصی که پدر وظیفه‌ی سرپرستی خانواده را به عهده دارد"، زن باید به‌مثابه آموزگار فرزندان او انجام وظیفه کند. کار صنعتی، زن را از "تبعیت از تمایل طبیعی‌اش" باز خواهد داشت.

آن‌ها اظهار می‌کردند که "نه در جامعه‌ی کنونی و خصوصاً نه در جامعه‌ی تجدید سازمان یافته‌ی سوسیالیستی"، کار زنان را نخواهند پذیرفت.^(۸)

اکثر اعضای کمون ۱۸۷۱ پاریس را که در ضمن عضو مجمع بین‌المللی کارگران نیز بودند، پیروان پرودون تشکیل می‌دادند. حیات کمون (۷۲ روز) کوتاه‌تر از آن بود که بتواند بر تعارض میان انگیزه‌ی انقلابی خود و تاثیرات میراث شوم گذشته، فائق آید.

زنان در کمون

شواهد بسیاری از نقش قاطع زنان در کمون وجود دارد. یک نویسنده‌ی ارتجاعی اظهار می‌کرد:

جنس ضعیف در این روزهای رقت‌انگیز به شکل زننده‌ای رفتار کرد . . . آن‌هایی که خود را در اختیار کمون گذاشتند (که بسیار بودند)، تنها یک جاه‌طلبی واحد داشتند: ارتقاء خویش به سطحی بالاتر از مردان از طریق بزرگ‌نمایی نقاط ضعف آن‌ها . . . این خیاطان آقایان، این پیراهن‌دوزان، این معلمان

زنان در کمون پاریس ۵۹

بچه مدرسه‌ای‌های بالغ و خدمتکاران همه‌کاره، همه‌گی دیوانه شده بودند، فریاد می‌کشیدند و تحریک می‌کردند. . . . آن‌چه اساساً مضحک بود، این بود که این فراریان از کارهای خانه پیوسته به ژاندارک استناد می‌کردند، و این چیزی بیش از مقایسه‌ی خودشان با او نبود. . . . در طی روزهای پایانی همه‌ی این پتیاره‌های جنگجو بیش از مردان درون سنگرها مقاومت کردند.

مرتجعی دیگر به نام دوبان می‌نویسد:

زنان شبیه مردان بودند: تندخو، سخت‌دل، دیوانه. آن‌ها هرگز چنین پرشمار ظاهر نشده بودند، دلیرانه و بی‌اعتنا به مرگ خطر می‌کردند. آن‌ها جراحات مهیب ناشی از نارنجک، شراپنل و گلوله‌های تفنگ را پانسمان می‌کردند. به کمک کسانی که در زیر فشار غذایی باور نکردنی، از درد و خشم ضجه می‌زدند، گریه می‌کردند و نعره می‌کشیدند، می‌شتافتند. بدین ترتیب چشمه‌هایشان از خون و گوشه‌هایشان از نعره‌هایی که از آخرین پاره‌های جسمی زنده بیرون می‌زد، پر بود. آن‌ها با عزمی راسخ سلاح برمی‌داشتند و پذیرای همان جراحات و تألمات می‌گشتند. با چه بی‌پروایی در سنگرها، چه بی‌رحمی در نبرد و با چه متانتی در پای دیوار، مقابل جوخه‌ی آتش. . . .

خبرنگار تایمز در ۱۹ مه ۱۸۷۱ نوشت: "اگر ملت فرانسه فقط از زنان فرانسوی تشکیل می‌شد، آنگاه چه ملت ترسناکی می‌گشت." (۹)

در روز اول کمون (۱۸ مارس) زنان نقشی قاطع در بی‌اثر کردن سربازانی که توسط "تی‌یر" برای محاصره‌ی توپخانه‌ی گارد ملی گسیل شده بودند، بازی کردند. در مون مارت، در لحظه‌ای که ژنرال لوکنت دستور آتش داد، زنان به

۶۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

سربازان گفتند: "آیا به روی ما آتش خواهید گشود؟ به روی برادرهایتان؟ همسران ما؟ فرزندان ما؟"

ژنرال "اورل دو پالادین" آنچه اتفاق افتاد را چنین تعریف می‌کند:
زنان و کودکان آمدند و با سربازان درآمیختند. ما اشتباه بزرگی کردیم که اجازه دادیم این افراد به سربازان ما نزدیک شوند، زیرا آن‌ها در میان سربازان پخش شدند و به آن‌ها گفتند: "شما به مردم شلیک نخواهید کرد." به نظر من این گونه بود که سربازان گردان ۸۸ و دیگر گردان‌ها، خود را در محاصره یافتند و در برابر احساساتی که نسبت به آن‌ها ابراز می‌شد، تسلیم شدند. مردم فریاد می‌زدند: "زنده باد ارتش"

سربازان در مواجهه با این مداخله‌ی غیرمنتظره دچار تردید شدند. یک استوار در جلوی گروهان خود ایستاد و فریاد کشید: "شورش!"
پس از آن گردان ۸۸ به جمعیت پیوست و سربازان فرماندهی خود را دستگیر کردند. در خیابان "هودون" که شمار بسیاری از زنان جمع شده بودند، ژنرال "سوسبیه" دستور حمله داد، "ولی با فریادهای زنان نهیب زده شد و سواره نظام با اسب‌هایشان عقب عقب رفتند که باعث خنده‌ی مردم شد. همه جا . . . جمعیتی که اکثرشان را زنان تشکیل می‌دادند، سربازان را محاصره می‌کردند، اسب‌ها را متوقف می‌ساختند، لگام اسب‌ها را می‌بریدند، سربازان "گمراه گشته" را مجبور می‌کردند به "برادرهایشان" در گارد ملی بپیوندند."^(۱۰)

اتحادیه‌ی زنان

یکی از مهمترین و تا میزان زیادی روشن‌بین‌ترین سازمان‌های انقلابی زنان اتحادیه‌ی زنان برای دفاع از پاریس و کمک به مجروحان بود که بخش زنان

زنان در کمون پاریس ۶۱

حوزه‌ی فرانسوی بین‌الملل اول بود. اتحادیه‌ی زنان در آوریل ۱۸۷۱ توسط "الیزابت دمیتریف" (۱۸۵۱ - ۱۹۱۰) بنیان گذاشته شد.

او دختر یک نجیب‌زاده‌ی روسی بود که به منظور فرار از روسیه و تحصیل در سوئیس ازدواجی ساختگی کرده بود. در لندن با مارکس ملاقات کرد و با دختران او دوست شد. وی پس از سقوط کمون به روسیه گریخت و در آن‌جا با یک زندانی تبعیدی به سیبری، ازدواج کرد. همراه او به سیبری رفت و در همانجا در گذشت.

ترکیب طبقاتی اتحادیه‌ی زنان به شدت کارگری بود. از میان ۱۲۸ عضو آن، ما شغل ۶۰ نفر را می‌دانیم. از تمامی حرفه‌های زنانه در آن دیده می‌شود: پانزده خیاط، نه نفر جلیقه‌دوز، شش نفر چرخکار، پنج نفر زنانه‌دوز، پنج پارچه‌فروش، سه نفر برودری‌دوز تزئینات ارتشی، دو نفر یراق‌دوز، یک کراوات‌دوز، یک معلم، یک عطرساز، یک نفر جواهرساز، یک جلاگر طلا، یک دفتردوز و یک صحاف کتاب. کمیته‌ی مرکزی آن نیز که در اصل از بیست عضو به نمایندگی از بیست ناحیه‌ی پاریس تشکیل می‌شد، دقیقاً همین ترکیب اجتماعی را منعکس می‌کرد.

اتحادیه "تشکلی پرمسئولیت از شهروندان پاریسی‌ای بود که در حمایت و دفاع از آرمان خلق، انقلاب و کمون مصمم بودند." در هر ناحیه کمیته‌ها به‌منظور خدمت در مراکز حمل مجروحین، آشپزخانه‌های صحرایی، سرپرستی وجوه دریافتی از کمک‌های مردمی و برای بسیج زنان اتحادیه، در هر ساعت روز یا شب، به دستور کمیته‌ی مرکزی و بنابه درخواست نمایندگان کمون، آغاز به

۶۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

عضوگیری از زنان کردند. "خلاصه این که کمیته‌های نواحی مسئول بسیج زنان بودند."^(۱۱)

در نخستین فراخوان نبرد که در ۱۱ آوریل صادر شد، اتحادیه عقاید سوسیالیستی و انترناسیونالیستی خود را جسورانه اعلام داشت: پاریس در محاصره است. پاریس به توپ بسته می‌شود. همشهری‌ها... آیا شما غرش توپخانه را که آژیر فراخوان مقدس را می‌نوازد، می‌شنوید؟ سلاح بگیرید! میهن در خطر است! آیا آن بیگانگان مهاجم به پاریس هستند که افتخاراتی را که "آزادی، برابری و برادری" نامیده می‌شوند، تهدید می‌کنند؟ نه، این دشمنان، این جلادان خلق و آزادی، فرانسوی هستند.

شهروندان پاریس، نواده‌گان زنان انقلاب کبیر، زنانی که به نام خلق و عدالت در ورسای راهپیمایی کردند و لویی شانزدهم را مثل یک اسیر با خود بردند، ما، مادران، همسران و خواهران خلق فرانسه، آیا باز هم اجازه خواهیم داد تا فقر و جهل خصم فرزندانمان گردد؟ اجازه خواهیم داد آن‌ها در مقابل چشمانمان به جان یکدیگر بیفتند - پدر علیه پسر، برادر علیه برادر - آن هم به خاطر تمنیات ستمگرانی که می‌خواهند پاریس را تسلیم بیگانگان و نیستی کنند؟

"همشهریان، نبرد آغاز شده است. ما باید پیروز شویم یا بمیریم."^(۱۲)

اتحادیه‌ی زنان اهداف خود را چنین خلاصه می‌کرد: انقلاب اجتماعی کامل به منظور نابودی کل ساختارهای حقوقی و اجتماعی موجود، به‌منظور حذف کلیه‌ی اشکال بهره‌کشی و امتیازات طبقاتی، برای جایگزینی حاکمیت سرمایه با حاکمیت کار، و دریک کلام به منظور رهایی طبقه‌ی کارگر به دست طبقه‌ی کارگر.^(۱۳)

بسیاری انجمن‌های دیگر هم وجود داشتند ولی هیچ‌یک از نظر سیاسی چنین پیشرو نبودند.^(۱۴)

اقدامات

زنان همچنین در ساخت اسلحه‌ی مورد نیاز برای دفاع از کمون نقش عمده‌ای داشتند. ظاهراً سه‌هزار زن در ساخت فشنگ مشغول به کار بودند. "لیسا گری" کارگاهی را در ساختمان کورپ لاجیسلاتیف توصیف می‌کند که در آن هزار و پانصد زن برای سنگربندی خیابان‌ها، کیسه‌های شن می‌دوختند: "مارتا، دختری بلند قد و زیبا، کار را پخش می‌کرد. او یک شال سرخ با حاشیه‌ی نقره‌ای که دوستانش به او هدیه داده بودند، بر سر داشت. تصنیف‌های شاد کار سخت آن‌ها را قابل تحمل می‌کرد. دستمزدها شب به شب پرداخت می‌شد و کارگران کل مبلغ کارشان را که هشت سانتیم برای هرکیسه بود، دریافت می‌کردند. دلال‌ها در دوران سابق حداکثر دو سانتیم برای کارگران باقی می‌گذاشتند."^(۱۵)

دمیتریف، تولید به صورت تعاونی را در شرکت‌هایی که به امان خدا رها شده و صاحبان‌شان از پاریس گریخته بودند، به مثابه آغاز تجدید سازمان سوسیالیستی اقتصاد می‌دانست. او در گزارشی به کمیسیون کار و مبادله که توسط کمون تشکیل شده بود، نوشت:

هرگونه تجدید سازمان کار در جهت اطمینان‌بخشی به تولیدکنندگان ثروت، تنها از طریق مجموعه‌های تولیدی آزادی که استفاده‌ی مفید از صنعتگران متعدد را در جهت منفعت جمعی آن‌ها میسر می‌سازند، می‌تواند عملی گردد. تشکیل این موسسات با رهایی کار از قید استثمار سرمایه‌دارانه سرانجام اجازه

۶۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

خواهد داد که کارگران کار و کسب خودشان را سازمان دهند. این موسسات نه فقط مناسبات اجتماعی تولید بلکه شکل‌های غیرانسانی کار را نیز اصلاح می‌کرد.

ایجاد تنوع در کار مطلقاً ضروری بود، چرا که "تکرار مداوم یک عمل یدی یکنواخت تاثیر مخربی بر مغز و اندام‌ها داشت." کوتاه کردن ساعات کار روزانه نیز می‌بایست مورد توجه قرار می‌گرفت، زیرا "تحلیل رفتن قوای فیزیکی ناگزیر موجب نابودی قوای معنوی می‌گردد." و همچنین درک درستی از الغای "هرگونه رقابت بین کارگران زن و مرد" وجود داشت، چرا که آنان در نبرد علیه سرمایه‌داری، منافع یکسانی داشتند. دستمزدها می‌بایست در ازای کار یکسان، برابر باشند.^(۱۶)

زنان در راندن آمبولانس‌ها و پرستاری از مجروحان فعال بودند. آن‌ها مسئولیت اصلی تشکیل نوانخانه‌ها و کمک به فقرا را به دوش داشتند. زنان همچنین نقش مهمی در تدوین و تا حدودی اجرای یک سری اصلاحات آموزشی مترقی ایفا کردند. تا آن زمان یک کودک سه ساله پارسی اصلاً هیچ آموزش رسمی نمی‌دید. بیش از نیمی از آن‌ها می‌بایست به مدارس کلیسایی می‌رفتند. آموزش دختران حتی بیشتر از پسرها در اختیار کلیسا بود. کمون گام‌های چشمگیری برای تغییر اوضاع، به سمت یک نظام دولتی و اجباری تحصیل، فارغ از نفوذ روحانیون برداشت که علوم و مسائل انسانی را هم‌ارز قرار می‌داد و آن‌ها را با کارورزی مفید فنی ترکیب می‌کرد. آموزش دختران که نادیده انگاشته شده‌ترین حوزه بود مورد توجه خاص قرار گرفت. کمیسیون ویژه‌ای که کل اعضای آن زن بودند، به منظور نظارت بر تلاش‌های معطوف به تاسیس

مدارس دخترانه، تشکیل شد. همچنین آموزشگاه‌های صنعتی برای دختران تاسیس شد. تلاش‌های بعدی به تاسیس شیرخوارگاه‌های روزانه در نزدیکی کارخانه‌ها، به مثابه ابزاری برای کمک به زنان کارگر، انجامید.^(۱۷) این تلاش‌های فرهنگی کمون، نخستین گام‌ها در راه برابری و آزادی زنان بودند. ولی متأسفانه تاریخ مجالی برای دستیابی به نتایج برجسته و پایدار باقی نگذاشت.

بسیاری از زنان و سازمان‌هایشان نسبت به روسپی‌ها موضعی خصومت‌آمیز و ارتجاعی داشتند. مثلاً انجمن دانشکده‌ی پزشکی تقاضا کرد که "تمام زنان از نظر اخلاقی مشکوکی که در معابر عمومی به کسب‌وکار شرم‌آور خویش می‌پرداختند" فوراً دستگیر شوند و همین‌طور "الکلی‌هایی که عزت‌نفس خویش را فراموش کرده بودند." در ضمن خواستار بسته شدن کافه‌ها رأس ساعت یازده شب و ممنوعیت کشیدن سیگار در کنسرت‌ها شد.

این درخواست‌ها به اتفاق آرا تصویب شدند. وکلای نواحی اول و دوم پاریس به شورای شهر ناحیه‌ی یازدهم به خاطر گرفتن این مصوبه در خصوص روسپی‌ها و الکلی‌ها، تبریک گفتند، و تقاضا کردند که حکم مشابهی در نواحی آن‌ها اجرا گردد. . . . اعضای کمون در ناحیه‌ی پانزدهم پاریس روسپی‌ها و الکلی‌ها را دستگیر کرده بودند.^(۱۸)

ولی تعداد دیگری از زنان، موضعی متفاوت اتخاذ کردند و بسیاری از روسپی‌ها در جنگ به‌خاطر کمون اشتیاق شجاعانه‌ای از خود نشان دادند. آماندای روسپی در انجمن "سنت سوری" پیشنهاد کرد که کمون گردان ویژه‌ای از روسپی‌ها تشکیل دهد. "لوئیس میشل" از زنان برجسته‌ی کمونار، برای نفی

هرگونه محکومیت اخلاقی روسپی‌ها تلاش فوق‌العاده‌ای کرد. "چه کسی بیش از آن‌ها، این غمزه‌ترین قربانیان دنیای کهن، برای فدا کردن زندگی خود به خاطر حیاتی نوین محق است؟"

بدین ترتیب آن‌ها را به کمیته‌ی زنان (کمیته‌ی حراست ناحیه‌ی هجدهم، وابسته به اتحادیه‌ی زنان) فرستاد که "جان‌های‌شان به قدر کفایت سخاوتمند بود که از این زنان به گرمی استقبال کنند."

این روسپیان اظهار می‌داشتند: "ما هرگز اسباب شرمندگی کمون نخواهیم شد." حقیقتاً هم بسیاری از آنان در طی هفته‌ی خونین ماه مه، هنگامی که کمون سرکوب شد، شجاعانه در سنگرها کشته شدند.^(۱۹)

معهدنا بنا به گفته‌ی ادیت توماس، روسپی‌ها اکثراً حامیان قابل اعتمادی برای کمون نبودند: "آن‌ها که اکثراً به واسطه‌ی "شغل" خود برای همیشه سقوط کرده بودند، معمولاً بیشتر با پلیس همکاری می‌کردند و نسبت به نظم مستقر رفتاری خاشعانه داشتند."

در ضمن کمون شاهد نخستین جوانه‌های سبز یک اخلاق جنسی نوین و رهایی زنان بود. ازدواج مورد انتقاد شدید واقع شد. کمون در ۱۰ آوریل برای بیوه‌ها و کودکان "تمامی شهروندانی که در دفاع از حقوق مردم کشته شده بودند"، خواه کودکان حلال‌زاده باشند یا نباشند، مستمری تعیین کرد. این درواقع به معنی متعارف کردن وصلت‌های آزاد در میان جمعیت کارگری پاریس همپای ازدواج رسمی بود. آرنولد بعدها و تا اندازه‌ای امیدوارانه گفت: "این حکم ضربه‌ای مهلک بر نهاد سلطنتی - مذهبی ازدواج، چنان که کارکرد آن را در جامعه‌ی مدرن می‌بینیم، وارد ساخت."

زنان در کمون پاریس ۶۷

بعضی از زنان پیش‌روی بیشتری را طلب می‌کردند. زنی در یک انجمن مردمی در کلیسای سن ژاک در مخالفت با امر ازدواج به مثابه "بزرگترین خطای بشریت در گذشته" سخنرانی کرد و پیشنهاد داد که مستمری فوق فقط به زوج‌های ازدواج نکرده‌ی گارد ملی که در جنگ کشته می‌شوند، پرداخت گردد. "همه چیز برای زنان آزاد، هیچ چیز برای زنان در بند."^(۲۱)

سنت‌های استوار جمهوری‌خواهی از زمان انقلاب ۱۷۸۹ تأثیر قدرتمندی بر حیات سیاسی و فکری فرانسه اعمال کرده بود. سنت جمهوری‌خواهی به دلیل مبارزه‌ی کلیسای کاتولیک بر علیه انقلاب، ضدیت با نفوذ روحانیون را در کانون گفتمان سیاسی قرار داد و به امر تعلیم و تربیت نیز که برای در اختیار گرفتن سراسر قرن نوزدهم را بر علیه کلیسا مبارزه کرده بود، اهمیت زیادی قائل شد. در طی انقلاب فرانسه، زمانی که زنان کارگر و کودکان‌شان از گرسنگی می‌مردند، جمهوری‌خواهان از یک موضع انقلابی افراطی به کاتولیک‌گرایی ضد انقلابی تغییر موضع دادند. به همین دلیل سنت جمهوری‌خواهی ضد زن شده بود. این امر از لحاظ سیاسی ریشه در یک سوءظن عام نسبت به زنان داشت، چون چنین پنداشته می‌شد که زنان بیش از مردان تحت تأثیر کشیش‌ها هستند. از این‌رو کمون به دادن حق رای به زنان حتی فکر هم نکرد. . . . اهداف کمون که در "اعلامیه‌ای به خلق فرانسه" بیان شده بود، به وجود زنان هیچ توجهی نداشت. مردان کمون حتی برای یک لحظه هم فکر نکردند که ممکن است زنان بیش از "اسلاف برجسته‌شان" در ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳ یا انقلابیون ۱۸۴۸ از حقوقی مدنی برخوردار باشند.^(۲۲)

۶۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

بدین ترتیب ما با یکی از تناقضات جدی کمون روبرو می‌شویم، به این شکل که زنان طبقه‌ی کارگر نقشی برجسته در انقلابی ایفا کردند که حتی اجازه‌ی دادن رای هم به آن‌ها نداد. اگر چه این نباید به عنوان تمایلات ضد زن در نظر گرفته شود، بلکه باید آن را به مثابه بخشی از نارسایی نظری عمومی کمون دانست. انتخابات نزد کمون برپایه‌ی شرایط حق رای موجود حفظ شد و حتی نواحی متمدنی که سرسختانه با کمون خصومت می‌ورزیدند، در آن شرکت می‌کردند. کمون‌ها هرگز نقش و سرشت دولت را درک نکردند و بر "اعتراض از طریق قانون" اصرار داشتند.

روزهای پایانی

سرانجام روزهای پایانی کمون فرا رسید. تحولات انقلابی که در پاریس روی می‌داد تا اندازه‌ی زیادی به دلیل محاصره‌ی پاریس توسط سپاهیان آلمان از بقیه‌ی فرانسه جدا ماند. در همین زمان با همدستی آلمان‌ها، تی‌یر توانست ارتشی فراهم آورد. سربازان در ورسای گرد هم آمدند بی‌آنکه برای متوقف کردن آن‌ها، کمون‌ها دست به اقدامی بزنند. آن‌ها ابتدا شهر را به توپ بستند، سپس حمله کردند. کمون‌ها سنگر به سنگر عقب نشستند. زمانی که کمون‌ها سرانجام شکست خوردند و خلع سلاح گشتند، انتقام حکومت وحشتناک و خونین بود. هزاران مرد، زن و کودک به سادگی به صف و تیرباران شدند. زنان در دفاع از کمون تا آخرین لحظات شجاعتی بی‌نظیر از خود به نمایش گذاشتند. گارد ملی، زنان و کودکان، کارگران در لباس‌های کار خود، تمام روز و تمام شب برای ساخت سنگرهایی کار کردند که می‌بایست بسیاری‌شان در آن‌ها جان می‌باختند.

زنان در کمون پاریس ۶۹

در "پلاس دو پانتئون" زنانی که روسری‌های بلند با نشان‌های سرخ پوشیده بودند، و بچه‌هایی که سرودهای "شان دو دوپار" و "مارسیز" را می‌خواندند، سنگری ساخته بودند. در "پلاس بلانش" در بلوار کلیشی گردانی متشکل از ۱۲۰ زن سنگر بزرگی برپا کردند و در روز سه‌شنبه به شدت به دفاع پرداختند. پس از سقوط این سنگر بسیاری قتل‌عام شدند.

در بخش شرقی ناحیه‌ی هجدهم، "ژوزفین کورتیس" عضو یکی از انجمن‌های این حوزه که پیش از آن به خاطر نقش‌اش در قیام لیون در سال ۱۸۴۸ لقب "ملکه‌ی سنگرها" را کسب کرده بود، بشکه‌های خالی را برای کمک به ساخت سنگری در نبش خیابان‌های "دودویل" و "استفنسن" مصادره می‌کرد. او که مسئول توزیع فشنگ‌ها بود، دختر کوچک خود را برای گرفتن مهمات جنگی می‌فرستاد. خانم "ادیت توماس" در کتاب خود پیرامون نقش زنان در زمان کمون، از بسیاری چهره‌های مشابه دیگر نام می‌برد که بعداً دستگیر و به‌خاطر نقش‌شان در سنگرها محاکمه شدند.^(۲۳)

زمانی که کمون سقوط کرد، زنان و کودکان، شوهران و پدران خود را دنبال می‌کردند و با گریه به سربازان می‌گفتند: "ما را نیز همراه آن‌ها تیرباران کنید!" و آن‌ها نیز تیرباران می‌شدند. زنانی مشاهده شدند که خشمگین از این کشتارهای بی‌رحمانه به خیابان‌ها ریختند، به افسران حمله کردند و سپس در انتظار مرگ، خود را در مقابل دیوار انداختند.^(۲۴)

اقدامات قهرمانانه‌ی زنان کمون با آتش‌سوزی‌هایی همراه بود که به وسیله‌ی توپ‌های ورسای و توسط ضد انقلابیونی درگرفت که تلاش می‌کردند شواهد تباهی گذشته‌شان را از بین ببرند. و این موضوع به شکل‌گیری یک هیستری

۷۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

جمعی درباره‌ی آتش‌افروزی زنان منتهی شد، افسانه‌ای که زاده‌ی ترس بود و توسط مطبوعات به آن دامن زده می‌شد و به بهای زندگی صدها زن بدفرجام تمام شد. شایعه گشته بود که زنان خشمگین به درون سرداب‌ها، نفت مشتعل پرتاب می‌کنند. هر زن بدلباس و یا هر زنی که قوطی شیر، سطل یا بطری خالی با خود داشت، به عنوان آتش‌افروز شناخته می‌شد. لباس‌هایش را پاره پاره می‌کردند و او را به سمت نزدیکترین دیوار می‌رانند و با شلیک اسلحه می‌کشتند.^(۲۵)

پس از شکست کمون، هزار و پنجاه و یک زن در مقابل شورای جنگ قرار گرفتند: هفتصد و پنجاه و شش تن از آن‌ها از طبقه‌ی کارگر و صنعتگر پارسی، خیاطها، گلدوزها، وردست‌ها، رختشوی‌ها، بزازها، زنانه‌دوزها، صحافان کتاب و مانند آن‌ها بودند. تنها یک زن مالک، چهار آموزگار، سی‌وسه زن صاحب هتل یا کافه، یازده صاحب کارگاه یا مغازه‌دار در میان آنان دیده می‌شد و ۲۴۶ نفر "غیرشاغل" بودند.^(۲۶)

این زنان شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود نشان دادند. زنی در مقابل اتهام کشتن دو سرباز پاسخ داد: "خداوند مرا تنبیه کند که چرا بیش از این نکشته‌ام. من دو پسر در ایسی داشتم که هر دو کشته شدند، و دو پسر نیز در نیولی. شوهرم در همین سنگر کشته شد؛ و حالا هرکاری می‌خواهید با من بکنید. لباس‌های او را درآوردند و تیربارانش کردند."^(۲۷)

"لوئیس میشل" در دادگاه خود، در مقابل قضات و در محضر تاریخ مسئولیت کل فعالیت‌هایش را به عهده گرفت: گفته شده که من حامی کمون هستم. بله، یقیناً، به‌خاطر خواسته‌ی کمون و مهم‌تر از هر چیز دیگر، به‌خاطر انقلاب. انقلاب

زنان در کمون پاریس ۷۱

اجتماعی گرامی‌ترین آرزوی من است. حتی بالاتر از این، مایه‌ی افتخار من است که یکی از هواداران کمون باشم. . . . از آن‌جا که به نظر می‌رسد، هر قلبی که برای آزادی می‌تپد جز مشتی سرب هیچ حق دیگری ندارد، من نیز سهم خود را تقاضا می‌کنم. اگر شما بگذارید زنده بمانم، هرگز از سردادن فریاد انتقام باز نخواهم ایستاد.^(۲۸)

انتقام ورسای‌نشین‌ها وحشتناک بود، بخصوص انتقام زنان ورسای. لیساگری می‌نویسد: زمانی که کمون سقوط کرد، "زنان آراسته و شاد همچون در یک گردش تفریحی، هم خود را صرف نعش‌ها و لذت بردن از منظره‌ی مردگان دلیر کردند و با نوک چترهای آفتابی خود آخرین پوشش آن‌ها را کنار می‌زدند."^(۲۹)

روزنامه‌ی محافظه‌کار - لیبرال "لاسیکل" در شماره ۳۰ مه ۱۸۷۱ تعریف می‌کند: دیده می‌شود که "هنگام انتقال زندانی‌ها، بانوان متشخص به آنان فحش می‌دهند و حتی آن‌ها را با چترهای آفتابی خود کتک می‌زنند."^(۳۰) در سالگرد کمون مورخی خاطر نشان کرد: "طبق گزارش‌ها، خشن‌ترین رفتار را بانوان شیک‌پوش، بخصوص در مقابل همجنسان خود داشتند."^(۳۱)

در خاتمه

کارگران پاریس، زن و مرد، برای لحظه‌ای تصویری زودگذر از قوای درونی و اختیار انسانی را آشکار ساختند. زنان شهامت و پیشگامی شگرفی در سنگرها، فعالیت‌های گروهی و تعلیم و تربیت نوین، و همچنین در اندیشه‌های جدید پیرامون اخلاق جنسی از خود نشان دادند. اگر چه کمون نشان داد که با وجود آن‌که برادران و خواهران کارگر دوش‌به‌دوش هم جنگیدند و کشته شدند، ولی

۷۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

به اتحاد کامل نایل نگشتند. سنت انقلابی فرانسه و پاریس یک تیغ دو دم بود: از طرفی مردان و زنان کارگر را به اقدام انقلابی برمی‌انگیخت، ولی از طرف دیگر درمورد افکار و اعمال آن‌ها همچون یک قالب محافظه‌کارانه عمل می‌کرد. سرشت پیشه‌ورانه‌ی صنایع، این قالب محافظه‌کارانه را تقویت می‌کرد. عقاید پرودون نتیجه و علت تعارضات و دودسته‌گی‌ها میان مردان و زنان بود. کمون تصویری گذرا از آزادی زنان را گویی از طریق یک عینک مات به ما عرضه کرد. برای زنان کمونار، کسب حقوق زنان به کسب حقوق کارگران بستگی داشت و هر دو فقط به طور جزئی به دست آمدند. طبقه‌ی کارگر پاریس هنوز کم تجربه و فاقد یک رهبری سیاسی شفاف بود، شرایط محاصره نیز آن‌ها را منزوی کرده بود و مهمتر از همه این‌که عمر کمون بسیار کوتاه بود.

اگر میان زنان و مردان کمونار وحدت کاملی به دست نیامد، میان زنان کمونار و زنان بورژوا هیچ زمینه‌ی مشترکی حتی وجود نداشت: نبرد مرگ و زندگی برای تسویه‌ی حساب‌ها درگرفت. انتقام و کینه‌جویی زنان بورژوا نسبت به "خواهران" کارگیشان هیچ محدودیتی نمی‌شناخت.

فصل چهارم

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم

فمینیسم آمریکایی زاده‌ی جنبش الغای برده‌داری بود. این موضوع را النور فلکسندر در "قرن مبارزه"، اثری کلاسیک درباره‌ی تاریخ فمینیسم آمریکایی، این‌گونه مطرح می‌کند:

هزاران مرد و زن به عمل کشانده شدند؛ و نخستین فمینیست‌های آگاه در میان همین زنانی بودند که پا به مکتب مبارزه برای رهایی بردگان گذاشتند و در همین حین مبارزه‌ی خودشان برای کسب برابری را آغاز کردند. در جنبش الغای برده‌داری بود که زنان ابتدا به متشکل کردن خود پرداختند و برگزار کردن تجمعات عمومی و رهبری کردن نهضت‌های تظلم‌خواهی را آموختند. آن‌ها به مثابه مخالفان برده‌داری، نخست حق صحبت کردن در اجتماعات را به دست آوردند و سپس به بسط نظریه‌ی جایگاه خویش در اجتماع و حقوق

۷۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اولیه‌شان پرداختند. برای ربع قرن دو جنبش رهایی برده‌ها و آزادی زنان به پیشبرد و تقویت یکدیگر کمک کردند.^(۱)

دو تن از برجسته‌ترین فعالین زن نخست در جنبش ضدبرده‌داری و سپس در جنبش فمینیستی، "سوزان بی. آنتونی" و "الیزابت کدی استانتون" بودند. رهبری فکری جنبش برای بیش از نیم قرن به استانتون اختصاص داشت و آنتونی سازمان‌دهنده‌ی اصلی آن بود. نخستین گردهمایی فمینیسم به مثابه یک جنبش، کنگره‌ی "سنکا فالز" در ۱۴ و ۱۵ جولای ۱۸۴۸ بود. در حقیقت آن اصلاً کنگره نبود چرا که شرکت کنندگان در آن نماینده‌ی جایی نبودند. استانتون پیش‌نویس بیانیه‌ای از اهداف کنگره تهیه کرد که دقیقاً از اعلامیه‌ی استقلال آمریکا متابعت می‌کرد:

ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که همه‌ی زنان و مردان برابر خلق شده‌اند و از جانب آفریدگارشان حقوق لاینفک معینی به آن‌ها اعطا گردیده که عبارتند از: حق حیات، آزادی و جستجوی خوشبختی... تاریخ نوع بشر، تاریخ تجاوزات و تهاجمات مکرر از سوی جنس مذکر نسبت به جنس مونث، با هدف تثبیت ستمکشی او بوده است. بگذارید برای اثبات این امر، حقایق در اختیار جهانی منصف قرار گیرد.

حقایق ارائه شده، جوانب گوناگون وضعیت زنان را شامل می‌گشت. بیانیه در پایان بر خلاف الگوی خود (اعلامیه‌ی استقلال آمریکا) اظهار می‌داشت:

در شروع کار بزرگی که پیش روی ماست؛ می‌دانیم که کج‌فهمی‌ها، تحریف‌ها و تمسخرهای اندکی را پیش رو خواهیم داشت، با این وجود برای رسیدن به اهداف خویش از هر وسیله‌ای در حد توان مان استفاده خواهیم کرد.

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۷۵

ما کارگزاری را به خدمت خواهیم گرفت، اعلامیه‌هایی پخش خواهیم کرد، عریضه‌هایی تقدیم دولت و مجلس خواهیم کرد و برای جلب حمایت روحانیون و مطبوعات به سوی خود تلاش خواهیم کرد. ما امیدواریم این کنگره با مجموعه‌ای از کنگره‌هایی که همه‌ی بخش‌های کشور را در بر گیرد، دنبال گردد.^(۲)

کنگره همچنین قطعنامه‌ی ذیل را که توسط الیزابت کدی استانتون پیشنهاد شده بود، تصویب کرد: همانا وظیفه‌ی زنان این کشور است که برای به دست آوردن حق مسلم خویش، یعنی حق رای عزم خود را جزم کنند. قطعنامه با اختلاف اندکی مورد تصویب قرار گرفت. در پایان مذاکرات شصت و هشت زن و سی‌ودو مرد نام خود را در پای مفاد قطعنامه امضا کردند.^(۳)

در این زمان بورژوازی آمریکا هنوز در مرحله‌ی انقلابی و مترقی خود بود. جنوب برده‌دار مانعی برای توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری بر پایه‌ی کار مزدوری بود. جنبش فمینیستی نیز به مثابه شاخه‌ای از نیروهای بورژوا - انقلابی نقشی پیشرو ایفا کرد. گرچه در پایان جنگ داخلی ۱۸۶۱-۶۵ که کشور تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی صنعتی شمال یک‌پارچه شد، هم بورژوازی به عنوان یک کل و هم شاخه‌ی فمینیست آن مخالف تغییرات رادیکال بیشتر شدند. بدین ترتیب میان جنبش زنان و جنبش معطوف به نابودی برده‌داری شکافی رخ داد.

فمینیست‌ها از بی‌عدالتی در چهاردهمین ماده‌ی الحاقی ۱۸۶۶ که به مردان سیاه‌پوست حق رای اعطا می‌کرد در حالی که زنان اعم از سفید و سیاه از حق رای محروم می‌ماندند، خشمگین گشتند. سوزان بی. آنتونی با عصبانیت قول

داد: "من این بازوی راست خود را خواهم برید پیش از آن که بخواهم هر کاری یا تقاضایی جهت حق رای برای سیاه‌پوستان و نه برای زنان انجام دهم." الیزابت کدی استانتون اشارات زننده‌ای به "سامبو"، و اعطای حق رای به "آفریقایی‌ها، چینی‌ها و همه‌ی بیگانگان نادان به مجردی که پا به خاک ما می‌گذارند" کرد.^(۴)

همچنان که قرن به آخر می‌رسید، جنبش زنان به طور فزاینده‌ای محتاط و محافظه‌کار می‌شد. "آیلین کرادیتور"، مورخ، توضیح می‌دهد: زمانی که حق رای زنان انگیزه‌ای رادیکال بود، تعداد اندکی از پیشگامانی که مشتاق نقد اجتماعی شجاعانه بودند، رهبری آن را به عهده داشتند. در طی دورانی که طرفداران حق رای زنان می‌بایست انتظار مواجهه با پرتاپ تخم مرغ و میوه‌های گندیده را می‌داشتند، ذهنیتی آزاد و نامتعارف برای زنانی که زندگی خویش را وقف دفاع از عقیده‌شان در مقابل خصومتی همگانی می‌کردند، حیاتی بود. رفتاری که با آن‌ها می‌شد به نوبه‌ی خود تمایل ایشان را به تردید در هر آنچه که جوامع‌شان در حوزه‌ی مذهب، و همچنین در عرصه‌ی سیاست، مقدس می‌شمردند، تشویق می‌کرد. ولی در دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم حق رای زنان محترم شمرده شد و زنانی که نظرات ارتودکسی خود را درباره موضوعات دیگر حفظ کرده بودند حال می‌توانستند بدون وحشت از طرد شدن به شکل‌های دفاع از حق رای ملحق گردند.^(۵)

با چرخش بورژوازی آمریکا از نیرویی مترقی به نیرویی ارتجاعی مقارن پایان قرن، نژادپرست، بیگانه‌ستیز و ضد کارگر شدن شیرانه‌ی اعضای زن این طبقه

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۷۷

که در ارزش‌ها و عقاید خود در هر موضوعی غیر از حق رای زنان، با مردان‌شان سهیم بودند، اجتناب‌ناپذیر بود.

نه زنان و نه مردان نمی‌توانند از محیط اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی که در آن زندگی می‌کنند، بگریزند. برخی عوامل چرخش به سوی راست را تقویت می‌کردند. یکی از آن‌ها ظهور یک جنبش کارگری ستیزه‌جو از دهه‌ی ۱۸۷۰ به بعد بود که درگیر اعتصابات گسترده بود. یکی از این اعتصابات، اعتصاب بزرگ راه‌آهن در سال ۱۸۷۷ بود که نزدیک به صدهزار کارگر از ساحل آتلانتیک تا دره‌ی میسی‌سی‌پی را در برمی‌گرفت. عامل دیگر گسترش جنبش زنان به جنوب بود. زنان سیاه‌پوست تقریباً همیشه از جنبش فمینیستی برکنار مانده بودند. ولی از اواخر قرن نوزدهم جنبش در جنوب شروع به سازمان‌دهی زنان طبقه‌ی متوسط سفیدپوستی که آشکارا نژادپرست بودند، کرد.

جبهه راست واهمه‌های متعددی داشت: از سیاهان، از متولدین خارج کشور، زاغه‌نشین‌ها، و از کارگران مبارز. از این‌رو در حالی که تقاضای فمینیست‌ها برای حق‌رای زنان طی دهه‌ها تغییر نکرد، ولی مباحثاتی که در حمایت از آن ارائه می‌شد، تغییراتی ریشه‌ای را از سر گذراند. آن‌ها نژادپرستانه و بیگانه‌ستیزانه گشتند. بر این اساس بود که سوزان بی. آنتونی بیش از پیش مصرانه اعطای حق‌رای به "مردان سیاه‌برزنگی پست و نادان" را مورد انتقاد قرار داد. "کری‌چپمن‌کات" یکی از رهبران انجمن ملی حق‌رای زنان آمریکا (NAWSA) به "حق‌رای بیگانگان نادان" و بیغول‌نشین‌ها اعتراض کرد و اظهار داشت: "حق رای زاغه‌نشین‌ها را ملغا کنید و آن را به زنان اعطا کنید."

۷۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

در نظر NAWSA امتیاز مسلم اعطای حق‌رای به زنان این بود که "بقای تفوق نژاد سفید در جنوب را تضمین می‌کرد."^(۶) بدین ترتیب چنانکه "آیلین کرا دیتور" می‌نویسد:

جنبش حق رای زنان از تبدیل گشتن به کارزاری در جهت تعمیم حق‌رای به کلیه‌ی افراد بالغ آمریکایی دست کشیده بود. در عوض طرح بازپس‌گیری حق رای از برخی آمریکایی‌ها، سیاه‌پوستان در جنوب و شهروندان تبعه در شمال، بخش مهمی از منطق آن گشته بود.^(۷)

در این موقعیت جنبش زنان حمایت چشمگیر بی‌سابقه‌ای را جلب کرد. تخمین زده می‌شود که اعضای NAWSA از ۱۳۱۵۰ نفر در سال ۱۸۹۳ تا ۱۷۰۰۰ نفر در سال ۱۹۰۵، ۴۵۵۰۱ نفر در ۱۹۰۷، بیش از ۷۵۰۰۰ نفر در ۱۹۱۰، ۱۰۰۰۰۰ نفر در ۱۹۱۵ و دو میلیون نفر در ۱۹۱۷ افزایش یافت.

در جهان‌هایی ناهمگون

زنان کارگر آمریکا موضعی کاملاً متفاوت از فمینیست‌های بورژوا داشتند. شرایط زندگی آنان اسفبار بود، هفتاد تا هشتاد ساعت در هفته کار می‌کردند، مقرری بخور و نمیری می‌گرفتند و در محله‌های کثیف و نفرت‌انگیز بدون هیچ خدمات پزشکی یا امکانات قابل ذکر دیگری زندگی می‌کردند. برای آنان حتی تشکل یافتن در اتحادیه‌های صنفی مشکل‌تر از مردان بود. علاوه بر مشکلاتی که نزد طبقات کارگری نوپای سرتاسر جهان مشترک بود، در ایالات متحده مشکلات مضاعفی برخاسته از شرایط ویژه‌ی آن وجود داشت: جمعیت زیاد مهاجرین در شهرها و تداوم امواج مهاجرت به کشوری پهناور با یک ساختار

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۷۹

حکومتی غیرمتمرکز. فعالین اتحادیه‌های صنفی همچنین می‌بایست با سرکوب و ترور شدید از جانب دولت و کارفرمایان رویاروی می‌شدند.

تاریخ کارگری آمریکا به دلیل تعارض میان پافشاری کارگران بر تشکلیابی و موانع به ظاهر تحمل‌ناپذیر در نایل شدن به آن، بیشتر روایت پیشرفت‌ها و پسرفت‌های مکرری است که در مقیاس وسیع صورت می‌گرفت. در ابتدا کارگران برای تشکلیابی در اتحادیه‌های صنعتی یا عمومی به طوری که همه‌ی کارگران، اعم از ماهر و غیر ماهر، مرد و زن، سفید و سیاه را بربگیرد، تلاش می‌کنند. به دنبال آن فروپاشی اتحادیه‌ها رخ می‌دهد. سپس پیشروی جدیدی صورت می‌گیرد ولی این بار اتحادیه‌ها فقط به سازمان‌دهی و حمایت از کارگران ماهر سفیدپوست و طرد عملی زنان و سیاه‌پوستان اقدام می‌کنند. این مرحله با شورش‌ی از جانب کارگران غیر متشکل دنبال می‌گردد که طی آن کارگران رادیکال‌تر می‌شوند و عملاً گام‌هایی انقلابی در جهت ایجاد اتحادیه‌های صنعتی و عمومی برمی‌دارند. سپس پسرفت همه‌جانبه‌ی جدیدی روی می‌دهد و به همین ترتیب ادامه می‌یابد. پس و پیش‌روی در جبهه‌ی صنعتی بر تشکیلات کارگران در جبهه‌ی سیاسی تاثیر می‌گذارد، در نتیجه ما شاهد نوسان جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر آمریکا میان سندیکالیسم انقلابی و فرمیسم افراطی راست هستیم.

اجازه دهید داستان را خلاصه کنیم. یکی از نخستین نمونه‌های تلاش سترگ زنان کارگر جهت سازمان‌یابی، در مبارزه برای ده ساعت کار در روز، به جای پانزده ساعت کار در شش روز هفته بود. در ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۵، پنج هزار زن شاغل در کارخانه‌های نساجی پنسیلوانیای غربی دست به اعتصاب زدند. آن‌ها

۸۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

پیش از آنکه برخی‌شان از سر استیصال عقب بنشینند، صرفاً به وسیله‌ی اعتصابیونی که کارخانه به کارخانه می‌رفتند، دروازه‌ها را می‌گشودند و زنان را در پای ماشین‌ها متوقف می‌کردند، حدود یک ماه مقاومت کردند. در پایان به دلیل گرسنگی مجبور به بازگشت به کار شدند بی‌آن که چیزی به دست آورده باشند.^(۹)

یک نسل بعد، پس از اعتصاب‌ها و تلاش‌های بسیار برای تاسیس اتحادیه‌هایی که از آن میان فقط تعداد اندکی اتحادیه‌های صنفی کوچک برجای ماندند، گام جدیدی برداشته شد. در ۱۸۶۶ "اتحادیه‌ی سراسری کار تاسیس" شد. این اتحادیه در زمره‌ی نخستین سازمان‌هایی در جهان بود که درخواست دستمزد برابر در ازای کار برابر برای زنان را مطرح ساخت و آن را در مواضع رهبری جای داد. مورخی می‌نویسد: "آن نخستین فدراسیون سراسری کار آمریکایی بود که نمایندگان سیاه‌پوست را به عضویت پذیرفت."^(۱۰) متأسفانه اتحادیه‌ی سراسری کار فقط تا سال ۱۸۷۳ دوام آورد.^(۱۱) بعد از نیم‌قرن مبارزه و فداکاری، کل تعداد اعضای اتحادیه‌های صنفی در سرتاسر کشور در سال ۱۸۷۸ تنها ۵۰۰۰۰ نفر بود.^(۱۲)

شوالیه‌های کار

تا زمان پیدایش "شوالیه‌های کار" که تمامی تلاش‌های قبلی را تحت شعاع خود قرار داد، هیچ چیز تغییر قابل توجهی نکرد. سازمان شوالیه‌های کار از یک انجمن اخوت سرّی که در سال ۱۸۶۹ دایر گشته بود، نشأت گرفت که در ۱۸۸۱ قسمت عمده‌ی خصایص آیینی خویش را کنار گذاشت و به طور جدی به متشکل نمودن کارگران در سطحی وسیع روی آورد. هدف شوالیه‌های کار

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۸۱

عبارت بود از "فراهم آوردن مأوایی برای سازمان‌دهی هرشاخه از صنایع تولیدی" و "تامین سهمی شایسته برای زحمتکشان از ثروتی که خود می‌آفرینند."^(۱۳)

یکی از مورخان جنبش کارگری آمریکا، فلیپ. س. فانر، می‌نویسد: شوالیه‌های کار شکلی از سازمان‌دهی و رهبری مشترک را برای طبقه‌ی کارگر آمریکا اعم از ماهر و غیرماهر، مرد و زن، شمالی و جنوبی، سیاه و سفید، بومی و غیربومی، و یا با هر مذهب و عقیده‌ی سیاسی تدارک دیدند.^(۱۴)

شوالیه‌های کار سازمان‌دهندگان را واداشتند تا با کارگران به زبان مادری آن‌ها سخن بگویند و انجمن‌هایی براساس گروه‌بندی‌های قومی آن‌ها، و نیز انجمن‌هایی مختلط از کارگران با ملیت‌های متفاوت تشکیل دهند. بدین ترتیب سازمان‌دهندگان اغلب نیاز داشتند که در یک انجمن واحد به زبان‌های لهستانی، مجاری، آلمانی و انگلیسی صحبت کنند.^(۱۵)

سازمان شوالیه‌های کار به سرعت رشد کرد به طوری که تعداد اعضای آن از ۹۲۸۷ نفر در سال ۱۸۷۸، به ۲۰۱۵۱ نفر در ۱۸۷۹ و ۲۸۱۳۶ نفر در ۱۸۸۰ و ۵۱۹۱۴ نفر در سال ۱۸۸۳ رسید. بزرگترین دوره‌ی رشد آن طی سال‌های ۱۸۸۵-۶ بود، یعنی زمانی که بیش از ۶۰۰۰۰۰ نفر به آن پیوستند.^(۱۶)

شوالیه‌های کار در جهت سازمان‌دهی کارگران سیاه‌پوست در جنوب تلاش‌های بسیار عظیمی به عمل آوردند. لینچ کردن سیاهان هنوز رسمی متداول بود و آن‌ها می‌بایست به صورت مخفی فعالیت می‌کردند. ولی علیرغم این دشواری‌ها و ضدیت‌های شدید با تشکیلات آن‌ها، ده‌ها هزار تن از کارگران سیاه‌پوستی که

۸۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

هرگز پیش از آن در جنبش اتحادیه‌ای شرکت داده نشده بودند، به آن پیوستند.^(۱۷)

احتمالا تا ۹۰۰۰۰ کارگر سیاه‌پوست در سال ۱۸۸۷ عضو این تشکیلات بودند. کارگران سیاه‌پوست در تمامی سطوح (انجمن‌های محلی و منطقه‌ای، کنگره‌های ایالتی و مجامع عمومی، در موارد زیادی حتی هنگامی که اعضای سیاه‌پوست در اقلیت بودند)، به پست‌های رهبری انتخاب می‌شدند.^(۱۸)

شواایه‌های کار به تلاش‌های خود در جهت به خیابان کشاندن سیاه‌پوستان در تظاهرات‌های مختلط بزرگ ادامه دادند. در لوئیزویل ۶۰۰۰ نفر سیاه‌پوست و سفیدپوست به پارک ملی، که ورود به آن برای سیاهان ممنوع بود، وارد شدند و "بدین ترتیب شواایه‌های کار دیوارهای تعصب را فرومی‌ریختند". بیرمنگام، آلاباما، دالاس و تگزاس برای نخستین بار شاهد تظاهرات‌هایی گسترده با سخنرانانی سیاه‌پوست بودند.^(۱۹)

شواایه‌های کار همچنین تلاش‌هایی واقعی جهت سازمان‌دهی زنان به عمل آوردند و زنان با شور و شوق این تلاش‌ها را پاسخ گفتند:

اعتصابات زنان عضو شواایه‌های کار در صنایع نساجی فال ریور و ورسستر، در کارخانه‌های کلاه‌دوزی نورواک جنوبی در سال ۱۸۸۴ از نظر جنگجویی و استقامت اعتصاب‌کنندگان برجسته بود. در ۱۸۸۵، ۲۵۰۰ زن فرش‌باف عضو شواایه‌های کار که در استخدام پسران "الکساندر اسمیت" در یانکرز، در حومه‌ی نیویورک بودند، یکی از به یادماندنی‌ترین اعتصابات این دهه را پیش بردند.^(۲۰)

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۸۳

برآورد شده است که در سال ۱۸۸۶ هنگامی که شمار اعضای شوالیه‌های کار در بالاترین حد خود بود، حدود ۵۰۰۰۰ زن در آن عضو بودند که ۸ تا ۹ درصد کل اعضا را تشکیل می‌دادند.^(۲۱)

شوالیه‌های کار برای دستمزد برابر زنان به مبارزه برخاستند. در سال ۱۸۸۶ نماینده‌ی کارگران نیوجرسی بیان کرد که "از زمانی که دختران در اینجا به شوالیه‌های کار پیوسته‌اند، موفق شده‌اند دستمزدهایی برابر با مردان بگیرند." اتحادیه کارگری لوس‌آنجلس در تحقیقی پیرامون وضعیت ملی کار در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۸۰ عنوان کرد:

"تنها تشکلی که ما می‌شناسیم که زنان را به عضویت ترغیب می‌کند، خواهان برابری کامل برای زنان است و بر دستمزد برابر در مقابل کار یکسان تاکید دارد، شوالیه‌های کار هستند."^(۲۲)

سازمان شوالیه‌های کار علیرغم تمامی دست‌آوردهایش، نتوانست باقی بماند و شماری ضعف‌های جدی از خود بروز داد. شوالیه‌های کار، یک تشکیلات کارگری ناب نبود. کارفرماها برای پیوستن به آن تشویق می‌شدند. در اواسط دهه‌ی ۱۸۸۰ اعضای غیرکارگر آن در حال مسلط شدن بر سیاست‌های انجمن‌ها و هدایت آن‌ها در جهت خلاف منافع اکثریت عظیم اعضا بودند. به جای تمرکز بر اعتصاب‌ها برای آگاهی اتحادیه‌ای، افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار و بهبود شرایط کاری، شوالیه‌ها بر سازمان‌دهی تعاونی‌های تولیدکنندگان تاکید داشتند، با این امید که آن‌ها "هرکس را ارباب و کارفرمای خود خواهند ساخت" و بدین ترتیب نظام مزدی از بین خواهد رفت. و آخرین (اما نه کم

۸۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اهمیت‌ترین) این که کلیسای کاتولیک نقش قاطعی در گُند کردن مبارزه‌جویی کارگری سازمان ایفا کرد.

در سال‌های ۸۷-۱۸۸۶ کارفرمایان با بهره‌برداری از ضعف رهبران شوالیه‌های کار و همچنین رکود اقتصادی، دست به تهاجم زدند. بیش از دویست کارخانه تعطیل شده بود و ۱۶۱۶۱۰ کارگر که اکثراً عضو شوالیه‌های کار بودند، از کار اخراج شده بودند.^(۲۳)

درست در این مقطع رهبری شوالیه‌های کار از هرگونه مبارزه‌ی جدی به خاطر اعضایش سر باز زد. در ۱۸۸۶ رهبری اعتصاب را جز در مواردی که اکثریتی دو سومی در یک رای‌گیری مخفی موافق آن باشند، ممنوع اعلام کرد. در صورت نیاز به کمک مالی از بیرون، اعتصاب کردن قدغن بود مگر این که عضوی از هیئت اجرایی عمومی سعی در پادرمیانی می‌کرد. اگر این تلاش موفقیت‌آمیز نبود اعتصاب همچنان ممنوع می‌ماند، مگر این که هیئت اجرایی عمومی دستور آغاز آن را صادر می‌کرد.

متعاقب این اوضاع شمار اعضای شوالیه‌های کار از بیشترین حد خود یعنی ۷۰۰۰۰۰ نفر در تابستان ۱۸۸۶ به ۵۱۰۳۵۱ نفر در جولای ۱۸۸۷ کاهش یافت. یک‌سال بعد اعضای آن به ۲۲۱۶۱۸ نفر، در ۱۸۹۰ به ۱۰۰۰۰۰ نفر، در ۱۸۹۳ به ۷۴۶۳۵ نفر و در ۱۸۹۵ فقط به ۲۰۰۰۰ نفر کاهش یافت.^(۲۴)

سازمان شوالیه‌های کار قربانی بوروکراسی خود شد. تلاش‌های سترگ به‌منظور ایجاد همبستگی عمیق در میان کارگران به گونه‌ای که بتواند بر تمایزات مهارتی، نژادی، مذهبی، جنسیتی یا خاستگاه‌های ملی فایق آید، خاتمه یافت.

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۸۵

در خلاء به وجود آمده، تشکل سراسری جدیدی از اتحادیه‌های کارگری سر برآورد. ولی این بار کارگران غیرماهر، زنان و سیاهان کنار گذاشته شدند.

فدراسیون کارگران آمریکا

فدراسیون کارگران آمریکا (AFL) در ۱۸۸۱ تاسیس شد و به کندی ولی با مداومت، همچنان که شوالیه‌های کار از هم فرومی‌پاشید، رشد کرد. رهبری AFL عدم‌نیاز به جنگجویی بیشتر و در عوض ضرورت احتیاط بیشتر را از شوالیه‌های کار آموخت. آن‌ها در مقابل سببیت تهاجم کارفرمایان تواضع نشان می‌دادند و عقیده داشتند که تلاش جهت متحد کردن کارگران در اتحادیه‌های قدرتمند کارگری از طریق گسترش اساس اتحادیه‌های صنفی موجود، به معنای دامن زدن به درگیری مستقیم با شرکت‌های بزرگ و حکومت است و باعث نابودی تشکل‌های کارگری موجود می‌گردد. آن‌ها می‌کوشیدند با کارفرمایان بر سر شرایط معینی که اتحادیه‌های صنفی را برقرار نگه می‌داشت مصالحه کنند، حتی اگر این به معنای افزایش تعدی به کارگران غیر ماهر و نیمه ماهر بود که اکثریت وسیع کارگران سیاه‌پوست، مهاجر و زنان را در بر می‌گرفت.^(۲۵)

هنگامی که تعدادی کارگر سیاه‌پوست موفق می‌شدند به اتحادیه‌ها بپیوندند، در شعبه‌ها یا محل‌های جداگانه سازمان‌دهی می‌شدند. AFL یک "Jim Crow" (تشکیلات نژادپرستانه‌ی سفیدپوستان) بود و این موضوع توسط "ساموئل گومپرز"، رئیس آن، که تنفر نژادی علیه سیاهان را با اشاره به آن‌ها با عناوین "سیاه‌برزنگی‌ها"، خرافاتی‌ها، کودن‌ها، نادان‌ها، الکی‌خوش‌ها، لابلالی‌ها، تن‌پرورها و هرزه‌ها دامن می‌زد، آشکارتر از هر جای دیگر بیان می‌شد. او در مورد موضوعات مهمی نظیر محرومیت از حق رای، لینچ کردن، محرومیت

۸۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

سیاهان از داشتن هیئت منصفه، جداسازی آن‌ها در مدارس، کالج‌ها، قطارها و دیگر مکان‌های عمومی کاملاً سکوت می‌کرد.^(۲۶)

با کارگران مهاجر نیز علاوه بر مخالفت رهبران AFL، با صرف ورود آن‌ها به کشور و سپس با عضویت آن‌ها در AFL، رفتارهای مشابهی صورت می‌گرفت. زنان کارگر نیز که اکثراً غیرماهر یا نیمه‌ماهر بودند، در AFL پذیرفته نمی‌شدند. جلوگیری از ورود آن‌ها از طریق شرط کارآموزی دراز مدت، حق عضویت‌های بالا و آزمون‌های ویژه‌ی زنان صورت می‌گرفت. برخی اتحادیه‌ها اشتغال زنان را فقط در بخش‌های صنعتی معینی می‌پذیرفتند. معمولاً در چنین مواردی زنان اجازه‌ی اشتغال در صنایعی که دستمزدهای بهتری داشتند، نمی‌یافتند.^(۲۷) و در اتحادیه‌هایی که پذیرفته می‌شدند تمایل بر این بود که در اتحادیه‌های جداگانه‌ای سازمان‌دهی شوند.

تشکیل دو اتحادیه در یک کارگاه یا کارخانه، یکی برای زنان و دیگری برای مردان، نزد سازمان‌دهندگان AFL غیرمعمول نبود و تنظیم مذاکرات با کارفرماها از طریق یک کمیته‌ی مشترک که نماینده‌ی هر دو اتحادیه بود، صورت می‌گرفت. زنان کارگر مکرراً شکایت می‌کردند که چنین تمهیدی آن‌ها را در موقعیت بدتری قرار می‌دهد، زیرا "مردان تصور می‌کنند که زنان نباید کارهایی با درآمد مناسب داشته باشند و نباید دستمزدی بیش از نصف دستمزد مردان بگیرند."^(۲۸)

هیچ تشکیلات دیگری در هیچ‌کجا به‌اندازه‌ی AFL در اعتصاب‌شکنی شرکت نکرد. فلیپ. س. فانر می‌نویسد: اعتصاب‌شکنی در محیط کار "به یک رویداد معمولی برای AFL تبدیل شد. کارگران عضو اتحادیه اعتصاب برادران کارگر

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۸۷

خود را می‌شکستند و حتی طی رویداد حیرت‌آوری اتحادیه‌های کارگران ساختمانی AFL، خوابگاه‌هایی برای استقرار کارگران اعتصاب‌شکنی که به منظور شکستن اعتصابات اتحادیه‌های دیگر AFL اجیر می‌شدند، ساختند.^(۲۹) همچنین در هیچ کجا به اندازه‌ی AFL فساد وجود نداشت. اعضای هیئت‌رئیس از چپاول صندوق اتحادیه، از هدایا، حق عضویت‌ها، وام‌های بلاعوض، پورسانت‌ها، رشوه‌گیری از اعضای اتحادیه و کارفرماها، از باج‌سبیل‌های هنگفت بابت جلوگیری یا برهم‌زدن اعتصابات، پذیرش پیمان‌نامه‌های "معقول" و مسامحه در مورد مفاد آن، برای همکاری با کارفرمایان جهت تشکیل انحصارات در صنفی خاص و برای دعوت به اعتصاب علیه رقبایی که از پیوستن به مونوپولی یا اجرای فرمان آن امتناع می‌کردند، درآمد کسب می‌کرد.^(۳۰) دیوان‌سالاران AFL به میزان زیادی برای حفظ سلطه‌ی خود به اقداماتی افراطی روی آوردند. دار و دسته‌های پشتیبانی تاسیس کردند، انتخابات تقلبی برگزار کردند، کنفرانس‌هایی با نمایندگانی که ماموران رسمی تمام وقت بودند، راه انداختند، برای سرکوب کلیه‌ی مخالفان درون اتحادیه از اوباشان مزدور استفاده کردند. قربانیان اصلی دیوان‌سالاری AFL را کارگران غیرماهر، کارگران سیاه‌پوست، مهاجران و زنان تشکیل می‌دادند. سرنوشت تمامی این گروه‌ها به یکدیگر گره خورده بود البته در این زمان به‌صورتی منفی، همچنان که در دوران شوالیه‌های کار به شکلی مثبت به یکدیگر پیوند خورده بود.

۸۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

کارگران صنعتی جهان (IWW)

بیداری توده‌های عظیم کارگران محروم مهاجر و موقت، کارگران ساده، مردان و زنانی که دروازه‌های AFL را به‌روی خویش بسته می‌یافتند، به شکل‌گیری "کارگران صنعتی جهان" (IWW) منجر گشت که با نام Wobblies (اعضای اتحادیه‌ی انقلابی کارگران) معروف شدند. از طرفی تاسیس IWW متأثر از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود.

در همایش افتتاحیه‌ی آن در ژوئن ۱۹۰۵ "بیگ بیل هی‌وود" که مقدر بود سرشناس‌ترین رهبر IWW گردد، گفت که امیدوار است این جنبش نوین "در سرتاسر کشور گسترده شود و اکثریت عظیم زحمتکشان و آن کارگرانی که همچون طبقه‌ی کارگر روسیه علیه نظام سرمایه‌داری دست به طغیان خواهند زد، را دربرگیرد."^(۳۱)

IWW معتقد بود که تمامی کارگران می‌بایست در "یک اتحادیه‌ی بزرگ" سازمان داده شوند. اتحادیه‌ای که مبارزه‌ی طبقاتی را از طریق سلاح اصلی کارگران یعنی اعتصاب پی بگیرد و آن را تا سلاح انقلابی یعنی اعتصاب عمومی که به سرمایه‌داری خاتمه خواهد داد و دولتی کارگری بنا خواهد کرد که توسط نظام اتحادیه‌ای اداره می‌گردد، ارتقاء دهد.

در ابتدا همه‌ی اعضای رهبری IWW از اعضای حزب سوسیالیست بودند که جناح چپ آن حامیان پرشور سندیکالیسم صنعتی انقلابی بودند. IWW پیوسته در مبارزات سیاسی شرکت می‌کرد: مبارزه برای حقوق مدنی، آزادی بیان، علیه قوانین ضدسیاهان، در دفاع از حقوق زندانیان و بسیاری موضوعات دیگر.^(۳۲)

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۸۹

"بیگ بیل هیوود" حتی از سیاست‌های انتخاباتی نیز برکنار نماند. او یکی از نیرومندترین و موثرترین مبارزان حزب سوسیالیست در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۸ و کاندیدای حزب برای فرمانداری ایالت کلرادو در ۱۹۰۶ بود.^(۳۳)

ولی در سال ۱۹۱۲ حزب سوسیالیست دست به پاکسازی جناح چپ خود زد و هیوود از هیئت اجرایی حزب در رهبری IWW کنار گذاشته شد. او بعداً حزب را ترک کرد و به چندین هزار تنی از اعضای جناح چپ پیوست که یا اخراج شده بودند و یا به میل خود حزب را ترک کرده بودند. از آن پس IWW بیش از پیش موضعی غیرسیاسی که عمل سیاسی را رد می‌کرد، اختیار کرد.

IWW جاذبه‌ی ویژه‌ای نزد کارگران مهاجر غرب کسب کرد. اینان قشون آواره‌ای از چندین میلیون کارگر جوان، عزب، بی‌خانمان، نیمه‌ماهر یا غیرماهر بودند که برای یافتن شغل در واگن‌های خالی حمل بار از جایی به جایی دیگر می‌رفتند. آن‌ها در کارخانه‌های چوب‌بری، معدن‌ها، پروژه‌های ساختمانی و در مزارع کار می‌کردند و در سفرهایشان فارغ از تفاوت‌های نژادی، قومی و دینی آزادانه درهم می‌آمیختند.^(۳۴)

IWW جاذبه‌ی خود نزد کارگران مهاجر را مایه‌ی افتخار خویش می‌دانست و مطبوعات گسترده‌ای به زبان‌های خارجی خصوصاً برای جلب غیربومی‌ها درست کرده بود. در اواخر سال ۱۹۱۲ سیزده روزنامه به زبان‌های مختلف انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی، روسی، لهستانی، اسلاوی، لیتوانیایی، مجاری، سوئدی، کلیمی و ژاپنی منتشر می‌کرد. اکثر این روزنامه‌ها عمری کوتاه داشتند.^(۳۵)

همچنین تلاش‌های ویژه‌ای برای متشکل نمودن کارگران سیاه‌پوست صورت داد. IWW بی‌تردید مظهری از سازمان‌دهی کارگران سیاه‌پوست براساس برابری کامل بود. آنچه را تبلیغ می‌کرد، حتی در دوردست‌ترین نقاط جنوب به عمل درمی‌آورد، جایی که با سردادن شعار "نه نژاد، نه کیش، نه رنگ"، کارگران سیاه و سفید را در نبردی مشترک متحد کرد.^(۳۶)

اعضای IWW در غرب عمدتاً مرد بودند، درحالی که در میان کارگران غیرماهر و نیمه‌ماهر کارخانه‌ها در شرق زنان از نفوذ بیشتری برخوردار بودند. اعضای اتحادیه‌ی انقلابی کارگران (Wobblies) شناخت تیزبینانه‌ای از قابلیت‌های مبارزاتی زنان داشتند. "م. تکس" در کتاب خود، "قیام زنان"، نوشت:

حضور زنان در کنار مردان در اعتصاب‌ها، نیروی مبارزی پدید می‌آورد که به سرمایه‌داری و زشتی‌هایش به سرعت پایان خواهد داد. . . . به قول کیپلینگ، "در گونه‌ها جنس ماده سرسخت‌تر از جنس نر است". در ضمن مشاهده‌ی این‌که جنس مذکر در حضور جنس مونث و با مساعدت و حمایت آنان "آشتی ناپذیرتر" می‌گردد، بسیار خوب است. جنبش اتحادیه‌ای کارگران صنعتی در پی افزایش خصلت مبارزه‌جویی هر دو جنس است.^(۳۷)

نشریات اتحادیه‌ی انقلابی کارگران به هرگونه اخباری پیرامون "فعالیت‌های کارگران زن" توجه خاصی مبذول می‌داشتند و همواره در گزارش‌های خود از اعتصابات مهم IWW بر نقشی که زنان به عنوان اعتصاب‌کننده یا به عنوان حامیان مردان در صف اعتصاب ایفا می‌کردند، تاکید می‌ورزیدند. احتمالاً IWW نخستین اتحادیه‌ای در تاریخ بود که در آوریل ۱۹۰۷ در نیواورلئان، روسپیان را جهت اعتصاب سازمان‌دهی کرد. فیلیپ. س. فانر تعریف می‌کند:

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۹۱

تعداد زیادی از فواحش در شهر در اثر فعالیت‌های اتحادیه‌ی انقلابی کارگران در منطقه به ترک فاحشه‌خانه‌ها و درخواست شرایطی بهتر برانگیخته شدند. خانم رئیس‌ها در چندین خانه به دو برابر کردن اجاره‌ی اتاق‌هایی که دخترها در آن‌ها از مردان پذیرایی می‌کردند، دست زدند. دخترها، پس از بحثی درباره‌ی چگونگی اقدامات اعضای اتحادیه‌ی انقلابی (Wobblies) متشکل شده، نمایندگان انتخاب کردند و "صاحب‌کاران مزاحم را در تنگنا قرار دادند". IWW در راستای اصل فراخوانی تمامی اعضا برای نشان دادن همبستگی با خواهران شورشی خود، با تحریم خانه‌های درگیر اعتصاب و اکنش نشان داد. اعتصابیون در نبرد خویش پیروز گشتند. زنان از این همکاری دو جانبه خشنود بودند. بعدها، "صدای خلق"، ارگان IWW در جنوب، گزارش کرد: "دخترها پاچه‌زرها را تحریم کردند. روزنامه متذکر می‌شد که: "زنان روسپی از فروش تن‌های‌شان به گاوچران‌های اعتصاب‌شکن (نیروی شبه نظامی که برای سرکوب اعتصابیون در بات فرستاده شده بود) امتناع کردند."^(۳۸)

الیزابت گرلی‌فلین

برخی از بهترین سازمان‌دهندگان IWW زن بودند و الیزابت گرلی‌فلین را می‌توان برجسته‌ترین آن‌ها به حساب آورد. جو هیل، هنگامی که در سال ۱۹۱۵ به خاطر فعالیت‌های سندیکایی‌اش در زندان یوتا با اتهام‌هایی واهی در انتظار اجرای حکم اعدام بود، ترانه‌ی "دختر شورشی" (لقبی که برای الیزابت باقی ماند) را نوشت و آن را به الیزابت گرلی‌فلین تقدیم کرد. الیزابت در سال ۱۹۰۶ در سن شانزده‌سالگی به IWW پیوست و یک سال بعد اولین اعتصاب خود را در کارخانه‌ی لوله‌سازی بریچپورت در ایالت کنکتیکوت تجربه کرد.

۹۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

از آن پس او در همه جا حضور داشت. با معدنچیانِ اعتصابی معادن سنگ آهن "مسابی رنج"، با کارگران نساجی پاسایک که به مدت هفده ماه در مقابل گازهای مسموم‌کننده و چماق، پاشیدن آب سرد و زندانی شدن صدها کارگر مقاومت کردند، با ۲۳۰۰۰ کارگر نساجی لارنس در اعتصاب دوماهه‌ی طولانی و تلخ‌شان، با بافندگان ابریشم و روبان‌سازان پاترسن که پنج ماه وحشی‌گری پلیس، بازداشت و گرسنگی شدید را تاب آوردند. فهرست فعالیت‌های الیزابت گرلی فلین تقریباً بی‌انتهاست.

الیزابت گرلی فلین خط‌مشی طبقاتی انقلابی استواری را دنبال می‌کرد. او هرگز به فمینیسم بورژوازی تسلیم نشد. در مقاله‌ای تحت عنوان IWW زنان را فرامی‌خواند، چنین نوشت:

برای ما جامعه بر روال طبقاتی جریان دارد، نه جنسی. تاثیر تفاوت‌های جنسی بر ما ناچیز است و اگر تفاوت‌های اقتصادی نباشد، کم‌تر هم می‌گردد. جاذبه‌های IWW برای همسران کارگران یا آن زنانی است که خود مزد بگیرند. ما نه مبنایی برای تعلق مشترک فمینیستی، نه گواهی بر "تعارض جنسیتی" فطری و نه هیچ امکانی (یا در حال حاضر ضرورتی) برای همبستگی جداگانه‌ی زنان نمی‌بینیم. . . . "بانوی درون سالن پذیرایی" هیچ نفع مشترکی با "کلفت درون آشپزخانه" ندارد؛ همسر مالک یک فروشگاه بزرگ توجه خواهرانه‌ای نسبت به دختر هفده‌ساله‌ای که خودفروشی را تنها راه دسترسی به مزد پنج دلار در هفته‌ی یک فروشنده می‌یابد، نشان نمی‌دهد. برای کارگران، خواهری زنان، همچون برادری مردان دروغی فریبنده است که در پس تمامی ریاکاری

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۹۳

خودبینانه و احساساتی‌گری بیمارگون آن اشکال شوم مبارزه‌ی طبقاتی به چشم می‌آید.^(۳۹)

وی جنبش حق رأی زنان را که تحت نفوذ "بوالهوسان متمول" بود، بررسی و گله می‌کرد که زنان طبقه‌ی کارگر "دنباله‌ی بادبک حق‌رای در دستان زنان همان طبقه‌ای گشته‌اند که دختران را با شرایطی فلاکت‌بار و شرم‌آور اجیر می‌کنند."^(۴۰)

الیزابت گرلی‌فلین استدلال می‌کرد که کلید بیداری زنان کارگر، مبارزه در محل کار است. زنان و مردان می‌بایست دوش‌به‌دوش هم متشکل شوند و بجنگند. IWW از زنان می‌خواهد تا در کنار مردان‌شان در اتحادیه که به‌گونه‌ای فزاینده قواعد خود در مورد کار و دستمزدها را تحمیل می‌کند، متشکل گردند، تا اینکه همبستگی و قدرت کارگران بر جهان حاکم گردد. IWW به دختران جوان خاطرنشان می‌سازد که ازدواج راه خلاصی از معضل کار نیست، و به مادران یادآور می‌گردد که نفع خود و کودکان‌شان با منافع طبقه درهم تنیده است. IWW تنها از طریق وادار کردن زنان به شرکت فعال در امور اتحادیه، بخصوص در اعتصاب‌ها، آن‌جا که میتینگ‌های توده‌ای، اعتصاب‌پایی‌های گروهی، اجتماعات زنان و گردهمایی‌های کودکان، محرک عاطفی بی‌نظیری هستند، می‌تواند بر محافظه‌کاری و خودخواهی فائق شود.

اتحادیه‌های پیشین هرگز زنان را به عنوان جزئی از اعتصاب در نظر نمی‌گرفتند. از آن‌ها توقع داشتند در خانه بمانند و دلواپس گنج‌های خالی، بچه‌های گرسنه و غرولندهای صاحب‌خانه باشند و همچنین شکار سهل‌الوصولی برای مباشران کمپانی. در هر صورت اعتصاب "عملی مردانه" بود. مردان از جنگیدن

۹۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

لذت می‌بردند، در حالی که زنان حتی تعبیر روشنی از آن نداشتند... زنان به نسبت درک خویش از اهداف اعتصاب، می‌توانند مبارزترین یا محافظه‌کارترین عنصر آن باشند. به IWW تهمت زده می‌شد که زنان را جلو می‌اندازد. "آری درست است، IWW آن‌ها را عقب نگه نمی‌دارد، و آن‌ها رو به جلو حرکت می‌کنند."^(۴۱)

آزادی زنان نمی‌تواند بدون یک انقلاب سوسیالیستی به دست آید. الیزابت گرلی‌فلین اظهار می‌داشت: "آزادی زنان بسیار ضروری‌تر از حق‌رای مجرد است. چیزی کمتر از یک انقلاب اجتماعی نمی‌تواند محیط ملال‌انگیز و محدودیت‌بار کنونی آنان را از بین ببرد."^(۴۲)

انقلاب سوسیالیستی همچنین شرط ضروری از هم گسستن قیود ستم جنسی زنان است: تنها مشکل جنسی که من می‌شناسم این است که زنان چگونه می‌توانند اختیاردار خویش و آزاد باشند، تا بدین ترتیب تنها عشق راهنمای عمل گردد، و من فقط یک راه می‌بینم، از طریق کنترل مسئله‌ی چگونگی زیست، تغذیه و پوشاک‌شان، یعنی زندگی اقتصادی‌شان... برده‌گی جنسی پیامد برده‌گی اقتصادی است، و فقط بیان محترمانه‌ای از روسپیگری است، خواه برای یک شب باشد یا برای تمام عمر."^(۴۳)

مادر جونز

یکی دیگر از زنان بزرگی که حدود دو دهه پیش از الیزابت گرلی‌فلین به رهبری کارگران پرداخت و تقریباً به مدت شصت سال این کار را ادامه داد، "مادر" ماری جونز بود. الیزابت گرلی‌فلین درباره‌ی او نوشت: بزرگترین زن انقلابی دوران ما مادر جونز بود. دستگیر شد، تبعید شد، توسط نیروی نظامی

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۹۵

زندانی شد، توسط پلیس و آدم‌کش‌ها تحت تعقیب و تهدید قرار گرفت، با این وجود برای شصت سال به مبارزه ادامه داد.

وی در کورک، شهری در ایرلند، به دنیا آمد و در هیئت دختر بچه‌ای پا به آمریکا گذاشت. شوهرش را که یک ریخته‌گر افزار آهنی بود و چهار فرزندش را در زمان شیوع تب زرد در ممفیس تنسی از دست داد. اتحادیه در ۱۸۶۷ آن‌ها را به خاک سپرد. ماری جونز تنها و درمانده به شیکاگو رفت. در آن‌جا به خیاطی برای ثروتمندان پراخت. در مدتی که در عمارات با شکوه امتداد ساحل دریاچه به دوخت و دوز مشغول بود، شاهد فلاکت و بدبختی در شهر بود. پس از آتش‌سوزی بزرگ شیکاگو در گردهمایی‌های "شوالیه‌های کار" در ساختمان سوخته‌ی آن‌ها شرکت کرد. به دنبال کشتار کارگران در اول ماه مه سال ۱۸۸۶ در مقابل کارخانجات مک‌کورمیک هاروستر و پس از توطئه‌چینی میدان هی‌مارکت برای رهبران کارگری، ماری جونز به یک رهرو کارگری آرامش‌ناپذیر مبدل شد که از اعتصابی به اعتصابی دیگر می‌رفت، می‌شوراند، تشجیع و سازمان‌دهی می‌کرد. او از ویرجینای غربی آغاز کرد تا ناحیه‌ی معادن زغال سنگ پیش رفت و از آن پس، طی بیست سال آتی، با معدنچیان زغال سنگ تقریباً در همه جا، در هر پیکاری در شرق، در ایالت کلرادو، همراه بود.^(۴۴)

مادر جونز از سازمان‌دهندگان شوالیه‌های کار، سپس یکی از بنیان‌گذاران IWW و یکی از رهبران اصلی آن در تمام طول عمر آن بود. او همچنین یکی از اعضای مؤسس حزب سوسیالیست بود. به عنوان یک سازمان‌دهنده، فعالیت اصلی او در میان کارگران معدن ایالات متحده بود. هی‌وود نوشت: هرگاه مشکلی برای معدنچیان پیش می‌آمد، مادر جونز به آن‌جا می‌رفت. هنگامی که

۹۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

پلی توسط سربازان پاسداری می‌شد، او حتی در زمستان به آب می‌زد. زمانی که قطارها مورد بازرسی قرار می‌گرفتند، خدمه‌ی قطار او را فراری می‌دادند. وی در طی درگیری‌های معادن "سپاه زنان" را به منظور تعقیب اعتصاب‌شکنان با چماق، جارو و لگن آشپزخانه تشکیل داد. هنگامی که مالکان معادن زغال سنگ با این آرایش نظامی مهیب مواجه می‌شدند، فریاد می‌کشیدند "خدایا! باز همان مادر پیره است با دخترهای وحشی‌اش!"^(۴۵)

در اعتصابات سال ۱۸۹۱ ویرجینیا، در مناطق ذغال سنگی در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲، در پینت کریک و کبین کریک در ویرجینای غربی در سال‌های ۱۳-۱۹۱۲، در لادلوی ایالت کلورادو در ۱۴-۱۹۱۳، و در سال ۱۹۲۱ در کانزاس رهبری معدنچیان را به عهده داشت.^(۴۶)

در سازمان‌دهی کارگران راه آهن در اعتصابات سال‌های ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۰۵ و ۱۹۱۱ شرکت داشت. وی رهبری بخش‌های بزرگی از زنان کارگر در صنایع نساجی را در طی اعتصاب‌های ۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۰۵ و زنان بطری پُرکن را در اعتصاب سال ۱۹۱۰ علیه کارخانه‌های آجوسازی میلوآکی به عهده داشت.^(۴۷)

تقریباً در هر اعتصاب مادرچونز دستگیر می‌شد و هنگامی که زندان را ترک می‌کرد، به تهییج و سازمان‌دهی می‌پرداخت و در نتیجه دوباره به زندان می‌افتاد. در ۱۹۱۲ زمانی که هشتادودو ساله بود، در طی اعتصاب معدنچیان ویرجینای غربی دستگیر و به بیست سال زندان محکوم شد. جنجال اعتراض کارگران آمریکایی، فرماندار ویرجینیای غربی را واداشت تا دستور آزادی او را صادر کند.^(۴۸)

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۹۷

یکی از آخرین اعتصاب‌هایی که مادر جونز در آن شرکت داشت، اعتصاب بزرگ صنایع فولادسازی در سال ۱۹۱۹ بود. در آن زمان او نزدیک به نود سال داشت. مادر جونز نیز همچون الیزابت گرلی فلین مخالف فمینیسم بورژوازی بود. یکبار در میتی‌نگی برای حق‌رای زنان در نیویورک گفت: "شما برای اعتراض کردن نیازی به حق‌رای ندارید! شما به اعتقاد راسخ و تشکیلات نیازمندید...!"
زنان کلورادو به مدت دو نسل حق‌رای داشته‌اند ولی مردان و زنان کارگر هم چنان در برده‌گی به سر می‌برند. "در نظر او مسئله‌ی حق‌رای زنان نیرنگ اغنیا به‌منظور منحرف کردن زنان از موضع اصلی و مشغول داشتن آنان با موضوعاتی از قبیل "حق‌رای و منع مشروبات الکلی و امور خیریه" بود."^(۴۹)
مادر جونز در ۱۹۳۰ در صدسالگی درگذشت. پیکر او در "مونت الیو" ایالت ایلینویز، در گورستان معدنچیان و در کنار شهدای اتحادیه‌ی ویردین به خاک سپرده شد.

"نان و گل‌های سرخ"

بزرگ‌ترین اعتصاب زنان، اعتصاب صنایع نساجی لاورنس بود که از ژانویه تا مارس ۱۹۱۲ ادامه داشت. ۲۳۰۰۰ اعتصاب‌کننده از ۲۵ ملیت مختلف که به ۴۵ زبان متفاوت صحبت می‌کردند. فلیپ فائر می‌نویسد: "درواقع در هیچ زمانی پیش از این در تاریخ کارگری آمریکا این تعداد ملیت و گروه‌های زبانی متنوع که چنین مؤثر در اعتصابی متحد شده باشند، سابقه نداشته است."^(۵۰)
در تمامی راهپیمایی‌ها و اعتصاب‌پایی‌ها، خود زنان اعتصاب‌کننده یا همسران اعتصابیون نقشی حیاتی ایفا کردند. آن‌ها در کنار مردان، خیابان‌های یخ‌زده را

زیر پا می گذاشتند و اغلب در تظاهرات‌ها و راهپیمایی‌ها صف‌های جلو را اشغال می‌کردند. مادران آبستن و زنانی که کودکانی در آغوش داشتند، همراه دیگران رژه می‌رفتند و مانند کارگران زن کارخانه پلاکاردهایی را حمل می‌کردند که بر روی آن‌ها نوشته شده بود: "ما نان می‌خواهیم و همین‌طور گل‌های سرخ . . ." به‌نظر می‌آید که در طول اعتصاب‌هایی‌ها زنان بیش از مردان، به خاطر ترساندن اعتصاب‌شکنان، دستگیر شده باشند . . . آن‌ها از پرداخت جریمه سر باز می‌زدند و ترجیح می‌دادند به زندان بروند. بخصوص این درمورد زنان ایتالیایی، لهستانی، روسی و لیتوانیایی واقعیت داشت.^(۵۱)

IWW همواره در پیشبرد روش‌های جدید اعتصاب از خود نبوغ نشان می‌داد. ایده‌ی اعتصاب‌هایی‌های جمعی، تظاهرات‌ها و راهپیمایی‌های توده‌ای را آن‌ها معمول کردند. اعتصاب لاورنس ابتکاری بی‌نظیر را به نمایش گذاشت. کمیته‌ی اعتصاب برای فایق آمدن بر ممنوعیتِ اجتماع در مقابل کارخانه‌ها، صف اعتصاب متحرک معروف را به وجود آورد . . . برای ترساندن اعتصاب‌شکنان هر روز صف‌های اعتصابیون در زنجیره‌ای بی‌پایان به دور محوطه‌ی کارخانه حرکت می‌کردند . . . هر روز گروهی بالغ بر ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نفر گردهم می‌آمدند و در حال خواندن سرودهای انترناسیونال، مارسیز، زنده باد همبستگی و دیگر سرودهای انقلابی اتحادیه‌ی انقلابی کارگران، همراه با دسته‌های موزیک و طبل‌ها رژه می‌رفتند.^(۵۲)

رهبر شناخته‌شده‌ی اعتصاب، معدنچی سابق "بیگ بیل" هی‌وود بود و الیزابت گرلی‌فلین با وی همکاری می‌کرد. اعتصاب با پیروزی قاطعی به پایان رسید. ولی IWW علیرغم قدرتش در رهبری مبارزات، در حفظ انسجام خود پس از

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۹۹

مبارزات ضعف داشت. IWW پیش از اعتصاب لاورنس حدود ۳۰۰ عضو داشت، در سپتامبر ۱۹۱۲ تعداد اعضایش به ۱۶۰۰ نفر رسید، ولی تا تابستان ۱۹۱۳ این تعداد به ۷۰۰ نفر کاهش یافت.^(۵۳) این شکل از عضوگیری سریع در هنگام اعتصاب و ریزش سریع اعضا بعد از آن، خصلت ویژه‌ی IWW بود.

اعتصاب کارگران نساجی لاورنس با اعتصاب قدرتمند ۲۵۰۰۰ نفری کارگران ابریشم‌بافی پاترسن در ۱۹۱۳ دنبال شد که پس از پنج ماه طاق‌فرسا به شکستی کامل منتهی شد. دو شکست دیگر IWW در رهبری اعتصاب‌ها مربوط به کارگران لاستیک‌سازی در آکرون و کارگران واگن‌سازی استودبیکر در دیترویت بود که چند ماه بعد اتفاق افتاد. سازمان‌دهندگان IWW هرگز نتوانستند بار دیگر تعداد چشمگیری از کارگران نساجی را هم‌داستان سازند. تشکیلات IWW در شرق کاملاً از بین رفت. IWW که در ایالات غربی تا حد زیادی به وسیله‌ی اعضا نظارت می‌شد نقاط قوت و ضعف ساختار و اندیشه‌های خود را نشان داد. تاسیس اتحادیه‌هایی با دوام در میان کارگران مهاجر غیرممکن بود. الیزابت گرلی‌فلین تصدیق می‌کرد که: "اکثر ما تهییج‌کنندگانی عالی ولی سازمان‌دهندگان اتحادیه‌ای ضعیفی بودیم."^(۵۴)

IWW محکوم بود که تشکل انقلابی کوچکی باشد، و هرگز در جذب اعضای پرشمار توفیق نیافت. در سال ۱۹۱۲ در دوران اوج خود ۲۵۰۰۰ عضو داشت که در ۱۹۱۳ به ۱۴۸۵۱ و در سال ۱۹۱۴ به ۱۱۳۶۵ نفر تقلیل یافت.^(۵۵)

۱۰۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

مجمع اتحادیه‌ی صنفی زنان

قصور AFL در سازمان‌دهی زنان از یک‌سو و بی‌ثباتی IWW از سوی دیگر، راه را برای شکل‌گیری مجمع اتحادیه‌ی صنفی زنان گشود که در سال ۱۹۰۳ توسط گروهی از زنان لیبرال که به خدمات اجتماعی اشتغال داشتند و تعداد اندکی از فعالین اتحادیه‌ای تاسیس شد. رهبران مجمع آن را به مثابه پاسخی در مقابل ستیزه‌جویی انقلاب در نظر می‌گرفتند. از این‌رو "الیس هنری"، یکی از رهبران مجمع در ۱۹۱۱ نوشت:

اگر کل مسئولیت رفع نابرابری‌های ناعادلانه‌ی کاری به عهده‌ی گروه اجتماعی تحت ستم سپرده شود، شاهد شیوه‌ی خشن و بدوی انقلاب خواهیم بود. تنها بدیل این امر برای کل جامعه فعالیت جمعی در جهت پذیرش مسئولیت رفع کاستی‌های صنعت و قرار دادن آن بر اساسی منصفانه و متمایل به کارگران، می‌باشد.^(۵۶)

لویزا پرکینز یکی دیگر از رهبران مجمع نوشت:

... ابزار بی‌نقص ایجاد اصلاحات ریشه‌ای، باید ترکیبی از مردان و زنان کاملاً بی‌طرف، نمایندگان صنایع و منافع متنوع جامعه، گروه‌های مالی، خردمندان فرهیخته، تجربه‌ی عملی و آگاهی اصیل باشد.^(۵۷)

مجمع تشکیلات خود را همچون اتحادی فراطبقاتی تلقی می‌کرد. جین آدامز نخستین نایب‌رئیس مجمع اظهار می‌داشت: "مردان کارگر... توانایی دامن زدن به یک شدت عمل طبقاتی را ندارند".

جی. بون، تاریخ‌نگار، می‌نویسد که مجمع تلاش نمود "سازمان‌های مستقلی برای زنان تشکیل دهد ولی در نهایت همگی متلاشی شدند."^(۵۸)

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۱۰۱

مجمع با شکست در یک‌تنه عمل کردن، به جستجوی هم‌پیمانانی در میان اتحادیه‌های کارگری برآمد، ولی از جانب اتحادیه‌ی انقلابی کارگران (IWW) نمی‌توانست جز بی‌اعتنایی انتظار دیگری داشته باشد، چرا که IWW شاهد بود که "مجمع اتحادیه‌ی صنفی زنان" به "جدایی میان مردان و زنان کارگر" دامن می‌زند.^(۵۹) بنابراین علیرغم بی‌توجهی AFL به کارگران زن، مجمع به سمت آن روی آورد.

مجمع با اعتصاب کمربندسازان در نوامبر ۱۹۰۹ در نیویورک که "شورش سی هزار نفری" نامیده شد، تا حدودی به شهرت رسید. نقل برخی از جزئیات گزارش "مردیت تکس" در قیام زنان برای دریافت چگونگی دخالت مجمع و خیانت نهایی آن جالب توجه است.

در ابتدا رهبران مجمع فعالانه از اعتصاب حمایت کردند. آن‌ها کاروانی از اتومبیل‌ها به منظور اعلان عمومی اعتصاب به راه انداختند. اتومبیل‌ها که از زنان میلیونر مختلف امانت گرفته شده بودند، در مسیر خود، در خیابان‌های باریک منطقه‌ی شرقی پایین، با به صدا درآوردن بوق‌های‌شان، "اعتصابیون را به مبارزه و دست کشیدن از کار فرامی‌خواندند . . . درون اتومبیل‌ها، زنان شیک‌پوش متمول و دختران اعتصابی نحیف بینوا . . . به‌خاطر این امر استثنایی به رقص و پایکوبی می‌پرداختند. مشاهده‌ی زنان ثروتمندی که پلاکاردهایی با شعارهایی در ضرورت تشکل برای کارگران و درخواست کاهش ساعات کار و افزایش دست‌مزدها حمل می‌کردند، خنده‌آور بود."

هیچ جنبه‌ی اعتصاب به اندازه‌ی حمایت زنان ثروتمند معروف، به‌خصوص "آلوا بلمونت" و "آن مورگان" توجه مطبوعات را جلب نکرد. آلوا بلمونت دختر یک

۱۰۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

مزرعه‌دار آلابامایی و یکی از برجسته‌ترین بانوان جامعه‌ی نیویورک بود. وی با "ویلیام ک. واندر بیلت" ازدواج کرد و برای وارد شدن به "انجمن چهارصد" نیویورک به اقدامات زیادی دست زد. سرانجام پس از ساخت کاخی ۳ میلیون دلاری در خیابان پنجم و عمارتی ۲ میلیون دلاری در نیوپورت به هدف خویش نایل آمد. سپس از واندر بیلت جدا شد و با الیور هازارد فری بلمونت، وارث شبکه‌ی مترو نیویورک ازدواج کرد. . . . آن مورگان دختر "سرمایه‌دار طماع، جی. پی. مورگان" بود.^(۶۰)

سرانجام میانجی‌ها پیشنهاد مصالحه دادند. رهبران مجمع اتحادیه‌ی صنفی زنان از این امر استقبال کردند. با این وجود اعتصابیون با خشونت آن را به عنوان خیانتی تمام عیار رد کردند و اتحادیه را به رسمیت نشناختند. رهبران مجمع بی‌درنگ "افراط‌گرایی" زنان کارگر و نفوذ سوسیالیستی در میان آنان را محکوم کردند. به هنگام اعتصاب‌های تحت رهبری IWW، نظیر اعتصاب سال ۱۹۱۲ "نان و گل‌های سرخ" در لاورنس یا اعتصاب بزرگ زنان در پاترسن در سال ۱۹۱۳، مجمع کاملاً برکنار ماند.

مجمع در دومین دهه‌ی موجودیت خود بر قانون‌گذاری بیش از سازمان‌دهی تاکید داشت و بیش از پیش به حمایت دولت فدرال متوسل شد. ویلیام اونیل تخمین می‌زند که در طول سال ۱۹۱۹ اعضای مجمع سی‌وهشت سمت دولتی را در اختیار داشتند.^(۶۱)

در تدوین ترازنامه‌ای از یک‌چهارم قرن فعالیت AFL، IWW و مجمع اتحادیه‌ی صنفی زنان، نمی‌توان به این نتیجه‌گیری تاسف‌انگیز نرسید که دست‌آوردها ناچیز بودند. کل تعداد زنان در اتحادیه‌ها در سال ۱۹۱۰ تنها ۷۶۷۴۸ نفر بود و

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۱۰۳

فقط ۵/۱ درصد از کل زنان مزدبگیر و ۲/۵ درصد از زنان در بخش‌های صنعتی سازمان‌دهی شده بودند.^(۶۲)

حزب سوسیالیست - آشفتگی، سر در گمی و بی‌نظمی

حزب سوسیالیست آمریکا در اوج قدرتش ۱۵۰۰۰۰ عضو داشت. صدها روزنامه منتشر کرد. کاندیدای آن برای ریاست جمهوری تقریباً رای میلیونی کسب کرد. حمایت یک‌سوم اعضای AFL را به دست آورد و در سازمان‌دهی IWW موثر بود.

برای درک نگرش حزب سوسیالیست نسبت به کارگران زن می‌بایست از برخورد آن نسبت به اتحادیه‌های کارگری آغاز کرد. دانیل دی لئون، رهبر حزب کوچک و فرقه‌گرای کارگر سوسیالیست استدلال می‌کرد که "حزب باید بر جنبش اتحادیه‌ای تسلط داشته باشد."

حزب سوسیالیست از دیدگاهی دیگر از بی‌طرفی حزب در امور اتحادیه‌ای حمایت می‌کرد. حتی جناح چپ حزب سوسیالیست که توسط "یوگن وی. دبس" رهبری می‌شد، با وجود آن که از پذیرش جدایی کامل میان کار حزبی و اتحادیه‌ای امتناع می‌کرد، باز "به پیروی از این اصل ادامه می‌داد که اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیالیست موجودیت‌های جداگانه‌ای هستند، هر یک با وظایفی خاص خود و پرهیز هرکدام از هرگونه مداخله در امور دیگری."^(۶۳)

پذیرفته شده بود که اعضای حزب سوسیالیست باید خود را وقف آموزش برادران و خواهران‌شان در مورد ضرورت رای دادن به سوسیالیست‌ها کنند و فعالیت در حوزه‌ی اقتصادی را به رهبران اتحادیه واگذار کنند. در همین راستا

حزب در همایش‌های سالانه‌ی AFL خواستار حمایت از قطعنامه‌های پیشنهادی خود می‌شد، قطعنامه‌هایی که به‌طور کلی در ارتباط با سرنگونی نظام مزدی و برپایی جامعه‌ای براساس مالکیت جمعی بر ابزار تولید بودند. حزب به‌ندرت به مسئله‌ی سازمان‌دهی کارگران غیرمتشکل می‌پرداخت.

علیرغم تایید اتحادیه‌گرایی صنعتی، حزب با AFL توافق داشت و از محکوم نمودن آشکار اتحادیه‌ی صنفی‌گرا خودداری می‌کرد. ولی بسیار از اعضای جناح چپ حزب سوسیالیست از خط‌مشی عدم‌مداخله در امور اتحادیه‌ای پیروی نکردند. تا سال ۱۹۱۲ بسیاری از فعالان رهبری IWW، همچون "بیگ بیل" هی‌وود، عضو حزب سوسیالیست نیز بودند. بسیاری از سرکردگان جناح راست حزب، نژادپرستانی بی‌شرم بودند. به عنوان مثال "ویکتور ل. برگر"، نخستین عضو سوسیالیست کنگره اظهار می‌داشت: "شکی نمی‌توان داشت که سیاه‌ها و دورگه‌ها نژاد پست‌تری را تشکیل می‌دهند."^(۶۴)

"کیت اوهارا" یکی از برجسته‌ترین رهبران زن حزب سوسیالیست در سندی با عنوان مقام کاکاسیاه نوشت که "سوسیالیست‌ها می‌خواهند سیاهان را در جایگاهی قرار دهند که در آن قادر به رقابت با انسان‌های سفید نیستند." فقط یک راه‌حل برای مسئله‌ی نژادی می‌توانست وجود داشته‌باشد: "جداسازی (تفکیک نژادی)."

یک سوسیالیست اوکلاهامایی اصرار داشت که حتی در حیات پس از مرگ نیز تفکیکی بین سیاهان و سفیدان وجود خواهد داشت. وی "بهشت سیاه"ی را پیش‌بینی می‌کرد که عبارت از یک "مزرعه‌ی هندوانه‌ی پهناور بود" با درختانی سایه‌گستر در جای‌جای آن، و سکوه‌های مخصوص رقص و امکانات

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۱۰۵

تفریحی بی‌شمار دیگر، "جایی که آن‌ها می‌توانند بنوازند و برقصند و خود را در سرتاسر ابدیت فریاد کنند". این بینش در رساله‌ای تحت عنوان چرا من یک سوسیالیست هستم منتشر شد.^(۶۵)

در کنفرانس حزب سوسیالیست در سال ۱۹۱۰ ارنست آنترومن (مترجم کاپیتال مارکس به زبان انگلیسی) تا آن‌جا پیش رفت که مدعی شد هر کوششی برای مبارزه با "تبعیض نژادی" خیانت به اصول سوسیالیستی خواهد بود! به گفته‌ی آیرا کیننیز، تاریخ‌نگار حزب، حتی جناح چپ علیرغم دفاع نظری‌اش از برابری سیاهان، در عمل هیچ تلاشی در جهت استفاده از حزب در مبارزه‌ای برای حقوق سیاهان نمی‌کرد.

ترکیب طبقاتی متوسط حزب سوسیالیست، سیاست عدم‌مداخله در امور اتحادیه‌ای را سهل‌ترین گزینه می‌ساخت. در کنفرانس سال ۱۹۱۲ بزرگترین گروه‌ها از میان ۱۹۳ نماینده‌ی تمام وقت حزب، ۳۲ روزنامه‌نگار، ۲۱ نفر استاد دانشگاه، ۲۰ حقوق‌دان، ۱۲ شهردار و ۱۱ نفر کارمند بودند. اقشار دیگر از قبیل کارخانه‌داران، دلان معاملات ملکی، تاجران خرده‌پا، نویسندگان، کشیش‌ها، پزشکان و دندان‌پزشک‌ها ۶۰ نماینده‌ی دیگر را تشکیل می‌دادند. همچنین ۱۱ کارگر یقه‌سفید، ۱۰ نفر دهقان و ۷ زن خانه‌دار نیز حضور داشتند. بقیه اکثراً کارگران ماهر مانند نجارها، مکانیک‌ها و برق‌کاران بودند.^(۶۶)

ویلیام آرنولد، کاندیدای حزب سوسیالیست برای شهرداری میلواکی، در سال ۱۹۰۶ اظهار می‌کرد: "... منافع تجاری میلواکی در دستان حکومتی متشکل از سوسیال‌دموکرات‌ها محفوظ‌تر خواهد بود تا این‌که تحت کنترل مدیران دموکرات و جمهوری خواه باشد." آرنولد به رای دهندگان اطمینان می‌داد که

وی خود یک مالک و مالیات‌دهنده است، بنابراین بدیهی بود که هیچ تمایلی به آسیب رساندن به تجارت شهر ندارد.

ویکتور ل. برگر، که ذکر نژادپرستی‌اش قبلاً رفت، به صاحبان کارخانه‌های شهر تضمین داد که هر رای به حزب سوسیالیست، رای بر ضداعتصاب خواهد بود. میلوآکی در شش یا هفت سال گذشته نسبت به هر شهری با نصف وسعت آن، اعتصابات کمتری داشته بود، به همین دلیل او به عنوان تأثیر سوسیالیستی در اتحادیه‌های میلوآکی ادعا می‌کرد: "من می‌توانم از تجربه‌ی عملی‌ای سخن بگویم که سوسیال دموکرات‌ها در این شهر تقریباً در مخالفت با هر اعتصابی که تاکنون اعلان شده، داشته‌اند."^(۶۷)

در این اوضاع آن اعضای حزب سوسیالیست که خواهان سازمان‌دهی توده‌های محروم کارگران بودند، به سوی IWW روی آوردند. اخراج "بیگ بیل" هی‌وود از هیئت اجرایی حزب سوسیالیست و استعفای او از حزب به ترک هزاران تن از اعضای جناح چپ انجامید، در نتیجه شمار اعضای حزب از ۱۵۰۰۰۰ نفر، پیش از مجمع آن در ماه مه ۱۹۱۲، به ۷۸۰۰۰ نفر در ژوئن ۱۹۱۳ کاهش یافت.^(۶۸) در ماه‌های بعد بیش از هزاران تن از اعضای جناح چپ اخراج شدند و حزب تمامی توانایی‌اش را از دست داد.

حزب سوسیالیست مخصوصاً نسبت به زنان کارگری علاقه بود، چرا که آنان حقرای نداشتند. آیرا کینیز مدعی بود که حزب "نسبت به جلب حمایت کشیشان پروتستان توجه بسیار بیشتری داشت تا زنان و جوانان."^(۶۹)

در واقع بیش از ۳۰۰ کشیش را در عضویت خود داشت. همچنین گرایش بیش‌تر حزب به AFL نسبت به IWW، برقراری ارتباط مؤثر با کارگران زن را

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۱۰۷

در مبارزه دشوار می‌ساخت. زنان پیرامون حزب سوسیالیست، اکثراً همسران اعضای حزب بودند. آن‌ها خود را در گروه‌های مستقل طرفدار حزب متشکل می‌کردند.^(۷۰)

فعالان اصلی گروه‌های زنان سوسیالیست، فعالان کهنه‌کار انجمن‌های زنان بودند، انجمن‌هایی که در آن‌ها به نشستن در کنار بانوان بورژوا در دسته‌های کوچک بحث و گفتگو خو کرده بودند. همسویی درون انجمن بر هر جذب نیروی بالقوه‌ای به منظور کار سیاسی جدی اولویت داشت. زنان سوسیالیست سانفرانسیسکو انجمن ویلیام موریس را تشکیل دادند و شعار "ما می‌کوشیم از آزادی، هنر و برادری جهان رفاقت را بنا کنیم" را سرلوحه‌ی خویش قرار دادند. آن‌ها با تأکید بر ارتقای برداشت زنان از "تعبیر کامل حیات"، تعلیم و تربیت را تا سطح آرمان خویش بالا بردند.^(۷۱) با وجود آن که همدلی وفادارانه‌ای با حزب سوسیالیست ابراز می‌داشتند، همزمان "تحریک و تعمیق آگاهی از فردیت خویش" را مقدم می‌شمردند.^(۷۲)

روش متعارف چنین بود که هر دو هفته یک‌بار جلسه‌ای در خانه‌ی یکی از اعضا برگزار می‌شد. فعالیت‌های گروه‌ها به علایق محلی بستگی داشت. مثل راه‌اندازی دسته‌های سرود کودکان، انجمن‌های گفتگوی فرزندان، مدارس سوسیالیستی یکشنبه‌ها (مدارسی که در آن‌ها کودکان سرودها و فعالیت‌های سوسیالیستی می‌آموختند). همچنین کتابخانه‌های سیار در اکثر مناطق کشور دایر بودند. فعالیت‌ها در مناطق شهری معمولاً شامل تهییج عمومی و عمل سیاسی بود. زنان سوسیالیست همچون نمایندگان انجمن‌های اخوت در

۱۰۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

جلسات منع مشروبات الکلی، حق‌رای زن و تشکل‌های انجمن زنان شرکت می‌کردند.^(۷۳)

روی هم‌رفته اعضای این گروه‌ها، عضو حزب سوسیالیست نبودند، گرچه بسیاری از عمل‌گرایان عضو حزب بودند. به منظور جلوگیری از تفرق، حزب در نوامبر ۱۹۰۱ در نشریه‌ی هفتگی خود، "توسل به خرد"، ضرورت تشکیلاتی رادیکال برای زنان سوسیالیست را مطرح کرد. شرح اهداف آن تا اندازه‌ای خسته کننده بود: وجود تشکیلات ضروری است، تشکیلاتی به منظور آموزش اصول نظام صنعتی‌ای برتر از آنچه تاکنون وجود داشته است؛ نظامی بر اساس قانون طلایی یکسانی منافع تمامی انسان‌ها . . . از همه‌ی زنانی که قلب‌شان برای آزادی و وظیفه‌شناسی می‌تپد، از همه‌ی کسانی که می‌کوشند نسبت به خدا و انسانیت وفادار باشند، درخواست می‌شود تا در این نبرد جهانی برای تعالی نوع بشر شرکت جویند و در اتحادیه‌ی سوسیالیستی سراسری زنان عضو شوند.^(۷۴)

تلاش برای تاسیس فدراسیونی از تمامی گروه‌ها در سال ۱۹۰۴ با شکست مواجه شد. در ۱۹۰۷ نشریه‌ی "زن سوسیالیست" (که بعدها به "زن پیشرو" تغییر نام داد) به منظور فراهم کردن کانونی برای همه‌ی گروه‌ها راه‌اندازی شد. این نشریه به‌گونه‌ای طراحی شده بود که مانند "مجله‌ی خانوادگی زنان نشریه‌ای مردمی همراه با قدری سوسیالیسم" باشد ولی شمارگان آن در بالاترین حد خود، فقط به ۱۲۰۰۰ رسید.^(۷۵)

یک سال بعد در ۱۹۰۸ گروه‌ها متحد شدند. کنفرانس حزب سوسیالیست در آن سال کمیته‌ی سراسری زنان حزب سوسیالیست را تأسیس کرد که تقریباً

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۱۰۹

همه‌ی گروه‌ها را یک کاسه کرد. در دورانی که حزب از تظاهر به انقلابی بودن یکسره دست می‌کشید، همین کنفرانس جناح راست و مرکز را ادغام و مبارزه برای حذف جناح چپ را آغاز کرد. سالن کنفرانس مزین به تصاویری از مارکس و انگلس بود که با پرچم آمریکا آراسته شده بود.^(۷۶) همچنین نخستین مباحثه‌ی همه‌جانبه پیرامون مسئله‌ی مهاجران در این کنفرانس صورت گرفت که نژادپرستان افراطی آن را عرصه‌ی ترکتازی خود ساختند.

جنبش زنان سوسیالیست با زنان نه به‌عنوان کارگر بلکه به مثابه زنان خانه‌دار و مصرف‌کننده مرتبط بود. بدین ترتیب "زن پیشرو" نشریه‌ی حزب سوسیالیست، می‌نوشت: خانه، بچه، بودجه و آذوقه‌ی خانواده موضوعاتی هستند که برای هر زنی از طبقه کارگر جذاب‌اند. . . هر زن معمولی می‌داند که یک آدم چند جفت کفش در سال نیاز دارد، چه مقدار شکر باید سر میز غذا باشد، و می‌داند که با گذشت شتابان زمان و بالا رفتن قیمت‌ها، او لباس‌های کمتر و کمتری برای خودش خواهد داشت. اگر شما بتوانید به او بعینه نشان دهید که رفتار سناتور بینگ چه رابطه‌ای با اوضاع اقتصادی خانواده‌ی وی دارد، آنگاه خواهد پذیرفت که به سناتور بینگ نیز توجهی نشان دهد.^(۷۷)

این نوع "سوسیالیسم" که جنبش زنان سوسیالیست موعظه می‌کرد رابطه‌ای با مبارزه‌ی طبقاتی نداشت، محصول احساسات زنانه و محصول عشق بود: خواهران، آیا هرگز اندیشیده‌اید که عشق‌ورزیدن خالصانه به جهانیان بخصوص سهم زن است. آیا وضعیت فعلی امور نتیجه‌ی نادیده انگاشتن و دریغ‌ورزیدن عشق‌مان، در کنار بی‌خردی مردان نیست؟^(۷۸)

۱۱۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

فعالیت سیاسی عمده‌ی جنبش زنان سوسیالیست مبارزه برای کسب حق‌رای زنان بود. در این امر آن‌ها با NAWSA، تشکیلات فمینیستی بورژوازی که در آن دوران آشکارا نژادپرست، بیگانه‌ستیز و ضدکارگر بود، همکاری داشتند. زنان سوسیالیست آمریکایی همراه با NAWSA مصوبه‌ی کنگره‌ی بین‌المللی سوسیالیستی اشتوتگارت در ۱۹۰۷ را به سخره گرفتند که بیان می‌داشت: زنان سوسیالیست نمی‌بایست مبارزه برای برابری کامل یا حق‌رای را در اتحاد با زنان طرفدار حق‌رای طبقه‌ی متوسط پیش ببرند، بلکه می‌بایست در همبستگی با احزاب سوسیالیست به این کار پردازند. یعنی احزابی که بر حق‌رای زنان به مثابه یکی از مهم‌ترین اصلاحات بنیادی جهت دموکراتیزه کردن کامل امتیازات سیاسی در کل پافشاری می‌ورزند. با این وجود رهبران جنبش زنان سوسیالیست آمریکا استدلال می‌کردند که مسئله‌ی حق‌رای موضوعی طبقاتی نیست.

پس از به دشمن سپردن اعتصاب کمربندسازان در نوامبر ۱۹۰۹ اعضای رهبری جنبش زنان سوسیالیست در نیویورک به این نتیجه رسیدند که بهتر است همکاری خود با حق‌رای‌طلبان بورژوا را قطع کنند. بنابراین در دسامبر ۱۹۰۹ کنفرانس زنان سوسیالیست نیویورک "تصویب کرد که فعالیت زنان سوسیالیست برای کسب حق‌رای می‌بایست در راستای خطوطی مستقل و متمایز، به‌وسیله و از طریق تشکیلات اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی کارگر صورت پذیرد"، و بدین ترتیب از NAWSA کناره گرفتند.^(۷۹)

این اقدام مورد پشتیبانی شعبه‌های متعددی از زنان در سرتاسر کشور قرار گرفت ولی از جانب بسیاری دیگر رد شد. در کنگره‌ی سراسری حزب

جنبش زنان آمریکا در قرن نوزدهم ۱۱۱

سوسیالیست در ماه مه ۱۹۱۰ رهبران که نمی‌خواستند مخالفت هیچ گروهی از زنان را برانگیزند، قطعنامه‌ی مبهمی را به تصویب رساندند که به هر شعبه از حزب و جنبش زنان اختیار می‌داد که در مورد همکاری یا عدم‌همکاری با NAWSA خود تصمیم بگیرند. بسیاری از شعبه‌ها به همکاری خود با NAWSA ادامه دادند.^(۸۰)

خاتمه

دیدیم که چگونه هواخواهان حق‌رای بورژوازی که از طریق جنبش‌الغای برده‌داری به عمل روی آورده بودند، به دنبال تشدید تضاد طبقاتی در جامعه‌ی آمریکا در چند دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، به سوی ارتجاع، نژادپرستی، بیگانه‌ستیزی و نفرت از زاغه‌نشین‌ها لغزیدند.

همچنین دیدیم که چگونه زنان طبقه کارگر که نمی‌توانستند صرفاً احساسی پیرامونی نسبت به این جنبش داشته باشند، با این وجود پیوستن به تشکیلات صنعتی و سیاسی طبقه‌ی کارگر را دشوار یافتند. طبقه کارگر آمریکا در ایجاد تشکلهای اتحادیه‌ای پایداری که کارگران ساده اعم از زنان، سیاهان و غیربومی‌ها را در برگیرد، ناکام ماند.

هم "شوالیه‌های کار" و هم IWW (دومی پس از برجای گذاشتن قهرمانانه‌ترین نشان‌ها در تاریخ طبقه‌ی کارگر آمریکا) دچار تزلزل و اضمحلال شدند. آنچه باقی ماند کاریکاتوری مخدوش از تریدیونینسیسم بود، یعنی AFL.

این موقعیت صنعتی به‌شکلی ریشه‌ای بر فعالیت سیاسی طبقه‌ی کارگر تأثیر گذاشت. IWW کم و بیش بیانگر مطالبات انبوهی از کارگران انقلابی و مبارز

۱۱۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

بود. ولی موضع‌گیری ضدسیاسی‌اش، بی‌اعتمادی‌اش به‌همه‌ی "سیاست بازی‌ها" و "حزب‌ها" به‌مثابه واکنشی درمقابل فرصت‌طلبی حزب سوسیالیست، محدودیت‌های آن را پدیدار کرد.

حزب سوسیالیست با رویگردانی از IWW و متمایل شدن به AFL، حزبی متعلق به کارگران متخصص و قشرهای پایینی طبقه‌ی متوسط باقی‌ماند. حاصل، کُند شدن مبارزه علیه تبعیض‌نژادی و برکنار ماندن کارگران زن از اتحادیه‌ها بود.

زنان حزب سوسیالیست و پیرامون آن که بیشتر همسران کارگران متخصص و قشرهای پایینی طبقه‌ی متوسط بودند، با انتخابی میان فمینیسم بورژوازی "الیزابت کدی‌استانتون" و "سوزان بی.آنتونی" از NAWSA در یک‌سو و جنگجویی کارگری "ماری جونز" و "الیزابت گرلی‌فلین" از IWW در سویی دیگر روبرو بودند. زنان حزب سوسیالیست قادر نبودند خود را با IWW در یک موضع قرار دهند، بنابراین به ناچار تحت نفوذ دیگری قرار گرفتند و معجونی از نظریات آشفته پدید آوردند. آنان ناتوان از ایجاد همبسته‌گی طبقاتی تمامی کارگران یعنی مرد و زن، سیاه و سفید، ماهر و غیرماهر، به سمت همبسته‌گی "جنسی" یعنی اتحاد علیامخدره‌ها با کلفت‌های‌شان رانده شدند.

فصل پنجم

جنبش سوسیالیستی زنان در آلمان

پس از شکست کمون پاریس مرکز ثقل جنبش بین‌المللی کارگری به سوی آلمان جابجا شد. تا شروع جنگ جهانی اول حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) عمده‌ترین نیروی سوسیالیستی بین‌المللی بود و بر هر جنبه از جنبش کارگری در درون آلمان تسلط داشت. برخلاف بریتانیا که حزب کارگر در آنجا به وسیله‌ی اتحادیه‌های کارگری تاسیس شده بود، در آلمان SPD بر اتحادیه‌ها پیشی گرفت و در تاسیس آن‌ها نقشی عمده داشت. SPD به مدت دوازده سال تحت قانون ضدسوسیالیستی به‌طور غیرقانونی به حیات خود ادامه داد. حتی زمانی که در ۱۸۹۰ این قانون لغو شد، حزب هنوز می‌بایست تحت محدودیت‌های شدید به فعالیت بپردازد. با این وجود از هر نظر بزرگترین حزب سوسیالیست در جهان بود و در موضع مخالفت شدید با برنامه‌های اقتصادی،

۱۱۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اجتماعی و سیاسی قرار داشت. در ۱۹۱۴ بیش از یک میلیون نفر عضو داشت و در انتخابات پارلمانی ۴۵۰۰۰۰۰ رای به دست آورد. نود نشریه‌ی روزانه ایجاد کرد، اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌های بزرگ، کلوپ‌های ورزشی و سرودخوانی، یک سازمان جوانان و یک تشکیلات زنان به وجود آورد و صدها کارمند تمام وقت داشت.

ما پیش از پرداختن به تشکیلات زنان SPD باید ماهیت کلی "مارکسیسم" حزب را بررسی کنیم. دولت آلمان یک دموکراسی بورژوایی متعارف نبود. طبقه‌ی متوسط آلمان در به سرانجام رساندن انقلاب خود در ۱۸۴۸ به نحو رقت‌باری شکست خورده و به سلطنت پروسی تسلیم شده بود. در نتیجه ساختار سلطنتی دولت سابق که توسط اشرافیت زمین‌دار پروسی (یونکرها) اداره می‌شد به حاکمیت خود ادامه داد، اگر چه بیش از پیش در خدمت نیازهای اقتصادی بورژوازی درآمد.

SPD در رویارویی با تحدیدهای قانونی در پروس و دیگر ایالات آلمان، و رایشتاگی (پارلمان) ضعیف، به موضع مخالفت سرسختانه‌ای رانده شد. در همان زمان توسعه‌ی به درازا کشیده‌ی سرمایه‌داری آلمان و ارتقاء مدام در استانداردهای زندگی کارگران در طی نیم قرن، در هماهنگی با سطح پایین مبارزه‌ی کارگری، حزب را به انفعالی فلج‌کننده کشاند. SPD همچون "دولتی در دولت" بود. حزب به شکلی دیوان‌سالارانه توسط مقامات حزبی و اتحادیه‌ای و هیئت مدیره‌ی حزب اداره می‌شد.^(۱)

کارگران از تولد تا مرگ، به استثنای زمانی که برای کارفرمایان خود کار می‌کردند، می‌توانستند تقریباً به‌طور کامل تحت پوشش نهادهای حزبی قرار

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۱۵

بگیرند. عضو حزب می‌توانست غذایی را بخورد که از تعاونی سوسیال دموکراتیک می‌خرید، چیزی نخواند جز روزنامه‌ها و مجلات سوسیال دموکراتیک، اوقات فراغت خود را در کلوپ‌های سوسیال دموکراتیک دوچرخه‌سواری یا ژیمناستیک بگذارند، در یک گروه سوسیال دموکراتیک آواز بخواند، در میخانه‌ی سوسیال دموکراتیک باده‌گساری کند و با مساعدت شرکت کفن و دفن سوسیال دموکراتیک به خاک سپرده شود.

بنابراین SPD، یک مارکسیسم انقلابی ظاهری را با اصلاح‌طلبی واقعی در آمیخت. تلفیق میان این دو در برنامه‌ی حزب یعنی برنامه‌ی ارفورت که عمدتاً حاصل قلم کارل کائوتسکی، "پاپ اعظم مارکسیسم" بود، به وضوح آشکار شد. برنامه‌ی ارفورت به دو بخش کاملاً مجزا تقسیم می‌شد. یک برنامه‌ی حداقلی که به اصلاحات روزمره می‌پرداخت و یک برنامه‌ی حداکثری که به درد سخنرانی‌های روز کارگر می‌خورد. این تلفیق مدت مدیدی حفظ شد. چنانکه کارل شورسکه بهترین تاریخ‌نگار SPD شرح می‌دهد:

مادامی که دولت آلمان طبقه‌ی کارگر را در موقعیتی مطرود نگه داشته بود و تا زمانی که طبقه‌ی کارگر می‌توانست سهمی از منافع مادی یک سرمایه‌داری در حال توسعه‌ی نیرومند داشته باشد و در نتیجه انگیزه‌ای برای انقلاب نداشته باشد، التقاط ارفورت پایدار می‌ماند.^(۲)

همین جدایی میان خط مشی‌های اقتصادی و سیاسی، میان برنامه‌ی حداقلی و حداکثری، میان تئوری و عمل، عامل تزلزل بیشتر در SPD بود. مبارزه برای دستمزدها تنها مشخصه‌ی اتحادیه‌ها شد. کار سیاسی به گذاشتن ضربدری بر ورقه‌ی رای و سازش با دولت سرمایه‌داری محدود گشت. تلفیق محتوای

اصلاح‌طلبانه و شکل "انقلابی" روشن‌ترین بیان خود را در مجادلات جنبش کارگری آلمان پیرامون پیامدهای انقلاب ۱۹۰۵ روسیه یافت. تحت تاثیر موج اشتیاقی که توسط انقلاب به وجود آمد، تاکتیک به کارگیری اعتصاب عمومی به عنوان نخستین گام به‌سوی انقلاب سوسیالیستی توسط کنگره‌ی سال ۱۹۰۵ SPD در "ینا" تایید شد و تنها یک سال بعد در کنگره‌ی مانهایم به اصرار رهبران قدرتمند و جسور اتحادیه‌های کارگری پس گرفته شد. رهبران حزب، مهمتر از همه بیل و کائوتسکی، پذیرفتند که اتحادیه‌ها از حزب مستقل بوده و همواره نیز مستقل باقی خواهند ماند.

"مارکسیسم SPD" تحلیل رفته بود، صورت آن حفظ شده بود ولی اساساً به این دلیل که حلقه‌ی ارتباطی میان مبارزه برای اصلاحات اقتصادی در حیطه‌ی نظام سرمایه‌داری با نبرد انقلابی علیه نظام سرمایه‌داری قطع شده بود، جوهر انقلابی اندیشه‌ی مارکس از دست رفته بود. تنها کسانی که در SPD پیوسته از موضعی انقلابی در مقابل این انشقاق و در مخالفت با "مارکسیسم" کائوتسکی به مبارزه برخاستند، گروه کوچکی پیرامون رزا لوگزامبورگ بودند. اما حتی رزا لوگزامبورگ و رفقاییش نیز همچون تشکیلاتی مستقل عمل نمی‌کردند بلکه فقط به‌مثابه گرایشی در درون SPD بودند. از این‌رو آن‌ها در مبارزات روزمره‌ی کارگران تأثیرگذار نبودند.

سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌های کارگری

در عرصه‌ی سازمان‌دهی زنان، SPD شماری دستاوردهای مثبت داشت که بر اعتبارش افزود. مهمترین آن‌ها سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌های کارگری بود. در ۱۸۹۲ تعداد کل زنان در اتحادیه‌های آزاد کارگری SPD تنها ۴۳۵۵ نفر،

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۱۷

یعنی فقط ۱/۸ درصد کل اعضای اتحادیه‌ها بود و به نسبت سهم زنان در نیروی کار که بنابه سرشماری سال ۱۸۹۵، ۳۴/۹ درصد بود، بسیار پایین بود.^(۳) همان سال کنگره‌ی اتحادیه‌های آزاد کارگری در هالبرشتاد، اتحادیه‌های صنفی را به‌سوی تبدیل شدن به تشکل‌های "صنفی مختلط" که به زنان غیرماهر اجازه‌ی عضویت در اتحادیه‌هایی یکسان با مردان ماهر می‌داد، هدایت کرد. تا پیش از آن سازمان‌دهی مشترک مردان و زنان در یک اتحادیه‌ی کارگری امری غیرقانونی بود ولی حتی با مجاز شدن این امر، دیگر موانع قانونی سازمان‌دهی زنان برچیده نشد.

در اکثر ایالت‌های آلمان (پروس، باواریا، ساکسونی و غیره) زنان از شرکت در هر انجمنی که به امور سیاسی می‌پرداخت، منع شده بودند و این امر تعبیر بسیار گسترده‌ای یافته بود. برای نمونه: در ۱۸۸۶ انجمن زنانه‌ای که درگیر فعالیت اتحادیه‌ای شده بود، توسط پلیس به دلیل بحث درباره‌ی برقراری نوعی روزکار معتدل، تسلیم لایحه‌ای در حمایت از کارگران به رایشتاگ، و ارائه‌ی طرحی برای معمول کردن نظارت دولت بر املاک کارخانه، منحل شد. انجمن دیگری به خاطر ارسال عریضه‌ای به مسئولان محلی شهر برای تعیین مشاوران زن در دادگاه‌های صنعتی منحل گشت.^(۴)

بعد از ۱۸۹۰ هر دو بخش سیاسی و اتحادیه‌ای جنبش سوسیالیستی در درون کمیته‌های سازمانی خود که به مسائل زنان می‌پرداختند، ادغام شدند. تمامی کمیته‌ها در ارتباط نزدیک با یکدیگر بودند و اغلب اعضای مشترکی داشتند. این امر نتایج برجسته‌ای در بر داشت.

۱۱۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

کل اعضای اتحادیه‌های کارگری از ۲۳۷۰۹۴ نفر در ۱۸۹۲ به حد اعلا‌ی ۲۵۷۳۷۱۸ نفر در ۱۹۱۳ افزایش یافت؛ ولی تعداد اعضای زن در همین دوره حتی نسبتاً سریع‌تر، از ۴۳۵۵ نفر به ۲۳۰۳۴۷ نفر، یعنی از ۱/۸ درصد به ۸/۹ درصد اعضای اتحادیه افزایش یافت.^(۵)

سازمان‌دهی زنان در مشاغل سنتی زنانه نسبت به صنایعی که در آن‌ها زنان در کنار مردان کار می‌کردند، موفقیت بسیار کمتری به دست آورد. در ۱۹۱۴ بیش از ۴۴ درصد از زنانی که به کارهای فنی اشتغال داشتند، عضو اتحادیه بودند، درحالی‌که در حرفه‌ی دوزندگی، فقط یک درصد عضو اتحادیه بودند.^(۶)

جنبش زنان سوسیالیست در آلمان تقریباً مترادف با نام یک نفر بود: کلارا زتکین (۱۸۵۷-۱۹۲۳). زتکین در سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ها نیز نقشی حیاتی ایفا کرد. او خود به مدت ۲۵ سال عضو اتحادیه‌ی صحافان اشتوتگارت بود؛ در اتحادیه‌ی خیاطان و دوزندگان نقشی فعال داشت و در بسیاری از کنگره‌های آن حضور می‌یافت. یکی از نمایندگان اتحادیه‌ی خیاطان و دوزندگان آلمانی در دومین کنگره‌ی بین‌المللی لندن در سال ۱۸۹۶ بود و به سمت دبیر بین‌المللی موقت اتحادیه برگزیده شد.

زنان سوسیالیست بزرگ دیگری نیز در سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ها نقش‌های مهمی ایفا کردند.

لوئیز زایتس (۱۸۶۵-۱۹۱۶) سال‌های زیادی عضو اتحادیه‌ی کارگران غیرماهر ماشین‌کار بود و اغلب به عنوان دبیر کنگره‌های اتحادیه انتخاب می‌شد. اتیلی بادر (۱۸۴۷-۱۹۲۵) از اعضای رهبری جنبش زنان سوسیالیست و اتحادیه‌ی خیاطان و دوزندگان بود. اعضای جنبش سوسیالیستی زنان در کارتل‌ها

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۱۹

(cartels)، شکلی از شورای صنوف ولی با نفوذ بیشتر، فعالیت می‌کردند. از سال ۱۹۰۵ کارتل‌ها سازمان‌دهندگان‌شان را در شهرهایی نظیر هامبورگ و نورنبرگ تعیین کردند که عموماً به اداره‌ی صندوق‌های پشتیبانی از اعتصاب می‌پرداختند و به همین جهت بر خط‌مشی اعتصابی تاثیر گذاشتند.^(۷)

نیاز به یگانگی اتحادیه‌ای میان زنان و مردان، نقشی محوری در اندیشه و عمل کلارا زتکین داشت. در حالی که در روسیه از ابتدا اتحادیه‌ها زنان و مردان را به‌طور مشترک در خود جای می‌دادند، در آلمان تلاش برای گشودن درهای اتحادیه‌های تحت سلطه‌ی مردان به روی زنان یک نسل را به خود مشغول داشت و در بریتانیا تا سه نسل را درگیر خود کرد. برای نمونه جمعیت ائتلافی مهندسان که در ۱۸۵۲ تاسیس شده بود، تا سال ۱۹۴۳ به زنان اجازه‌ی عضویت نداد، و پس از ۱۹ سال ورود زنان را فقط در پایین‌ترین رده‌ها پذیرفت. در هیچ‌کجا زنان کارگر خواستار تاسیس اتحادیه‌ای جداگانه نشدند. معمولاً گروه‌های ضعیف کارگری به فرقه‌گرایی گرایش نمی‌یابند. جایی هم که این اتفاق می‌افتاد، تنها تحت اجبار بود، اجباری از جانب قوانین سرمایه‌داری که به دلیل نفوذ فمینیست‌های بورژوا لیبرالی نظیر مجمع اتحادیه صنفی زنان در بریتانیا و ایالات متحده، جدایی اتحادیه‌ای زنان و مردان را تحمیل می‌کرد، یا اجباری به دلیل مهارت‌گرایی و دیوان‌سالاری موجود در اتحادیه‌های مردانه. تمامی اتحادیه‌های صرفاً زنانه ضعیف و ناپایدار بودند، و در اولین فرصت در اتحادیه‌های مردان حل می‌شدند.

زمانی که جذب زنان در خود SPD آغاز گشت، کلارا زتکین و دوستانش با مشکل قانونی بزرگی مواجه شدند. تا سال ۱۹۰۸ در اکثر نقاط آلمان، پیوستن

۱۲۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

زنان به هر حزب سیاسی از نظر قانونی ممنوع بود. SPD در تلاش برای دور زدن این قوانین ناچار بود روش‌های گوناگونی اتخاذ کند. در ۱۸۸۹ کمیسیون تهییج عمومی مرکب از چندین زن به منظور فراهم نمودن مرکزی برای فعالیت اتحادیه و SPD در برلین تشکیل شد. شهرهای دیگر نیز همین کار را دنبال کردند. برخی از این کمیسیون‌ها جایگزین تشکل‌های کارگری زنانی شدند که توسط پلیس تعطیل شده بودند. آن‌ها سخنرانی‌ها، میتینگ‌ها و فعالیت‌های دیگر را سروسامان می‌دادند و ارتباط با تشکیلات محلی حزب را حفظ می‌کردند. همه‌ی کمیسیون‌های تهییج برای این‌که از قانون تخلف نکرده باشند، مستقل از یکدیگر بودند. ولی باز هم دولت علیه آن‌ها دست به اقداماتی زد و در ۱۸۹۵ به کلی ممنوع شدند. در کنفرانس سال ۱۸۹۴، SPD تصمیم گرفت از شبکه‌ی سخنگویان استفاده کند. بدین ترتیب مسئولیت تبلیغات سیاسی به‌عهده‌ی افراد منفرد گذاشته شد تا مشمول قانون ممنوعیت اجتماعات سیاسی نگردد. سخنگوی منفرد می‌توانست هر ابتکار سیاسی را به تشخیص خود به کار گیرد. تعداد سخنگویان از ۲۵ نفر در ۱۹۰۱، تا ۴۰۷ نفر در ۱۹۰۷ افزایش یافت.^(۸)

در نوامبر ۱۸۹۵ شبکه‌ی مرکزی سخنگویان تعیین شد تا به‌مثابه حلقه‌ای ارتباطی برای کارگران زن سازمان‌یافته‌ی سراسر آلمان عمل کند. در همان زمان زتکین به سمت مدیر داخلی SPD انتخاب شد. زنان از روش‌های دیگری نیز برای خنثی‌سازی قوانین استفاده کردند، نظیر تشکیل کلوپ‌های انتخاباتی در طی دوره‌ی اختصاص یافته برای مبارزات معمول پیش از انتخابات که از طریق وقفه‌ای در قوانین پروس میسر می‌گشت. لوئیز زایتس تعریف می‌کرد

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۲۱

که چگونه قانون ایالت تورینگن را که به زنان اجازه‌ی سخنرانی در میتینگ‌های جمعی نمی‌داد، دور می‌زدند: "من از سخنرانی منع شده بودم. رفیق مردی به مدت ده دقیقه صحبت می‌کرد و بعد من از میان جمعیت وارد بحث می‌شدم و بدین طریق یک ساعت و نیم سخنرانی می‌کردم."^(۹)

هنگامی که در ۱۹۰۸ قانون منع اجتماعات لغو گردید، ضرورت وجود سخنگویان نیز از بین رفت.

زنان سوسیالیست به مدت چندین سال نقش برجسته‌ای در جلب زنان به اتحادیه‌های کارگری ایفا کرده بودند. حال افزایش اعضای زن اتحادیه‌ها به جذب اعضای زن در SPD یاری می‌کرد. قانون منع اجتماعات باعث یک تأخیر زمانی میان این دو گشت ولی روال عضویت زنان در SPD به سرعت این عقب‌افتادگی را جبران کرد. در ۱۹۰۶ تعداد زنان در SPD فقط ۶۴۶۰ نفر بود، در حالی که تعداد زنان در اتحادیه‌های آزاد کارگری ۱۱۸۹۰۸ نفر بود. به عبارت دیگر کمتر از یک درصد زنان عضو اتحادیه، عضو SPD نیز بودند. ولی تا سال ۱۹۰۷ این رقم به ۸ درصد؛ در ۱۹۰۸ به ۲۱/۳ درصد؛ در ۱۹۰۹ به ۴۶/۵ درصد؛ در ۱۹۱۰ به ۵۱/۲ درصد؛ در ۱۹۱۱ به ۵۶/۳ درصد؛ در ۱۹۱۲ به ۵۸/۵ درصد؛ در ۱۹۱۳ به ۶۱/۳ درصد و در ۱۹۱۴ به ۸۳ درصد افزایش یافت.^(۱۰)

میتینگ‌های بزرگ عمومی فرصت‌هایی برای جذب زنان به حزب فراهم می‌کردند. بدین ترتیب در ۶ نوامبر ۱۹۰۵ در هامبورگ، در میتینگی که نزدیک به ۲۸۰ نفر در آن حضور داشتند، ۲۶ زن به حزب پیوستند. ارقام مربوط به سه میتینگ بزرگ در سال ۱۹۰۷ عبارت بودند از ۲۰ فوریه: تعداد

۱۲۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

حاضرین ۷۰۰ نفر، ۴۵ نفر عضو شدند. ۱۸ مارس: تعداد حاضرین ۱۱۰ نفر، ۱۳ نفر عضو شدند. ۷ سپتامبر: تعداد حاضرین ۱۲۰۰ نفر، ۵۰ نفر عضو شدند. سال بعد در ۱۱ فوریه ۱۹۰۸، متینگ بزرگ دیگری از میان ۵۰۰ نفر حاضرین ۳۹ عضو جدید به حزب جذب کرد.^(۱۱)

زتکین در مقابل فمینیسم بورژوایی

زتکین استدلال می‌کرد که برای جذب زنان به درون جنبش سوسیالیستی باید با فمینیست‌های بورژوا مبارزه کرد. زتکین در نطقی که در کنگره‌ی حزبی گوتا در ۱۸۹۶ ایراد کرد (و بعدها به صورت مقاله‌ای تحت عنوان "فقط با زن پرولتر، سوسیالیسم به پیروزی خواهد رسید" منتشر شد) اظهار داشت:

چیزی به عنوان "جنبش زنان" در خود و برای خود وجود ندارد. . . . جنبش زنان تنها در متن تکامل تاریخی وجود دارد و . . . بنابراین تنها جنبش زنان بورژوا و جنبش زنان کارگر وجود دارد، که با یکدیگر هیچ چیز مشترکی بیشتر از سوسیال دموکراسی با جامعه‌ی بورژوایی ندارند.

درجایی دیگر از همان سخنرانی گفت: زن طبقه‌ی کارگر استقلال اقتصادی‌اش را به دست آورده است، ولی نه به‌عنوان یک انسان و نه به‌عنوان یک زن یا یک همسر، امکان زیست حیاتی کامل به‌مثابه یک فرد را ندارد. . . . در ازای کارش به‌عنوان همسر و مادر، نصیب او تنها خرده‌های نانی است که به وسیله‌ی تولید سرمایه‌داری از روی میز به زمین می‌ریزد. بنابراین نبرد آزادی‌خواهی زن طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند نبردی علیه مردان هم‌طبقه‌اش باشد (چنان که برای زن بورژوا هست). هدف نهایی مبارزه‌ی او رقابت آزاد با مردان نیست، بلکه

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۲۳

برقرار ساختن حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر است. زن کارگر در اتحاد با مردان هم‌طبقه‌اش برعلیه جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌جنگد.^(۱۲)

فمینیسم بورژوازی بر تقاضای "حق‌رای زنان" تاکید می‌کرد (در واقع به دلیل ممنوعیت حق رای زنان). ولی حتی اگر برابری سیاسی به زنان اعطا می‌شد، در مناسبات قدرت هیچ چیز تغییر نمی‌کرد. زنان طبقه‌ی کارگر صرفاً "به‌طور برابر" با مردان طبقه‌ی کارگر استعمار می‌گشتند، در حالی که زنان بورژوا از امتیازات "برابر" با مردان بورژوا برخوردار می‌شدند.

زتکین بحث می‌کرد که زنان سوسیالیست نمی‌بایست خود را به مطالبه‌ی حق رای محدود سازند (چنان‌که زنان بورژوا می‌کنند) بلکه باید برای حق کار کردن، برابری مزد، مرخصی زایمان با حقوق، امکانات رایگان نگهداری کودک و حق تحصیل برای زنان بجنگند. وی بارها لقب "فمینیست" را حقیر شمرد و آن را معادل *Frauen recht lerinnen* دانست که ترجمه‌ی تقریبی آن به انگلیسی "زنان دست راستی" می‌شود.^(۱۳)

زتکین به سخنان خود این‌گونه خاتمه داد: فعالیت زنان سخت و دشوار است. از خودگذشتگی و جانفشانی عظیمی می‌طلبد. اما این جانفشانی پاداش خواهد گرفت و باید انجام شود. زیرا درست همان‌طور که طبقه‌ی کارگر رهایی خود را تنها در صورتی می‌تواند به دست آورد که متفقاً و فارغ از تمایزات ملیتی یا تمایزات شغلی بجنگد، همان‌طور هم در صورتی می‌تواند به رهایی نایل گردد که بدون تمایزات جنسیتی متحد باقی بماند.^(۱۴)

برای درک پیشرفت جنبش زنان کارگر سوسیالیست آلمان تحت رهبری زتکین، باید رقیب آن یعنی فمینیست‌های بورژوا را شناخت. جنبش

غیرسوسیالیستی زنان در آلمان طیف گسترده‌ای از راست افراطی تا چپ رادیکال را دربرمی‌گرفت، که دومی به جناح راست SPD نزدیک بود. اجازه دهید نگاهی به فمینیست‌های رادیکال، نزدیک‌ترین گروه به SPD بیندازیم. در ۱۹۰۴ مجمع برای حمایت از حق مادری و اصلاحات جنسی، معروف به "اخلاق‌گرایان نوین"، به رهبری "هلن استاکر" تاسیس شد. "اخلاق‌گرایان نوین" خواستار برابری قانونی شوهر، زن و کودکان؛ آسان‌تر شدن طلاق و به رسمیت شناختن ازدواج‌های آزاد، به‌گونه‌ای که مداخله‌ی پلیس موقوف شود و کودکان حاصل از چنین روابطی از حقوق قانونی یکسانی با کودکان حاصل از ازدواج‌های قانونی برخوردار گردند، بودند.^(۱۵) آن‌ها برای اشاعه‌ی وسایل جلوگیری از آبستنی و همچنین الغاء قانون ممنوعیت سقط جنین که زنان را در صورت سقط جنین، حتی اگر بارداری نتیجه‌ی تجاوز بود، بین شش ماه تا پنج سال محکوم به زندان می‌کرد، تلاش می‌کردند. بر این زمینه بود که مجمع در جنبش زنان آلمان قویا نفوذ کرد. ر. ایوانز در کتاب خود "جنبش فمینیستی در آلمان ۱۹۴۴-۱۸۹۴"، جایگاه "اخلاق‌گرایان نوین" را این‌چنین ارزیابی می‌کند:

ویکتوریا وودهاال و آنی بیزانت، مارگرت سنگر و ماری استاپز برای اهداف مشابهی مبارزه کردند. آن‌چه بی‌نظیر بود، این واقعیت بود که برنامه‌ی استاکر از حمایت وسیع جنبش فمینیست‌های رادیکال برخوردار شد. مبلغان عشق آزاد و جلوگیری از آبستنی در انگلستان و آمریکا عموماً توسط جنبش فمینیستی طرد شدند، حتی آن‌ها با ژوزفین باتلر با سوءظن و افترا رفتار کرده

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۲۵

بودند. هلن استاکر و جنبشی که او رهبری می‌کرد، درست برعکس، جزئی از جنبش فمینیستی در آلمان بودند.^(۱۶)

فمینیست‌های رادیکال در رقابت با زنان SPD در فعالیت‌های اتحادیه‌ای نیز درگیر شدند. در ۱۸۸۹ انجمن زنان فروشنده را تاسیس کردند که تعداد اعضایش طی ده سال آتی تا ۱۱۰۰۰ نفر افزایش یافت. تشکیلات فروشندگان در اتحادیه‌های آزاد حتی تا اواخر ۱۹۰۸، فقط ۳۸۰۷ عضو مرد و ۴۹۹۷ عضو زن داشت. فمینیست‌های رادیکال خدمتکاران خانگی را نیز متشکل کردند.^(۱۷) آن‌ها روزنامه‌ای با نام روزنامه‌ی "زنان کارگر آلمان" منتشر کردند.

پایگاه اجتماعی این گرایش از فمینیسم، خرده‌بورژوازی (معلمان و کارگران یقه سپید) بودند که در آن زمان بسیار بیش‌تر از امروزه از طبقه‌ی کارگران یدی فاصله داشتند. در این حرفه‌های کلاسیک خرده‌بورژوازی رقابت برای کار و موقعیت به جنگی میان جنسیت‌ها انجامید. در میان دیگر اتحادیه‌ها، اتحادیه‌های جداگانه و متخاصمی برای معلمان مرد و زن، و برای کارمندان مرد وجود داشت.

فمینیست‌های رادیکال همچنین در ۱۹۰۴ و ۱۹۰۷ کنفرانس‌هایی برای زنان کارگر برگزار کردند و از SPD و اتحادیه‌های آزاد برای فرستادن نماینده دعوت به‌عمل آوردند. آن‌ها رویکرد بسیار جدی‌تری از مثلاً Spare Rib در بریتانیا در زمان حاضر، به زنان کارگر نشان دادند. زبان آن‌ها تقریباً در بیشتر مواقع از زبان سوسیالیست‌ها غیرقابل تشخیص بود. به عنوان مثال یکی از رهبران آن‌ها، مینا کاوئر، در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۳ نوشت: "فقط همراه با انبوه زنان کارگر است

که می‌توانیم روزی وارد کارزار شویم. فقط همراه با آن‌ها، با توده‌های زنان کارگر و شاغل، زنان به حق‌رای خواهند رسید."

با این وجود فمینیست‌های رادیکال به دلیل فقدان پیوند موثر با پایگاه کارگری، در سال‌های اندکی پیش از جنگ جهانی بر سر مسائل شخصی به مشاجرات شدیدی پرداختند، چندین بار دچار انشعاب گشتند و در نهایت مجمع از هم پاشید. زتکین همواره سعی داشت از فمینیست‌های رادیکال احتراز جوید. او می‌گفت که اتحاد نیروها نمی‌تواند به عمل واقعی بینجامد بلکه باعث کند شدن لبه‌ی تیز سیاست سوسیالیستی می‌گردد. صریح باقی‌ماندن همیشه آسان نبود، زیرا فمینیست‌های رادیکال به زبان "اجتماعی" اغواکننده‌ای صحبت می‌کردند و حتی دست به مبارزاتی می‌زدند که رادیکال بودند. به عنوان بخشی از مبارزه‌ی سال ۱۸۹۵ برای الغای قانون منع اجتماعات که زنان را از پیوستن به تشکل‌های سیاسی بازمی‌داشت، عریضه‌ای توسط مینا کاوئر و لیلی فن گیزوسکی از فمینیست‌های رادیکال و آدل گرهارد از اعضای SPD تنظیم شد. ارگان مرکزی SPD، "وروارتز"، عریضه‌ی فوق را همراه با بیانیه‌ای در تایید آن چاپ کرد که اعضای حزب را به امضای آن ترغیب می‌کرد. زتکین نیز عریضه را در نشریه‌ی خود، "برابری"، به چاپ رساند ولی هشداری به حروف درشت ضمیمه‌ی آن ساخت: "ما قاطعانه به هر عضو آگاه طبقه‌ی کارگر در مقابل این عریضه به هر طریقی هشدار می‌دهیم."^(۱۸)

مشاجره‌ی تندی میان زتکین و سوسیالیست کهنه‌کار، "ویلهم لیکنخت" که از هیچ تلاشی برای نزدیکی به فمینیست‌های رادیکال فروگذاری نمی‌کرد، در

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۲۷

ستون‌های "وروارتز" درگرفت. زتکین نظر انگلس را جویا شد، که کاملاً زتکین را تایید کرد.^(۱۹)

فمینیست‌های رادیکال بارها زنان سوسیالیست را برای پیوستن به تظاهرات‌های خود فراخواندند، ولی دعوت‌ها همواره توسط زتکین رد می‌شد. این شیوه‌ی عدم‌همکاری با زنان بورژوا برای دستیابی به اهدافی که هر دو صریحاً برای آن‌ها مبارزه می‌کردند، هرگز تغییر نکرد.

به هر حال برآمدن از عهده‌ی جداسازی زنان طبقه‌ی کارگر از فمینیست‌های رادیکال برای زتکین با بزرگترین دشواری‌ها همراه بود. چنان که "النور مارکس" بیان می‌کند او مجبور بود مکرراً توضیح دهد که "هرگاه زنان کارگر با زنان بورژوا (یا خرده بورژوا) گردهم آیند، این زنان کارگر هستند که تحت نفوذ زنان بورژوا درمی‌آیند."

"برابری"

یکی از بهترین سلاح‌های آموزشی و تشکیلاتی برای زنان مجله‌ی "برابری" بود که هر دو هفته یک بار چاپ می‌شد. عنوان فرعی آن "پیرامون منافع زن کارگر" بود. این مجله در ۱۸۹۱ راه‌اندازی شد و زتکین به مدت ۲۵ سال سردبیری آن را به عهده داشت. زتکین در همان حال که پیوسته بر ضرورت وحدت کامل سیاسی و تشکیلاتی تاکید می‌کرد، اعتقاد داشت که تبلیغات سوسیالیستی می‌بایست متناسب با مخاطبین خاصی که مورد نظر هستند، صورت بگیرد. چنانکه در نامه‌ای به رفیق هلندی خود، هلن آنکرسمیت، در ۷ سپتامبر ۱۹۱۳ نوشت:

اگر باید زنان خلق به سوی سوسیالیسم جذب گردند، پس ما تا حدی به روش‌ها، وسایل و سبک‌های خاص نیاز داریم. اگر آن‌هایی که آگاه شده‌اند باید از لحاظ نظری و عملی برای کار و مبارزه در جهت سوسیالیسم آموزش ببینند، پس ما باید تشکلهای و ترتیبات ویژه‌ای برای این منظور داشته باشیم... ما بدون معیارهای خاصی که نیروهای پیش‌برنده و اجرا کننده‌ی آن به طور برجسته از زنان باشند، موفق نخواهیم شد.^(۲۰)

زتکین برداشت خود از نشریه‌ی "برابری" را در سرمقاله‌ای تحت عنوان با خوانندگان ارائه داد که در سرتاسر دهه‌ی ۱۸۹۰ با اندکی تغییرات در آغاز هر سال به چاپ رسید:

برابری به‌خصوص پیشروترین اعضای طبقه‌ی کارگر را مخاطب قرار می‌دهد، خواه آن‌ها که با دستانشان در بند سرمایه‌داری هستند و خواه آن‌ها که با سرهایشان. "برابری" تلاش می‌کند آن‌ها را از لحاظ نظری آموزش دهد تا امکان درکی روشن از مسیر تاریخی پیشرفت را برای آن‌ها فراهم سازد و نه فقط قادر به عمل آگاهانه در نبرد برای آزادی طبقه کارگر باشند بلکه هم‌چنین در روشنگری و آموزش رفقای هم‌طبقه‌شان و پرورش آن‌ها به‌عنوان رزمندگانی با هدفی روشن موثر باشند.^(۲۱)

مطابق نظر زتکین نشریه‌ی "برابری" برای زنان سخنگو و نه برای توده‌ها، بلکه بیشتر برای زنان پیشرو "نوشته می‌شد."^(۲۲)

صفحات زیادی به تشریح شرایط کاری در صنایع نساجی، پوشاک، مواد خوراکی، شرایط کاری در صنف صحافی، در صنایع خانگی و در تمامی دیگر شاخه‌های اقتصاد که خصوصاً زنان در آن‌ها اشتغال داشتند، اختصاص داده

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۲۹

می‌شد. اطلاعات مفصلی درباره‌ی قانون کار به‌منظور کمک به زنان برای بهره‌گیری کامل از حمایت هر چند حداقلی آن، ارائه می‌گشت. به اعتصاب‌ها و ناآرامی‌های کارگری در میان زنان کارگر در آلمان و در دیگر کشورها همواره پوشش خبری گسترده‌ای داده می‌شد.

در سال‌های اولیه‌ی انتشار نشریه، زتکین نه تنها آن را سردبیری می‌کرد بلکه اکثر مقالات را هم او می‌نوشت. طی چهارده سال نخست شمارگان "برابری" اگرچه به‌طور دائم از ۲۰۰۰ نسخه در سال ۱۸۹۱ به ۱۱۰۰۰ نسخه در سال‌های ۴-۱۹۰۳ رو به افزایش بود، ولی زمانی که جنبش زنان سوسیالیست به سرعت گسترش یافت، وضعیت نشریه به‌طور قابل ملاحظه‌ای تغییر کرد و در سال ۱۹۰۷ شمارگان آن به ۷۵۰۰۰ نسخه رسید.^(۲۳)

در ۱۹۰۴ توزیع رایگان "برابری" در میان اعضای زن جنبش سوسیالیستی و همسران اعضای SPD آغاز گشت. دلیل اصلی افزایش بسیار زیاد شمارگان آن از ۱۱۰۰۰ نسخه در ۴-۱۹۰۳ به ۴۴۰۰۰ عدد در ۶-۱۹۰۵، ۷۷۰۰۰ در ۹-۱۹۰۸ و ۱۲۵۰۰۰ عدد در ۱۹۱۴ همین امر بود.

در ۱۹۰۴ زتکین از طرف رهبری SPD مجبور به انجام نخستین سری از تغییرات در شکل و روال "برابری" شد که با هدف جذابیت بیشتر آن طراحی شده بود. زتکین در کنفرانس زنان SPD در ۱۹۰۴ اعلام کرد که در آغاز سال آتی ضمیمه‌ای با "برابری" همراه خواهد شد که به "علاقه‌مندان و آموزش آنان به عنوان زن خانه‌دار و مادر" و همچنین ارائه‌ی مطالب خواندنی و مفید برای فرزندان آن‌ها اختصاص خواهد یافت. این ضمیمه در ژانویه‌ی ۱۹۰۵ راه‌اندازی شد که به تناوب "برای مادران و زنان خانه‌دار" یا "برای فرزندان ما" بود.

۱۳۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

زتکین با وضعیتی که تا حدی به او تحمیل شده بود، از طریق بسط آن نظریاتی که خصوصاً در مدارس بچه‌های طبقه‌ی کارگر، نادیده گرفته می‌شدند و ارائه‌ی گزیده‌هایی از آثار نویسندگان برجسته‌ی انقلابی و نویسندگان ادبیات داستانی، کنار آمد.

دیگر عرصه‌ی مهم فعالیت جنبش سوسیالیستی زنان، عرصه‌ی آموزش بود که اکثر رهبران جنبش در آن درگیر بودند. زتکین سخنرانی‌هایی درباره‌ی تاریخ فرهنگی در انجمن آموزشی زنان اشتوتگارت ایراد کرد. "زایتس" انجمن آموزشی زنان را در هامبورگ سازمان داد و "بادر" در برلین به فعالیت‌های مشابهی پرداخت. در سال ۱۹۰۵ سه‌هزار نفر در این انجمن‌ها متشکل شدند.^(۲۴) از ۱۹۰۸ حزب جلسات بحث و سخنرانی زنان (Ieseabende) را در سرتاسر آلمان برپا کرد که عمدتاً به آموزش مارکسیسم اختصاص داشتند. شمار زنان شرکت‌کننده زیاد بود: در برلین در ۱۹۱۰ حدود ۴۰۰۰ نفر، یا به عبارتی یک سوم اعضای زن حزب در این جلسات شرکت کردند. به‌طور تخمینی در ۱۵۰ منطقه چنین جلساتی برگزار می‌شد.^(۲۵)

روند سخنرانی‌ها در ناحیه‌ی تلتوییسکوی برلین در اواخر ۱۹۱۳ تصویری تقریبی از آنچه آن‌ها می‌خواستند به دست می‌دهد. در این جلسات بر یک موضوع تاکید می‌شد: اساس علمی جنبش طبقه‌ی کارگر مدرن. شرکت‌کنندگان با مباحثی نظیر ارتباط میان اصلاح اجتماعی، دموکراسی و سوسیالیسم؛ ایده‌آلیسم و ماتریالیسم؛ و سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی آشنا می‌شدند.

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۳۱

این مطالب با تجزیه و تحلیل تکامل اقتصادی پیشاسرمایه‌داری دنبال می‌شد و پس از یازده هفته کلاس با بحثی درباره‌ی شیوه و اهداف مبارزه طبقاتی به پایان می‌رسید^(۲۶)

زتکین و جنبش بین‌المللی زنان سوسیالیست

کلارا زتکین برای نفوذ و هدایت زنان سوسیالیست در خارج از مرزهای آلمان تلاش زیادی کرد. او در سال ۱۹۰۷ در برگزاری نخستین کنفرانس جهانی زنان سوسیالیست در اشتوتگارت که ۵۹ زن از ۱۵ کشور در آن شرکت کردند، پیشقدم شد. این کنفرانس تصمیم به تاسیس یک تشکیلات جهانی از تمامی سازمان‌های سوسیالیستی زنان گرفت.^(۲۷)

این کنفرانس از کنفرانس‌های مشابه خود فاصله‌ی زیادی داشت. نمایندگان اتریشی، بلژیکی، بریتانیایی و فرانسوی پیرامون موضوع کلیدی حق‌رای زنان، بر سر این که تقاضای حق‌رای محدود یا به عبارت دیگر حق‌رای بر اساس شرط دارایی یا درآمد، بسیار "واقع‌گرایانه‌تر" از درخواست حق‌رای همگانی است، به توافق رسیدند.

به همین‌نحو نمایندگان فرانسوی و بریتانیایی علیه "فرقه‌گرایی" زتکین و حامیانش در رابطه با جنبش فمینیستی بورژوازی به مشاجره پرداختند. ولی زتکین در مورد این دو موضوع کاملاً انعطاف‌ناپذیر بود. "الکساندرا کولنتای"، نماینده‌ی روسیه، از او در برابر دیگران حمایت کرد. زتکین پیروز شد و کنفرانس قطعنامه‌های محکمی تصویب کرد که بیان می‌داشتند که "احزاب سوسیالیست کلیه‌ی کشورها موظفند برای ترویج حق‌رای همگانی برای زنان با جدیت مبارزه کنند" و "زنان سوسیالیست نباید با فمینیست‌های بورژوا

۱۳۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

هم‌پیمان گردند، بلکه می‌بایست با مردان سوسیالیست دست در دست هم نبرد را به پیش ببرند." زتکین به سمت دبیری سازمان جهانی سوسیالیستی زنان انتخاب شد و "برابری" به عنوان ارگان مرکزی جنبش تعیین گردید. کولنتای نیز برای هیات دبیران برگزیده شد.

دومین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست که در ۱۹۱۰ و در کپنهاگ برگزار شد، بار دیگر ضرورت "حقرای همگانی" را تایید کرد. سپس زتکین اتخاذ روز هشتم مارس به عنوان روز جهانی زنان را پیشنهاد کرد که هم تاریخ و هم فکر آن از تظاهرات زنان سوسیالیست آمریکایی در نیویورک، در ۸ مارس ۱۹۰۸ در مخالفت با جنبش بورژوازی حقرای، گرفته شده بود. پیشنهاد زتکین با شور و حرارت تصویب شد.

تظاهرات‌های روز جهانی زنان که از سال ۱۹۱۱ شروع شد و تا آغاز جنگ در ۱۹۱۴ ادامه یافت، کمابیش در تمامی شهرهای اصلی اروپا برگزار می‌شد. (بی‌گمان از همه مهمتر تظاهراتی بود که در خلال جنگ به وقوع پیوست و سرآغاز انقلاب روسیه شد.)

مخالفت جناح راست با زتکین

در جنبش زنان سوسیالیست، همچنان که در درون SPD به طور کل، جناح راستی در مخالفت با زتکین وجود داشت. SPD به سه گرایش تقسیم می‌شد: در منتهالیه راست "روزیونیست‌ها"ی طرفدار ادوارد برنشتاین؛ در منتهالیه چپ پیروان رزا لوگزامبورگ؛ و در مرکز پیروان بیل و کائوتسکی. همین سه گرایش در جنبش زنان سوسیالیست نیز وجود داشت. در این‌جا جناح راست

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۳۳

حتی مشتاقانه‌تر از همتای خود در SPD آماده‌ی همکاری طبقاتی با لیبرال‌ها بود.

سرشناس‌ترین سخنگوی این جناح "لیلی براون" (۱۹۱۶-۱۸۶۵) بود. وی از خانواده‌ای اشرافی بود و هرگز وابستگی‌های طبقاتی خود را از دست نداد. او در مخالفت با مبارزه‌ی طبقاتی بحث می‌کرد و اظهار می‌داشت که سوسیالیسم نه از طریق فعالیت انقلابی طبقه‌ی کارگر به تنهایی، بلکه همچنین به کمک فعالیت شماری از نیروهای مترقی شامل فمینیست‌ها به پیروزی خواهد رسید. مطابق نظر او تمام فمینیست‌ها بنابه تعریف مترقی بودند. درست همان‌گونه که سوسیالیست‌ها مخالف نابرابری طبقاتی هستند، آن‌ها نیز مخالف نابرابری جنسی می‌باشند.

لیلی براون در ۱۸۹۵ با فمینیست‌های بورژوا در تنظیم عریضه‌ای درباره‌ی اصلاح قانون اجتماعات همکاری کرد. همراه با مینا کاوئر، فمینیست رادیکال بورژوا، روزنامه‌ای با عنوان "جنبش زنان" منتشر کرد. در نخستین شماره اصول حاکم بر آن چنین خلاصه شده بود: حمایت از همه‌ی زنان فارغ از مرام سیاسی، و مبارزه برای آرمان مشترکِ برابری کامل جنسیت‌ها. "ما می‌خواهیم در مبارزه برای برابری آموزش و برابری دستمزدها به یک اندازه واقع‌بین باشیم."

لیلی براون از شیوه‌ی برخورد مردان با زنان در جنبش کارگری گلایه می‌کرد و می‌گفت این اعتقاد که مبارزه‌ی طبقاتی بر تعارضات میان جنس‌ها غلبه خواهد کرد، توهمی بیش نیست. در ۱۹۰۱ او جزوه‌ای تحت عنوان "کار زنان و تعاونی‌های خانه‌داری" منتشر کرد که اظهاریه‌ای بود مبنی بر این که زنان

می‌بایست به وسیله‌ی تشکیل دادن تعاونی‌های خانه‌داری از مسئولیت‌های خانه‌داری خلاص شوند. زتکین در مقابل این ایده به دلیل خیالپردازانه و فرصت‌طلبانه بودن آن سخت برآشفته، چرا که تنها زنان طبقه‌ی متوسط با درآمد‌های محفوظ و منظم قادر بودند از چنین طرحی بهره‌مند شوند. وی تعاونی‌های پیشنهادی را "کارگاه اصلاح بورژوازی" نامید.

لیلی براون از سوی شماری افراد سرشناس در جنبش زنان سوسیالیست و تعدادی از رهبران مرد در SPD حمایت می‌شد. لیلی براون و حامیانش موفقیت‌های چندی به دست آوردند. بین سال‌های ۱۸۹۸ و ۱۹۰۲ هم در هامبورگ و هم در برلین در چند میتینگ مشترک میان زنان طبقه‌ی کارگر و فمینیست‌های بورژوا امکانات همکاری مورد توجه قرار گرفت. زتکین تنها با تلاشی فوق‌العاده و منسجم موفق شد بر نفوذ لیلی براون غلبه کند و سرانجام در ۱۹۰۳ او را عملاً از جنبش زنان سوسیالیست بیرون براند.

جناح دیگر مخالف زتکین جناح ضدفمینیست بود که توسط ادموند فیشر نماینده‌ی رایشتاگ، رهبری می‌شد. فیشر در مقاله‌ای تحت عنوان مسئله‌ی زن که در ۱۹۰۵ در ماهنامه‌ی "سوسیالیست" منتشر شد، پرسید: "آیا کار کردن زنان به‌طور کلی غیرطبیعی و از نظر اجتماعی نابهنجار و مضر نیست؟ یک مصیبت نظام سرمایه‌داری که با الغای این نظام از بین خواهد رفت و باید برود؟" پاسخ وی روشن بود: "آنچه به رهایی زنان معروف شده است، مخالف طبیعت زنان و به‌طور کلی نوع بشر است. غیرطبیعی است و به همین دلیل دست نیافتنی است." او ادامه می‌داد: "مقدم‌ترین و عالی‌ترین سعادت برای زن

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۳۵

در زندگی، که عمیقاً با سرشت او درآمیخته است، مادر بودن و خود را وقف پرورش فرزندان کردن است."^(۲۸)

در کنگره‌ی حزبی مانهایم در ۱۹۰۶ جناح چپ که توسط رزا لوگزامبورگ رهبری می‌شد، شکست خورد. سپس سلاح‌های جناح راست به سوی کلارا زتکین نشانه‌گیری شد که رفیق سیاسی و دوست صمیمی لوگزامبورگ بود. زمانی که قانون منع اجتماعات در ۱۹۰۸ لغو شد، کنفرانس زنان در نورنبرگ تصمیم گرفت که انجمن‌های زنان به شاخه‌های محلی SPD بپیوندند، به طوری که حداقل یک زن در هر کمیته‌ی اجرایی محلی و منطقه‌ای گنجانده شود که مسئول تبلیغ در میان زنان کارگر باشد. دفتر مرکزی جنبش زنان به دفتر زنان وابسته به هیئت اجرایی سراسری حزب تبدیل شد. علیرغم اعتراضات زنان فقط یک زن به هیئت اجرایی پذیرفته شد. این فرد "لئویز زایتس" بود. وی مانند زتکین، در جناح چپ افراطی حزب نبود، بلکه از خط میانه‌ی کائوتسکی پشتیبانی می‌کرد.^(۲۹)

در همان سالی که زتکین کنار زده شد، یعنی ۱۹۰۸، تشکیلات جوانان نیز که بسیار رادیکال‌تر بود، دستخوش تصفیه شد.^(۳۰)

ادغام جنبش زنان در SPD به جذب انبوه زنان در حزب انجامید. در فاصله‌ی زمانی کوتاه شش ساله‌ای تعداد اعضای زن حزب نزدیک به ۱۵۰۰۰۰ نفر افزایش یافت - به طوری که از ۲۹۴۶۸ نفر در ۱۹۰۸ به ۱۷۴۴۷۴ نفر در ۱۹۱۴ رسید!^(۳۱)

سال ۱۹۰۸ همچنین شاهد ضعیف شدن اختیارات زتکین در سمت سردبیری "برابری" بود. همان‌طور که دیدیم ماهیت نشریه پیش از آن تغییر کرده بود.

۱۳۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

تعداد صفحات آن اکنون دو برابر شده بود (از ۱۲ صفحه به ۲۴ صفحه)، و هر شماره با دو ضمیمه ویژه کودکان، و ویژه‌ی مادران و زنان خانه‌دار همراه گشته بود. در سال ۱۹۱۰ آخرین درخواست مبنی بر انتشار ضمیمه‌ای ویژه‌ی مُد مطرح شد. همان پذیرشِ این درخواست از طرف زتکین تا اندازه‌ای نشانگر از دست رفتن قدرت او بعد از ۱۹۰۸ بود. بدین ترتیب او به طور مرتب مقاله‌هایی درباره‌ی مد و آشپزی و همچنین طرح‌های لباس و دستورالعمل‌های پخت غذا منتشر کرد. در کنگره‌ی حزبی ۱۹۱۳ او حتی وعده داد که از آن پس توجه بیشتری به "کاملأبی سوادها"، به آن‌هایی که "حتی با الفبای عقاید ما آشنا نیستند" مبذول دارد.^(۳۲)

پس از آن اتحادیه‌ها رسماً بخش عمده‌ی سفارشات "برابری" به منظور توزیع رایگان را به خود اختصاص دادند، به طوری که در ۱۹۱۴ سه‌پنجم از کل شمارگان را که به شکل قابل توجهی از ۱۱۰۰۰ در ۴-۱۹۰۳ به ۱۲۵۰۰۰ در ۱۹۱۴ افزایش یافته بود، تشکیل می‌دادند.^(۳۳)

در ۱۹۱۴ تعداد نسخه‌های توزیع شده‌ی "برابری" معادل ۷۱/۶ درصد تعداد زنان در SPD، یا ۵۹/۴ درصد تعداد زنان در اتحادیه‌های آزاد کارگری بود.

آگوست ۱۹۱۴ نقطه‌ی عطف جنگ

وقوع جنگ جهانی اول نقطه‌ی سرنوشت‌ساز مهمی بود. در ۵ آگوست ۱۹۱۴، چند روز پس از شروع جنگ، زتکین مقاله‌ای تحت عنوان زنان طبقه‌ی کارگر، آماده باشید! در "برابری" چاپ کرد، که در آن به جنگ حمله می‌کرد.^(۳۴)

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۳۷

او به خوانندگان گفت که آلمان برای "منافع دودمان مرتجع هابسبورگ، به خاطر ولع بی‌رحمانه‌ی زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران با نفوذ بی‌وجدان به طلا و قدرت" می‌جنگد.^(۳۵) مقاله با فراخوانی سربسته به انقلاب خاتمه می‌یافت: برای طبقه‌ی کارگر، برادری میان ملت‌ها رویایی تو خالی نیست، صلح جهانی تنها یک واژه‌ی زیبا نیست... چه باید کرد؟ در حیات توده‌ها فرصت یگانه‌ای وجود دارد، زمانی که آن‌ها می‌توانند کاملاً پیروز گردند، تنها در صورتی که همگی آماده باشند. چنین لحظه‌ای اکنون فرارسیده است. زنان طبقه‌ی کارگر، آماده باشید.^(۳۶)

زتکین بارها به دلیل مخالفت‌اش با جنگ با مقامات سانسور درگیر شد. این موضوع با افزایش تعداد فضا‌های خالی در ستون‌های "برابری" که به شکلی نمایشی خالی گذاشته می‌شد، نمود می‌یافت. "برابری" چند ماهی به عنوان نشریه‌ی زنان مخالف جنگ در سطح بین‌المللی شناخته شد. در مارس ۱۹۱۵ زتکین به همراه رزا لوگزامبورگ کنفرانس جهانی زنان را بر علیه جنگ در برن سازمان داد. در آگوست ۱۹۱۵ زتکین برای نخستین بار دستگیر شد. با این وجود نادرست خواهد بود اگر بپنداریم که در جنبش زنان آلمان افراد زیادی از موضع لوگزامبورگ و زتکین حمایت می‌کردند. در واقع آن‌ها در مخالفت خود با جنگ تنها مانده بودند. هم رزا لوگزامبورگ و هم کلارا زتکین دستخوش ضعف عصبی شده بودند، و در لحظاتی در آستانه‌ی خودکشی قرار می‌گرفتند. با این وجود آن‌ها متفقاً در دوم و سوم آگوست ۱۹۱۴ تلاش کردند تهییجی علیه جنگ ترتیب دهند. آن‌ها با بیست عضو SPD در رایشتاگ، که به داشتن دیدگاه‌های رادیکال معروف بودند، تماس گرفتند ولی تنها حمایت کارل

۱۳۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

لیبکنخت و "مرینگ" را به دست آوردند . . . رزا سیصد تلگرام برای مقامات محلی ای که تصور می‌شد در موضع مخالف باشند، فرستاد که موضع آن‌ها را در مورد انتخابات جوپا می‌شد و آن‌ها را برای یک کنفرانس اضطراری به برلین دعوت می‌کرد. نتیجه رقت‌انگیز بود. "کلارا زتکین تنها کسی بود که بی‌درنگ و بی‌قیدوشرط حمایت خود را اعلام کرد. دیگران، آن‌هایی که حداقل به خود زحمت ارسال پاسخی را دادند، به بهانه‌هایی کم‌وبیش سست و احمقانه متوسل شدند."^(۳۷)

نمود مارکسیسم SPD به قدری ضعیف بود که اکثریت رهبری حزب ناگهان انترناسیونالیسم را وانهادند و حمایت خویش از برنامه‌ی جنگی آلمان را اعلام کردند. اتحادیه‌های کارگری سفارشات عمده‌ی خود را برای نشریه‌ی "برابری" قطع کردند و شمارگان آن به شکل چشم‌گیری از ۱۲۵۰۰۰ در ۱۹۱۴ به ۴۰۰۰۰ در دسامبر ۱۹۱۵ تقلیل یافت.^(۳۸) بدین ترتیب زتکین از مقام سردبیری برکنار شد.

جنگ، زنان SPD را به همکاری با فمینیست‌های بورژوا کشاند. زنان بورژوا در اداره‌ی امور شهری آغاز به فعالیت کردند، نیروی ملی زنان را تشکیل دادند و یک سپاه امدادی از زنان برای مناصب شهری سازمان دادند. لوئیز زایتس در حد صلاحیت خویش به عنوان رهبر زنان SPD در حضور گروه‌های طبقه‌ی متوسط در برلین سخنرانی کرد تا تلاش‌های رفاهی سوسیالیست‌ها و افزایش امکان همکاری را توضیح دهد. فمینیست‌های سوسیالیست نسبت به تعلیق مبارزه‌ی طبقاتی در طی جنگ از SPD پیروی کردند

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۳۹

تصمیم‌گیری عملی درباره‌ی همکاری با زنان بورژوا به انجمن‌های محلی واگذار شده بود، ولی جنگ ضرورت‌های سیاسی جدیدی پدید آورده بود. واکنش در مقابل برقراری ارتباط با زنان طبقه‌ی متوسط بسیار تغییر کرد، برخی گروه‌ها با زنان بورژوا همکاری می‌کردند، برخی همچنان از همکاری پرهیز می‌کردند. "برابری"، اکنون خارج از کنترل زتکین، در ۲۰ جولای ۱۹۱۷ نوشت: "... ما در موضوعات عملی می‌توانیم چیزهای زیادی از زنان بورژوا یاد بگیریم."^(۳۹)

اتحادیه‌ها نیز در ژانویه‌ی ۱۹۱۶ نشریه‌ی "اتحادیه‌ی کارگری زنان" را به سردبیری "گرتروود هانا" راه انداختند که هر دو هفته یکبار به چاپ می‌رسید و شمارگان آن فقط پس از یک سال به ۱۰۰۰۰۰ و تا ژانویه‌ی ۱۹۱۹ به ۳۵۰۰۰۰ رسید.^(۴۰)

لوئیز زایتس سرانجام یک سال پس از حمایت پرشور SPD از جنگ، هضم موضع حزب را دشوار یافت. او از کائوتسکی، برنشتاین و رهبران آینده‌ی "حزب مستقل سوسیال دموکرات" (USPD) حمایت کرد و در تابستان ۱۹۱۵ از اجرائیه‌ی SPD برکنار شد.

"برابری" اکنون عنوان فرعی جدیدی داشت: "مجله‌ای برای علایق همسران کارگران و کارگران زن". هیئت تحریریه‌ی جدید برنامه‌ی مجله را این‌گونه توضیح می‌داد: "آموزش سیاسی، تعلیم آسان و سرگرمی‌های ارزشمند".

در ۱۹۲۲ عنوان فرعی نشریه بازهم تغییر کرد، این‌بار نوشته شده بود: "ارگان SPD متحد، مجله‌ای برای زنان و دختران کارگران".

کلارا زتکین به همراه رزا لوگزامبورگ و اقلیت اندکی از کسانی که در جناح چپ SPD بودند، هرگز از مخالفت خود با جنگ دست برنداشتند. هرچه قدر

۱۴۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

وحشت و خونریزی سال به سال افزایش می‌یافت، مخالفت همگانی با جنگ نیز در میان طبقه‌ی کارگر بیشتر می‌شد، به طوری که در ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ آلمان را تا آستانه‌ی انقلاب کشاند.^(۴۱)

حتی پس از چهار سال هنوز تعداد زنان گرد آمده پیرامون رزا لوگزامبورگ و کلارا زتکین، یکی از هر نظر بزرگترین نابغه‌ی جنبش سوسیالیستی آلمان و دیگری برجسته‌ترین رهبر جنبش زنان سوسیالیست، اندک بود.

در ۱۹۱۸ در حزب جدید کمونیست آلمان که توسط رزا لوگزامبورگ تاسیس شد، فقط ۹ درصد اعضا زن بودند، در مقابل ۱۵ درصد در USPD و ۲۰/۵ درصد در SPD.^(۴۲) هنگامی که در ۱۹۱۹، SPD ۲۰۷۰۰۰ عضو زن داشت، تعداد اعضای زن حزب کمونیست در نهایت کمتر از ۳۰۰ نفر بود.

ناکامی رزا لوگزامبورگ، کلارا زتکین و طرفداران آن‌ها در به‌وجود آوردن تشکیلات سوسیالیستی برجسته‌ای در میان زنان، و همین‌طور در میان مردان، معلول هم شرایط بیرونی و هم نقایص درونی چپ در آلمان بود. شرایط بیرونی عبارت بود از سرمایه‌داری در حال توسعه‌ی آلمان که به بوروکراتیزه شدن جنبش کارگری و استحاله‌ی آن به جنبشی عمیقاً رفرمیستی انجامید. ضعف داخلی چپ انقلابی آن بود که در مبارزات روزمره شرکت نداشت، بنابراین در ایجاد پلی میان مبارزه‌ی کارگران برای اصلاحات و سیاست‌های انقلابی خود ناکام ماند. به‌عبارت دیگر عمل انقلابی بسط نیافت و تنها خود را به تبلیغات کلی محدود کرد. چپ انقلابی هیچ تشکیلات قابل‌ذکری نداشت، می‌توان پرسید پس زتکین به عنوان سردبیر "برابری" در سال‌های پیش از جنگ، قبل از آن که رفرمیست‌ها عملاً اختیار آن را به دست بگیرند، به چه کاری مشغول

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۴۱

بود؟ در واقع چپ انقلابی گروهی از اشخاص منفرد با ارتباطات ضعیف بود. زمانی که رزا لوگزامبورگ در خلال جنگ "گروه اسپارتاکوس" را تاسیس کرد، فقط پیوندهای ضعیفی با کارگران صنعتی داشت. فعالیت اصلی آن نه در کارخانه‌ها بلکه در خیابان‌ها و در گردهمایی‌های عمومی بود. حتی اگر انقلابیون پیوند اندکی با مبارزات کارگری برقرار کردند، این بیشتر در رابطه با انقلابیون زن عملی شد، آن هم در زمانی که کارگران زن به‌طور کلی درمقایسه با مردان از جایگاه مناسبی در مبارزترین و کلیدی‌ترین بخش‌های صنعت برخوردار نبودند.

پایان تاسف‌بار جنبش زنان SPD

تعداد زنان کارگر در طی جنگ از ۹/۵ میلیون نفر تا حدود ۱۵ میلیون نفر افزایش یافت.^(۴۳) پس از جنگ، SPD انقلاب سوسیالیستی آلمان را به ناپودی کشاند. چنانچه دولت و اقتصاد سرمایه‌داری قصد تثبیت داشت، برخی راه‌حل‌ها در مقابل خطرات بیکاری توده‌ای به دنبال مرخص شدن نیروهای نظامی قطعی بود. راه چاره ساده بود: اخراج زنان.

کارفرمایان توسط احکام ۱۸ مارس ۱۹۱۹ و ۲۵ ژانویه ۱۹۲۰ موظف گشتند همه‌ی کسانی را که کاملاً متکی به دستمزدهای‌شان نبودند، به ترتیب اولویت زیر اخراج کنند:

- ۱- زنانی که شوهران‌شان شاغل بودند.
- ۲- زنان مجرد و دختران.
- ۳- زنان و دخترانی که فقط یک تا دو نفر تحت تکفل داشتند.
- ۴- کلیه‌ی زنان و دختران دیگر.

۱۴۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

رهبران زنان SPD این لوایح را تایید کردند. بدین ترتیب گرترود هانا، کسی که عضو دبیرخانه‌ی زنان فدراسیون سراسری اتحادیه‌های کارگری آلمان بود، اظهار داشت:

چه چیز کمتر زیانبار است، بیکاری زن یا مرد؟ پاسخ دادن به این پرسش بسیار دشوار است . . . من از ناتوانی خود در ارائه هر پیشنهادی در مورد چگونگی رفع مسئله‌ی زن در حال حاضر، در عذابم . . . من فقط یک پیشنهاد دارم: زنان باید برای کسب نفوذ بیشتر در این مورد که چه کسی استخدام و چه کسی اخراج گردد، فعالیت کنند.^(۴۵)

تشکیلات زنان SPD وادار شد به گروهی تبدیل شود که صرفاً وظیفه‌ی مددکاری اجتماعی را به‌عهده داشت. در دسامبر ۱۹۱۹، SPD دفتر رفاه کارگران را به عنوان تشکیلات اصلی فعالیت‌های زنان ایجاد کرد. کنفرانس حزبی ۱۹۲۱ با اظهار این‌که "زنان به طور ذاتی نگاهبانان بشریت هستند، و بنابراین مددکاری اجتماعی کاملاً با طبیعت آن‌ها منطبق است"، این اقدام را تایید کرد.^(۴۶)

زنان SPD صاحب نشریه‌ای گشتند که با سیاست‌های جدید حزب در توافق بود. عنوان "برابری" طنینی بیش از حد انقلابی داشت. عنوان جدید عبارت بود از "دنیای زنان" که عمدتاً با داستان‌های اخلاقی، الگوهای لباس و تصاویر مد، آشپزی، دستورپخت غذا و مقدار بسیار اندکی سیاست همراه بود. زمانی که نماینده‌ای در کنفرانس زنان برلین در ۱۹۲۴ پیشنهاد کرد که بهتر است روزنامه کمی به مشقات زندگی زنان کارگر بپردازد. دکتر لوهمان، سردبیر مرد نشریه، در جواب او گفت: نظر شخصی من درباره‌ی این موضوع، و می‌دانم که

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۴۳

در اینجا اکثر رفقای زنِ دچار رنج و مشقت که در نامه‌های فراوان به من تاکید مشابهی داشته‌اند با من موافق هستند، در هر صورت این است که آن‌ها نمی‌خواهند فلاکت زندگی خانوادگی‌شان در اوقات فراغت نیز جلو چشمان‌شان باشد. آن‌ها نیاز دارند آفتابی نشان‌شان داده شود که روزی در آینده به واسطه‌ی سوسیالیسم بر زندگی‌هایشان خواهد تابید.^(۴۷)

تسلط راست افراطی بر جنبش فمینیستی بورژوایی

اما در این میان بر فمینیسم بورژوایی چه گذشت؟

در ۱۹۰۸ مجمع رادیکال حمایت از حق‌مادری و اصلاحات جنسی، در کنفرانس تشکیلات فراگیر زنان بورژوا (فدراسیون تشکل‌های زنان آلمان یا BDF) متحمل شکست سختی شد.

BDF انواع گوناگونی از انجمن‌های زنان را متحد کرد: فرهنگی، مذهبی، خیریه و تفریحی، هم‌چنین گروه‌های فشار سیاسی، انجمن‌های حق‌رای زنان، و جمعیت‌های اخلاقی و اصلاحات اجتماعی. BDF صرفاً تشکیلاتی زنانه بود، نه از نوع فمینیستی آن. در ماه مارس بود که با پیوستن انجمن‌هایی نظیر "مجمع زنان مستعمرات آلمان" که در ۱۹۰۷ تاسیس شد و تا سال ۱۹۱۱ تعداد اعضای آن تقریباً به ۱۲۰۰۰ نفر رسید و به حفظ پاک‌ی نژاد سفید در مستعمرات آلمان از طریق صدور زنان سفیدپوست از کشور مادر به مستعمرات اختصاص داشت؛ "جمعیت آلمانی مقابله با استفاده از نوشیدنی‌های الکلی"، تاسیس در ۱۸۸۳ و تعداد اعضای آن در ۱۹۱۱، ۳۷۰۰۰ نفر (اکثر مرد)، و قدرتمندترین تشکل محافظه‌کار، یعنی "مجمع زنان پروتستان آلمان" به BDF گرایش به راست شتاب گرفت.^(۴۸)

۱۴۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

با شروع جنگ جهانی اول تعداد اعضای BDF تقریباً به ۲۵۰۰۰۰ نفر بالغ شد. حکومت، مشورت با BDF را به منظور اخذ نظرات زنان در مورد مسایلی که تصور می‌شد زنان توجه ویژه‌ای به آن‌ها دارند، مناسب می‌یافت. برجسته‌ترین مظهر چرخش به راست، "گرتروود بائومر" بود که از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۹ به مدت ۹ سال رئیس BDF بود. وی استدلال می‌کرد که جنبش زنان باید ملی باشد به این معنا که از سیاست خارجی تجاوزکارانه‌ی امپریالیستی حمایت کند، و همچنین باید مددکارانه باشد، به این معنا که خود را وقف کاهش تنش‌های اجتماعی و اختلافات طبقاتی از طریق اصلاحات اجتماعی و مددکاری‌های سازمان‌دهی شده، سازد.

مطابق نظر بائومر هدف فوری رهایی زن "برابری ظاهری نیست، بلکه عبارت است از زندگی برابر، نفوذ قدرتمند و کاملاً برابر تمامی ارزش‌های زنانه در حیات فرهنگی ما، جریان یافتن پُرنرنگ‌تر نیروهای زنانه به‌طور خاص در کلیه‌ی فعالیت‌های جهانی".

به منظور صورت واقعی بخشیدن به "نیروهای زنانه به‌طور خاص"، بائومر اظهار کرد که اگر زن "خود را تحت شرایط معینی به خانه و خانواده محدود کند، با آرمان جنبش زنان سازگارتر است تا این‌که وی به هر حرفه‌ی مردانه بپردازد."^(۴۹)

بین سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۴، BDF مبارزه‌ای علیه اخلاق نوین به‌راه انداخت. BDF از این عقیده که سقط جنین می‌بایست لغزشی جنایتکارانه تلقی گردد که با حبس کیفر داده شود، سرسختانه حمایت کرد. غیرقانونی شدن سقط

جنبش سوسیالیستی زنان آلمان ۱۴۵

جنین "احساسی از مسئولیت اخلاقی در امور جنسی" را برمی‌انگیخت که "به طور کلی بهترین شیوهی اعتلای سطح عمومی اخلاق در کشور" بود.^(۵۰) گرایش جناح راست در جنبش زنان آشکارا امپریالیستی بود. ماریا لیشنوسکا، یکی از سخنگویان این گرایش، عنوان می‌کرد که به منظور پیروزی آلمان در جنگ برای توافق جهانی، "ما نیازمند دفاع مردم از فتوحاتمان در مقابل انبوه وسیع دشمنانمان هستیم . . . ما نیاز داریم مردم به مستعمراتی که داریم و مستعمراتی که باز هم می‌بایست تسخیر کنیم، مهاجرت کنند".

این گرایش همچنین نژادپرستانه بود. درحالی که وفاداران از نهادهای زناشویی و خانواده حمایت می‌کرد، یکی از سخنگویانش درخواست کرد که "ازدواج‌های از لحاظ نژادی مختلط غیرقانونی اعلام گردند." او اظهار داشت "دورگه‌ها اکثراً پست هستند" و باید از خطرات تشکیل یک "جامعه‌ی دورگه" در مستعمرات اجتناب کرد.

"پاکسازی الکلی‌ها" خواسته‌ی دیگری بود که در این سال‌ها وجهه‌ای ملی یافت. توجه به فحشا به‌مثابه سرچشمه‌ی اختلالات اجتماعی راه را برای درگیری ذهنی بیشتر با فحشا به‌مثابه تهدیدی برای قوت و خلوص نژاد باز کرد. از این دیدگاه نظارت دولتی، سیاستی مصیبت‌آمیز بود و دیدگاهی که خواستار حذف فحشا به عنوان منشأ اصلی گسترش بیماری‌های آمیزشی بود، قوت گرفت. به زودی در ۳۱ جولای ۱۹۱۴، BDF در همکاری با وزارت داخلی، "سازمان ملی زنان" را به منظور انجام وظایف مددکاری در پشت جبهه در خلال جنگ، تاسیس کرد.^(۵۱)

۱۴۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

زمانی که جنگ خاتمه یافت و "جمهوری وایمار" تشکیل شد، BDF که هم چنان دعوی برتری ناسیونالیستی خود را دنبال می‌کرد، اظهار داشت که این موضوع "زنان آلمانی را از هر حزب و کیشی به منظور ابراز هویت ملی‌شان" متحد می‌کند. در دهه‌ی ۱۹۲۰ رهبری BDF چرخش به راست خود را ادامه داد و همراه با احزابی که بیشترین خصومت را نسبت به حقوق زنان داشتند، قاطعانه برمسند قدرت تکیه زد. احزابی که بیشترین التفات را به حقوق زنان داشته بودند، یعنی "حزب دموکراتیک آلمان"، و به میزان بسیار بیشتری SPD، "سوسیالیست‌های مستقل" و "حزب کمونیست آلمان"، در انتخابات از حمایت اندک زنان برخوردار شدند.^(۵۲) بدین ترتیب BDF به تشکیلاتی توده‌ای تبدیل گشت که در ۱۹۳۱ مدعی داشتن ۱۵۰۰۰۰۰ عضو بود، که حتی اگر نصف آن هم حقیقت داشته باشد، باید تقریباً دارای ۷۵۰۰۰۰ عضو بوده باشد.^(۵۳)

طی سال‌های رکود ۳۳-۱۹۲۹ خرده بورژوازی به شکل گسترده‌ای احزاب بورژوایی را برای پیوستن به حزب نازی ترک گفت. این چرخش در جهت راست افراطی توسط BDF دنبال شد. هیتلر دین خویش را ادا کرد. نشریه‌ی "زن"، ارگان رسمی BDF، تقریباً تا پایان رایش سوم همچنان به سردبیری گرتروید بائومر به حیات خود ادامه داد.^(۵۴)

فصل ششم

مارکسیت‌های روسیه و زنان کارگر

جنبش‌های بورژوازی و سوسیالیستی زنان در روسیه در مقایسه با آلمان که در آن‌جا طی دوره‌ای طولانی با یکدیگر در کشمکش بودند، بسیار کوچکتر بودند و عمر بسیار کوتاه‌تری داشتند. ولی تعارضات‌شان حتی شدیدتر از تعارضات آن‌ها در آلمان بود.

فمینیست‌های اشرافی

تا پیش از انقلاب ۱۹۰۵ هیچ جنبش زنان قابل‌ذکری در روسیه وجود نداشت، هرچند گروه‌های فمینیستی وجود داشتند. با الغای نظام ارباب رعیتی توسط تزار الکساندر دوم و اصلاحات محدود دیگر، فضایی به وجود آمد تا مردم به رویای آزادی‌های دیگر نیز پر و بال دهند. از این میان زنان طبقه‌ی اشراف،

متأثر از این اصلاحات در سال ۱۸۵۹ نخستین گروه فمینیستی را در روسیه تشکیل دادند. این گروه مجله‌ای با نام "Razvet" (مجله‌ی علمی، هنری و ادبی برای زنان بزرگسال) منتشر کرد که به تلاشی محتاطانه جهت آموزش بیشتر زنان، "منطبق با روح تعالیم مسیحی"، اختصاص داشت.^(۱)

چنین فراخوانی به سختی می‌توانست انبوه زنان روس را در دورانی که از هر صد نفر بیش از پنج یا شش نفر حتی قادر به خواندن نبودند و تنها یک نفر از آنان تحصیلاتی بیشتر از این داشت، برانگیزاند.^(۲) با وجود آن که با گردش قرن توسعه‌ی باسوادی به ۲۱ درصد رسید، اما تا اواخر ۱۹۰۹ از میان هر سیصد دختر فقط یک نفر به دبیرستان می‌رفت.^(۳)

در همان سالی که Razvet تاسیس شد، گروهی از زنان نیکوکار با نام "انجمن تامین مسکن ارزان و مساعدت‌های دیگر برای ساکنان سنت پترزبورگ" تشکیل شد. بلندپروازانه‌ترین پروژه‌ی آن که در ۱۸۶۸ آغاز شد یک کارگاه بزرگ پوشاک بود که بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کارگر را در استخدام داشت و در اصل سفارشات دولت برای اونیفورم جنگی را انجام می‌داد.^(۴) انجمن هم‌چنین آسپرخانه‌های عمومی و مدرسه‌ای برای مادران کارگر فراهم کرد.^(۵)

انگیزه‌های نوع‌دوستانه‌ی دیگر موجب پیدایش انجمن‌های دیگری شد، یکی "برای کمک به زنان نیازمند"، دیگری "برای ترویج کتاب‌های مفید" و یکی دیگر "برای برانگیختن علاقه به کار".

از این سرآغازهای نوع‌دوستانه‌ی کوچک، پیشرفت‌های بزرگ‌تری حاصل شد. در ۱۸۹۳ "انجمن خیریه‌ی متقابل زنان روس" تاسیس شد^(۶)، که در ۱۹۰۰ حدود ۲۰۰۰ عضو داشت. انجمن یک خوابگاه شصت اتاقه برای زنان

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۴۹

تحصیل کرده، یکی دیگر برای میهمانان، یک تریا، یک دفتر کارگزینی، و یک مرکز نگهداری کودکان برای زنان کارگر دایر کرد. در ضمن سخنرانی‌هایی پیرامون "تربیت جسمی، ذهنی و اخلاقی کودکان" و کمیته‌های ویژه‌ای به منظور کمک به قربانیان سیل و خشکسالی سازمان داد.^(۷)

در ۱۹۰۰ "انجمن حفاظت از زنان روس" به منظور مقابله با فحشا تاسیس شد که متناوباً توسط دو پرنسس به نام‌های "ایوگنی الدنبورگسکایا" و "النا ساکسن آلتنبورگسکایا" رهبری می‌شد. انجمن از کادری از نجیب‌زادگان صاحب عنوان، و انسان‌دوستان ثروتمند مانند بارون گینزبرگ و کنتس پانینا برخوردار بود.^(۸)

استایتز، مورخ فمینیسم روسی می‌نویسد:

ترحم حاکی از ترس و پرهیزگاری امیدوارانه، اجزای اصلی رویکرد فمینیست‌ها به فواحش بود، و راه‌حل آن‌ها نگهداری از زنان سقوط کرده و کمک به تقویت روحی آنان به منظور مقاومت در برابر بازگشت به خیابان‌ها بود . . .

"نیکوکاری" مرسوم در میان بانوان روس از طریق پیشوایی خودنمایانه‌ی امپراتریس‌ها، ملکه‌های بیوه و شاهزاده خانم‌ها رنگ‌ولعاب داده می‌شد. فعالیت‌ها معمولاً محدود، جزئی و بی‌روح بودند.^(۹)

فمینیست‌های بورژوازی

سال ۱۹۰۵، سال انقلاب، میلیون‌ها زن کارگر، بورژوا و خرده‌بورژوا را بیدار کرد. الکساندرا کولنتای با نگاهی به گذشته نوشت: "در ۱۹۰۵ هیچ گوشه‌ای نبود که صدای نطق زنی درباره‌ی خود و مطالبه‌ی حقوقی تازه، به طریقی در آن به گوش نرسد."^(۱۰) در مسکو و سنت پترزبورگ، مینسک، یالتا، ساراتوف،

ویلنا، و اودسا، برای نخستین بار میتینگ‌های همگانی حقوق زنان برگزار شد.^(۱۱)

پیشتر در فوریه‌ی ۱۹۰۵ یک تشکل سیاسی فمینیستی که عمدتاً مرکب از زنان طبقه‌ی متوسط و روشنفکر بود، به نام "اتحادیه برابری حقوق زنان" تاسیس شد. اعضای رهبری آن را که روابط نزدیکی با اتحادیه‌ی آموزگاران داشتند، شماری از روزنامه‌نگاران تشکیل می‌دادند. صفوف آن‌ها توسط دو عضو زن، آنا میلیوکووا و آریادنه تیرکووا، از محافظی سیاسی که بعدها "حزب کادت" را شکل دادند، تقویت می‌شد.^(۱۲)

"اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" به سرعت رشد کرد. در ۷ مه ۱۹۰۵ از بیست و شش شعبه از نوزده شهر و شهرک، هفتاد نماینده به گردهمایی سه روزه‌ی نخستین کنگره‌ی تشکیلاتی آن در مسکو فرستاده شدند.^(۱۳) در همین کنگره تعدادی از زنان کارگر قطعنامه‌ای پیشنهاد کردند که بر نیازهای زنان کارگر و زنان دهقان نظیر دستمزد یکسان در ازای کار یکسان و خدمات رفاهی برای مادران و کودکان تاکید می‌کرد. ولی زنان بورژوا که در کنگره اکثریت داشتند این پیشنهاد را رد کردند. سپس آن‌ها قطعنامه‌ای پیشنهاد کردند که فقط وحدت زنان از همه‌ی لایه‌های اجتماعی را در مبارزه برای شکل جمهوری حکومت و حق رای همگانی بدون تفاوت جنس، ملیت و مذهب را ایجاب می‌کرد.^(۱۴)

علاوه بر این قطعنامه استقلال ملی؛ برابری زن و مرد در مقابل قانون؛ حقوق برابر زنان دهقان در هر اصلاحات ارضی؛ قوانینی برای امور رفاهی؛ بیمه و ایمنی زنان کارگر؛ فرصت‌های برابر برای زنان؛ تحصیل مختلط دختران و

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۵۱

پسران در تمامی سطوح؛ اصلاح قوانین مربوط به فحشا؛ و الغای مجازات اعدام را درخواست می‌کرد. در واقع این قطعنامه برنامه‌ای نمونه از اصلاحات بورژوایی رادیکال بود. زمانی که دومین کنگره‌ی برابری حقوق زنان در ۸ اکتبر ۱۹۰۵، در بحبوحه‌ی انقلاب، تشکیل شد، تا آن‌جا پیش رفت که به پیروی از بلشویک‌ها، منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها خواستار تحریم انتخابات دوما، یا مجلس روسیه شد. به این ترتیب اعضای کنگره "تصدیق نمودند که اهداف احزاب سوسیالیست نزدیک‌ترین اهداف به آرمان‌های زنان هستند."

اعضای اتحادیه‌ی مسکو در مراسم تشییع جنازه‌ی نیکولاس بومان، بلشویکی که به دست پلیس به قتل رسید، در حالی که شعار "حقرای همگانی بدون تبعیض جنسی" را حمل می‌کردند، به راهپیمایی پرداختند. یک عضو اتحادیه در جریان شلیک پلیس به تظاهرکنندگان زخمی شد. با وجود اینکه اعضای اتحادیه در تظاهرات‌های دیگری نیز شرکت داشتند و در کمیته‌های اعتصاب فعال بودند، فعالیت‌های‌شان بیشتر شامل کارهای پشتیبانی، نظیر دایر کردن نوانخانه‌ها، مراکز کمک‌های اولیه و خدمات مربوط به بیکاران بود. فعالان اتحادیه در هنگام درگیری با دسته‌های نژادپرستِ black hundred (یک‌صد سیاه) یا با پلیس و ارتش همچون امدادگران پزشکیار انجام‌وظیفه می‌کردند.^(۱۵) رادیکال‌ترین دوران "اتحادیه‌ی برابری زنان" همزمان با اوج فعالیت انقلابی سراسری، یعنی از اعتصاب عمومی اکتبر تا قیام مسکو در دسامبر ۱۹۰۵، بود، با این وجود اتحادیه برابری زنان تشکیلاتی سست‌پایه بود و شماری از شعبه‌های آن فرمان حزب برای تحریم انتخابات دوما را نادیده گرفتند و از

۱۵۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

کادتها دنباله‌روی کردند. در سومین کنگره‌ی اتحادیه در ۲۱ مه ۱۹۰۶ فرمان تحریم لغو شد.^(۱۶) تعداد اعضای اتحادیه در سال ۱۹۰۶ به ۸۰۰۰ نفر رسید.^(۱۷) تشکل فمینیستی بورژوازی دیگری با نام "حزب ترقی‌خواه زنان" در ۱۹۰۵ تاسیس شد که توسط دکتر ماریا ایوانوونا پکرووسکایا رهبری می‌شد. او مظهر افراطی‌ترین جدایی‌گرایی فمینیستی بود.

پکرووسکایا از ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۷ میزان زیادی از وقت و دارایی خویش را صرف نشریه‌ی "پیک زنان" کرد، که تقریباً یک‌تنه در آپارتمان خود آن را آماده و منتشر می‌کرد. "پیک زنان" بسیار بیش از دیگر نشریات فمینیستی، به طور منظم صفحاتی را به وضعیت کارگران زن در کارخانه‌ها، مستخدمین خانه‌گی، روسپی‌ها و دهقانان اختصاص می‌داد. چنان‌که نوشت:

روشن است که اشتیاق زنان به برابری حقوق نمی‌تواند به طبقه‌ی بورژوازی و اشراف امید ببندد. کارگران تمام بار بی‌حقوقی را تحمل کرده‌اند و اکنون نیز تحمل می‌کنند این‌ها کسانی هستند که اکنون ما می‌توانیم روی آن‌ها حساب کنیم.^(۱۸)

پکرووسکایا که ملاحظات مبسوطی در مورد مسائل کارگران زن داشت، نه فقط اصلاح کلی کارخانه‌ها را تقاضا می‌کرد، بلکه به‌خصوص خواستار بازرسان زن برای کارخانه، مرخصی ده ماهه‌ی زایمان با پرداخت حقوق کامل، خدمات بهداشتی در کارخانه‌ها، و دستمزد برابر در ازای کار برابر بود. حزب ترقی‌خواه زنان یکی از آن گروه‌های آزادی‌خواه روسی بود که بسیار بیشتر از همتایانش در اروپا هواخواه اصلاحات اجتماعی بود. حزب خواستار "رفع توزیع ناعادلانه‌ی ثروت و پرداخت منصفانه‌ی دستمزد کارگر"، و بهبود شاخص‌های بهداشت

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۵۳

عمومی بود، ولی مخالف وضع قانون حمایتی برای کارگران زن بود. تقاضای "نابودی نظامی‌گری"، جایگزینی تشکیلات ارتش با نیروهای مسلح مردمی، و "پیکارچگی کل مردم روسیه حول اعتقادات بشردوستانه‌ی عام" برنامه‌ی حزب را تکمیل می‌کرد. فقط یک مسئله‌ی مهم باقی می‌ماند و آن این‌که تمامی این خواسته‌ها می‌بایست هم‌زمان با کنار آمدن با حکومت مطلقه‌ی رومانف، به انجام می‌رسید از طریق اصلاح و مشروطه‌سازی آن!^(۱۹)

در هر صورت پکرووسکایا هم براساس اصول فمینیستی و هم مطابق اصول صلح‌طلبی مخالف مبارزه‌جویی طبقه‌ی کارگر بود. او به دلیل تبعات اعتصاب‌ها برای زنان، با آن‌ها مخالفت می‌کرد: ما می‌پرسیم چه کسی بار اصلی اعتصاب را به دوش می‌کشد؟ همسران و مادران... بگذارید مردان در طی اعتصاب‌ها با کودکان گرسنه در خانه بمانند و اجازه دهید زنان برای ترک فغان‌های گرسنگی آزاد باشند!^(۲۰)

ورود مردان به حزب پکرووسکایا برخلاف "اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان"، ممنوع بود. او با سوسیالیست‌ها دشمنی می‌کرد، "چرا که آن‌ها، همچون احزاب سیاسی دیگر، توسط مردان رهبری می‌شدند، این امر تنها تسلط جنس مذکر و انفعال جنس مونث را جاودانه می‌سازد." او هیچ نظر موافقی نسبت به مبارزه‌ی طبقاتی نداشت:

هر زنی که آرزوی برابری دارد - زمیندار باشد یا دهقان، همسر یک کارخانه‌دار باشد یا یک زن کارگر، صاحب امتیاز باشد یا خیر باید فمینیست نامیده شود. برای فمینیسم طبقات، کاست‌های حقوقی، یا سطوح آموزشی وجود ندارند. فمینیسم اعتقادی است که همگان را برابر می‌سازد.^(۲۱)

۱۵۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

پکرووسکایا خشونت انقلابی را محکوم می‌کرد و در هنگام قیام ۱۹۰۵ مسکو نوشت: "از طریق خشونت و خونریزی نیست که ما می‌توانیم زندگی را بازسازی کنیم بلکه تنها از طریق اصلاحات صلح‌آمیز می‌توان به این هدف رسید."^(۲۲) حزب ترقی خواه زنان جز معدودی اعضای طبقات متوسط یا بالاتر را نتوانست جذب کند. کولنتای یادآور شد که رفتار، لباس و صحبت‌های اعضای آن حزب در گردهمایی‌ها با زنان طبقه‌ی کارگر بیگانه بود.^(۲۲)

در خلال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، "انجمن خیریه‌ی متقابل زنان روسیه" به اقدامات عنان‌گسیخته‌ای در زمینه‌ی عریضه‌نویسی به افراد بانفوذ دست زد. فقط در سال ۱۹۰۵، ۳۹۸ درخواست به مجالس محلی (Zemstvos) و ۱۰۸ درخواست به حکومت شهری برای حمایت از حقوق زنان تهیه نمود، ۶۰۰۰ دادخواست به ادارات حکومتی و اجتماعی مختلف پست کرد و عریضه‌هایی به پنج فرماندار کل، هشتاد فرماندار و چهل‌وشش صاحب‌منصب از اشراف فرستاد که پشتیبانی از حقوق برابر زنان را می‌طلبیدند.^(۲۳)

زنان در جنبش انقلابی

قابل اعتمادترین فهرست اسامی موجود از مبارزان انقلابی، فهرست افراد دستگیر شده است. این فهرست نشان می‌دهد که از میان ۲۰۰۰ نفر افراد دستگیر شده در دهه‌ی ۱۸۶۰، ۶۵ نفر زن بودند، یعنی حدود ۳ درصد.^(۲۴)

در دهه‌ی ۱۸۷۰ نسبت زنان به شکل قابل‌ملاحظه‌ای بالاتر بود: نزدیک به ۷۰۰ نفر از میان ۵۶۶۴ انقلابی دستگیر شده، یعنی بیش از ۱۲ درصد. زنان درون جنبش انقلابی، مانند مردان، تقریباً همه‌گی بین بیست تا سی سال داشتند. زنان به میزان بسیار بیشتری نسبت به مردان، از خانواده‌هایی اشرافی بودند -

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۵۵

تقریباً دو سوم از آن‌ها در سال‌های ۷۷-۱۸۷۳ به شدت در مبارزات انقلابی درگیر شده بودند و حداقل چهار تن از آن‌ها دختران فرماندهان ارتش بودند. همه‌گی به جز تعدادی معدود، در اروپا و پس از سال ۱۸۷۶ در دانشگاه‌های روسیه آموزش مناسب دیده بودند.^(۲۵)

نسبت زنان به مردان در "حزب سوسیالیست انقلابی" که از درون جنبش توده‌گرا (پوپولیست) برخاسته بود، در بین سال‌های ۱۹۰۱ و ۱۹۱۶، ۱۴/۳ درصد بود.^(۲۶)

زنان در انجام مأموریت‌های تروریستی، جایی که زن بودن مزیت‌های تاکتیکی قابل توجهی داشت، به شدت شرکت داشتند و بهای سنگینی نیز برای فعالیت‌های خود می‌پرداختند؛ از چهل‌وسه انقلابی محکوم به حبس ابد با اعمال شاقه به جرم اقدامات تروریستی بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰، بیست و یک نفر زن بودند.^(۲۷)

در میان مارکسیست‌ها که در دهه‌ی ۱۸۹۰ و آغاز قرن بیستم مطرح شدند، زنان بسیار قلیل‌تر بودند. متأسفانه اطلاعات اندکی در این مورد موجود است. در ششمین کنگره‌ی حزب بلشویک که در آگوست ۱۹۱۷ برگزار شد، در میان ۱۷۱ نماینده، ده نفر زن بودند، یعنی تقریباً ۶ درصد. نخستین سرشماری جامع اعضای حزب تا سال ۱۹۲۲، یعنی زمانی که زنان تنها کمتر از ۸ درصد کل اعضای حزب کمونیست را تشکیل می‌دادند، انجام نگرفت.^(۲۸)

جنبش‌های پوپولیستی و تروریستی با تأکید خود بر اعمال شجاعانه‌ی فردی، زنان بیشتری را (اکثراً از میان طبقه‌ی روشنفکر) جذب کردند. فعالیت عمده‌ی

۱۵۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

مارکسیست‌ها تبلیغ و سازمان‌دهی در میان کارگران صنعتی بود، جایی که آن‌ها سازمان دادن زنان را مشکل یافتند.

زنان و مبارزات کارگری

با ورود طبقه‌ی کارگر به عرصه‌ی اعتصابات کارگری، زنان نیز به این جنبش پیوستند. شرح مبارزات اعتصابی کارگران زن بین دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۰۵ به بهترین نحو توسط کولنتای، از فعالان برجسته‌ی جنبش انقلابی، بیان شده است:

جنبش کارگران زن بنابر ماهیت‌اش بخشی جدایی‌ناپذیر از جنبش عمومی کارگران است. . . . در تمامی قیام‌ها و شورش‌های کارخانه‌ای که برای تزاریسم بسیار ناگوار بود، زنان در کنار مردان کارگر سهمی یکسان داشتند. زنان کارگر در ناآرامی کارخانه‌ی "کرنگل مسکایا" در ۱۸۷۴ نقشی فعال ایفا نمودند؛ در اعتصاب ۱۸۷۸ کارخانه‌ی "نوویا پریادیلنا" در سنت‌پترزبورگ شرکت داشتند، در ۱۸۸۵ در اعتصاب مشهور "اورخوو - زیبوو"، کارگران نساجی را رهبری کردند که طی آن ساختمان‌های کارخانه تخریب شد و حکومت تزاری مجبور گشت به سرعت از طریق قانون ۳ ژوئیه کار شبانه برای زنان و جوانان را ممنوع اعلام کند.

"قیام آوریل" ۱۸۹۵ در کارخانه‌ی "یاروسلاو" با کمک و تحت تأثیر زنان بافنده صورت گرفت. زنان کارگر سنت‌پترزبورگ در طی اعتصابات اقتصادی پراکنده‌ی سال‌های ۹۶-۱۸۹۴ رفقای خود را تنها نگذاشتند و زمانی که در تابستان ۱۸۹۶ اعتصاب تاریخی کارگران نساجی به وقوع پیوست، کارگران زن در اعتصابی یکپارچه به مردان ملحق شدند.

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۵۷

در زمان ناآرامی و اعتصاب‌ها زن پرولتر، مظلوم، خجول و بی‌حقوق، ناگهان قد می‌کشد و می‌آموزد که سربلند و افراخته بایستد. حضور در جنبش کارگری، کارگر زن را نه تنها به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار خود بلکه به مثابه یک زن، یک همسر، یک مادر و یک خانه‌دار به سوی رهایی‌اش رهنمون می‌سازد. کولنتای زنان طبقه کارگر را ستایش نمی‌کرد، بلکه آن‌ها را با تمامی نقایص‌شان نشان می‌داد. او عدم‌پشتکار و ضعف عنصر سیاسی سوسیالیستی در میان آن‌ها را مورد ملاحظه قرار می‌داد:

... به محض این‌که موج تکاپوی اعتصاب فروکش کند و کارگران بر سر کار بازگردند، خواه با پیروزی خواه با شکست، زنان دوباره پراکنده و منزوی می‌شوند.

تعداد زنان روشنفکر در تشکل‌های مخفی حزبی اندک بود. زنان کارگر را نمی‌شد به حضور در گردهمایی‌های غیر قانونی و یا "قانونی"‌ای که در آن‌ها مارکسیسم و سوسیالیسم انقلابی "تحت ظاهر کلاس‌هایی بی‌ضرر در جغرافی و حساب آموزش داده می‌شد، متقاعد کرد. آن‌ها هنوز از زندگی و مبارزه اجتناب می‌کردند و باور داشتند که سرنوشت آن‌ها دیگ آشپزی، تشت رختشویی و گهواره‌ی بچه است... با این وجود کولنتای می‌نویسد:

روزی که پرچم سرخ انقلاب بر فراز روسیه افراشته گردد، این وضعیت بی‌درنگ تغییر خواهد کرد... در سال‌های انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ زن کارگر... همه جا حاضر بود... برای ادای حق مطلب درباره‌ی از خودگذشتگی زنان پرولتاریا و وفاداری‌شان نسبت به آرمان‌های سوسیالیسم، باید وقایع انقلاب را صحنه به صحنه شرح دهیم.^(۲۹)

۱۵۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

هر دو جناح حزب سوسیال‌دموکرات، یعنی بلشویک‌ها و منشویک‌ها، و سوسیالیست‌های انقلابی (سوسیال - رولوسیونرها) بیشترین تلاش خود را برای جذب زنان به اتحادیه‌های کارگری انجام دادند. اتحادیه‌ی نساجی تحت نفوذ بلشویک‌ها در حوزه‌ی مسکو، در سال ۱۹۰۶ در بررسی‌های خود به این نتیجه رسید که "تنها راه‌حل برای معضلات مربوط به بهبودبخشی موقعیت طبقه‌ی کارگر به‌طور کل، و موقعیت زنان به‌طور خاص، سازمان‌دهی پرولتاریا است." مسلم بود که "زنان، به دلیل موقعیت اقتصادی و خانه‌گی‌شان بسیار کمتر قادر بودند در مقابل اسارت و استثمار سرمایه از خود دفاع کنند"، و پیشنهاد شد که "کلیه‌ی تمهیدات برای جذب زنان به اتحادیه‌ها و دیگر تشکل‌های کارگری بر مبنایی برابر با مردان، به کار گرفته شود.

در سرتاسر سال‌های ۷ و ۱۹۰۵ مطالبات اعتصاب‌ها معمولاً منعکس‌کننده‌ی نیازهای زنان کارگر بود. در صنایعی که زنان در آن‌ها مشغول به کار بودند به ندرت سند اعتصابی وجود دارد که درخواست برای مرخصی زایمان (معمولاً به مدت چهار هفته پیش و شش هفته پس از زایمان)، زمان استراحت برای شیر دادن به نوزادان و ساخت مهدکودک در کارخانه، به‌نحوی در آن ذکر نشده باشد.^(۳۰)

برخلاف بریتانیا و آلمان، در روسیه از ابتدا درهای اتحادیه‌ها به‌روی زنان کاملاً گشوده بود. ولی دشواری‌های سازمان‌دهی زنان کارگر بسیار زیاد بود. اولاً سطح سواد و فرهنگ پایین بود، و نزد زنان بسیار پایین‌تر از مردان؛ بعد مشکل دستمزدهای پایین زنان بود - در صنایع تولیدی در سال ۱۹۱۳ دستمزد زنان تقریباً نصف دستمزد مردان بود.^(۳۱) - و همچنین زنان به دلیل هم کارگر و هم

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۵۹

خانه‌دار بودن، بار مضاعفی را تحمل می‌کردند. بنابراین زنان فاقد اعتماد به نفس بودند. یک زن کارگر احساسات زنان کارگر را نسبت به شرکت در گروه‌های کارگری چنین بیان می‌کرد:

خوب، من می‌خواهم از خودم حرف بزنم، ولی بعد پشیمان می‌شوم - افراد زیادی، همه‌گی به من نگاه خواهند کرد و ممکن است به آنچه بگویم، بخندند. این تصورات مرا هول می‌کند و وحشت سراپایم را می‌گیرد. بدین ترتیب - شما ساکت می‌مانید ولی قلبتان برافروخته است.^(۳۲)

نتیجه‌ی این امر، سطح بسیار پایین سازمان‌یابی اتحادیه‌ای زنان در کشوری بود که به هر حال "تریدیونیویسم" (نظام سندیکایی) در آن از رشد کافی برخوردار نبود. مشخصاً آن صنایعی که زنان زیادی را در استخدام داشتند، عقب‌مانده بودند. بدین ترتیب در ۱۹۰۷ فقط ۱/۲ درصد از کارگران صنایع پوشاک و ۳/۹ درصد از کارگران نساجی‌ها، و در مقابل ۴۳ درصد کارگران چاپ و ۸/۶ درصد مکانیک‌ها عضو اتحادیه‌های کارگری بودند.^(۳۳)

تعداد زنان عضو اتحادیه بسیار اندک بود. به‌عنوان مثال در صنایع نساجی مسکو زنان فقط ۴/۴ درصد اعضای اتحادیه را تشکیل می‌دادند. در سنت‌پترزبورگ و منطقه‌ی صنعتی مرکزی این نسبت بیشتر بود ولی هنوز خیلی پایین بود.^(۳۴)

در شوراها - یا شوراهای کارگران - که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شدند، زنان باز هم درصد بسیار کمی نماینده داشتند. در زمانی که زنان حدود دو پنجم طبقه کارگر پترزبورگ را تشکیل می‌دادند، در میان ۵۶۲ نماینده فقط شش نفر زن بودند.^(۳۵)

پیامدهای انقلاب ۱۹۰۵

تشکل گسترده‌ی زنان کارگر تنها در ۱۹۰۵، هنگامی که حکومت در مقابل طغیان شورش‌های توده‌ای عقب‌نشینی کرد، امکان‌پذیر گشت. مارکسیست‌ها خود را در رقابت شدید با فمینیست‌های بورژوا یافتند. به دلیل دشواری بیشتر سازمان‌دهی زنان و در نتیجه ضعف آنان در مقایسه با مردان، نفوذ تشکل‌های بورژوایی زنان، بر زنان بسیار بیشتر از نفوذ حزب لیبرال کادتها (که در میان کارگران مرد از اعتبار بسیار اندکی برخوردار بود) بر کارگران مرد بود.

تلاش فمینیست‌های بورژوا برای جذب زنان کارگر، در ابتدا با موفقیت همراه بود. در ۱۹۰۵ در سنت‌پترزبورگ آن‌ها با هدف جذب زنان کارگر چهار انجمن سیاسی زنان تأسیس کردند که تا پیش از آن که توسط پلیس بسته شوند، نزدیک به دو ماه فعال بودند.^(۳۶)

بدین ترتیب بسیاری از زنان کارگر در برابر عضوگیری توسط سازمان‌دهندگان سوسیال دموکرات مقاومت می‌ورزیدند. گروهی از کارگران کارخانه‌ی آندریف در مسکو از شعبه‌ی محلی "اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" درخواست اعزام تعدادی مُبَلِّغ فمینیست کردند، زیرا سوسیال‌دموکرات‌ها "بیش از اندازه سخت‌گیر" نشان داده بودند.

بعضی اوقات سازمان‌دهندگان حزب سوسیال‌دموکرات با فمینیست‌ها همکاری می‌کردند. در این موارد مرد سوسیال‌دموکراتی که کارگران زن را سازمان‌دهی می‌کرد ادبیات فمینیستی را به کار می‌برد و مشورت و کمک "اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" را می‌پذیرفت. کارگران زن به گردهمایی‌های فمینیستی

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۶۱

می‌رفتند و سخنرانانی را از "اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" به کارخانه‌های خود دعوت می‌کردند.^(۳۷)

گروه‌هایی که توسط فمینیست‌های بورژوا سازمان‌دهی می‌شدند، اگرچه به سرعت افزایش می‌یافتند، اما به همان سرعت نیز از هم می‌پاشیدند. یک دلیل این امر ورطه‌ی عمیق میان بانوان بورژوا و خرده بورژوا و زنان کارگر بود. مورد خدمتکاران نمونه‌ی خوبی را نشان می‌دهد.

"اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" به ایجاد اتحادیه‌ی خدمتکاران در مسکو و برخی شهرهای دیگر کمک کرد. س.ک. ایسپولاتوا، یکی از اعضای کادر مرکزی اتحادیه شرح می‌دهد که آشپزش که او نیز عضو اتحادیه بود، معمولاً جلسات خدمتکاران را در آشپزخانه‌ی او تشکیل می‌داد و ایسپولاتوا این جلسات را هدایت می‌کرد. زمانی که تعداد شرکت‌کنندگان خیلی زیاد شد، آن‌ها به پلکان ورودی خدمتکاران برده شدند. آن‌ها همواره در قسمت خدمتکاران خانه محدود می‌شدند.^(۳۸)

کولنتای توضیح می‌دهد: "آن‌ها سعی داشتند یک اتحادیه‌ی خوش‌منظر و مختلط از بانوان اعظم کارفرما و خدمتکاران خانه‌گی بسازند . . . آن‌ها می‌کوشیدند خدمتکاران خانه‌گی را زیر نگاه مراقب زنان ارباب‌شان سازمان‌دهی کنند."^(۳۹)

شعبه‌ی محلی "اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" در خارکوف کمیته‌ی ویژه‌ای به منظور مطالعه‌ی وضعیت خدمتکاران خانه‌گی سازمان داد. در مقابل سوسیال دموکرات‌ها جلسات خدمتکاران را برگزار کردند تا "نامعقولی انجام پروژه‌ای با مداخله و رهبری مستقیم کارفرماهایشان" را خاطر نشان سازند. در این جلسات

خدمتکاران خواسته‌های خود را، شامل حداقل دستمزد، ساعات کار روزانه‌ی متعارف و داشتن یک روز تعطیل مطرح کردند. اکثر خدمتکاران از این طرح استقبال کردند؛ و اکثر فمینیست‌ها، به گفته‌ی کولنتای، "مأیوس" شدند. آن‌ها به این نتیجه‌گیری رسیدند که تلاش‌های‌شان برای سازمان‌دهی زنان کارگر با شکست مواجه شده است و می‌بایست تغییر رویه دهند.

اعضای "اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" تصمیم گرفتند که فعالیت‌های خود در میان زنان کارگر را به تبلیغات کلی، نظیر مدارس مذهبی، کلاس‌های کارگران در کارخانه‌های جداگانه، و فعالیت در کافه تریاها و غذاخوری‌های خیریه، و جمع‌آوری امضا برای عریضه‌ها، محدود سازند.^(۴۰)

زنان سوسیال‌دموکرات در گردهمایی‌هایی که توسط "اتحادیه‌ی برابر حقوق زنان" برای زنان کارگر ترتیب داده شده بود، شرکت می‌کردند، ولی رویکردشان نسبت به اتحادیه متفاوت بود. زنان سوسیالیست‌های انقلابی (سوسیال رولوسیونرها) و منشویک‌ها به ضرورت ایجاد یک اتحاد گسترده‌ی اساسی میان زنان سوسیالیست و لیبرال باور داشتند.^(۴۱) اما بلشویک‌ها مخالف این اعتقاد بودند.

کولنتای که در ۱۸۹۰ به مارکسیست‌ها پیوسته بود، کار تشکیلاتی در میان زنان را تا زمستان ۱۹۰۵ نپذیرفت. پس از آن، اگرچه هنوز به بلشویک‌ها محلق نشده بود، یکی از جنجالی‌ترین مخالفین هرگونه اتحادی شد.^(۴۲)

او از حفظ "مرزهای دقیق طبقاتی"، تشکل زنان طبقه‌ی کارگر در درون اتحادیه‌های کارگری و جنبش سوسیال‌دمکراتیک^(۴۳)، و مخالفت کامل با فمینیست‌ها دفاع می‌کرد. کولنتای همواره با لحنی تحقیرآمیز به واژه‌ی

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۶۳

فمینیست اشاره می‌کرد و آن را چنین تعریف می‌کرد: "فمینیسم مبارزه‌ی زنان بورژوا برای اتحاد، برای اتکای به همدیگر و در نتیجه برای مقابله با دشمن مشترک، یعنی مردان است."^(۴۴)

در طی سال ۱۹۰۵، کولنتای در بسیاری از گردهمایی‌های فمینیستی به منظور افشای رهبران فمینیست‌ها و درخواست از کارگران زن برای جدا کردن خود از آن‌ها، حضور یافت. کولنتای راه همواری پیش روی نداشت. شنیدن فریادهای "اوباش‌گری!"، "بازیچه‌ی بلک‌هاندردها!"، "خفه کردن برای تو زیادی خوبه!" غیرعادی نبود.^(۴۵)

علی‌رغم مخالفت برخی سوسیالیست‌های برجسته، از جمله "ورا زاسیولیچ"، زنان بلشویک و منشویک سعی کردند کلوب‌هایی برای زنان کارگر تأسیس کنند. نخستین تلاش کولنتای که توسط کمیته‌ی حزبی پترزبورگ مورد تأیید قرار گرفته بود، فاجعه‌آمیز از کار درآمد. هرچند حزب وعده‌ی فراهم کردن مکان گردهمایی را داده بود، زمانی که کولنتای و تعدادی از کارگران به آن‌جا رسیدند با نوشته‌ای بر روی در مواجه شدند، "گردهمایی جداگانه‌ی زنان لغو شده است. فردا میتینگی فقط برای مردان برگزار خواهد شد."^(۴۶)

در واقع ثمرات تشکیل کلوب‌های زنان کارگر بسیار ناچیز بود. نخستین کلوب مورد حمایت سوسیالیست‌ها برای کارگران زن که "انجمن مساعدت متقابل زنان کارگر" نامیده می‌شد، در پاییز ۱۹۰۷ در سنت پترزبورگ افتتاح شد.

انجمن قانونی بود، و سازمان‌دهندگان آن کولنتای و گروهی از زنان کارگر بودند. فعالیت‌های انجمن شامل برگزاری سخنرانی‌ها و یک کتابخانه بود. انجمن هر شب باز می‌شد و بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ عضو داشت، که حدود دو سوم

۱۶۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

آن زن و یک سوم مرد بودند. انجمن عمداً به نام هیچ حزبی شناخته نمی‌شد: هم بلشویک‌ها و هم منشویک‌ها در اجتماعات آن حضور می‌یافتند. در بهار ۱۹۰۸ یک برخورد حزبی موجب تفرقه در انجمن شد. گروهی پرهیا هو خواستار اخراج همه‌ی روشنفکران شدند. کولنتای به عنوان یکی از روشنفکران کنار گذاشته شد.

در حالی که تمامی انجمن‌های زنان کارگر در سنت پترزبورگ تا اواخر سال ۱۹۰۸ فرو پاشیدند، پانزده انجمن کارگری که عضویت در آن‌ها شامل مردان و زنان می‌شد، پابرجا ماندند. آن‌ها در مجموع حدود ۶۰۰۰ عضو داشتند که تقریباً یک پنجم آن زن بودند. این زنان همگی جوان (حدود دو سوم آنان کمتر از ۲۵ سال داشتند) و باسواد بودند (در دو انجمنی که اطلاعات آن در دست است، در یکی میزان باسوادی زنان ۹۶/۶ درصد و در دیگری ۹۹/۵ درصد بود).^(۴۷)

نخستین کنگره‌ی سراسری زنان روسیه

همراه با فروکش کردن موج انقلابی، تکاپوی جنبش زنان نیز رو به افول نهاد. آخرین تلاش برای حیات‌بخشی دوباره‌ی آن، نخستین کنگره‌ی سراسری زنان روسیه بود که در دسامبر ۱۹۰۸ برگزار شد. بازنگری این کنگره رابطه‌ی زنان سوسیالیست با فمینیست‌های بورژوا را روشن می‌سازد. اعضای "انجمن خیریه‌ی متقابل زنان" و "اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" به‌منظور ترتیب دادن کنگره نزدیک به یک سال تمام نیروهای خود را متحد کردند، با این امید که به تشکیلات یکپارچه‌ی جدیدی منجر گردد. آنا فیلسوفوا، یکی از بنیان‌گذاران

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۶۵

پرسابقه‌ی فمینیسم در روسیه، اکنون در دهه‌ی هفتاد عمر خود میل بسیاری داشت که یک عمر فعالیت فمینیستی خود را با به‌وجود آوردن سازمان سراسری زنان روسیه به اوج رساند. وی از اعضای کنگره سوال می‌کرد: "ما چگونه می‌توانیم به حقوق سیاسی و اجتماعی و اعتبار دست بیاییم در صورتی که خودمان نتوانیم متحد شویم و نیروی زنان را بسیج کنیم؟"^(۴۸) شعار کنگره این بود: "جنبش زنان باید نه بورژوازی و نه پرولتاریایی باشد، بلکه می‌باید جنبشی برای تمامی زنان باشد."

در پاییز کارگران نساجی یک کمیته‌ی هماهنگی تشکیل دادند و با اتحادیه‌های دیگر تماس گرفتند و سرانجام توانستند پشتیبانی کامل دفتر مرکزی اتحادیه‌های کارگری سنت‌پترزبورگ را به دست آورند. کمیته‌ی هماهنگی علاوه بر کارگران نساجی شامل اعضای اتحادیه‌های فروشندگان، چاپچی‌ها، دوزنده‌گان، حسابداران، دفترداران، و قنادان می‌شد.^(۴۹)

این تعلق خاطر مداوم کارگران به کنگره، بلشویک‌ها را که مخالف آن بودند، تحت تأثیر قرار داد و تصمیم به شرکت در آن گرفتند. مرد بلشویکی که در کنگره حضور داشت بعداً درباره‌ی توهّمات پیش از کنگره چنین نوشت:

هر زن کارگری می‌خواست مصیبت‌های انباشته‌ی خود را در مقابل کنگره، "در مقابل کل طبقه‌ی زحمتکشان" مطرح کند. ما هرچند بارها گفته بودیم که این کنگره "هیچ چیز به ما نخواهد بخشید" و "ما فقط برای فعالیت تبلیغی در آن شرکت می‌کنیم"، با این همه آثار توهّم را بر چهره‌ی نماینده‌ها می‌توانستیم ببینیم.

برای آشکار کردن این "توهمات"، بلشویک‌ها هنوز می‌خواستند که دخالت در کنگره را به حداقل برسانند. آن‌ها در ابتدا اصرار داشتند که کارگران صرفاً "به کنگره بروند، بیرق‌های‌شان را نشان دهند، و به‌سوی خانه راهپیمایی کنند!" ولی زمانی که این نیز نتوانست از شور و شوق کارگران بکاهد، بلشویک‌ها پذیرفتند که بهتر است نمایندگان‌شان در کنگره شرکت کنند ولی تنها به منظور تشریح مواضع سوسیال دموکراتیک، و اگر درخواست‌های آنان پذیرفته نشد، کنگره را ترک کنند.

بیش از پنجاه جلسه‌ی تشکیلاتی با حضور ۳ تا ۱۵۰ نفر، پیش از کنگره برگزار شد. به گفته‌ی کولنتای تعداد زنان کارگر شرکت‌کننده بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر بود. در نتیجه‌ی این تلاش‌ها یک گروه فراگیر کارگری برای نمایندگی زنان طبقه‌ی کارگر در کنگره تشکیل شد. کولنتای سه جناح اصلی درون این گروه را چنین متمایز می‌کند: بلشویک‌ها، که به حفظ همکاری با فمینیست‌ها در پایین‌ترین سطح و ترک کنگره در سریع‌ترین زمان ممکن تمایل داشتند.

منشویک‌ها، که موضعی مخالف اتخاذ می‌کردند و برعلیه منزوی ساختن عناصر دموکراتیک کنگره و به طرفداری از یک اتحاد دموکراتیک عمومی استدلال می‌کردند. و خود کولنتای، که بر شفاف کردن تضادهای میان فمینیست‌ها و سوسیالیست‌ها در تمامی موضوعات اصلی در ارتباط با مسئله‌ی زنان تأکید می‌کرد.^(۵۰) کمیته‌ی پترزبورگ حزب سوسیال‌دموکرات که تحت کنترل بلشویک‌ها بود، دو بلشویک برجسته‌ی زن، "و. اسلاتسکایا" (که پیشتر از مخالفین سرسخت شرکت در کنگره بود) و "پ. ف. کودلی" را به‌عنوان نماینده، و یک مرد، "رفیق سرگئی" که از او چیز بیشتری نمی‌دانیم، به عنوان

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۶۷

سرگروه به گروه کارگری فرستاد. هنگامی که کنگره در روز ۱۰ دسامبر در ساختمان شهرداری سنت پترزبورگ تشکیل شد، معلوم گشت که زنان طبقه‌ی کارگر اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند، یعنی ۴۵ نفر در میان ۱۰۵۳ نماینده.^(۵۱)

سه گروه در کنگره حضور داشتند. بر بالای سن، پشت یک میز دراز، "در دو ردیف مبلی که مرتب چیده شده بودند"، اعضای کمیته‌ی برگزاری نشسته بودند، "نمونه‌ی بانوان ولی نعمت پترزبورگی"، "دست چینی از طبقه‌ی اشراف و بورژوازی پترزبورگ و ولایات، همسران وزرا، مقامات عالی‌رتبه، کارخانه‌دارها، تجار، و بانوان بشردوست سرشناس."^(۵۲) در طرف دیگر سالن، در تبارینی آشکار با زنان روی سن، گروهی از زنان کارگر حضور داشتند که به‌دلیل برگزاری کنگره در ساعات کاری، تعدادشان اندک بود. بخش قابل‌ملاحظه‌ای از بلشویک‌ها را آنان تشکیل می‌دادند. سومین و بزرگترین گروه شامل اعضای طبقه‌ی روشنفکر بود.

آمار موجود از شرکت کنندگان تصویر فوق را تایید می‌کند، هر چند این تنها شامل ۲۴۳ نفر از ۱۰۵۳ نفری می‌گردد که رسماً به نمایندگی برگزیده شده بودند و اکثر کارگران را که پیش از توزیع پرسشنامه‌ها کنگره را ترک کرده بودند، در برنمی‌گیرد. اکثر آن‌هایی که به پرسشنامه‌ها پاسخ داده بودند (۶۰ درصد) بین سی تا پنجاه سال داشتند؛ ۲۷ درصد جوان‌تر و ۱۳ درصد مسن‌تر؛ ۵۹ درصد متأهل بودند، ۲۸ درصد مجرد، ۱۲ درصد بیوه و فقط یک درصد "زناشویی آزاد" داشتند. بیش از نیمی از آن‌ها (یعنی ۵۴ درصد) دوره‌ی دبیرستان را گذرانیده بودند؛ ۳۰ درصد از تحصیلات بالاتری برخوردار بودند؛ و

۱۶۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

۱۶ درصد تحصیلاتی معادل دوره‌ی ابتدایی داشتند. بیش از نیمی از آن‌ها در حرفه‌ای مشغول بودند، ولی اقلیت قابل‌ملاحظه‌ای (۴۲ درصد) به شغل خود اشاره‌ای هم نکرده بودند و یا به احتمال بیشتر به کار دستمزدی اشتغال نداشتند. در میان زنانی که شاغل بودند، دارندگان "حرفه‌های آزاد" (پزشک‌ها، آموزگاران، نویسندگان، هنرمندان) اکثریت داشتند (۷۵ درصد). مابقی، ۱۴ درصد در مؤسسات دولتی یا خصوصی کار می‌کردند و ۱۱ درصد دانش‌آموز یا کارگر بودند. اکثر زنانی که ازدواج کرده بودند، همسرانی متخصص داشتند. در طی کنگره بارها و بارها تعارضات طبقاتی خود را نشان داد. ز.س.آی. می‌ریویچ، عضو رهبری اتحادیه برابری حقوق زنان، نمایندگان را به همبستگی فراخواند: "قدرت در همبستگی است، اتحاد تنها برپایه‌ی عدم‌وابستگی حزبی امکان‌پذیر است". آنا گوریویچ بلشویک پاسخ داد: "زنان متعلق به گروه‌ها و طبقات اجتماعی مختلف، به حقوق متفاوتی نیازمندند و می‌بایست در مسیرهای متفاوتی بجنگند و تشکلهای آن‌ها باید مجزا باشد. زنان کارگر باید برای کل خواست‌های طبقه‌ی کارگر مبارزه کنند."^(۵۳)

یک نفر از اعضای گروه کارگران گفت: "زنان کارگر برای حقوق کامل خویش می‌جنگند..."^(۵۴)

زنان بورژوا همچنان که به استثمار طبقه‌ی کارگر مشغول بودند (بخصوص استثمار خدمتکاران‌شان)، صرفاً به خلاصی از قیدهایی که آن‌ها را محدود می‌ساخت، قانع بودند. مارکسیست‌ها برای نابودی "یگانه ارباب انسان معاصر، یعنی سرمایه" تلاش می‌کردند.^(۵۵)

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۶۹

در ۱۵ دسامبر، کولنتای نطق خویش را، تحت عنوان "زن کارگر در جامعه‌ی معاصر"، چنین ایراد کرد: به گفته‌ی فمینیست‌ها مسئله‌ی زن عبارت از مسئله‌ی "حقوق و عدالت" است. از نظر زنان پرولتاریا مسئله‌ی زن عبارت است از مشکل "تکه‌ای نان". آگاهی زن، توسعه‌ی نیازها و مطالبات ویژه‌ی او، تنها در پیوند با انبوه توده‌های مستقل کارگری دست خواهد داد.^(۵۶)

مسئله‌ی جداگانه‌ی زن وجود ندارد؛ مسئله‌ی زن همچون جزئی تفکیک‌ناپذیر از معضل اجتماعی دوران ما پدید آمده است. بنابراین رهایی زن به‌مثابه عضو از جامعه، به‌مثابه یک کارگر، یک فرد، یک همسر، و یک مادر، فقط همراه با حل معضل اجتماعی همگانی، با تحول بنیادی نظم اجتماعی موجود امکان‌پذیر می‌گردد.^(۵۷)

یک فمینیست اختلافات میان جناح خود در کنگره و گروه کارگری را تقریباً با صداقت این‌چنین مشخص می‌کند:

دو روش اساسی فعالیت انسانی عبارتند از روش انفرادی و روش جمعی. افرادی همچون فمینیست‌ها که آزادی عمل، فرصت، و ابزار بیشتری برای بیان خود در فعالیت فردی در اختیار دارند، چنین می‌کنند و امید دارند که مهر و نشان شخصی خودشان را بر فعالیت‌هایی که درگیر آن هستند، باقی بگذارند. اساساً همین امر انگیزه‌ی اصلی فمینیسم بوده است.^(۵۸)

وی ادامه می‌دهد که، سوسیالیست‌ها تأکید خود را بر فعالیت جمعی می‌گذارند. اولگا شاپیر، دیگر رهبر فمینیست، گفت: "تا جایی که به اتحاد مربوط می‌شود من آن را در جامعه‌ی طبقاتی غیرممکن می‌دانم. من درخواست‌های دائمی حزب کارگران را برای جدایی به‌مثابه امری مفید در واداشتن ما به چشم‌پوشی

۱۷۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

از یک امید عبث، در نظر می‌گیرم. " بنابراین وی پیشنهاد می‌داد که بهتر است جنبش برای رهناسیدن زنان از قیود برده‌گی ذهنی بر روی رهایی باطنی زنان از طریق "ارتقاء آگاهی" (عبارتی که در آن دوران مکرراً توسط فمینیست‌ها به کار برده می‌شد) متمرکز گردد.^(۵۹)

در آخرین روز کنگره بلشویک‌های گروه کارگری دست به خروجی نمایشی زدند تا روشن سازند که هیچ همکاری‌ای نمی‌تواند میان کارگران و سرمایه‌داران تداوم یابد، ولی منشویک‌ها در کنفرانس باقی ماندند.^(۶۰)

پس از کنگره، کمیته‌ی برگزاری ضیافتی در یک رستوران مجلل ترتیب داد. یک زن بلشویک جریان ضیافت را با پرسشی صریح قطع کرد: "چرا زنان کارگر، زنان دهقان و زنان خدمتکار بر سر این میز حضور ندارند؟"^(۶۱)

مطبوعات منشویک‌ها در گزارشی از کنگره، تأکید زیاد گروه کارگری بر مسائل اقتصادی و اصرار بر "نفکیک" مرزهای طبقاتی را مورد انتقاد قرار دادند. در گزارش آمده بود که موقعیت‌های حاکی از همدردی نسبت به زنان کارگر، که به‌طور اختصاصی اظهار می‌شد، تا حد زیادی به دلیل افراط‌گرایی گروه کارگری مورد بهره‌برداری قرار نگرفتند. بدین ترتیب کارگران ایجاد ائتلافی واقعی از چپ و عناصر لیبرال را اگر نه غیرممکن، دشوار ساختند. اگرچه منافع موقت سیاسی آن‌ها را به زنان دموکرات پیوند می‌داد، اما "آن‌ها رشته‌های حیاتی مشترک را گسستند"، و احساس قرار گرفتن در مقابل کل جنبش زنان را به وجود آوردند. آن‌ها چنان وانمود کردند که گویی سوسیالیسم تنها راه درمان بیماری‌های اجتماعی است.

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۷۱

گزارش کولنتای در همان نشریه اصرار می‌ورزد که کنگره به‌طور قطع نشان داده بود که تضاد طبقاتی، اختلاف منافع اجتماعی و اقتصادی، جهان زنان را همچون جهان مردان به دو اردوگاه متخاصم تقسیم می‌کند . . . "او مدعی بود که کنگره یکبار برای همیشه زنان کارگر را در مورد بیهودگی اتحاد با دیگر طبقات متقاعد کرده است.^(۶۲)

افول و اعتلای مجدد

سال‌های ۱۲-۱۹۰۷، سال‌های پسروی شدید بود. هنگامی که طبقه کارگر در کل به یک رشته شکست‌های هولناک تن درداد، کارگران زن حتی بیشتر به عقب رانده شدند. سپس همراه با اوج‌گیری مجدد جنبش کارگری، زنان کارگر دوباره به‌مقیاس گسترده فعال شدند و اعتصابات مبارزه‌جویانه و خوب سازمان‌یافته‌ای به وقوع پیوستند. "آن بوبروف" تاریخ‌نگار می‌نویسد:

در سال‌های ۲۰-۱۹۰۵ اعتصابیون با تصمیم به عدم‌بازگشت به کار تا حاصل شدن پیشرفت‌های واقعی، و تمایل زنان و مردان به حمایت از یکدیگر دست به توسعه‌ی مهارت‌های سازمان‌دهی زدند. این‌که بخش زنان در کارخانه‌ای دست به اعتصاب بزند و سپس حمایت دیگر کارگران از جمله مردان را برای ترک کار جلب کند، امری نادر نبود. به‌عنوان مثال در اکتبر ۱۹۱۰ مدیران کارخانه‌ی نساجی تیکوف فشار کاری را در میان زنان بخش کارگاه آبکشی افزایش دادند. حتی در شرایط سابق هم کار این قسمت چنان "شاق" بود که منجر به مرگ دو نفر بر اثر کار زیاد گشته بود. علاوه‌براین، "رفتار بیش از حد غیرمحترمانه‌ی مدیران با آن‌ها، به نارضایتی در میان زنان دامن می‌زد". زنان دست به اعتصاب زدند و متعاقب آن بافنده‌ها، ریسنده‌گان و سرانجام تمامی ۵۰۰۰ کارگر

۱۷۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

کارخانه به آن‌ها پیوستند. در تابستان ۱۹۱۳ دو هزار کارگر در کارخانه‌ی نساجی پالیا، که اکثراً زن بودند، به مدت ۴۷ روز به اعتصاب ادامه دادند. درخواست‌های آن‌ها عبارت بود از: افزایش دستمزدها، مرخصی زایمان با حقوق، استفاده از حمام‌های مالک کارخانه و امکانات رختشوی‌خانه. در اواخر ۱۹۱۳، ۵۵۰۰ کارگر که اکثریت آنان را زنان تشکیل می‌دادند، در کارخانه‌ی صنایع لاستیک ریگا اعتصاب کردند. "و ناآرامی‌ها در کارخانه‌ی نساجی خلودوسکی وقتی که سه زن به اتهام تحریک کارگران به اعتصاب اخراج شدند، به دنبال تصمیم ۵۰۰۰ نفری کارکنان کارخانه به اعتصاب، از سرگرفته شد". اعتصاب ۳۰۰۰ نفری دیگری در کارخانه‌ی نان شیرینی و عطر مسکو که دو سوم کارگرانش زن بودند، روی داد.^(۶۳)

شاید جالب توجه‌ترین پیشرفت در جنبش اعتصابی زنان در خلال سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۴، رشد آگاهی در میان کارگران زن نسبت به نیازهایشان در مقام زن بود. آن‌ها دیگر به گستاخی و استعمار جنسی توسط سرپرست‌ها و کارفرماها تن نمی‌دادند. و همچنین مطالبات اعتصاب را بنابه نیازهای ویژه‌ی خود اعلام می‌داشتند. خیلی از اوقات اعتصابات زمانی آغاز می‌شدند که زنان از تن دادن به سوءاستفاده جنسی که بسیار شایع بود، سرباز می‌زدند. در سال ۱۹۱۳ در کارخانه‌ی گریسوف مسکو اعتصابی به این دلیل به‌وقوع پیوست که "رفتار مدیران کارخانه مضمئزکننده بود و واژه‌ی دیگری جز ابتدال برای آن وجود نداشت."

در میان درخواست‌های اعتصابیون یکی تقاضای رفتار مؤدبانه نسبت به زنان کارگر، به‌ویژه پرهیز از فحاشی بود. علت اصلی اعتصاب ۵۰۰۰ نفری کارخانه‌ی

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۷۳

خلودوسکی در یارتسف در ۱۹۱۱ "رفتار ناشایست" یکی از سرپرستان (که توهین‌هایش حتی توسط بازرس کارخانه تایید شده بود) با کارگران زن بود. درخواست‌های اعتصاب شامل اخراج این سرپرست می‌شد. در کارخانه‌ی چوب ریگا زنان با چسبی کار می‌کردند که از ترکیب شیره‌ی گیاهان، شیر بریده، ساروج و آهک تهیه می‌شد. چسب بوی زننده‌ای داشت و پوست دست را می‌برد. ولی علت ثانوی نارضایتی کارگران سرپرست‌های متعددی بودند که "از دادن دشنام با کلماتی وقیحانه حتی به زنان شرم نداشتند."

درخواست‌های مربوط به مسئله‌ی زنان باردار و مادران در کارخانه‌های مختلف عبارت بودند از: مرخصی زایمان به جای اخراج زنان باردار، پرداخت نیمی از دستمزد در مدت مرخصی زایمان، معاف شدن از حمل وسایل سنگین در دوران آبستنی، دو وقت استراحت در طول روز برای مادران شیرده، و پایان دادن به سیاست عدم استخدام زنان متأهل.^(۶۱)

روز جهانی زن

روز جهانی زن در روسیه برای نخستین بار در سال ۱۹۱۳ برگزار شد. به دلیل ترس از مداخله و حمله‌ی پلیس، این مراسم شش روز زودتر از موعد یعنی در ۲ مارس (برابر با ۱۷ فوریه در تقویم قدیمی) برگزار شد. پراودا، روزنامه‌ی بلشویک‌ها، با یک ویژه‌نامه‌ی شش صفحه‌ای این روز را گرامی داشت، و توسط کمیته‌ی پترزبورگ حزب سوسیال دموکرات که تحت اختیار بلشویک‌ها بود، کمیته‌ی برگزارکننده‌ای مرکب از گروهی از کارگران زن نساجی و فعالان بلشویک برای برگزاری جشن تشکیل شد. مراسم جشن در پنج شهر، سنت پترزبورگ، کیف، سامارا و تبلیسی برگزار گشت که بزرگترین آن‌ها در

۱۷۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

سنت پترزبورگ بود. بیش از هزار نفر در ساختمانی که از درون و بیرون به شدت تحت مراقبت پلیس بود، سوای شمار افزون تری که نتوانستند داخل شوند، گردآمدند (دو ردیف اول در اشغال مأموران پلیس بود).

یکی از سخنرانان اصلی، یانچوسکایا، که کارگر نساجی بود، هدف از گردهمایی را چنین جمع بندی کرد: "جنبش کارگران زن نهی جانبی است که به درون رود عظیم جنبش پرولتاریایی می ریزد و به آن استحکام می بخشد." این کلمات و شور عمومی روز جهانی زن، فمینیست بورژوا دکتر "پکرووسکایا" را عصبی کرد. وی نوشت:

همان طور که انتظار می رفت، در روز زنان کارگر ابدأ اعتراضی برعلیه وضعیت فرودستی زنان نسبت به شوهرانشان صورت نگرفت. آن ها بیش از هر چیز از انقیاد زنان پرولتاریا توسط سرمایه سخن راندند؛ و تنها به طور ضمنی از برده گی خانه گی ذکری به میان آمد . . . این ادعای "مادام کودلی" که منافع اقتصادی برای زن کارگر از بیشترین اهمیت برخوردار است، درست نیست. آزادی شخصی در مقامی بالاتر قرار دارد.^(۶۶)

و چنین نتیجه گرفت: تمامی مردان از امتیاز مرد بودن سود می برند؛ و تمامی زنان باید برای جنگیدن با این امتیاز متحد گردند.

در سال ۱۹۱۴ حکومت تقاضای ده میتینگ در بخش های کارگری بزرگ تر سنت پترزبورگ را برای برگزاری جشن روز جهانی زنان در ۸ مارس رد کرد، و تنها برگزاری یک میتینگ را اجازه داد که آن هم شدیداً مراقبت می شد. سه نفر از پنج سخنران در نظر گرفته شده، دستگیر شدند و پلیس اجازه ی جانشینی برای آنان را نداد.

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۷۵

بسیاری از جمعیت کثیر حاضر سرخورده و خشمگین به خیابان‌ها ریختند و به خواندن سرودهای انقلابی پرداختند، تا اینکه سرانجام توسط پلیس که به دستگیری‌های دسته جمعی پرداخت، متفرق شدند.

در هر دو سال ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ بین منشویک‌ها که خواهان شرکت فقط زنان در جشن‌ها بودند، و بلشویک‌ها که اصرار داشتند که می‌بایست روز جهانی زنان نه فقط توسط زنان کارگر بلکه توسط کل طبقه‌ی کارگر جشن گرفته شود، اختلافات عمیقی وجود داشت.^(۶۷)

در خلال سال‌های جنگ برگزاری جشن روز جهانی بسیار دشوارتر شد. ولی غلی‌رغم غیرقانونی اعلام شدن توسط حکومت، در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ با گردهمایی‌ها و جشن‌های کوچکی این روز گرامی داشته شد.

نشریه‌ی "زن کارگر"

اوایل ژانویه‌ی ۱۹۱۳ "پراودا" نشریه‌ی روزانه‌ی بلشویک‌ها شروع به انتشار بخش ویژه‌ای تحت عنوان کار و زندگی زنان کارگر کرد، که اطلاعاتی پیرامون تمامی نشست‌ها و جلسات تدارکاتی روز جهانی زنان و کلیه‌ی قطعنامه‌های تصویب‌شده، ارائه می‌داد.^(۶۸)

این ویژه‌نامه همچنین دارای صفحه‌ای مخصوص نامه‌هایی بود که تا زمستان ۱۹۱۳ از طرف زنان کارگر ارسال شده بود و تعدادشان بیش از حدی بود که بشود به آن‌ها رسیدگی کرد. بنابراین به پیشنهاد لنین، دفتر خارج کشور کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک تصمیم به انتشار نشریه‌ی جداگانه‌ای با توجه ویژه به زنان طبقه‌ی کارگر گرفت. این نشریه "زن کارگر" (Rabotnitsa) نامیده شد.

لنین در نامه‌ای از خارج کشور به خواهر بزرگترش، "آنا اولیانوا الیزاروا"، پیشنهاد کرد که سامان‌دهی انتشار نشریه و انتخاب شورای سردبیری را به عهده گیرد. برگزیدگان "اولیانوا" که توسط کمیته‌ی مرکزی مورد تأیید قرار گرفتند به دو دسته تقسیم می‌شدند، یک دسته که در داخل روسیه اقامت داشتند و دسته‌ی دیگری که در تبعید خارج از کشور بودند.

گروه نخست شامل "پ. ف. کودلی"، "ک.ن. ساموئیلوا"، "ل. منشینسکایا" و خود "آنا اولیانوا الیزاروا" بود. دسته‌ی دوم که در تبعید به سر می‌بردند، "اینسا آرماند"، "ناژدا کروپسکایا"، "للینا زونیویوا" و "لودمیلا استال" بودند که همه‌گی در جاهای مختلفی، دور از میهن پراکنده بودند.

سردبیران داخل کشور بایست مسئولیت انتشار نشریه و تشکیلات مربوط به آن را به عهده می‌گرفتند. به‌منظور تأمین هزینه‌ی نخستین شماره، اعضای درون روسیه، شورای سردبیری، کارهای دوزنده‌گی را قبول کردند. تعدادی از زنان با شوق و ذوق به تقاضای پراودا در مورد کمک‌های مالی برای نشریه‌ی زن کارگر پاسخ دادند. در نمونه یادداشتی که توسط گروهی سی نفره از زنان کارگر امضا شده بود، آمده است: . . . دروذهای گرم بر نشریه‌ی ما "رابوتنیتسا"، ما اطمینان داریم که این نشریه سخنگوی حقیقی نیازها و علایق ما خواهد بود، و ما به شما در مورد پشتیبانی معنوی و مادی دائمی خود اطمینان می‌دهیم. ما برای کمک به نشریه ۲ روبل و ۷۴ کوپک فراهم کرده‌ایم.

"کروپسکایا" طرح مضامینی درباره‌ی فعالیت‌های سیاسی جاری، مبارزات عمومی سیاسی و اقتصادی جنبش کارگری با تأکید بر مشارکت زنان، حمایت

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۷۷

از موقعیت زنان در کارگاه‌هایشان، مبارزات زنان کارگر دیگر کشورها و خانواده و زن کارگر را پیشنهاد کرد.^(۶۹)

چند روز پیش از موعد انتشار نخستین شماره، کلیه اعضای درون روسیه‌ی شورای سردبیری به جز "آنا اولیانوا الیزاروا" بازداشت شدند، و اکثر مقالات نخستین شماره توسط پلیس ضبط شد. "آنا اولیانوا الیزاروا" با پشتکاری پیگیر سرانجام موفق به تهیه‌ی یک دستگاه چاپ شد و ۱۲۰۰۰ نسخه از نشریه طبق برنامه در روز جهانی زنان منتشر شد.^(۷۰) سرمقاله که توسط "کروپسکایا" نوشته شده بود، آشکارا میان بلشویسم و فمینیسم بورژوازی تمایز قایل می‌شد. درباره‌ی "به اصطلاح مسئله‌ی زن" نوشته بود:

زنان بورژوا از "حقوق زنانه‌ی ویژه‌شان" جانبداری می‌کنند، آن‌ها همواره خود را در تقابل با مردان قرار می‌دهند و حقوق خود را از مردان طلب می‌کنند. برای آن‌ها جامعه‌ی معاصر به دو دسته‌ی اصلی تقسیم می‌شود، یعنی مردان و زنان. مردان همه‌چیز را تصاحب کرده‌اند و کلیه‌ی حقوق را در اختیار دارند. مسئله‌ی زن منحصرأ عبارت از کسب حقوق برابر با مردان است.

اما مسئله‌ی زن برای زن کارگر به کلی متفاوت است. زنان دارای آگاهی سیاسی می‌دانند که جامعه‌ی معاصر به دو طبقه تقسیم می‌شود... آنچه زن کارگر را با مرد کارگر متحد می‌سازد بسیار نیرومندتر از آن چیزی است که آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد. آن‌ها به واسطه‌ی بی‌حقوقی مشترکشان، تنگدستی مشترکشان، شرایط مشترک استثمار نیروی کارشان، نبرد و اهداف مشترکشان متحد می‌گردند. "همه برای یکی، یکی برای همه". این "همه" به معنای اعضای طبقه‌ی کارگر، اعم از مرد و زن است.

"مسئله‌ی زن" برای مردان و زنان کارگر، مسئله‌ای است پیرامون چگونگی جلب توده‌های عقب‌مانده‌ی زنان کارگر به تشکیلات، چگونگی بهتر شناساندن منافع‌شان به آن‌ها، چگونگی همراه گرداندن سریع آن‌ها در نبرد مشترک. یکپارچگی مردان و زنان کارگر، انگیزه‌ی مشترک، اهداف مشترک، و مسیر مشترک به سوی آن اهداف؛ چنین است راه‌حل "مسئله‌ی زن" در میان کارگران . . . نشریه‌ی ما برای کمک به آگاه و متشکل گشتن زنان کارگر خواهد کوشید.^(۷۱)

نشریه‌ی زن کارگر به طیف گسترده‌ای از موضوعات زنان می‌پرداخت: بیمه‌ی زایمان، کار زنان، مراکز نگهداری کودکان، اطلاعات بهداشتی، مشکلات زنان کارگر و خانواده، داستان‌های کودکان، روز زن، حقوق انتخاباتی برای زنان. از ۲۳ فوریه تا ۲۶ ژوئن ۱۹۱۴ که به دلیل موانع دشوار ناشی از بروز جنگ جهانی اول انتشار "زن کارگر" متوقف شد، هفت شماره‌ی آن منتشر گشت. از این هفت شماره، دو شماره توسط پلیس توقیف شد.

بر ضد جدایی‌طلبی

"آن بوبروف" تاریخ‌نگار انتقادی بلشویسم گلایه می‌کند که لنین همواره بر کنترل رهبری حزب بر فعالیت‌های زنان اصرار داشت. او می‌نویسد:
زنان بلشویکی که نشریه‌ی "زن کارگر" را اداره می‌کردند، در پیوند نزدیکی با لنین کار می‌کردند. و اگرچه هر دو هیأت تحریریه به طور کامل از زنان تشکیل شده بودند، نظر سردبیر سوسیال‌دموکرات، یعنی لنین، در صورت وقوع برابری آرا تعیین‌کننده بود. علاوه بر این حق‌رای برابر برای شورای سردبیری داخل و

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۷۹

خارج روسیه ابزاری جهت "تضمین کنترل بیشتر لنین و آن زنانی که در ارتباط نزدیک با او بودند بر خط‌مشی سردبیری" بود.

یک نمونه‌ی آشکار این موضوع در کنگره‌ی جهانی زنان در برن، در مارس ۱۹۱۵ روی داد. در طول مدتی که کنگره‌ی زنان در جریان بود، لنین در رستوران نزدیکی نشسته و چای می‌نوشید . . . "زنان بلشویک که تحت هدایت لنین کار می‌کردند، قطعنامه‌ای ارائه دادند که . . . قطع فوری ارتباط تشکیلاتی با بخش عمده‌ای از احزاب کارگری و سوسیالیستی موجود و تشکیل یک بین‌الملل جدید را تقاضا می‌کرد." علی‌رغم مخالفت شدید کلیه‌ی نمایندگان دیگر، نمایندگان بلشویک حاضر به پس گرفتن پیشنهاد خود نبودند. از آن‌جا که نشان دادن اتحاد بین‌المللی در میان سوسیالیست‌ها در آن لحظه سخت مورد نیاز بود، سرانجام کلارا زتکین با زنان روس و لنین در اتاقی جداگانه مذاکره کرد. "در این‌جا بالاخره لنین به مصالحه تن داد."^(۷۲)

این امر "در مورد مقاومت بلشویک‌ها در مقابل سازمان‌یابی زنان کارگر در گروه‌های تماماً زنانه آگاهی بیشتری به ما می‌بخشد."^(۷۳)

متأسفانه "آن بوبروف" هم‌چون بسیاری از غیرمارکسیست‌ها، استدلالات موجود در پس‌نقش حزب سوسیالیست انقلابی و "سانترالیسم دموکراتیک" را چنان‌که لنین مطرح می‌کرد، درک نمی‌کند. به بیان مارکس، طبقه‌ی کارگر "فاعل تاریخ است". بنابراین در نبرد برای رهایی خود، باید برای رهایی کل بشریت، برای رهایی همه‌ی کسانی که مورد ستم واقع می‌شوند، بجنگد. به همین دلیل، هیچ توافقی با اندیشه‌های بورژوایی متداول که کارگران را براساس نژاد، ملیت یا جنس تقسیم می‌سازند، نمی‌تواند وجود داشته باشد، و

۱۸۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

این بخصوص در مورد حزبی که وظیفه‌اش هدایت طبقه‌ی کارگر در مسیر مبارزه‌اش برای کسب قدرت است، صادق است.

"سانترالیسم دموکراتیک"، اصلی است که حزب براساس آن اداره می‌گردد، و به معنای قدرت مطلق رهبری مرکزی، چنان که بوبروف اشاره می‌کند، نیست. هنگامی که گروه رهبری مرکزی درست عمل می‌کند، به ابتکار خود رفتار نمی‌کند، بلکه برعکس تصمیماتی را که از طریق گسترده‌ترین استنتاج ممکن از نبرد طبقه‌ی کارگر به دست آمده، به مرحله‌ی عمل درمی‌آورد. بدین ترتیب دموکراسی در حزب ضروری است تا آن‌جا که حزب بتواند خط مشی‌هایی را که نیازهای طبقه‌ی کارگر را برآورده می‌سازند، پیش ببرد. ولی سانترالیسم نیز ضروری است چرا که طبقه کارگر پیوسته به دلیل پیش‌داوری‌های بورژوایی دچار چند دسته‌گی می‌گردد، و از طرفی تجربه و درک از مبارزه‌ی طبقاتی نیز نزد یک گروه از کارگران تا گروه دیگر تا حد زیادی متفاوت است. اگر طبقه‌ی کارگر برای پیروزی درنبرد به‌خاطر سوسیالیسم باید به‌قدر کفایت متحد گردد، لازم است که حزب بر این ناهمواری‌ها و این چندپاره‌گی‌ها فایق آید. و از آن‌جا که این نبردی است بر علیه دشمنی شدیداً متمرکز، یعنی دولت سرمایه‌داری، وجود سانترالیسم نیز حیاتی است.

هرگاه رهبری مرکزی حزب به صورتی دموکراتیک انتخاب شده باشد، لازم است کلیه‌ی ارگان‌های جانبی حزب به‌منظور اطمینان یافتن از این که فعالیت‌هایشان نیازهای مبارزه طبقه کارگر را در کل و نه مطابق دسته‌بندی‌های جامعه‌ی بورژوایی که در آن زندگی می‌کنیم، بازتاب می‌دهد، مطیع آن باشند.

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۸۱

بدین دلایل بود که لنین کار سیاسی به ویژه در میان زنان را به صورت جدی اتخاذ و عمیقاً در آن شرکت کرد.

به سوی اکتبر

جنگ، شکاف میان زنان سوسیالیست و فمینیست‌های بورژوا را در روسیه عمیق‌تر کرد. فمینیست‌های بورژوا ناگهان به میهن‌پرستی روی آوردند. دکتر پکرووسکایا اعلام کرد: در چنین هنگامه‌ی میهن‌پرستانه‌ی عظیمی . . . ما باید خواسته‌هایمان را به حداقل کاهش دهیم، تجملات را کنار بگذاریم، و همه چیز را در پای جامعه قربانی کنیم... این امر برای توفیق آن برابری که زنان مترقی سراسر جهان در آرزوی دستیابی به آن هستند، اهمیت دارد.^(۷۴)

"انجمن خیریه‌ی متقابل" نیز در حمایت از جنگ‌طلبی از طریق تشکل‌های داوطلبانه‌ای که به فعالیت‌های پشت جبهه می‌پرداختند، شور و شوق کمتری نداشت.

"اتحادیه‌ی برابری حقوق زنان" در آگوست ۱۹۱۵ در راستایی که خطوط آن توسط "کریستابل پانکهرست" در انگلستان طراحی شده بود، خواستار "بسیج زنان" تحت نام "دختران روسیه" شد (تلاشی در جهت کشیدن کلیه‌ی زنان روس به نوعی فعالیت جنگی). "این وظیفه‌ی ما در قبال سرزمین پدری است، و این امر در موقعیتی برابر با مردان به ما حق سهیم شدن در حیات نوین روسیه‌ای فاتح را اعطا خواهد کرد."^(۷۵)

با این وجود برای زنان کارگر روس جنگ به معنای باری مضاعف بر سنگینی کوله‌بارهای از قبل انباشته‌شان بود. از طرف دیگر تغییرات در وضعیت اشتغال در زمان جنگ بر قدرت اقتصادی آنان افزود و تعداد زنان شاغل شدیداً افزایش

۱۸۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

یافت. سربازگیری گسترده بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۷ تعداد مردان شاغل را در صناعی که مورد بررسی قرار گرفته تا ۱۲/۶ درصد کاهش داد؛ در همین مقطع تعداد زنان شاغل تا ۱۸/۸ درصد بالا رفت. در آغاز جنگ زنان یک سوم و در ۱۹۱۷ تقریباً یک دوم نیروی کار را تشکیل می‌دادند.^(۷۶)

جنگ در ابتدا موجب آشفتگی کامل در جنبش کارگری شد. در ۹ ماه اول در عرصه‌ی کارگری رکود کامل حکمفرما بود (و این زنان بودند که در ابتدا با شورش‌های نان باعث دگرگونی اوضاع شدند).

در روز ۶ آوریل ۱۹۱۵ در پتروگراد هنگامی که عرضه‌ی ارزان گوشت به مدت یک روز متوقف گشت، زنان یک فروشگاه بزرگ گوشت را در هم کوبیدند و غارت کردند؛ همین اتفاق دو روز بعد در مسکو به دنبال کمبود در عرضه‌ی نان تکرار شد. در خلال این اغتشاشات فرمانده نظامی شهر توسط سنگ‌های پرتاب شده جراحات شدیدی برداشت. سپس در تابستان دوباره این امر در بازار "خیترووا" روی داد. در سال بعد نیز حوادث مشابهی اتفاق افتاد.

زنان در شمار زیادی از اعتصابات شرکت داشتند. در ژوئن ۱۹۱۵ اعتصابی در ایوانوو - وزنسنسک تحت عنوان "اعتصاب آرد" آغاز شد؛ یک ماه بعد اعتصاب بار دیگر به شکل تظاهراتی سیاسی برای پایان بخشیدن به جنگ و آزادی کارگران زندانی، بروز کرد و سی نفر کشته شدند. همزمان اعتصابی در کوستراما با سرکوب نظامی مواجه گشت و سپس با مراسم تشییع جنازه‌ی عظیمی پی گرفته شد؛ اعتصاب بار دیگر درگرفت و این بار زنان کارگر اعلامیه‌ای در میان سربازان توزیع کردند که از آن‌ها به جای گلوله، حمایت طلب می‌کرد.^(۷۷)

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۸۳

خبر این برخوردها منجر به اعتصاب‌های سیاسی بزرگتری در ماه‌های آگوست و سپتامبر گشت. در آگوست ۲۷۰۰۰ کارگر در پتروگراد دست به اعتصاب زدند و خواستار جمع‌آوری گاردهای قزاق از کارخانه‌ها، بخشودگی پنج نماینده تبعیدی بلشویک مجلس، و آزادی مطبوعات شدند. اندکی بعد در سپتامبر ۶۴۰۰۰ کارگر با خواست‌های سیاسی اعتصاب کردند.

در سال ۱۹۱۵ در مجموع ۹۲۸ اعتصاب به وقوع پیوست. در ۷۱۵ مورد آن که اقتصادی بودند، ۳۸۳۵۸۷ کارگر، و در ۲۱۳ مورد که سیاسی بودند ۱۵۵۹۴۱ کارگر شرکت داشتند. مبارزات در سال ۱۹۱۶ هم ادامه یافتند. در ۹ ژانویه ۱۹۱۶، مراسم گرامیداشت "یکشنبه‌ی خونین" ۵۳۰۰۰ کارگر را به صحنه آورد (از این تعداد ۸۵ درصد در پتروگراد بودند). در سرتاسر سال ۱۹۱۶ و بخصوص در نیمه‌ی دوم سال، نه تنها تعداد بیشتری از کارگران در اعتصابات درگیر می‌شدند بلکه آن‌ها بیش از پیش ماهیتی سیاسی پیدا می‌کردند. روی هم رفته در سال ۱۹۱۶ در اعتصابات سیاسی ۲۸۰۹۴۳ کارگر و در اعتصابات اقتصادی ۲۲۱۱۳۶ کارگر شرکت داشتند.

در ژانویه ۱۹۱۷ در گزارش پلیس آمده بود: مادران خانواده که از ایستادن مداوم در صف فروشگاه‌ها به‌ستوه آمده‌اند و از دیدن بچه‌های بیمار و نیمه‌گرسنه‌ی خود عذاب می‌کشند، به احتمال زیاد اکنون بسیار بیشتر از مسرس میلیوکوف، رادیچف و کمپانی در آستانه‌ی انقلاب هستند، و بی‌گمان خطرناک‌ترند چرا که در حکم مخزن مواد قابل اشتعالی هستند که با جرقه‌ای منفجر خواهند گشت.^(۷۸) در واقع زنان کارگر پتروگراد آغازگر انقلاب ۱۹۱۷ بودند. در روز ۲۲ فوریه (۷ مارس) گروهی از زنان کارگر برای گفتگو پیرامون

سازمان دهی روز جهانی زن (فردای آن روز) گردآمدند. و کامروف رهبر کارگری کمیته‌ی محلی حزب بلشویک در پترزبورگ در مورد پرهیز از اقدامی شتابزده به آنان هشدار داد: ولی درعین شگفتی و خشم، در ۲۳ فوریه، در یک گفتگوی اضطراری پنج نفری در سالن کارخانجات اریکسون، از طریق رفیق نایکیفر آیلین از اعتصاب در تعدادی از کارخانه‌های نساجی و آمدن نمایندگانی از طرف زنان کارگر که پشتیبانی از کارگران فلزکار را اعلام می‌کردند، با خبر شدیم. من به شدت از رفتار اعتصاب‌کنندگان خشمگین بودم، هم به این علت که آن‌ها آشکارا تصمیم کمیته‌ی محلی حزب را نادیده گرفته بودند و هم این‌که پس از آن که من همان شب قبل از آن‌ها خواسته بودم که آرامش و انضباط خود را حفظ کنند، دست به اعتصاب زده بودند.

بلشویک‌ها با اکراه با گسترش اعتصاب موافقت کردند و دیگر کارگران (منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی) به دنباله‌روی از آن‌ها پرداختند. اما هنگامی که اعتصابی توده‌ای وجود دارد، باید همگان را به خیابان‌ها فراخواند و رهبری را در دست گرفت.^(۷۹)

بلشویک‌ها نخستین اعلامیه‌ی خود در فراخوانی به اعتصاب عمومی را تا ۲۵ فوریه و تا بعد از آن که ۲۰۰۰۰۰ کارگر قبلاً ابزارهای خویش را به زمین گذاشته بودند، بیرون ندادند! موج عظیم اعتصابات و تظاهرات نقطه‌ی اوج سال‌ها خشم انباشته شده بود. چنانکه یکی از شاهدان بعدها نقل کرد:

زنان کارگر که از گرسنگی و جنگ به درماندگی و استیصال کشیده شده بودند، همچون گردبادی که هر چیزی را در مسیر خود با خشونت نیرویی عنان گسیخته ویران می‌کند، به صحنه آمدند. این تظاهرات انقلابی زنان کارگر،

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۸۵

انباشته از کینه‌ی قرن‌ها ظلم و ستم، جرقه‌ای بود که آتش عظیم انقلاب فوریه را شعله‌ور ساخت، انقلابی که می‌بایست به نابودی تزارسم بیانجامد.^(۸۰)

همین کارگران زن در صنایع نساجی بودند که نمایندگان برگزیدند و برای جلب حمایت به کارخانه‌های هم‌جوار فرستادند. بدین ترتیب بود که انقلاب در گرفت. چنان که تروتسکی می‌گوید: . . . انقلابی از پایین آغاز گشت که بر مقاومت تشکیلات انقلابی خود فایق آمد و ستم‌دیده‌ترین و مظلوم‌ترین قشر طبقه‌ی کارگر، یعنی کارگران زن نساجی، داوطلبانه پیشگامی آن را به عهده گرفت.^(۸۱)

همین زنان بودند که با سربازان روابط دوستانه برقرار کردند، آنان را به نافرمانی در مقابل دستورات افسرها ترغیب نمودند و برای متوقف کردن تیراندازی جسورانه‌تر از مردان خود را به صف سربازان می‌رساندند، تفنگ‌های آن‌ها را می‌گرفتند، التماس می‌کردند، و تقریباً آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دادند: "سرنیزه‌هایتان را زمین بگذارید، به ما ملحق شوید". سربازان هیجان‌زده و شرمسار، نگاه‌های مضطربی رد و بدل می‌کردند، ابتدا یکی تصمیم خود را می‌گرفت، و سرنیزه‌ها با حسی از گناه بر بالای شانه‌های جمعیت پیش آمده بالا می‌رفتند. راه باز می‌شد، یک "هورا"ی مسرت‌بخش و تشکرآمیز فضا را به لرزه درمی‌آورد. سربازان در برگرفته می‌شدند. همه‌جا بحث‌ها، انتقادها و دادخواهی‌ها درمی‌گرفت. بدین ترتیب انقلاب گام دیگری به جلو برمی‌داشت.^(۸۲)

پراودای به‌تازگی تجدید حیات شده، در سرمقاله‌ای دین انقلاب به زنان را چنین اعلام کرد: درود بر زنان! درود بر انترناسیونال! زنان نخستین کسانی بودند که در "روز زن" به خیابان‌های پتروگراد آمدند. زنان در مسکو در

۱۸۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

بسیاری موارد نیاز به همراهی نیروهای ارتش را معلوم ساختند؛ آن‌ها به سربازخانه‌ها رفتند و سربازان را متقاعد کردند که به جبهه‌ی انقلاب بپیوندند. درود بر زنان!^(۸۳)

لیکن سنگینی بارِ قرن‌ها را نمی‌توان به سهولت برطرف کرد. حتی انقلاب هم نتوانست پیش‌داوری‌های عمیقی را که در طول نسل‌ها در اذهان مردان و زنان کارگر القا گشته بودند، تغییر دهد. چنانکه مارکس می‌گوید: "باورهای تمامی نسل‌های مرده، همچون کابوسی بر اندیشه‌ی زنده‌گان سنگینی می‌کند."

به عنوان مثال درخواست دستمزد برابر را در نظر بگیریم. در طی انقلاب ۱۹۰۵ در اکثر موارد در تقاضاهای تعیین حداقل دستمزدها، آشکارا مبلغ کمتری برای زنان نسبت به مردان درخواست می‌شد.^(۸۴) فرض مشابهی مبنای توافقات پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ قرار گرفت. نخستین قرارداد حداقل دستمزد که میان نمایندگان مجمع مالکان کارخانه‌ها و شورای کارگران و سربازان منعقد شد، دو حداقل دستمزد را مقرر می‌داشت، پنج روبل در روز برای مردان و چهار روبل در روز برای زنان.^(۸۵) برای کارخانجات کفش نوسکی حداقل دستمزدهای پنج و سه روبلی؛ برای کارخانه‌ی بزرگ کفش شوروخد در پتروگراد (۱۳ مارس) پنج روبل و سه روبل و نیم؛ و برای کارگران غیر ماهر ایکاترینوسلاو (۱۴ ژوئن) سه و دو روبل مقرر گشت.^(۸۶)

بلشویک‌ها برعلیه دستمزدهای نابرابر مبارزه می‌کردند. کولنتای که در ۱۹۱۵ به بلشویک‌ها پیوسته بود، در مقاله‌ای تحت عنوان "از قلم‌افتادگی خطرناک" که در ۱۵ مه ۱۹۱۷ در پراودا منتشر شد، مواد دستور جلسه‌ی کنگره‌ی آتی اتحادیه‌های صنفی را به نقد کشید:

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۸۷

از قلم افتادگی خطرناکی در برنامه‌ی کنفرانس وجود دارد. مسئله‌ی دستمزد برابر در ازای کار برابر که یکی از حیاتی‌ترین مسائل برای طبقه‌ی کارگر در کل و برای زنان کارگر به طور خاص است، برای بحث در نظر گرفته نشده است. دستمزد کمی که زنان دریافت می‌کنند اکنون حتی نسبت به زمان جنگ که شمار زیادی از زنان را که یگانه "نان‌آور" خانواده‌هایشان بودند، روانه‌ی بازار کار کرد، ناعادلانه‌تر است.^(۸۷)

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ دستمزد برابر از طریق قانون محقق شد. جنبه دیگری از تبعیض‌ها، هم‌چون سال ۱۹۰۵، درصد بسیار پایین نمایندگان زن در شوراهای بود. بارها در دموکراتیک‌ترین انتخابات در تاریخ، کارگران زن برای نمایندگی خود به مردان رای دادند. در شهر مسکو که زنان نیمی از جمعیت کارگری آن را تشکیل می‌دادند، از ۴۷۴۳ نماینده‌ی انتخاب شده برای شوراهای در ۲۶-۷ مارس ۱۹۱۷، تنها ۲۵۹ نفر زن بودند. در گرونزی از میان ۱۷۰ نماینده، چهار نفر زن بودند؛ در نیژنی‌گرود سه زن در میان ۱۳۵ نفر؛ در ادسا حدود ۴۰ زن از میان ۹۰۰ نماینده، و در یاروسلاو پنج زن از میان ۸۷ نماینده.^(۸۸)

زنان که از پیشگامان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بودند، پس از آن به پس‌زمینه‌ی عرصه‌ی تاریخی منتقل شدند. از این‌رو در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه"ی تروتسکی، زنان کارگر فقط در دو فصل اول حضور دارند. یکی از نخستین اقدامات لنین پس از بازگشت به پتروگراد در آوریل ۱۹۱۷، درخواست از کمیته مرکزی برای حمایت از کار سیاسی در میان زنان بود:

بدون ترغیب زنان به اتخاذ نقشی مستقل نه فقط در حیات سیاسی به طور کلی بلکه همچنین در وظایف روزانه‌ی ضروری برای هر کس، نه تنها صحبت از سوسیالیسم بلکه حتی از دموکراسی حقیقی و پایدار نیز بیهوده است.^(۸۹)

کمیته‌ی اجرایی کمیته‌ی پتروگراد بلشویک‌ها برای سازمان‌دهی زنان تلاش ویژه‌ای داشت. در ۱۰ مارس "ورا اسلاتسکایا" مسئول فعالیت در میان زنان طبقه‌ی کارگر شد. توصیه‌های او که سه روز بعد ارائه شدند، به منزله‌ی ایجاد دفتر زنان به عنوان بخشی از کمیته‌ی پتروگراد و احیا "رابوتنیتسا" بود.

هر کمیته‌ی محلی کمیته‌ی پتروگراد می‌بایست یک نماینده‌ی زن برای دفتر زنان انتخاب می‌کرد که وظیفه‌ی عاجل‌اش برداشتن گام‌هایی در جهت انتشار مجدد "رابوتنیتسا" و بیرون دادن اعلامیه‌هایی "صریحاً معطوف به مسائل پرولتری زنان" بود.

اسلاتسکایا خاطرنشان می‌کرد که "تشکل‌های مستقل زنان به هیچ وجه نباید ایجاد شوند". به طور کلی زنان کارگر باید در نهادهای سیاسی و صنفی طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی شوند. دفتر زنان می‌بایست تنها به کارهای تبلیغی در انطباق کامل با تصمیمات کمیته‌ی پتروگراد بپردازد. بدین ترتیب دفاتر تبلیغی در تمامی نواحی حزبی ایجاد شد. همچنین کلوب‌هایی با هدف جلب زنان کارگر غیرحزبی به سوی فعالیت حزبی تأسیس گشت.

در ۱۰ مه انتشار "رابوتنیتسا" با شمارگانی بین چهل تا پنجاه هزار به شکل هفتگی آغاز شد. کروپسکایا، الیزاروا، کولنتای، ساموئیلوا، نیکولاولوا، کودلی و ولیچکینا هیئت تحریریه آن را تشکیل می‌دادند. "رابوتنیتسا" به مسایلی نظیر

مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر ۱۸۹

جنگ، هشت ساعت کار در روز، انتخابات مجالس محلی، کار کودکان، جنبش زنان در روسیه و در خارج از کشور می‌پرداخت.^(۹۰)

زمانی که در اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها به قدرت رسیدند، مسئله نقش انبوه زنان غیرحزبی ابعاد جدیدی به‌خود گرفت. اینک معضل چگونه‌گی به حرکت درآوردن میلیون‌ها زن برای شرکت در بنای سوسیالیسم مطرح بود. این که آن‌ها در کجا موفق شدند و در کجا ناکام ماندند را در فصل نهم بررسی خواهیم کرد.

خاتمه

سرگذشت جنبش زنان در روسیه به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه حدت گرفتن مبارزات طبقاتی، زنان را در دو جنبش متعارض زنان رو در روی هم قرار داد: جنبش کارگری و بورژوازی. شدیدتر گشتن دودستگی زنان به همبستگی مستحکم‌تر میان زنان و مردان طبقه‌ی کارگر منجر شد. این موضوع برای بلشویک‌ها که در موضع خود نسبت به فمینیست‌های بورژوا ثابت‌قدم بودند، از اهمیت برخوردار بود. در مقابل منشویک‌ها که از اتحاد سیاسی با لیبرال‌ها جانبداری می‌کردند، به دنبال مصالحه میان زنان طبقه‌ی کارگر و فمینیست‌های بورژوا بودند.

بلشویک‌ها دشواری سازمان‌دهی زنان طبقه‌ی کارگر را که به‌مثابه قربانیان ستمی مضاعف همچون برده‌گان مزدی و برده‌گان خانه‌گی عقب‌نگه داشته می‌شدند، درک می‌کردند. نتایجی که بلشویک‌ها از این وضعیت می‌گرفتند از نتیجه‌گیری‌های جدایی‌طلبان فمینیست به شکلی بنیادی متفاوت بود.

۱۹۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

بلشویک‌ها استدلال می‌کردند که کارگران زن و مرد با کارفرمایان و دولت سرمایه‌داری یکسانی رو در رو هستند. در محل کار است که زنان می‌توانند بر انفعال و جدایی‌شان از یکدیگر (که وسیعاً توسط ساختار جامعه به آن‌ها تحمیل می‌گردد) فایق آیند و از توانایی خود برای عمل جمعی اطمینان حاصل کنند. همچنین به عنوان کارگر، زن و مرد نیازهای یکسانی دارند. به چنین دلایلی هرگونه جدایی‌طلبی میان مردان و زنان کارگر برای هر دو زیان‌بار خواهد بود، و به زنان بیشتر از مردان آسیب خواهد رساند.

علاوه بر این به دلیل وظیفه‌ی حزب که رهبری مبارزه‌ی طبقه کارگر است، ساختار حزب (منجمله همه‌ی تشکل‌های مربوط به زنان آن) باید متناسب با حامیان مبارزات کارگران باشد، نه حامیان سیاسی جامعه‌ی بورژوازی. این باز هم به معنای تمرکز بر محیط‌های کار است، یعنی جایی که منافع زنان و مردان در کنار هم قرار می‌گیرد.

گواه قاطع درستی موضع حزب بلشویک در مورد مسئله‌ی زنان، خود انقلاب بود. این زنان کارگر بودند که همراه با مردان، "جنبش ستم‌دیده‌گان" را بر پا کردند، و این انقلاب اکتبر بود که باشکوه‌ترین فصل از آزادی زنان را پدید آورد.

فصل هفتم

جنبش‌های زنان در انگلستان

آن مرزبندی آشکاری که بین زنان کارگر و فمینیست‌های بورژوا در آلمان و روسیه وجود داشت، در انگلستان وجود نداشت. دلایل چندی برای این موضوع وجود داشت: نخست، هم در آلمان و هم در روسیه حزب سوسیالیست بود که اتحادیه‌های کارگری را به وجود آورد، در حالی که در بریتانیا اتحادیه‌ها بودند که "حزب کارگر" را بنیان گذاشتند. این اتحادیه‌ها، به‌غیر از صنایع نخ‌ریسی، برای مدتی طولانی به‌روی زنان بسته بودند. دوم، جنبش سیاسی طبقه کارگر در انگلستان به‌شدت سردرگم و محافظه‌کارانه بود. رهبران آن به‌حفظ ملغمه‌ای از اندیشه‌های محافظه‌کارانه و لیبرال آمیخته با تریدیونیونیسم متعصبانه ادامه می‌دادند. "مارکسیست‌ها" عمدتاً در عضویت "فدراسیون سوسیال‌دموکرات" (SDF) فرقه‌گرا بودند که برخی از رهبران آن تا حد زیادی ضدفمینیست (و نژادپرست) بودند.

۱۹۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

سوسیالیست‌های فمینیست به‌طور کلی در ILP، یا "حزب مستقل کارگر"، جمع بودند، حزبی آشفته که به دنبال همکاری با لیبرال‌ها بود و به همین دلیل حتی با شدت بیشتری، از همکاری میان زنان طبقه کارگر و زنان لیبرال جانبداری می‌کرد. آن‌جا که زنان کارگر با بانوان متخصص دمخور باشند، روشن است که چه کسانی تحت تأثیر چه کسانی قرار خواهند گرفت.

زنان کارگر در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم

در ربع اول قرن نوزدهم زنان در جنبش غیر قانونی اتحادیه‌ای و در مبارزات العالی قوانین تلفیقی شرکت داشتند. تحرکات اصلاحی که در دوران انقلاب فرانسه آغاز گشت و پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی از سر گرفته شد، در برخی مناطق صنعتی به ویژه در میان کارگران نخ‌ریسی لانکشر اعتبار گسترده‌ای یافت. این جنبش زنان بسیاری را در بر می‌گرفت که اتحادیه‌های سیاسی زنان را با کمیته‌ها و مسئولان خودشان ایجاد کردند. در تظاهرات مشهور ۱۶ آگوست ۱۸۱۹ برای اصلاحات قانونی در "سنت‌پیترز فیلدز" منچستر زنان بسیاری شرکت داشتند.^(۱)

در تابستان ۱۸۳۴ زمانی که "رابرت اوئن" اتحادیه‌ی همبستگی بزرگ ملی خود را که عمر کوتاهی داشت، تأسیس کرد، وحدتی عمومی قطع نظر از حرفه، شغل یا جنسیت به وجود آمد و ده‌ها هزار زن به آن پیوستند. متأسفانه این اتحادیه تقریباً پنج سال بعد از هم پاشید.

هنگامی که زمان فعالیت‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر فرا رسید، که در سال‌های ۴۸-۱۸۳۷ به "جنبش چارتیستی" منتهی شد، زنان بار دیگر نقش چشمگیری ایفا نمودند. آن‌ها چندین انجمن چارتیستی زنان تشکیل دادند و در هر سه

جنبش‌های زنان در انگلستان ۱۹۳

کارزار چارتیست‌ها بسیار فعال بودند. در گسترده‌ترین میتینگ توده‌ای در بیرمنگام در سال ۱۸۴۲، ۵۰۰۰۰ زن در کنار ده‌ها هزار مرد شرکت داشتند.^(۲) ولی این فصلی کوتاه از تاریخ بود که با دوره‌ای طولانی از ارتجاع دنبال شد. دوروتی تامپسون در مقاله‌ی درخشان خود، "زنان و فعالیت‌های سیاسی رادیکال قرن نوزدهم: گستره‌ای گمشده"، می‌نویسد:

دستاوردهای دوران چارتیستی در زمینه‌ی آگاهی و خودباوری، و تلاش‌های مردان و زنان در جهت نوعی فعالیت سیاسی مشترک و همسنگ‌تر، اندکی پیش از سال‌های میانه‌ی قرن به فراموشی سپرده شد. . . . یکی از دستاوردهای این جریان که در "دوره‌ی ویکتوریایی" از میان رفت، گرایش بالقوه‌ی عموم زنان مناطق کارگری به امور سیاسی و جامعه بود.^(۳)

در اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ هنگامی که چارچوبی برای ایجاد اتحادیه‌ها به وجود آمد، این کارگران ماهر مرد بودند که خود را سازمان دادند و کارگران غیرماهر را درکل، از جمله زنان را، در پشت‌سر باقی گذاشتند. تنها استثنا اتحادیه‌ی نخریسی لانکشر بود که نه تنها تلاش‌های جدی و موفقیت‌آمیزی برای سازمان‌دهی و فعال نمودن زنان انجام داد بلکه همچنین پیشنهاد دستمزد برپایه‌ی "کار" و نه دستمزد مطابق جنسیت کارگر، را مطرح کرد.^(۴)

این واقعیت که بیرون از صنایع نخریسی، زنان با کارهایی نظیر خیاطی در خانه یا تولیدی‌های کوچک، ملبله‌دوزی، سفالگری در کارگاه‌های کوچک و غیره، در محیط کارهای بسیار کوچکی که سازمان‌دهی در آن‌ها دشوار بود، پراکنده بودند، به محرومیت زنان از ورود به اتحادیه‌ها کمک می‌کرد.

اما پاترسن (۸۶-۱۸۴۸) سازمان‌دهی زنانی را که برنامه‌ای برای آن‌ها از طرف اتحادیه‌ها تدارک دیده نشده بود، آغاز کرد. او دختر یک معلم مدرسه بود که با یک نجار ازدواج کرده بود. در ۱۸۷۴ او "مجمع حمایتی و حفاظتی زنان" را تأسیس کرد و خود دبیر افتخاری آن شد. این مجمع ترکیبی از زنان مرفه و زنان طبقه‌ی کارگر بود که به مشکلات کارگران زن توجه نشان می‌داد. عنوان "اتحادیه‌ی کارگری" به‌عمد کنار گذاشته شد، چون محتمل بود که حامیان طبقه‌ی متوسط مجمع را به ضدیت برانگیزد. مجمع "به رد هر دیدگاهی که در ضدیت با کارفرمایان کارگران زن بود"، گرایش داشت. اعتصاب به‌مثابه "عملی نسنجیده و نادرست"، ناچیز شمرده می‌شد، و مقوله‌ی حکمیت و میانجی‌گری تبلیغ می‌گشت. (۵)

اگرچه پدیده‌ی مساعدت بانوان بورژوا به سازمان‌دهی زنان کارگر محصول اختلافات ناشی از تبعیض جنسی در طبقه کارگر بود، آن به نوبه‌ی خود موجب عدم اتحاد بیشتری می‌شد و دستاویز مطلوبی در اختیار بسیاری از مردان طبقه کارگر برای دیدگاه‌های ارتجاعی نسبت به حق کار یا حق‌رای زنان قرار می‌داد. هدف مجمع تأسیس اتحادیه‌های کارگری زنانه بود، هرچند موفقیت‌هایش بسیار ناچیز بود. بین سال‌های ۱۸۷۴ و ۱۸۸۶ مجمع حدود سی تا چهل انجمن زنان در انگلستان و اسکاتلند تأسیس کرد که تنها تعداد اندکی از آن‌ها بیش از چند صد عضو داشتند یا بیش از چند سالی دوام آوردند. حدود نیمی از آن‌ها در کمتر از یک سال از بین رفتند.

موفق‌ترین آن‌ها نظیر نساجان پارچه‌های پشمی "دوزبری"، و دوزنده‌گان و درزگیران "لییستر" بعدها به اتحادیه‌های کارگری مردان پیوستند. در ۱۸۸۶

جنبش‌های زنان در انگلستان ۱۹۵

مجموع تعداد اعضای انجمن‌های زنان احتمالاً کمتر از ۲۵۰۰ نفر بود. در طی همین دوره شمار اعضای زن اتحادیه‌های نخریسی مرتباً از ۱۵۰۰۰ نفر در ۱۸۷۶ به ۳۰۰۰۰ نفر در ۱۸۸۶ افزایش یافت، و در افزایش تدریجی دستمزدها زنان با مردان سهیم شدند.^(۶) تعداد کل اعضای مجمع کمتر از ۷ درصد کل زنان سازمان یافته بود.

این شکست باعث شد اما پاترسن در دهه‌ی ۱۸۸۰ با تغییر موضعی کامل درصدد همکاری با اتحادیه‌های مردان برآید. تغییر موضع رادیکال دیگر او و مجمع در مورد مسئله‌ی قانون حمایتی بود که ساعات کار روزانه را برای زنان و کودکان محدود می‌کرد. قانون حمایتی، مورد پشتیبانی بسیاری از کارگران بود و عموماً در دهه‌ی ۱۸۷۰ در جنبش اتحادیه‌ای برای آن مبارزه کرده بودند، زیرا مردان می‌پنداشتند که تغییرات مورد نظر به نفع آن‌ها خواهد بود. آن‌ها انتظار داشتند که این محدودیت‌ها استخدام زنان را دشوارتر سازد. بنابراین دیگر لازم نخواهد بود که مردان برای به دست آوردن شغل با زنان به رقابت بپردازند.

اما چنین نشد. در واقع پس از اجرای نخستین قانون محدودیت روزکار برای زنان و دختران در صنایع نساجی در سال ۱۸۴۷، درصد زنان و دختران بالای سیزده سال در این صنایع از ۵۵/۹ به ۵۷ افزایش یافت، در حالی که درصد مردان بزرگسال از ۲۶/۵ به ۲۵ کاهش یافت.^(۷) در عوض، آنچه که قانون حمایتی به آن توفیق یافت، کوتاه شدن روزکار همچنین برای مردان بود. چنان که توماس اشتون، دبیر انجمن ریسندگان اولدهام به شکل برجسته‌ای بیان

۱۹۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

می‌کند: "مبارزه برای کاهش ساعات کار بزرگسالان در کل، نبردی از ورای پوشش زنانه بود."^(۸)

حامیان فمینیست مجمع که از طبقه‌ی متوسط بودند، قانون حمایتی را تبعیضی بر علیه زنان می‌دانستند و با آن مخالف بودند. طبیعتاً کارفرمایان از موضع مجمع به گرمی استقبال کردند.^(۹)

اتحادیه‌گرایی نوین

تا پیش از برآمدن اتحادیه‌های جدید تنها اقلیت کوچکی از کارگران سازمان‌دهی شده بودند. مجموع اعضای اتحادیه‌ها در ۱۸۸۸، ۷۵۰۰۰۰ نفر بود، تقریباً ۵ درصد کل افراد شاغل. در میان کارگران یدی مرد بزرگسال نسبت افراد عضو اتحادیه در حدود ۱۰ درصد بود.^(۱۰)

در ۹-۱۸۸۸ موجی از آشوب‌های صنعتی کشور را درنوردید که موجب خیزش جدید تشکل‌های اتحادیه‌ای، این بار تشکل‌های غیرماهر مرد و زن، شد.

اعتصاب ۷۰۰ دختر کبریت‌سازی که برای "براینت و می" در لندن شرقی کار می‌کردند "جرقه‌ی کوچکی بود که شعله‌های عصیان را برافروخت و به آتش تریدیونیونیسیم در میان کارگران غیر ماهر دامن زد."^(۱۱)

در مارس ۱۸۸۹ "ویل تورن" اتحادیه‌ی سراسری کارگران گاز و کارگران ساده را به راه انداخت. اتحادیه حتی بدون اعتصاب به هشت ساعت کار در روز دست یافت. رشد اتحادیه شگفت‌انگیز بود. تا سپتامبر ۱۸۹۰ هشتادونه شعبه و ۶۰۰۰۰ عضو داشت، و دو شعبه‌ی آن تماماً از زنان تشکیل شده بود.^(۱۲)

مبارزه‌جویی کارگران گاز، کارگران بارانداز را تحت تأثیر قرار داد. در ۱۸۸۹ اعتصابی در بارانداز با ۱۰۰۰۰ کارگر آغاز گشت و به زودی به ۱۰۰۰۰۰ نفر

جنبش‌های زنان در انگلستان ۱۹۷

بالغ شد. شمار اولیه‌ی ۸۰۰ نفری اعضای اتحادیه‌ی کارگران بارانداز (Dock, Warf, Riverside and Labourers union) تا ۶۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. اتحادیه‌های جدید از ابتدا زنان را از عضویت محروم نکردند، ولی از آن‌جا که آن‌ها بیشتر به سازمان‌دهی کارگران در صنایع حمل و نقل و کارهای شاق گرایش داشتند، زنان اندکی در محدوده‌ی فعالیت آنان وجود داشتند. با این وجود روح سندیکالیسم نوین در زنان رسوخ کرد و آنان را در سال‌های ۱۸۸۸ و پس از آن در جنبش وسیع کارگران صنعتی درگیر ساخت. پتوبافان در هکمونداویک، زنان کارگر دخانیات در ناتینگهام، کارگران نخ‌ریسی و گونی‌بافی در داندی در سال ۱۸۸۸ به گونه‌ای خودانگیخته فعال شدند.

زنان در یک کارخانه‌ی قوطی‌سازی در لندن دست به اعتصاب زدند و بر سر مردانی که به کار کردن ادامه دادند، پودر و گلِ اخرا ریختند.^(۱۳) در ۱۸۸۹ تعدادی انجمن‌های کوچک از کارگران زن در لندن و همین‌طور در شهرستان‌ها، به شکلی غیرمترقبه سر برآوردند. اعتصاب زنان خیاط‌لیدز باعث شد تعداد اعضای یک انجمن محلی کارگران فقط در طی چند هفته از تعدادی انگشت شمار به ۲۰۰۰ نفر افزایش یابد.^(۱۴)

در سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ چندین هزار زن به اتحادیه‌های کارگری پیوستند. اما در پایان سال ۱۸۸۹ کارفرمایان به یک تعرض متقابل همگانی دست زدند. اعتصاب بندرگاهی در لیورپول به شدت سرکوب شد. در اوایل دهه‌ی ۱۸۹۰ اتحادیه‌ی کارگران بارانداز در لندن از لنگرگاه‌ها بیرون رانده شد^(۱۵)، و تعداد اعضای آن از ۱۰۰۰۰۰ نفر در ۱۸۸۹ به ۵۶۰۰۰ نفر در ۱۸۹۰، ۲۲۹۱۳ نفر در ۱۸۹۲ و ۱۰۰۰۰ نفر در ۱۸۹۶ تنزل کرد.

۱۹۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

تحول مشابهی اتحادیه‌ی سراسری کارگران گاز و کارگران ساده را تحت تأثیر قرار داد و تعداد اعضای آن را از ۶۰۰۰۰ نفر در ۱۸۹۰ به ۳۶۱۰۸ نفر در ۱۸۹۲، و ۲۹۷۳۰ نفر در ۱۸۹۶ کاهش داد. اتحادیه‌ی ائتلافی سراسری ملوانان و کارگران موتورخانه که در سال ۱۸۹۰، ۵۸۷۸۰ عضو داشت، در ۱۸۹۴ منحل شد، همین‌طور "فدراسیون سراسری کار" که در ۱۸۹۰، ۶۰۰۰۰ عضو داشت.^(۱۶) تقریباً هیچ زنی در اتحادیه‌های همگانی باقی نماند.

ولی علی‌رغم این افول، گرایشی عمومی در جهت سازمان‌دهی وسیع‌تر زنان در اتحادیه‌های کارگری و مهم‌تر از همه گشودن اتحادیه‌های مردان به روی زنان وجود داشت. تعداد اعضای زن در میان تمام اتحادیه‌های کارگری از حدود ۳۷۰۰۰ نفر در ۱۸۸۶ تا نزدیک به ۱۱۸۰۰۰ نفر در ۱۸۹۶، و حدود ۱۶۷۰۰۰ نفر در ۱۹۰۶ افزایش یافت. از این تعداد ۱۴۳۰۰۰ زن به اتحادیه‌های نساجی تعلق داشتند که ۱۲۵۰۰۰ نفر از آن‌ها در اتحادیه‌های نخ‌ریسی بودند. در مقام مقایسه اتحادیه‌های فقط زنانه در آن زمان شاید بیش از ۵۰۰۰ عضو نداشتند.^(۱۷)

فدراسیون سراسری زنان کارگر

مجمع اتحادیه‌ی صنفی زنان همچون یک تشکیلات پوششی در جهت متحد کردن اتحادیه‌های فقط زنانه از اصناف گوناگون خدمت می‌کرد. اتحادیه‌های مختلط نیز در ازای حق عضویت مختصری با فراهم نمودن سرویس‌های سازمان‌دهنده‌ی زنان، با مجمع همکاری می‌کردند. ولی به‌دلیل اختلاط طبقاتی‌اش، مجمع قادر نبود در جنبش اتحادیه‌ای ادغام گردد و به کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری بپیوندد.^(۱۸)

جنبش‌های زنان در انگلستان ۱۹۹

به‌همین دلیل "مری مک‌آرتور" که در سال ۱۹۰۳ دبیر مجمع شده بود، در ۱۹۰۶ تصمیم به تأسیس "فدراسیون سراسری زنان کارگر" گرفت. این فدراسیون مطابق الگوی اتحادیه‌ی کارگران ساده برپا شد و در دسترس تمامی زنان در حرفه‌های سازمان‌دهی نشده یا کسانی که در اتحادیه‌ی صنفی اختصاصی خود پذیرفته نمی‌شدند، قرار داشت.^(۱۹)

مری مک‌آرتور مخالف جدایی زنان از مردان بود. او "همواره چشم انتظار روزی بود که زنان بخشی از گروه همبسته‌ی بسیار نیرومندی باشند که هم مردان و هم زنان را نمایندگی کند".^(۲۰) بنابراین فدراسیون تا جایی که می‌توانست با اتحادیه‌های کارگران ماهر مرد همکاری می‌کرد و اعضای آن از سیاست تشکیلات مشترک برای مردان و زنان شاغل در صنایع یا حرفه‌های یکسان حمایت فعال می‌کردند. اغلب شاخه‌ای از فدراسیون به اتحادیه‌ی مردانه‌ای که تصمیم گرفته بود تا درهای خود را به روی زنان بگشاید، واگذار می‌شد.

فدراسیون سراسری "نسبت به دیگر تشکل‌ها، زنان بیشتری را سازمان داد، اعتصابات بیشتری را به راه انداخت و در جهت ایجاد تردیونیون‌یسم زنان فعالیت بیشتری انجام داد". این امر ریشه در اعتقادات و مبارزه‌جویی اتحادیه‌های اولیه‌ی کارگران ساده داشت. فدراسیون در جریان مبارزه برای افزایش دستمزدها و بهبودی وضعیت زنان کارگر پی برد که اعتصاب تنها سلاحی است که در اختیار دارد. بین سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۱۴ آمار فدراسیون در کل یک اعتصاب در هر سال بود.^(۲۱) تعداد اعضای فدراسیون بین سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۱۴ از ۲۰۰۰ نفر به ۲۰۰۰۰ نفر افزایش یافت.^(۲۲) تعداد اعضای زن در تمام اتحادیه‌ها تا سال ۱۹۱۴ تا ۳۵۷۹۵۶ نفر افزایش یافته بود که

۲۰۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

۲۱۰۲۷۲ نفر از آن‌ها در صنایع نخ‌ریسی بودند^(۲۳)، یعنی رشدی ۱۹۰۰۰۰ نفری در طی هشت سال. سال‌های ۱۴-۱۹۱۰ (نقطه‌ی اوج مبارزات طبقه‌ی کارگر) حتی ارتباطات نزدیک‌تری را میان مبارزات مردان و زنان کارگر نسبت به سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ به نمایش گذاشت. اعتصابات گسترده‌ای در میان معدنچیان، ملوانان، کارگران بارانداز، کارگران راه‌آهن، مکانیک‌ها و کارگران حمل‌ونقل وجود داشت. در همان زمان ۵۰۰ کارگر زن زنجیرساز در کردلی هیث و بیرمنگام، یعنی تقریباً نیمی از کل زنان این حرفه، دست به اعتصاب زدند. آن‌ها پس از ده هفته بیرون ماندن از کارخانه پیروز شدند و در نتیجه تعداد اعضای اتحادیه‌ی کارگران زنجیرساز تا ۱۷۰۰ نفر افزایش یافت.

تأثیر پیروزی زنان زنجیرساز شگرف بود. سرتاسر میدلندز متأثر شد: کارگران در حرفه‌ی خشت‌زنی، در صنف ظروف فلزی، و هزاران کارگر مرد غیرمتشکل و غیرماهر که برای کمتر از یک پوند در هفته در کارگاه‌ها و کارخانه‌های محقر و کثیف "بلک کانتری" (Black Country) مشغول به کار بودند، طغیان کردند. همه‌ی آنان، همچون زنان کردلی هیث، به نرخ‌های مشخص شده‌ی دستمزدها و تشکیلات اتحادیه‌ای دست یافتند.^(۲۴)

در تابستان ۱۹۱۱، ۱۵۰۰۰ نفر از زنان غیرمتشکلی که در بیست و یک شرکت برموندسی مشغول به کار بودند، دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب به شکل زنان در هجده شرکت منجر گشت: مربا و ترشی‌سازان، کلوچه‌پزان، بسته‌بندان چای، چسب و آهارسازان، حلبی‌سازان و بطری‌شویان. موج مبارزه‌جویی موجب افزایشی غیرمنتظره در تعداد زنان عضو اتحادیه‌ها شد، و بین سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۴ به دو برابر رسید.^(۲۵)

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۰۱

با این همه، علی‌رغم دستاوردهای عظیم کارگران زن در سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ و ۱۴-۱۹۱۰، آن‌ها همچنان بسیار عقب‌تر از کارگران مرد و به کندی حرکت می‌کردند. علت اصلی این امر ماهیت عمومی جنبش کارگری بریتانیا بود.

محافظه‌کاری جنبش کارگری بریتانیا

جریان تدریجی صنعتی‌سازی در بریتانیا، بسط تشکیلات را ابتدا در میان صنایعی که از قدرت صنفی برخوردار بودند، ممکن ساخت و به انحصاری شدن آن‌ها کمک کرد. برخلاف آلمان که صنعتی‌سازی پر شتاب منجر به تشکل‌یابی سریع در اتحادیه‌های عمومی شد که کارگران ماهر و غیرماهر و مرد و زن را در برمی‌گرفت. بین سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۹۱۰ شمار اعضای اتحادیه‌ای بریتانیا از ۱۱۰۹۰۰۰ نفر به ۲۵۶۵۰۰۰ نفر، یعنی حدود دو و نیم برابر افزایش یافت.

در همان دوره تعداد اعضای اتحادیه‌های آزاد کارگری آلمان از ۲۷۸۰۰۰ نفر به ۲۰۱۷۰۰۰ نفر رسید، یا به عبارتی هفت برابر شد، در واقع فاصله‌ی خود نسبت به بریتانیایی‌ها را از بین برد.^(۲۶)

۵۰ سال طول کشید تا "انجمن ائتلافی مهندسان" (ASE)، کارگران نیمه ماهر را به عضویت بپذیرد. تا آگوست ۱۹۱۴ کارگران نیمه ماهر فقط ۶/۱ درصد اعضای ASE را تشکیل می‌دادند.^(۲۷)

"اتحادیه‌ی کارگران فلزکار" آلمان (DMV) اگرچه تازه تأسیس بود، نسبت به نسخه‌ی بریتانیایی خود تشکیلات بسیار بزرگتری داشت. در ۱۹۱۴ هنگامی که ASE فقط ۱۷۴۰۰۰ عضو داشت،^(۲۸) DMV دارای ۵۴۵۰۰۰ عضو بود.^(۲۹) DMV در ۱۹۱۴، ۲۲۵۵۱ نفر (یعنی حدود ۷ درصد کل اعضای اتحادیه) و در

۲۰۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

۱۹۱۷، ۸۳۲۶۶ نفر (یعنی ۲۱ درصد) عضو زن داشت، در حالی که ASE تا سال ۱۹۴۳، حتی یک عضو زن هم نداشت.^(۳۰)

هرچند اتحادیه‌های صنفی برای کسب امنیت اقتصادی ناچار بودند بارها و بارها به نبردهایی دشوار بر علیه کارفرماها بپردازند، ولی با نگاه از یک منظر تاریخی گسترده‌تر، سندیکالیسم صدماتی جدی بر کل طبقه کارگر، زن و مرد به یکسان، وارد آورد.

مردان متخصص با اتحادیه‌های نیرومند، به عبارتی "اشرافیت کارگری"، تقریباً از اشتغال دائم برخوردار بودند، در صورتی که اکثریت کارگران در بازار خریدی بی‌نظیر برای کارفرماها به‌سرمی‌بردند. این مردان متخصص از درآمد، تحصیلات و فرهنگ بالاتری برخوردار بودند. آن‌ها از لحاظ اجتماعی به اقشار پایینی طبقه‌ی متوسط نزدیک‌تر بودند تا به طبقه‌ی کارگر. از این‌رو تا جایی که آن‌ها بر طبقه‌ی کارگر در کل تأثیر گذاشتند، سنت محافظه‌کاری کوتاه‌نظرانه‌ای را به وجود آوردند که به مثابه مانعی در برابر مارکسیسم که در حال قدرت‌گیری در بریتانیا بود، عمل کرد. (و حتی "مارکسیسم SDF" را که در کاویدن ریشه‌ها موفق بود، به مقدار زیادی منحرف ساخت.)

زمانی که سرانجام در ۱۸۹۳ حزبی کارگری در هیئت ILP تأسیس گشت، رهبران آن بیشترین تلاش خود را برای نادیده گرفتن اختلافاتشان با احزاب علنی طرفدار سرمایه‌داری، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران، انجام دادند. به این ترتیب در ۱۸۹۴ رهبران "حزب مستقل کارگر" در دومین کنفرانس سالانه‌ی حزب، که نمی‌خواستند رهبران اتحادیه‌ای را از خود گریزان سازند، در تلاش برای مقید ساختن اعضای خود به رای دادن و حمایت از تنها نامزدهایی که اهداف،

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۰۳

سیاست‌ها و برنامه‌ی حزب مستقل کارگر را پذیرفته بودند، و کسانی که از اعضا یا . . . نامزدهای احزاب لیبرال، رادیکال، محافظه‌کار، سندیکالیست یا احزاب استقلال طلب ایرلندی نبودند، ناکام ماندند.^(۳۱)

در سال ۱۹۰۰ کمیته‌ی نمایندگان کار، که بعدها به "حزب کارگر" تکامل یافت، از درون ILP و جنبش اتحادیه‌ای متولد شد. رالف میلیباند به درستی فعالیت‌های آن را در کل به مثابه "تاریخ مانورهای سیاسی برای دستیابی به سازش‌های انتخاباتی با لیبرال‌ها" جمع‌بندی می‌کند.^(۳۲)

در ۱۹۰۶، کنفرانس حزب کارگر به شکلی قاطع از پذیرش اصلاحیه‌ای بنیادی که "براندازی نظام رقابتی سرمایه‌داری و برقراری نظامی مبتنی بر مالکیت عمومی" را به مثابه هدف نهایی حزب در نظر می‌گرفت، خودداری کرد. "کی‌یر هاردی" پرسید: "آیا پسندیده است که اعضای حزب در مجلس عوام که سوسیالیست نیستند اخراج شوند؟"

لاس‌زدن با لیبرال‌ها تا جنگ جهانی اول بی‌وقفه ادامه یافت. همین درآمیختگی بی‌مانند همکاری طبقاتی در بریتانیا با بی‌علاقگی اتحادیه‌ها و رهبران کارگری نسبت به کارگران ساده در کل، و زنان به طور خاص بود که به ظهور تشکل‌هایی نظیر "مجمع اتحادیه‌ای زنان" و "فدراسیون سراسری زنان کارگر" انجامید. چنین تشکل‌هایی در روسیه یا آلمان نمی‌توانستند به وجود آیند. چرا که در آنجا اختلاف طبقاتی شدید، تشکل‌های اقتصادی و سیاسی کارگران را از تشکل‌های کارفرمایان جدا می‌ساخت.

در آلمان یا روسیه برای بانوان بشردوست امکان اندکی وجود داشت که به سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌های زنانه بپردازند.

۲۰۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

در عرصه‌ی سیاسی تفاوت‌ها حتی آشکارتر بودند. در آلمان و روسیه تشکل‌های کارگری اکثراً غیر قانونی و پیوسته تحت سرکوب بی‌رحمانه بودند، به همین دلیل کارگران دشمنان سرسخت دولت بودند. بنابراین در هر دو کشور مسئله‌ی حق‌رای به وضوح موضوعی طبقاتی بود. تمامی احزاب سوسیالیست خواستار حق‌رای همگانی برای افراد بالغ بودند. هیچ‌کس در فکر منحصر ساختن تقاضای حق رای فقط به مردان نبود.

اوضاع از اساس در بریتانیا متفاوت بود. در بریتانیا از طریق یک روند تدریجی دراز مدت مردان حق رای کسب کرده بودند: در ۱۸۳۲ مردان طبقات متوسط، در ۱۸۶۷ بسیاری از مردان متخصص، در ۱۸۸۴ همه‌ی کارگران ماهر مرد و همه‌ی کارگران عضو اتحادیه‌ها. برای آن که مردی شایسته‌ی رای دادن باشد می‌بایست یک سند مالکیت به مثابه مالک خانه، مالک دائمی، مالک موقت، یا مدرک دانشگاهی یا سندی مبتنی بر پرداخت اجاره بهایی معادل ۱۰ پوند، یا اعتباری دیگر ارائه می‌داد.

مطابق یک برآورد این امر، ۴۲ درصد از مردان و حدود ۷۰ درصد از کل جمعیت بالغ انگلستان و ولز را (از جمله تمامی زنان، جوانانی که با والدین خود و خدمتکاران خانه‌گی که با صاحب‌کاران خود و سربازانی که در پادگان‌ها زندگی می‌کردند) از حق‌رای محروم باقی می‌گذاشت.^(۳۳)

آخرین شرط برای کسب صلاحیت رای دادن، ساکن بودن در مکانی به مدت ۱۲ ماه بود. این برای کارگران رای دهنده، بخصوص در لندن، مشکلی علیحده محسوب می‌شد، زیرا زمانی که خرج ایاب‌وذهاب باری سنگین بردوش کارگران

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۰۵

بود، اجبار به جابه‌جایی مداوم به منظور نزدیک بودن به محل کار امری عادی بود.^(۳۴)

برای آن‌ها که به نفع حق رای زنان استدلال می‌کردند، دو راه بیشتر وجود نداشت، یا مبارزه برای آن مطابق همان شرایطی که در مورد مردان اعمال می‌شد یا مبارزه برای حق‌رای همگانی بزرگسالان. گزینه‌ی نخست در عمل به معنای کسب حق رای توسط اقلیت کوچکی از زنان بود.

"سیلوپا پانکهرست" توضیح می‌داد: اگر حق‌رای طبق همان شرایطی که برای مردان وجود داشت به زنان اعطا می‌شد، زن کارگر قادر به برخورداری از آن نبود چون نه او، بلکه شوهرش به عنوان مالک خانه از یگانه رای در دسترس آن‌ها استفاده می‌کرد. مرد کارگر مستأجر با دستمزد ناچیزی که دریافت می‌کرد، به ندرت اثاثیه‌ای به اندازه‌ی چیدن یک اتاق داشت، حتی اگر ارزش آن برای به‌دست آوردن یک حق‌رای کافی بود. از طرف دیگر همسران، دختران و مادران ثروتمندان به راحتی شرایط لازم را برای خود فراهم می‌کردند.^(۳۵)

"مری مک‌آرتور" تخمین می‌زد که اگر زنان مطابق ضوابطی که برای مردان وجود داشت دارای حق‌رای گردند، کمتر از ۵ درصد از زنان کارگر واجد شرایط خواهند بود.^(۳۶)

گزینه‌ی دوم، یعنی مبارزه برای حق‌رای همه‌گانی، برای بسیاری در "حزب کارگر" جذابیتی نداشت. تا هنگامی که دو پنجم مردان فاقد حق‌رای بودند، درخواست "محال" حق‌رای برای همه‌گان (از جمله زنان) در حکم زیر پا گذاشتن روش "گام به گام" حزب بود.

۲۰۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

البته موضع سومی نیز وجود داشت: مخالفت کامل با حق‌رای زنان. هر سه‌ی این مواضع توسط بخش‌های مختلف ILP، حزب کارگر، فدراسیون سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری اتخاذ شد. در کنفرانس نمایندگان کار در ۱۹۰۵ قطعنامه‌ای که خواستار حق‌رای برای زنان، مطابق همان شرایطی که برای مردان وجود داشت، می‌شد، در شرایطی که "به هیچ‌وجه امکان" حق‌رای بزرگسالان وجود نداشت، توسط کی‌یر هاردی و فیلیپ اسنودن به بحث گذاشته شد. (اسنودن یکی از مؤسسان ILP بود که در دولت‌های تشکیل شده توسط حزب کارگر در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ وزیر دارایی شد و بعد به اتفاق رامسی مک‌دانلد، یک دولت ائتلافی با توری‌ها (محافظه‌کاران) تشکیل داد)

"هری کلش" نماینده‌ی "مجمع اتحادیه‌های لندن" و عضو SDF به قطعنامه‌ی فوق اعتراض کرد و اظهار داشت که این قطعنامه به نفع زنان بورژوا خواهد بود، در نتیجه شانس انتخاباتی توری‌ها و لیبرال‌ها را افزایش خواهد داد. "کلش" قطعنامه را در جهت درخواست حق‌رای برای بزرگسالان اصلاح کرد و این پیشنهاد با ۴۸۳ رای در مقابل ۱۷۰ رای تصویب شد. در کنفرانس سال ۱۹۰۶ موضع "کلش" بار دیگر تصویب شد ولی این دفعه با اکثریتی بسیار ضعیف. مری مک‌آرتور و مارگرت بوندفیلد از رهبران اتحادیه‌ی شاگردان مغازه‌ها، از دیگر مدافعان مشهور حق‌رای بزرگسالان بودند.

در ۱۹۰۶ انجمن حق‌رای بزرگسالان به‌منظور هماهنگ ساختن مبارزه با لایحه‌ی حق‌رای مشروط به ریاست مارگرت بوندفیلد شکل گرفت. اما در کل بی‌نتیجه بود. برخی رهبران جنبش کارگری مخالفت آشکار خود را با حق‌رای زنان اظهار داشتند. افراطی‌ترین آن‌ها "بلفورت بکس" از تئوریسین‌های SDF

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۰۷

بود. (البته باید تأکید کرد که بسیاری در فدراسیون نسبت به آنتی‌فمینیسم و نژادپرستی "بکس" شدیداً اعتراض کردند. در SDF سوسیالیست‌های انقلابی نسبتاً زیادی وجود داشتند که عمیقاً نسبت به آزادی زنان متعهد بودند.)

در اینجا فقط گوشه‌ای از بیانات اهانت‌آمیز "بکس" را نقل می‌کنیم: در انگلستان هنگامی که زن از هرگونه مسئولیت رسیدگی به شوهرش عملاً فارغ می‌گردد، مرد می‌تواند طبق قانون حمایت از مستمندان با تهدید به مجازات سه ماه اعمال شاقه وادار به خرجی دادن به او شود. . . . بنابراین من فکر می‌کنم هیچ‌کس نمی‌تواند منکر شود که قوانین زناشویی موجود، صرفاً ابزاری در اختیار زن برای فریب و سرکوب مرد است.^(۳۷)

شوهر به‌وسیله‌ی عرف و قانون مجبور به بیگاری و تحویل چنان بخشی از درآمد خود به زن می‌گردد که امکان یک زندگی آسوده را برای زن فراهم می‌سازد. . . . زن وسیله‌ی ارضای جنسی، یعنی جسم‌اش. . . . را در تملک انحصاری خود دارد؛ و قانون او را ذیحق می‌داند که در ازای اجازه‌ی دسترسی به آن از شوهر تقاضای حقوق و عایدی به شکل غذا، لباس، سرپناه و به طور خلاصه تأمین زن طبق سطح زندگی "غلام" اش یعنی شوهر، بدون هیچ‌گونه تلاشی، داشته باشد.^(۳۸)

"بلفورت بکس" به منظور اثبات این که زنان نبایست دارای حق‌رای باشند، از این فرض‌آغاز می‌کند که زنان هم‌چون مردمان نژاد سیاه، پست هستند: . . . نژادهای پست همان رابطه‌ای را با نژادهای برتر دارند که کودکان با افراد بالغ دارند. افکار آن‌ها به‌قدری از افکار آن یک متفاوتند که هیچ زمینه‌ای از هم‌ارزی سامان‌مند میان آن دو وجود ندارد.

۲۰۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

در مورد ارتباط این مطلب با زنان، او ادامه می‌دهد: بنابراین من فکر می‌کنم روشن باشد که ما مجازیم جلوی هرگونه امتیاز ویژه برای اشخاص را بگیریم، در صورتی که آن‌ها، به مثابه یک گروه، نمایانگر حقارتی برپایه‌ی تفاوتی ارگانیک باشند که مشارکت آنان را در زندگی سیاسی یا اجرایی برای اجتماع به طور کل زیان‌بار یا خطرناک می‌سازد. . . . حال سئوالی که مطرح می‌گردد این است که آیا ما باید زنان را دارای یک تفاوت ارگانیک عمیق، از جمله فرودستی آنان نسبت به مردان بدانیم؟ اگر چنین است بایست پیشاپیش در مخالفت با حق‌رای زنان محق باشیم، تا به موجب آن سعادت جامعه در کل در معرض خطر قرار نگیرد.^(۳۹)

تنها جنبشی محافظه‌کارانه، و از لحاظ نظری به واپس‌گرایی جنبش کارگری بریتانیا می‌توانست "بلغورت بکس"ها را به وجود آورد.

دشواری‌های پیش روی زنان طبقه‌ی کارگر سیاست‌های ائتلافی به منافع زنان کارگر حتی بیش از مردان آسیب وارد کرد. در حالی که جنبش به سوی وصلت‌های طبقاتی و محافظه‌کاری رهبری می‌شد، توان مبارزاتی بالقوه‌ی زنان طبقه‌ی کارگر منحرف شد، از پیشرفت بازماند و هرگز امکان ظهور نیافت. پتانسیل موجود را می‌توان به اجمال در سرگذشت جنبش حق‌رای در میان کارگران زن نخریسی در پایان قرن مشاهده کرد. این گزارش توسط "جیل لیدینگتون" و "جیل نوریس" در کتاب فوق‌العاده‌ی آن‌ها، «one hand tied behind us»، بیان شده است.^(۴۰)

در ۱۸۹۳ "استر رایپر" کارزاری برای کسب حق‌رای در میان کارگران نساجی لانکشاير به راه انداخت که تأثیر قابل توجهی بر انجمن‌های قدیمی‌تر، کمیته‌ی

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۰۹

رو به رشد نمایندگان کار، و عاقبت بر پارلمان گذاشت. از اوایل سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۶ کارزار حق رای شتابی فزاینده یافت و موفقیت‌های بزرگی کسب کرد. در اول ماه مه ۱۹۰۰ طوماری در لانکشر تهیه شد. تا بهار بعد تعداد امضاهای زنان طبقه‌ی کارگر بر طومار به ۲۹۳۵۹ عدد رسید. در ۱۸ مارس هیئت نمایندگان شامل ۱۵ کارگر نخریسی لانکشر طومار را به‌منظور ارائه به مجلس عوام به لندن بردند. هیجان ناشی از این پیروزی باعث شد فعالان انجمن شمال انگلستان تصمیم به گسترش بیشتر حوزه‌ی فعالیت‌های خود به کارگران پشم‌بافی در یورکشایر و کارگران پنبه و ابریشم در چشایر شمالی بگیرند.^(۴۱) در فوریه‌ی ۱۹۰۲ هیئت نمایندگان زنان کارگر نساجی یورکشایر و چشایر طومار جدیدی تقدیم مجلس کردند.

۹۰۰۰۰ زن عضو اتحادیه‌های نخریسی که در سال ۱۸۹۶ به منزله‌ی بیش از پنج ششم کل اعضای زن سازمان یافته بودند، ستون اصلی جنبش را تشکیل می‌دادند. آن‌ها خواهان حق‌رای برای همه‌ی بزرگسالان به‌عنوان بندی از سیاهه‌ی درخواست‌های اجتماعی و اقتصادی بودند:

. . . آن‌ها صرفاً علاقمند به داشتن حق‌رای به‌مثابه نمادی از برابری نبودند، بلکه آن را به منظور بهبود شرایط زنان هم‌طبقه‌شان می‌خواستند . . . داشتن حق‌رای بدون هیچ تصویری از چگونگی کاربرد آن، چه فایده‌ای داشت؟ آن‌ها همه‌گی بدون استثنا درگیر مبارزات گسترده‌تری برای زنان کارگر شدند. همچون سندیکالیست‌ها تلاش می‌کردند سطح دستمزدها و شرایط کاری زنان را بهبود بخشند. برای ارتقا تحصیلی دختران طبقه‌ی کارگر و تسهیلات بیشتر برای مادران کارگر و فرزندانشان مبارزه می‌کردند.^(۴۲)

۲۱۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

راهی که آن‌ها سرگرم پیمودنش بودند از تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر سرچشمه می‌گرفت: "... شیوه‌های‌شان همان‌هایی بود که در جای دیگری آموخته بودند: در میتینگ‌های مقابل کارخانه، در تحرکات مداوم حق‌رایی در شعب اتحادیه، در سازمان‌یابی از طریق شوراهای صنفی."^(۴۳) متأسفانه جنبش با ناکامی در جلب حمایتی که از جانب جنبش جامع‌تر کارگری سزوارش بود، در مقابل شماری از موانع غیرقابل عبور قرار گرفت. در نتیجه به آغوش فمینیست‌های بورژوا افتاد، و پس از چند سال به تدریج مضمحل شد.

اتحادیه‌ی اجتماعی و سیاسی زنان (WSPU)

تشکلی که تأثیر بسیار بیشتری در کتاب‌های تاریخ باقی گذاشت، تشکل خانم "املین پانکهرست" و دخترش "کریستابل" بود. املین، همسر دکتر ریچارد پانکهرست، وکیل، عضو اتاق بازرگانی منچستر و بنیانگذار جمعیت لیبرال منچستر در ۱۸۹۲ به منظور پیوستن به تشکل تازه تأسیس ILP لیبرال‌ها را ترک گفت.

در پایان سال ۱۸۹۴ وی به نامزدی ILP برای شورای امنای چارلتون انتخاب شد، و سال بعد برای همسرش به‌عنوان کاندیدای ILP در Gorton در انتخابات سراسری به فعالیت پرداخت. دکتر پانکهرست در سال ۱۸۹۸ درگذشت.

خانم پانکهرست در طی دهه‌ی ۱۸۹۰ و تا اواخر ۱۹۰۳ بیشتر دلمشغول بهبود وضعیت کارگران بود تا حق‌رایی زنان. او در این سال به هیئت اجرایی مرکزی ILP انتخاب شد. تمامی فرزندان پانکهرست، کریستابل، سیلویا، هاردی و آدلا، به حزب پیوستند. و در همین سال املین و کریستابل (فرزندی که بیش از همه به مادر شباهت داشت)، درخواستی برای حق‌رایی زنان ارائه دادند، با

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۱۱

این استدلال که "این امر منزلت کارگران صنعتی زن را بالا خواهد برد."^(۴۴) یک ماه پس از قیام مربوط به بیکاری و زمان کار کمتر در میان زنان کارگر نخریسی، در ۱۰ اکتبر ۱۹۰۳ خانم املین پانکهرست که مشتاق بهبودی وضعیت زنان کارگر بود، گروه کوچکی را تحت عنوان اتحادیه‌ی اجتماعی و سیاسی زنان، که اکثراً از حامیان کارگری ILP بودند، تشکیل داد.^(۴۵) هدف او هدایت فعالیت‌های هم اجتماعی و هم سیاسی بود؛ او در اندیشه‌ی تأمین مزایای آبستنی و دیگر تسهیلات رفاهی اینچنینی برای اعضای این تشکل تازه بود، که وی در آن زمان اعتقاد داشت باید اساساً شامل زنان کارگر و از نظر سیاسی تشکلی در راستای ILP، اگرچه با تأکید عمده بر حق‌رای، باشد.^(۴۶)

در اوایل کار WSPU گرایش‌هایی به اتخاذ اهداف دیگری سوی حق‌رای صرف، و در واقع تمایلاتی در جهت مساعدت کلی به جنبش‌های اصلاحی وجود داشت.^(۴۷)

WSPU در کنار حق‌رای زنان به بیکاران، اعتصابیون نساجی یورکشایر، "اقوام بومی" در ناتال، و مواردی دیگر توجه نشان داد و به نمایندگی از آنان عمل کرد. فعالیت اصلی WSPU شرکت در میتینگ‌های ILP، اتحادیه‌های کارگری، شوراها، صنفی، انجمن‌های مسیحی کارگران و "انجمن‌های کلاریون" بود. اگرچه WSPU به‌طور رسمی به ILP وابسته نبود، ولی در عمل برای تبلیغات، برنامه‌های حزبی، و مخاطبان متکی به آن بود.

ولی منطق تشکیلاتی صرفاً زنانه که نیروی خود را هرچه بیشتر به موضوع حق‌رای اختصاص می‌داد، شروع به تضعیف محتوای اجتماعی فعالیت‌های آن کرد.

۲۱۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

در نوامبر ۱۹۰۳ کریستابل برای نخستین بار خواستار تمرکز بر موضوعی واحد شد. وی در سخنرانی برای انجمن تازه تأسیس حق رای زنان شفیلد تأکید کرد که "برای متحد شدن با یکدیگر حول یک مسئله، یعنی مسئله‌ی حق رای، زنان نباید دچار دسته‌بندی شوند."^(۴۸)

جولای ۱۹۰۵ شاهد راهپیمایی ۱۰۰۰ زن از ایستاد لندن به وست مینستر بود، و نوامبر شاهد راهپیمایی ۴۰۰۰ نفر از همسران مردان بیکار که خواستار: "غذا برای فرزندانمان"، "کار برای مردانمان" بودند، و ندا سردادند: "کارگران جهان متحد شوید."^(۴۹)

رهبران WSPU در ۱۹۰۶ از منچستر به لندن تغییر مکان دادند و در آنجا ابتدا به تأکید بر زنان طبقه کارگر ادامه دادند. در همان سال نخستین تظاهرات حق رای را سازمان دادند. در ۱۹ فوریه پس از راهپیمایی سیصد زن در ایستاد، گردهمایی و گروه اعمال نفوذی بر پارلمان تشکیل شد که بانوان متمول نیز در آن شرکت داشتند و برای پرهیز از شناخته شدن، لباس‌های خدمتکاران‌شان را پوشیده بودند. در ۲۷ فوریه "زنان بیکار و ستهام جنوبی" با اکثریت آرا تصمیم گرفتند که تبدیل به شعبه‌ی "کانینگ تاون" WSPU گردند، که این نخستین شعبه‌ی لندنی اتحادیه بود.^(۵۰)

زمان کوتاهی بعد، کریستابل که چهره‌ی مسلط WSPU گشته بود، به این نتیجه رسید که از آنجا که زنان کارگر ضعیف‌ترین گروه جنسی هستند، جنبش زنان کارگر بی‌ارزش است: "یقیناً استفاده از ضعیف‌ترین‌ها برای مبارزه خطاست! ما به زنانی برگزیده، همانا مقتدرترین و آگاه‌ترین‌ها نیازمندیم!"^(۵۱)

کریستابل اهداف WSPU را با این عبارات باز تعریف کرد: جنبش ما ابداً

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۱۳

جنبشی طبقاتی نیست. ما هر کس را می‌پذیریم، بلندمرتبه‌ترین و پست‌ترین، غنی‌ترین و فقیرترین. زنانه‌گی، بندگی است! سوسیالیست‌ها برعلیه مصایب مشخصی می‌جنگند که از نظر آن‌ها ناشی از جوهر بی‌عدالتی باشد، چنانکه میان مرد و مرد است. من ابدأ مطمئن نیستم که زنان، اگر از ابتدا از نفوذ کامل خود برخوردار می‌بودند، باعث می‌شدند وضعیت امور مختلف . . . به اینجا برسد. مردان باید به خودشان متکی باشند و ما باید به خودمان.^(۵۲)

پنی‌ها و شلینگ‌هایی که از میان صدها و هزارها مستمند گردآوری می‌شد در مقابل مبالغ کلانی که از سوی ثروتمندان شروع به هبه شدن به WSPU کرده بود، بسیار ناچیز محسوب می‌گشتند. به عنوان مثال در ۱۹ مارس ۱۹۰۸ یک زن متعهد شد تا زمانی که زنان بتوانند رای دهند سالیانه مبلغ ۱۰۰۰ پوند بپردازد، و دوازده زن دیگر هر یک ۱۰۰ پوند. آقای "پتویک لاورنس"، خزانه‌دار WSPU، خودش متعهد شد که سالیانه ۱۰۰۰ پوند اهدا کند.^(۵۳)

ارزش پوند در آن زمان تقریباً سی برابر ارزش امروزی آن بود، در نتیجه مبالغ فوق، مبالغ هنگفتی بودند. درآمد WSPU به شکل فوق‌العاده‌ای از ۳۰۰۰ پوند در ۷-۱۹۰۶ به بالاترین حد یعنی ۳۷۰۰۰ پوند در ۱۴-۱۹۱۳ افزایش یافت. هیچ تشکیلات مشابهی، حتی حزب کارگر، چنین سرمایه‌ای در اختیار نداشت.^(۵۴)

اداره‌ی امور تشکیلات کاملاً مستبدانه گشت. امیلین پانکهرست و کریستابل پس از سپتامبر و اکتبر ۱۹۰۷ اجازه‌ی برگزاری هیچ کنفرانس سراسری را ندادند. آن‌ها و خانم و آقای لاورنس تا اکتبر ۱۹۱۲ زمانی که لاورنس‌ها به شکلی

۲۱۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

غیرمحرمانه توسط املین و کریستابل اخراج شدند، بدون هیچ کمیته‌ای کارها را اداره می‌کردند.

زنان طبقه کارگر دیگر وجود خود را در WSPU بی‌مناسبت می‌دیدند. گذشته از این شعار WSPU، "حقوق برای زنان"، که نزد املین و کریستابل پانکهرست به معنای حقوقی مطابق همان شرایط مختص مردان بود، توسط زنان سندیکالیست به مثابه "حقوق برای بانوان متشخص" توصیف شد، و مکرراً تقبیح گشت.

راه بن‌بست

اواخر ۱۹۰۶ و سرتاسر ۱۹۰۷ تظاهرات‌های WSPU علاوه بر لندن در بسیاری از شهرها رو به گسترش گذاشت و متعددتر شد. هر تظاهرات دستگیری‌های گسترده‌ای به دنبال داشت: ۵۳ نفر در ۱۳ فوریه ۱۹۰۷، ۷۴ نفر در ۸ مارس و ۶۵ نفر در ۲۱ مارس. و همچنان تظاهرات‌ها بزرگتر می‌شدند؛ در ۱۵ جولای ۱۹۰۸، ۲۰۰۰۰ نفر در تظاهرات WSPU در محله‌ی "کلافام" در جنوب لندن شرکت کردند، در ۱۹ جولای ۱۵۰۰۰۰ نفر در هیپتون پارک منچستر، و در ۲۶ جولای ۱۰۰۰۰۰ نفر در "وودهاوس مور" در لیدز. گزارش سالیانه‌ی WSPU مدعی بود که اتحادیه از ۱ مارس ۱۹۰۷ تا ۲۹ فوریه‌ی ۱۹۰۸ "بیش از ۵۰۰۰ میتینگ" برگزار کرده است که ۴۰۰ تای آن بیش از یک هزار شرکت کننده را به خود جلب کرده بود.

تظاهرات‌های WSPU در ۲۱ ژوئن ۱۹۰۸ هنگامی که جمعیت عظیمی در "هاید پارک" گرد آمدند، به اوج خود رسید. نشریه‌ی تایمز تعداد آن‌ها را بین ۲۵۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ نفر تخمین زد، و نشریه‌ی WSPU، "حقوق برای زنان"،

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۱۵

مدعی شد: "... اصلاً مبالغه نخواهد بود اگر که بگوییم تعداد افراد حاضر عظیم‌ترین تعدادی بود که در تاریخ جهان تاکنون در یک‌جا و در یک‌زمان دور هم جمع شده‌اند."^(۵۵)

ولی متأسفانه این همه به هیچ نتیجه‌ای نینجامید. حکومت لیبرال به مسئله‌ی حق رای زنان تن نداد و پانکهرست‌ها جرأت نکردند یک بار دیگر برنامه‌ی تظاهرات ۲۱ ژوئن "هاید پارک" را امتحان کنند، به درستی می‌دانستند که تظاهرات عظیم‌تری نمی‌توانست انجام شود. در ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸ تعدادی از اعضای WSPU با سرخوردگی چندین پنجره را در شماره ۱۰ خیابان داوونینگ شکستند. گردهمایی‌های حزب لیبرال متوقف شدند. از آگوست ۱۹۰۹ تاکتیک جدیدی اتخاذ گشت، تقریباً همه‌ی دستگیرشدگان دست به اعتصاب غذا زدند. حکومت با دست زدن به روش‌های "موش و گربه بازی" واکنش نشان داد، ابتدا به اعتصابیون به زور غذا می‌خوراندند، سپس زندانی‌ها را به دلیل وخامت جدی سلامتشان آزاد می‌کردند... و دوباره پس از آن که در سلامتی‌شان بهبودی حاصل شده بود، آن‌ها را یکی بعد از دیگری بازداشت می‌کردند. همزمان سیاست‌های WSPU بیش از پیش ضدکارگری می‌شد. در آگوست ۱۹۱۵ پس از کشته شدن سه کارگر اعتصابی بر اثر شلیک گلوله در اعتصابات کارگران حمل و نقل در لیورپول و لانلی، نشریه‌ی "حق‌رای زنان" صرفاً اظهار داشت که "جان‌های چندی تباه شده‌اند"، ولی زنان طرفدار حق‌رای نسبت به مردان کارگر دلیل بیشتری برای طغیان دارند، چرا که مردان کارگر از حق‌رای برخوردارند و بنابراین "می‌توانند بی‌آنکه به اعتصاب متوسل گردند، اصلاحاتی در وضعیت اجتماعی خود ایجاد کنند.

"هنگامی که "تام مان"، "گای بومان" و "فرد کراوسلی" به دلیل درخواست از سربازان برای شلیک نکردن به رفقای کارگر اعتصابی‌شان زندانی شدند، WSPU با خونسردی اظهارنظر کرد که این خطا، جدی‌تر از هرخطایی است که از زنان طرفدار حق‌رای سرزده است و باید با شدت بیشتری محکوم گردد.^(۵۶)

هنگام مرگ پادشاه ادوارد در ۱۹۱۰ کریستابل در بیان سرسپردگی‌اش نسبت به سلطنت با نشریات محافظه‌کار به رقابت پرداخت. WSPU تمامی شعارهای خود را موقتاً کنار گذاشت و در نشریه‌ی خود به شدت به سوگواری پرداخت.^(۵۷)

در رابطه با مسئله‌ی خودمختاری ایرلند، از آن‌جا که ملی‌گرایان ایرلندی در "مجلس عوام" هیچ حمایتی از تقاضاهای WSPU نشان نداده بودند، WSPU یک راهپیمایی تبلیغاتی با شعار "رد حق‌رای زنان، رد خودمختاری" در مقابل مجلس ترتیب داد. در عوض تمامی حمایت خود را به سندیکالیست‌های آلستر که در سپتامبر ۱۹۱۳ درخواست حق‌رای برای زنان را پذیرفته بودند، نثار کرد. شکست‌های پی‌درپی منجر به اتخاذ روش‌های بیش از پیش خشن شد. در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۱ املین و کریستابل عملیات گسترده‌ای را برای شکستن شیشه‌ی پنجره‌ها در وست‌اند لندن سازمان‌دهی کردند و در ژانویه‌ی ۱۹۱۳ دست به اقدامات طولانی آتش‌افروزی برعلیه ثروتمندان سرشناس زدند.

در ۳ ژوئن ۱۹۱۳ "امیلی ویلدینگ دیویسون" با حضور در محل برگزاری مسابقات اسب‌دوانی، خود را به میدان اسب‌دوانی پرت کرد و در نتیجه‌ی برخورد با اسب شاه کشته شد. در این میان فعالیت‌های توده‌ای به شکل میتینگ‌ها و تظاهرات‌های عمومی تقریباً به طور کامل متوقف گشت. در خلال اعتصابات بزرگ و بسیار مهم و تعطیلی کارخانجات در سال‌های ۱۴-۱۹۱۰،

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۱۷

WSPU دست به عملی نزد. این اقدامات همچنین باعث شکل‌گیری نوعی روان‌شناسی ضد مرد شد. کریستابل عقاید خود را در کتابی تحت عنوان "مصیبت عظیم و چگونگی پایان دادن به آن" به تحریر درآورد. مصیبت عظیم چیزی جز بیماری‌های آمیزشی نبود: "چنان‌که به‌طور گسترده توسط کارشناسان پزشکی تایید شده است حدود ۷۵ تا ۸۰ درصد مردان" پیش از ازدواج به این بیماری‌ها مبتلا بوده‌اند، و "از میان هر چهار مرد فقط یک نفر می‌تواند بدون آن که خطری متوجه عروس خود سازد، ازدواج کند." چاره‌ی بیماری‌های مقاربتی "حقرای برای زنان است که به زنان اعتماد به نفس بیشتر و موقعیت اقتصادی مستحکم‌تر و به مردان پاکدامنی خواهد بخشید." "زنان جوان . . . تا آن زمان که استانداردهای اخلاقی مردان به‌طور کامل دگرگون گردند، باید از این واقعیت که ازدواج امری شدیداً خطرناک است آگاه شوند."^{۱۱}(۵۸)

WSPU به‌منظور ترویج عقاید "کریستابل" کارزاری تحت عنوان نهضت اخلاقی به راه انداخت. هنگامی که بریتانیا در ۱۹۱۴ به آلمان اعلان جنگ داد، WSPU تقریباً شووینیستی‌ترین تشکیلات در کشور بود. کریستابل اعلام کرد که "پیروزی آلمان‌ها فاجعه‌ای برای تمدن جهانی خواهد بود، چه رسد برای امپراتوری بریتانیا." در ماه‌های بعد پانکهرست‌ها حرکتی ملی را برای به خدمت‌گیری زنان در صنایع مهمات‌سازی آغاز کردند، و در ۱۵ اکتبر نشریه‌ی "حقرای زنان" به "بریتانی" تغییر نام داده شد. عنوان فرعی آن عبارت بود از: "به‌خاطر پادشاه، به‌خاطر کشور، به‌خاطر آزادی."

در ۱۹۱۵ WSPU "کارزار صلح صنعتی" را با پشتیبانی مالی و معنوی صاحبان کارخانه‌ها (که برخی، عمارت‌های اربابی‌شان فقط یک یا دو سال قبل توسط آتش‌افروزان پانکهرست خاکستر شده بود) به راه انداخت. "کارزار صلح صنعتی" مأمورانی حقوق‌بگیر از هواداران سابق حق‌رای زنان داشت که نمایندگان "تندروی" کارگران را که به نبرد طبقاتی دامن می‌زدند، به مقامات معرفی می‌کردند. زنان، که در برابر نظریه‌های بیگانه نفوذناپذیرتر بودند، باید به آنچه که مردان خطرناک می‌دانستند، یعنی مزخرفات کودکانه‌ی سوسیالیسم و در جایی که وظایفشان و منافع واقعیشان قرار دارد، توجه می‌کردند.

"کارزار" بر مناطقی که بزرگترین ناآرامی‌های صنعتی در آن‌ها وجود داشت، یعنی شمال انگلستان، گلاسکو و مناطق معدنی جنوب ولز، متمرکز بود. و گزارش‌های اقداماتشان مرتباً برای نخست‌وزیر ارسال می‌گشت.^(۵۹)

این WSPU بود که عمل ارسال پرهای سفید را برای اشخاصی که جهت پیوستن به نیروهای مسلح داوطلب نشده بودند، معمول کرد. در ژوئن ۱۹۱۷ خانم پانکهرست از نخست‌وزیر، "لوید جورج"، درخواست کرد که او را به روسیه بفرستد. او در آن‌جا "کرنسکی" را ملاقات کرد و وی را به اتخاذ مرزبندی ثابتی با بلشویک‌ها توصیه کرد. او از گردان زنان، یا "گردان مرگ"، که توسط کرنسکی به‌عنوان واپسین تلاش نومیدانه برای برانگیختن میهن‌پرستی و شرمسار کردن مردان به وجود آمده بود، بازدید کرد و آن را "عظیم‌ترین مورد از زمان ژاندارک به بعد" یافت.^(۶۰) "گردان مرگ" آخرین مدافع کاخ زمستانی در مقابل بلشویک‌ها در ماه اکتبر بود. املین پانکهرست زنان روسیه را به یورش بر شوراها در سرتاسر روسیه و واداشتن مردان به

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۱۹

حمایت از کرنسکی و حکومت موقت فراخواند - اگرچه در خلوت اظهار عقیده کرد که کرنسکی آدمی ضعیف‌النفس است و تنها ضدانقلاب "ژنرال کورنیلف" قادر به نجات روسیه است.^(۶۱)

سیلویا پانکهرست

تنها پانکهرستی که در جنبش کارگری فعال باقی ماند، سیلویا بود. وی سهم برجسته‌ای در مبارزات طبقه‌ی کارگر در ایست‌اند لندن داشت. متأسفانه او متأثر از جنبش کارگری محافظه‌کارانه و جنبش فمینیستی، تحت نفوذ بورژوازی بود، و از آثار متعددش مشخص است که هیچ شناختی از اندیشه‌های مارکس و متفکران انقلابی پس از او نداشته است.

در نخستین کتاب سیلویا، "طرفداران حق‌رای زنان"، که در ۱۹۱۱، در اوج فعالیت WSPU منتشر شد، وی ستایشی غیرانتقادی نسبت به WSPU ابراز می‌دارد و با چند اظهارنظر سردستی تمامی گروه‌های دیگر را مردود می‌شمارد. او با اقدامات شیشه‌شکنی و آتش‌زنی مخالف بود ولی انتقاد خود را اعلام نکرد. او در کتاب بعدی خود به نام "جنبش حق‌رای" که در سال ۱۹۳۱ به نگارش درآمد، توضیح می‌دهد که چرا در آن دوران نمی‌توانست از مادر و خواهرش جدا شود:

من در آن موقع و همین‌طور همیشه اعتقاد داشتم که آنچه جنبش نیاز دارد، نه مبارزه‌جویی بیشترِ عده‌ای اندک، بلکه رویکردی نیرومندتر به توده‌های عظیم مردم برای پیوستن به مبارزه است. هنوز در من توان انتقاد یا نکوهش

۲۲۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

نبود. من ترجیح می‌دادم بر چوبه‌ی دار جان بسپارم تا اینکه یک کلمه بر علیه اعمال آن‌هایی که در گیرودار نبرد بودند، بر زبان بیاورم.^(۶۲)

سیلوپا مخالف حمایت WSPU از لایحه‌ای بود که به زنان حق‌رای محدود متناسب با درآمدشان می‌بخشید: "خانم پانکهرست درستی استدلال‌ات مرا می‌پذیرفت ولی اظهار می‌داشت که درباره‌ی مسئله تصمیم گرفته شده است و حفظ وحدت ضروری است. من ضرورت حفظ اتحاد را احساس می‌کردم."^(۶۳)

علی‌رغم تلاش‌های سیلوپا برای تطبیق خود با شرایط WSPU، و برخلاف میل‌اش، در ژانویه‌ی ۱۹۱۴ به دلیل سخنرانی در یک گردهمایی توده‌ای در "آلبرت هال" در حمایت از کارگران اعتصابی دوبلین، که "جیمز کانولی" سخنران اصلی آن بود، از WSPU اخراج شد.

در ۱۹۱۲ هنگامی که خانم پانکهرست و کریستابل در غرب لندن زندگی می‌کردند و اوقات خود را در محافل ثروتمندان سپری می‌کردند، سیلوپا سازمان‌دهی در ایست‌اند را از طریق "فدراسیون طرفداران حق‌رای زنان شرق لندن" (ELFS) آغاز کرد.

در ۱۸ مارس ۱۹۱۸ این تشکیلات به "فدراسیون حق‌رای کارگران"، و سپس در مه ۱۹۱۸ به "فدراسیون سوسیالیستی کارگران" متحول شد. سیلوپا تا هنگام انقلاب روسیه خود را کاملاً وقف مسئله‌ی کسب حق‌رای کرده بود. نخستین شماره از نشریه‌ی هفتگی او، "رزمناو زنان"، در ۸ مارس ۱۹۱۴ و وظایف نشریه را چنین تعیین می‌کرد:

"رزمناو زنان" توسط فدراسیون طرفداران حق‌رای زنان شرق لندن، تشکیلاتی که عمدتاً از زنان کارگر تشکیل شده است، منتشر می‌شود. وظیفه‌ی اصلی این

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۲۱

هفته‌نامه پرداختن به مسئله‌ی حق‌رای از نظرگاه زنان طبقه‌ی کارگر و گزارش فعالیت‌های مربوط به جنبش حق‌رای زنان در شرق لندن خواهد بود. با این وجود هفته‌نامه در پرداختن به کلیه‌ی عرصه‌های جنبش‌های زنان کوتاهی نخواهد کرد.^(۶۴)

سرمقاله‌ی ۶۰۰۰ کلمه‌ای به‌اضافه بیش‌از سه صفحه از هشت صفحه‌ی نشریه که همه‌گی توسط سیلویا پانکهرست نوشته شده بود، به حق‌رای اختصاص داشت. حتی زمانی که در مقاله‌ای، باز هم به امضای سیلویا پانکهرست، به مسئله‌ی فحشا پرداخته می‌شد، اگرچه فقر و دستمزدهای پایین به‌مثابه علت آن عنوان می‌شد ولی راه‌حل پیشنهادی عبارت بود از: حق‌رای برای زنان. به روز جهانی زن که با انتشار نخستین شماره‌ی "رژمناو زنان" مصادف شده بود، هیچ اشاره‌ای نشد.

در زمان فعالیت‌های "سر ادوارد کارسن" در جهت برانگیختن ضدیت پروتستانی نسبت به خودمختاری ایرلند، در مقاله‌ای تحت عنوان زنان و سرزمین ایرلند در "رژمناو زنان" حتی کلمه‌ای در نکوهش نیروی داوطلب آلستر ذکر نشد. در ۲۲ ژانویه ۱۹۱۶، ۳۵۰ کلمه به رنج و آزار نمایندگان کارگران صنایع مهمات سازی در گلاسکو اختصاص یافته بود در حالی که حدود ۱۱۰۰۰ کلمه، در واقع چهار پنجم نشریه، به مسئله‌ی حق‌رای اختصاص داده شده بود.

هنگامی که ELFS به فدراسیون حق‌رای کارگران تغییر نام داد، برنامه‌ی تشکل این‌چنین تعیین شد: "هدف فدراسیون کسب حق‌رای انسانی: حق‌رای برای تمامی زنان و مردان بالغ است. عضویت برای همه‌ی زنان و مردان بالای ۱۸ سال آزاد است." همین و بس.^(۶۵)

۲۲۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

سیلویا پانکهرست کلاً در مخالفت با جنگ جهانی اول بر صلح‌طلبی تأکید داشت و امیدوار بود که صلح بتواند از طریق توافق میان قدرت‌های امپریالیستی رقیب نایل آید. بنابراین در "رزمناو زنان" سوم آوریل و پنجم مه ۱۹۱۵ از کنفرانس صلح لاهه به شوق آمد و در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۶ خواستار "مذاکرات صلح" و "برقراری یک هیئت داوری بین‌المللی" شد. در شماره‌ی ۲۷ ژانویه ۱۹۱۷ از شرایط صلح پیشنهادی توسط "ویلسون"، رئیس‌جمهور آمریکا، استقبالی پر شور کرد.

در دو سال نخست جنگ در کنار محدود فعالیت‌های سیاسی در زمینه‌ی حق رای زنان و صلح‌طلبی، ارائه‌ی خدمات رایگان به مردم در مرکز توجه قرار گرفت. سیلویا پانکهرست یک رستوران عمومی در سالن ELFS در جاده‌ی اولدفورد تأسیس کرد که "غذایی عالی به قیمت تمام شده عرضه می‌کرد"^(۶۶) در حدود صد مادر شیرده هر شب از ELFS شام و یک بطری شیر دریافت می‌کردند.^(۶۷)

در طی سال ۱۹۱۵ نزدیک به ۱۰۰۰ مادر و کودک در کلینیک‌های ELFS پذیرفته شدند و بیش از ۱۰۰۰ پوند صرف خرید شیر شد.^(۶۸) همچنین ELFS مهدکودکی برای چهل بچه، و کارگاه‌هایی برای ساخت اسباب‌بازی و دوخت لباس باز کرد. در کارخانه‌ی اسباب‌بازی ۵۹ نفر مشغول به کار بودند.^(۶۹) گرفتن جشن‌های کریسمس و سال نو برای کودکان انرژی زیادی را به خود اختصاص می‌داد. سیلویا در جستجوی حامیانی ثروتمند برای تأمین هزینه‌ی این خدمات بود. در نتیجه آخر هفته‌ای را با "لیدی آستور" و "آرتور بالفور"

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۲۳

نخست‌وزیر پیشین محافظه‌کاران، در کلایویدن گذراند. او این ملاقات را چنین شرح می‌دهد:

من به آن‌ها با شکیبایی از زندگی تیره و ناگوار مردم ایستاند صحبت کردم؛ از زنان و دخترانی که در کارگاه‌های کوچک ما اسباب‌بازی می‌سازند؛ رنجبران، زنان نظافت‌چی و دختران پادویی که یاد می‌گیرند اسباب‌بازی‌ها را رنگ بزنند، و ساندویچ پیچانی که تبدیل به طراح می‌شوند. من تلاش کردم روح لایزالی را که در درون فقرای ما برای رهایی از زندان تیره‌ی خود تقلا می‌کند برای آن‌ها آشکار سازم. . . . اعانه که جمع‌آوری شد، توده‌های مردم به رستورانی انباشته از غذاهای لذیذ خیره‌کننده هجوم بردند.^(۷۰)

نمونه‌ی مشابه دیگری از ایده‌های سیلویا، درخواست از "لرد نورث‌کلیف"، سلطان نشریات و از افراطیون دست‌راستی حزب محافظه‌کار، در سال‌های جنگ برای کمک به مبارزه برای حق رای زنان بود.^(۷۱)

مقایسه‌ی رویکرد سیلویا پانکهرست به فعالیت اجتماعی با رویکرد بلشویک‌ها در همان دوران روشن‌گر خواهد بود. در سپتامبر ۱۹۱۶ درست پیش از انقلاب، شورای شهر پترزبورگ تصمیم به گشودن ۹ غذاخوری با توانایی غذا دادن به ۸۰۰۰ نفر در روز گرفت (کاری بسیار بزرگتر از هر آنچه که سیلویا درگیرش بود). بلشویک‌ها این را صرفاً به عنوان یک آرامبخش موقت در نظر می‌گرفتند. بنابراین در تمامی کارخانه‌ها قطعنامه‌ی ذیل را توزیع کردند:

کلیه‌ی راه‌کارهای پراکنده‌ی مبارزه با بحران غذا (از جمله تشکیل تعاونی‌ها، افزایش دستمزدها، ساخت غذاخوری‌ها) تنها می‌توانند اثرات بحران را اندکی تسکین دهند ولی قادر نخواهند بود علل بحران را از میان بردارند. . . . تنها ابزار

۲۲۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

مؤثر در مبارزه علیه این بحران، نبردی است بر علیه علت‌هایی که آن را به وجود می‌آورند، مبارزه بر علیه جنگ و طبقات حاکمی که برای آن زمینه‌چینی کرده‌اند. به منظور تحقق بخشیدن به این همه، ما طبقه‌ی کارگر روسیه و تمامی نیروهای دموکرات را به در پیش گرفتن راه مبارزه‌ی انقلابی بر علیه حکومت مطلقه‌ی تزاری و طبقات حاکم تحت شعار "مرده‌باد جنگ!" فرامی‌خوانیم.^(۷۲)

ELFS هم‌چنین برای بهبود شرایط در بیگاری‌خانه‌های پر شمار ایست‌اند تلاش کرد که با موفقیت زیادی همراه نبود. هم‌چنین در حمایت از اعتصاب در پرداخت اجاره‌خانه‌ها فعال بود و در جلوگیری از تخلیه‌ی خانه‌ها و کاهش اجاره‌خانه‌های افزایش‌یافته موفق بود.

در ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ سیلویا پانکهرست خود را در تحرکات معدن‌چیان در ولز جنوبی درگیر کرد و "زمانو زنان" به نشریه‌ای ویژه‌ی مبارزات توده‌ای آن‌جا تبدیل شد. هرچند که در مقایسه با شورش‌های عظیم در شفیلد، منچستر، بلفاست یا بارو این فورنس، بازتاب اندکی داشت.

تفکر التقاطی سیلویا پانکهرست به برخی فعالیت‌های پراکنده منتهی شد. او به تقلید از "سپاه شهری ایرلند" جیمز کانولی، "سپاه خلق" را در آگوست ۱۹۱۳ تشکیل داد، "سازمانی که مردان و زنان می‌توانستند به منظور مبارزه برای آزادی به آن ملحق شوند. با این هدف که بتوانند خود را برای مقابله با درنده‌خویی عمال حکومت تجهیز کنند."^(۷۳)

سپاه هر چهارشنبه شب پس از گردهمایی‌های فدراسیون در Bow مشق نظام می‌کرد و توسط چند صد مرد و زن تماشا و تشویق می‌شد. تمرین معمولاً

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۲۵

شامل رژه منظم ۸۰ تا ۱۰۰ نفر درحالی‌که چوب‌دستی‌هایی را حمل می‌کردند، بود.^(۷۴)

اشتغال ذهنی سیلویا به موضوع واحد حق‌رای همگانی، که او آن را همچون هدفی در خود می‌نگریست، نشانی از عدم توانایی وی در تدوین یک استراتژی مؤثر بود. او آنچه را که لنین و لوگزامبورگ به وضوح دریافتند، درک نمی‌کرد، یعنی این‌که ارزش مبارزه پیرامون اصلاحات خاص نظیر حق رای در خودشان نیست، بلکه به مثابه شیوه‌های افزایش اعتماد به نفس و آگاهی کارگران است که ارزشمند می‌گردند. بنابراین او درک نمی‌کرد که مبارزات دیگری، و از همه مهمتر آن‌هایی که مربوط به جنبش اتحادیه‌ای کارخانجات صنعتی بودند، برای موفقیت هر مبارزه‌ای برعلیه جنگ ضرورت داشتند. با وجود آن‌که او کاملاً مخالف جنگ بود، ولی فاقد این شناخت لنین بود که این جنگی است که در آن نیرومندترین قدرت‌های سرمایه‌داری برای تسلط بر کشورهای ضعیف به رقابت می‌پردازند. بنابراین هرگونه صلحی برپایه‌ی جامعه‌ی موجود، تنها می‌توانست استثمار و سرکوب توده‌های کارگر را در سرتاسر جهان تقویت کند. لنین استدلال می‌کرد که کارگران در جنگیدن برای کشور "خود" منافی ندارند، بلکه تمام منافع‌شان در جنگیدن برای طبقه‌شان است.

لنین کارگران را به پایان بخشیدن به جنگ امپریالیستی از طریق اعلام جنگ داخلی برعلیه حکومت‌های خودی، فرامی‌خواند. چنین موضعی برای سیلویا پانکهرست که مبارزه‌ی طبقاتی را در اصل در مناسبات اخلاقی می‌دید و در پی تسکین رنج‌ها و اصلاح بی‌عدالتی‌ها بود، بیگانه می‌نمود. در نتیجه او قادر نبود بفهمد، چنانکه لنین می‌فهمید، که جنگ جهانی به منزله‌ی فرصت بسیار

۲۲۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

بزرگی برای سرنگون ساختن کل سیستم، و در نتیجه برای دستیابی به صلح از طریق انقلاب کارگری بود. ابداً مایه‌ی تعجب نیست که خطمشی سیلویا پانکهرست به‌عنوان یک سوسیالیست بسیار ناقص و مبهم بود.

تأثیر انقلاب روسیه

انقلاب روسیه نقطه‌ی عطف مهمی در زندگی سیلویا پانکهرست بود. فدراسیون به منظور گرفتن جشن دو میتینگ پرشور در روزهای ۲۴ و ۲۵ مارس ۱۹۱۷ در ایست‌اند سازمان داد که در اولین آن‌ها هفت هزار نفر شرکت کردند.^(۷۵) سیلویا اظهار داشت: "من افتخار می‌کنم خود را یک بلشویست بنامم."^(۷۶) ولی حتی در این زمان هم موضع فکری او تناقضاتی اساسی داشت. نشریه‌ی "رژمنو زنان" در شماره دوم جولای ۱۹۱۷ در گزارشی از کنفرانس سالیانه‌ی فدراسیون حق‌رای کارگران نوشت:

کنفرانس تصدیق کرد که جنگ‌های مدرن ریشه در نظام سرمایه‌داری دارند و مادامی که تجارت خصوصی رقابتی ادامه دارد، خطر جنگ کاملاً از میان نخواهد رفت. کنفرانس استدلال کرد که همزمان با تلاش در جهت برقرار کردن یک نظام مشارکتی در جامعه که بتواند وقوع جنگ‌ها را غیرممکن سازد، موارد ذیل ضروری است:

- الف - استقرار یک دادگاه بین‌المللی برای حل و فصل امور بین‌المللی .
- ب - برقراری تجارت آزاد جهانی و برچیدن مناطق نفوذ، بین‌المللی ساختن راه‌ها و آبراهه‌های تجاری و آزادی دریاها.

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۲۷

جنگ محصول نظام سرمایه‌داری دانسته می‌شد . . . ولی به‌عنوان راه‌حل دادگاه بین‌المللی و تجارت آزاد، یعنی اصلاحاتی در درون سرمایه‌داری ارائه می‌گشت! با این وجود سیلویا پانکهرست تحت تأثیر انقلاب اکتبر چرخشی رادیکال کرد. او در ۲۸ جولای ۱۹۱۷ نام نشریه خود را از "رژمانوزنان" به "رژمانو کارگران" تغییر داد، "تا اعضا دریابند که برای پیروزی در نبردشان، همبستگی میان مردان و زنان امری ضروری است."^(۷۷)

نشریه هم‌چنین عنوانی فرعی جدید نیز یافت: "سوسیالیسم، انترناسیونالیسم، حق‌رای برای همه"، و به آگاه‌ترین نشریه‌ی بریتانیا در زمینه‌ی سیاست‌های بلشویسم تبدیل گشت. "رژمانو کارگران" نخستین نشریه‌ی انقلابی انگلیسی بود که کاملاً مفاهیم ضمنی انقلاب روسیه را اخذ کرد. در ۱۷ نوامبر در مقاله‌ای از سیلویا پانکهرست با عنوان انقلاب لنینی بیان شد:

اگر انقلاب در نخست‌وزیری و سیاست "کرنسکی" به یکباره متوقف شده بود، به معنای کمی رأفت بیشتر در مقایسه با بازتاب انقلاب فرانسه بود. اما اکنون به احتمال زیاد چیزی بسیار بیشتر خواهد بود . . . انقلاب روسیه، یک انقلاب سوسیالیستی است.

مقاله با این جملات به پایان می‌رسید: "پیروزی فوری بلشویک‌های روسیه آرزوی شورانگیز ماست: باشد که آن‌ها راهی را که به آزادی مردمان تمامی سرزمین‌ها می‌انجامد، بگشایند."

نشریه مملو از ستایش و تمجید شوراها و مقایسه آن‌ها با پارلمان بود:

پارلمان‌ها، در شکلی که ما آن‌ها را می‌شناسیم، بنابه تقدیر اندک اندک به بوته‌ی فراموشی سپرده خواهند شد و جای آن‌ها را تشکل‌هایی مردمی که بر اساس حرفه و شغل ایجاد شده‌اند، یعنی شوراها، خواهند گرفت. با انقلاب اکتبر، مسئله‌ی حق‌رای و به همراه آن، هرگونه تبلیغ خاص فمینیستی عملاً از نشریه ناپدید شد. مسئله روسیه، جنگ و گزارش اعتصابات در بریتانیا به‌طور کامل در صدر آن جای گرفت.

از ابتدای سال ۱۹۱۸، فدراسیون علاوه بر ارتباطاتش با معدن‌چیان ولز جنوبی و زنان ایست‌اند، روابط نزدیکی با جنبش اتحادیه‌ای در لندن برقرار کرد و به شکلی گسترده فعالیت‌های آنان را در هر کجای کشور گزارش کرد. از مارس ۱۹۱۷ اطلاعات مفیدی پیرامون چشم‌انداز صنعتی در سرتاسر کشور - عمدتاً در "یادداشت‌های کارخانه" نوشته‌ی دبلیو. ف. واتسون - منتشر کرد. کنفرانس سالیانه‌ی "فدراسیون حق‌رای کارگران" در ۱۹۱۸ برنامه‌ای هفت ماده‌ای را تصویب کرد:

- ۱- تغییر نام تشکیلات به "فدراسیون سوسیالیستی کارگران". (WSF)
- ۲- مخالفت با هر نوع عملیات جنگی. و الغای نیروهای مسلح.
- ۳- به رسمیت‌شناسی حکومت شوروی و آغاز مذاکرات مستقیم صلح برپایه‌ی عدم‌الحاق سرزمین. و حق تعیین سرنوشت.
- ۴- تشکیل فوری کنفرانس بین‌الملل سوسیالیستی به منظور بررسی شرایط صلح.
- ۵- حق تعیین سرنوشت برای هند و ایرلند.

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۲۹

۶- الغای نظام سرمایه‌داری. سازمان‌یابی کارگران بر مبنای صنعتی و ایجاد یک انجمن سراسری از کمیته‌های محلی کارگران.

۷- آزادی زندانیان جنبش ضد جنگ.

شعبه‌های جدیدی از WSF در بسیاری از نواحی انگلستان و ولز جنوبی و به میزانی کمتر در اسکاتلند تشکیل شدند. تا پایان سال ۱۹۱۸، WSF هفده شعبه در لندن و ۲۳ شعبه در شهرستان‌ها داشت. کل اعضای آن در سال ۱۹۱۸ چیزی حدود ۳۰۰ نفر بود. اعضای ELFS و WSF شامل هم‌زنان و هم‌مردان بود، ولی اکنون مردان اکثریت بزرگی را تشکیل می‌دادند.^(۷۹) از ۲۰ جولای ۱۹۱۸ عنوان فرعی "رزمناو کارگران" به "در راه سوسیالیسم جهانی" تغییر کرد.

سیلویا پانکهرست نه تنها با استفاده از نشریه‌ی "رزمناو کارگران" بلکه همچنین با تأسیس دفتر اطلاعات مردمی روسیه در جولای ۱۹۱۸ نقش مهمی در اشاعه‌ی پیام انقلاب اکتبر ایفا کرد. زمانی که "کمینترن" در مارس ۱۹۱۹ تأسیس شد، سیلویا پانکهرست به‌عنوان کارگزار انگلیسی ماهنامه‌ی آن، "انترناسیونال کمونیست"، تعیین شد.

اما سیلویا پانکهرست اساساً ماهیت بلشویسم را درک نکرد، و هنگامی که در جولای ۱۹۱۹ با لنین آشنا شد، جدایی اجتناب‌ناپذیر گشت. او در ۱۶ جولای ۱۹۱۹ نامه‌ای به لنین نوشت و اظهار کرد که از میان تمامی تشکل‌هایی که در بریتانیا حمایت خود را از کمونیسم اعلام می‌کردند، فقط گروه او، یعنی WSF، و "جمعیت سوسیالیستی" ولز جنوبی، واقعاً کمونیست بودند، چرا که آنان مخالف هر گونه شرکت در انتخابات پارلمانی بودند و از "حزب کارگر" دوری

۲۳۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

می‌گزیدند. لنین در ۱۸ آگوست پاسخی انتقادآمیز داد که مخالفت با پارلمان‌تاریسم یک مطلب است، ولی امتناع از شرکت در انتخابات مطلبی کاملاً متفاوت:

ما روس‌ها که دو انقلاب بزرگ در قرن بیستم را تجربه کرده‌ایم، به خوبی می‌دانیم که پارلمان‌تاریسم چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد، و در واقع هم در طی دوره‌ی انقلابی به طور عام و در جریان همین انقلاب به طور خاص اهمیت داشته است. ما باید از عرصه‌ی پارلمانی استفاده کنیم. "تبلیغ شورا می‌تواند و باید در و از درون پارلمان‌های بورژوایی دنبال گردد."^(۸۰)

سیلویا پانکهرست متقاعد نشد، او از نظر اصولی به دلیل تحریم اتحادیه‌ی کارگری موجود، مخالف شرکت در انتخابات پارلمانی و هرگونه اتحاد عملی با "حزب کارگر" بود.

هنگامی که در جولای ۱۹۲۰ کنفرانس وحدت به منظور تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر تشکیل شد، سیلویا پانکهرست به آن نپیوست ولی در عوض با عجله دست به تغییر نام WSF به "حزب کمونیست، بخش بریتانیایی انترناسیونال سوم"، زد. لنین در پیامی به برگزارکنندگان کنفرانس جولای، به شدت از این امر انتقاد کرد.^(۸۱)

از آن وقت به بعد جدایی برگشت‌ناپذیر شد.

در سوم جولای ۱۹۲۰ "رزمناو کارگران" اقدام به انتشار قطعنامه‌هایی موقت پیرامون برنامه‌ی "حزب کمونیست، بخش بریتانیایی انترناسیونال سوم" کرد: "حزب کمونیست معتقد است نهادهای برنامه‌ریزی و سیطره‌ی سرمایه‌داری نمی‌توانند برای اهدافی انقلابی به کار برده شوند، و از شرکت در پارلمان و

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۳۱

دستگاه‌های حکومتی محلی بورژوازی خودداری می‌کند. "لنین در مقاله‌ی خود، "بیماری کودکان‌ی چپ‌روی"، حمله‌ی تندی را متوجه بخش ماورای چپ کمونیست‌های بریتانیا، خصوصاً سیلوپا پانکهرست و ویلیام گالاچر کرد. جدایی سیلوپا پانکهرست از لنین یک امر اتفاقی نبود. سیلوپا هرگز یک جهان‌بینی مارکسیستی نداشت، و به همین دلیل، با وجود آن که طرفداری او از حق رای بزرگسالان در ظاهر با آنچه لنین می‌گفت یکی بود، ولی شیوه‌های دستیابی‌شان به آن از بنیاد متفاوت بود. سیلوپا پانکهرست به مدت دو دهه استدلال کرده بود که درخواست از پارلمان برای اعطای حق‌رای به زنان به خودی خود تعیین‌کننده است. از طرف دیگر، نزد لنین، کلیه‌ی درخواست‌های دموکراتیک فروعی بر مبارزه‌ی طبقاتی کارگران برای سوسیالیسم و کسب قدرت بودند. از این‌رو لنین هرگز مسئله‌ی حق رای را تا سطح وجودی مطلق چنان که برای سیلوپا بود، بالا نبرد.

تا انقلاب اکتبر حق‌رای برای سیلوپا یک امر مطلق، یک توت‌م، بود و پس از انقلاب اکتبر به یک اکراه مطلق، یک تابو، تبدیل شد. حق‌رای در جایگاه یک توت‌م همکاری سیلوپا پانکهرست با فمینیست‌های بورژوا را سال‌های سال توجیه می‌کرد و در جایگاه یک تابو، جدایی از لنین را - که همواره مبارزه برای حق‌رای را نه یک اصل بلکه یک تاکتیک می‌دانست.

در سه سال آتی "رزمناو کارگران" خود را منحصرأ وقف حمله به لنین و انترناسیونال کمونیستی کرد. از جولای ۱۹۲۱ تا سپتامبر ۱۹۲۲ یک سلسله مقاله در ستایش رهبران آنارشیست‌ها و برعلیه لنین منتشر ساخت. مبارزات صنعتی کارگران به طور کامل از نشریه کنار گذاشته شد. در عوض از ۲۶ نوامبر

۲۳۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

۱۹۲۱ یک سری کامل درس‌های اسپرانتو به‌عنوان ابزاری برای مبارزه با ناسیونالیسم منتشر کرد. (سیلویا پانکهرست حتی کتابچه‌ای با موضوع "دلفیز، یا آینده‌ی زبان بین‌المللی" نگاشت)

شاید بهترین نشانه‌ی سردرگمی کامل سیلویا پانکهرست پس از جدا شدنش از کمینترن را بتوان در تغییرات عنوان فرعی نشریه‌اش دید. در ۲ دسامبر ۱۹۲۲ عنوان فرعی "به‌سوی کمونیسم بین‌المللی" برداشته شد و به جای آن هر بار عنوان جدیدی گذاشته شد، از قبیل: "در راه اندیشه‌های روشن و زبان ساده"، "ما خواهان لغو کارمزدی هستیم"، "در راه خدمات متقابل"، "به‌سوی استقلال در اندیشه و همبستگی در عمل"، "فارغ از مالیات‌ها در کمونیسم" یا حتی "شادی همواره خوب است".

چه هرج و مرجی! انتشار "رزمناو کارگران" با شماره‌ی ۱۴ ژوئن ۱۹۲۴ متوقف شد، اما سیلویا پانکهرست باز هم ادامه داد. او زندگی خود را به مثابه مدافع امپراتوری ارتجاعی و ستمگرانه‌ی "هایلی سیلاسی" که در ۱۹۵۵ کتاب خود، "اتیوپی: تاریخچه‌ای فرهنگی"، را با ستایشی پر شور: "پاسدار فرهنگ، پیشگام توسعه، رهبر و حافظ ملت خود در صلح و جنگ"، به او تقدیم کرد، به پایان برد.

کسب حق‌رای توسط زنان بریتانیا

در ۱۹۱۸ همه‌ی مردان از ۲۱ سالگی و زنان از ۳۰ سالگی دارای حق‌رای شدند. زنان همچنین حق کاندید شدن برای پارلمان را نیز کسب کردند. در ۱۹۲۸ زنان تحت همان شرایط مردان و از ۲۱ سالگی دارای حق‌رای شدند.

جنبش‌های زنان در انگلستان ۲۳۳

ولی آیا قانون ۱۹۱۸ حاصل فعالیت‌های طرفداران حق‌رای، یعنی زنانی همچون ام‌لین پانکهرست یا دخترانش کریستابل و سیلوپا بود؟

ابتداً با مشاهده‌ی اعتلای انقلابی به دنبال انقلاب روسیه، طبقات حاکم بر آن شدند که از طریق منحرف ساختن مبارزه‌جویی رو به رشد به مسیر مبارزات پارلمانی، برای مسدود کردن مسیر قدرت‌گیری کارگران تلاش کنند. ارتش بریتانیا با یک رشته از طغیان‌ها روبه‌رو بود. تانک‌ها می‌بایست برای درهم کوبیدن جنبش عظیم اعتصابی ۴۰ ساعت کار در هفته، به گلاسکو اعزام می‌شدند و "لوید جورج" نگران این بود که آیا می‌تواند روی سربازان برای کشیدن جور کثافت‌کاری‌هایش حساب کند؟ اگر چنان‌که لنین استدلال می‌کرد، اصلاحات جدی در کل پیامدهای جانبی مبارزه‌ی انقلابی هستند، تشکیل جمهوری وایمار در آلمان و تحصیل حق‌رای همگانی در آلمان، اتریش، مجارستان، لهستان، دولت‌های بالتیک . . . و بریتانیا، محصول جانبی مبارزه‌ی انقلابی کارگران و تدبیری در جهت جلوگیری از این مبارزه بود. اعطای حق رای به زنان به‌مثابه واکنشی در مقابل مبارزه‌ی میلیون‌ها کارگری بود که توسط لنین، تروتسکی، لوگزامبورگ و لیکنخت رهبری می‌شدند و نه حاصل فشار طرفداران حق‌رای در بریتانیا یا جنبش زنان در آلمان.

خاتمه

سرگذشت جنبش زنان در بریتانیا در آستانه‌ی قرن بیستم، و همچنین جنبش سازمان‌یابی صنعتی و سیاسی زنان طبقه‌ی کارگر، سرگذشتی فرخنده نبود. محافظه‌کاری، صنفی‌گرایی، اقلیم‌گرایی، که بر جنبش کارگری حکمفرما بود، آسیب همه‌جانبه‌ای بر طبقه‌ی کارگر در کل و بر اعضای زن آن به‌طور خاص

۲۳۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

وارد ساخت. این همه نتیجه‌اش آش شله قلمکار وحشتناکی بود. زنان طبقه‌ی کارگر در عین اینکه به سوی وصلت با بانوان لیبرال کشیده شدند، هم‌زمان از تمامی معایب بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری و "حزب کارگر" الگوبرداری کردند. توان مبارزاتی زنان طبقه کارگر به‌شدت منحرف و از ارتقا آن جلوگیری شد. حتی سیلویا پانکهرست که از مترقی‌ترین رهبران سوسیالیست زنان بود، نتوانست بر باتلاق ذهنی حاکم بر جنبش کارگری بریتانیا فائق آید. شجاعت و تلاش‌های فوق‌العاده‌اش در نهایت بی‌حاصل بود.

فصل هشتم

سرگذشت تأسف بار فرانسه

یکی از تناقضات تاریخ جنبش‌های زنان طبقه‌ی کارگر سرگذشت رقت‌بار سوسیالیسم فرانسه در زمینه‌ی سازمان‌دهی زنان علی‌رغم نقش دلاورانه‌ی آنان در انقلاب کبیر ۱۷۸۹ و در کمون پاریس ۱۸۷۱ است. در پایان قرن نوزده و آغاز قرن بیستم اقتصاد صنعتی فرانسه تحت سلطه‌ی شرکت‌های کوچک بود. آمارگیری سال ۱۸۹۶ نشان می‌دهد که ۵۷۵۰۰۰ "موسسه صنعتی" کشور هریک به طور متوسط ۵/۵ کارگر را در استخدام خود داشتند. تنها صدوپنجاهویکی از آن‌ها ۱۰۰۰ کارگر یا بیشتر داشتند، درحالی که ۴۰۰۰۰۰ کارگاه فقط یک یا دو کارگر، و ۸۰۰۰۰ کارگاه دیگر سه یا چهار کارگر داشتند. از میان ۵۷۵۰۰۰ موسسه، ۵۳۴۵۰۰ موسسه کمتر از ده کارگر داشتند.^(۱)

۲۳۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

حتی در پاریس، پایتخت و مرکز اصلی صنعتی، در پایان قرن نوزدهم اکثر کارگران در کارگاه‌های کوچک و یا به تنهایی مشغول به کار بودند.^(۲) این توسعه‌نیافتگی به شکل تأثروری در اتحادیه‌های ضعیف کارگری، حتی در شاخه‌هایی نظیر معادن و راه‌آهن که در کشورهای دیگر به خوبی سازمان یافته بودند، انعکاس می‌یافت. حتی تا سال ۱۹۰۰ تنها ۲/۹ درصد از کارگران واجد شرایط عضو اتحادیه‌ها بودند و ۴/۹ درصد در سال ۱۹۱۱.^(۳) این ارقام کارگران عضو اتحادیه‌های کاتولیک یا "زرد" را نیز در برمی‌گیرد که در ۱۹۱۴ حدود دو پنجم از کل کارگران سازمان یافته را تشکیل می‌دادند.^(۴) کارگرانی که سازمان یافته بودند در تعداد زیادی اتحادیه‌ی کوچک (سندیکاها) پراکنده بودند.

در ۱۹۰۲ تعداد متوسط اعضای سندیکاهایی که به "کنفدراسیون اتحادیه‌ای" (CGT) پیوستند، فقط ۱۰۰ نفر بود که در ۱۹۱۴ به ۲۰۰ نفر افزایش یافت. در ۱۹۱۸ در "لوار" از میان ۱۷۶۶۳ نفر، فقط ۳۴۹۷ نفر سازمان‌دهی شده بودند، آن‌هم در ۱۰ اتحادیه مختلف که بزرگترین‌شان فقط ۱۱۲۷ عضو داشت.^(۵) ۳۰۰۰۰ کارگر ساختمانی عضو اتحادیه در بیش از ۳۵۷ اتحادیه‌ی مختلف سازمان‌دهی شده بودند.^(۶)

اتحادیه‌های فرانسوی علاوه بر کوچک بودن، فقیر و ناپایدار نیز بودند. به استثنای اتحادیه‌ی کارگران صنعت چاپ، اکثراً به زحمت بودجه‌ی کافی برای هزینه‌های اداری‌شان در اختیار داشتند. حتی تا سال ۱۹۰۸ همیاری معمول اعتصاب تنها در ۴۶ اعتصاب از میان ۱۰۷۳ اعتصاب تضمین شده بود. تنها کارگران چاپ یک سازمان سراسری واقعاً مؤثر داشتند. "کنفدراسیون سراسری

سرگذشت تاسف‌بار فرانسه ۲۳۷

کارگران فرانسه "CGT)، همتای TUC بریتانیا، که در ۱۸۹۵ تاسیس شد، مجموعه‌ای نامنسجم و ضعیف بود. هر اتحادیه بدون در نظر گرفتن کوچکی یا بزرگی‌اش حق‌رای یکسانی داشت. تعداد رای شش عدد از کوچکترین اتحادیه‌ها، در مجموع با ۲۷ عضو، معادل شش عدد از بزرگترین اتحادیه‌ها با حدود ۹۰۰۰۰ عضو، بود.

کمیته‌ی اجرایی CGT به نمایندگی از اتحادیه‌های کوچکی که قادر به فرستادن نمایندگان خود به کنگره نبودند، تقریباً یک سوم آرا را در اختیار خود داشت. در ۱۹۱۰ درآمد آن تنها حدود ۲۰۰۰۰ فرانک (۸۰۰ پوند) بود. در اعتصاب سراسری اول مه ۱۹۰۶ که CGT به منظور حمایت از اعتصابیون درخواست پول کرده بود، در مجموع مبلغ مضحک ۵۰۰۰ فرانک (۲۵۰ پوند) وصول شد.^(۸)

زنان در اتحادیه‌ها به شکل نامناسبی نمایندگی می‌شدند. در ۱۹۱۱ آنان تقریباً ۳۸ درصد کل حقوق‌بگیران را تشکیل می‌دادند که در مقایسه با دیگر کشورها نسبت بسیار بالایی بود.^(۹) با این وجود نسبت زنان در میان اعضای اتحادیه در فرانسه (۸/۷ درصد در ۱۹۱۴) تقریباً مشابه آلمان (۸/۹ درصد در ۱۹۱۳) بود. به دلیل ضعف جنبش اتحادیه‌ای در فرانسه، سازمان‌یافته‌گی کارگران زن ناچیز بود (فقط ۸۹۳۶۴ نفر در ۱۹۱۴).^(۱۰)

بخش اعظم این زنان در اتحادیه‌های زنانه متشکل بودند: ۱۵/۳ درصد در ۱۹۰۰ و ۲۴/۹ درصد در ۱۹۱۱.^(۱۱) این با وضعیت آلمان که در آن‌جا تقریباً هیچ اتحادیه‌ی فقط زنانه‌ای وجود نداشت، قابل مقایسه نیست. در جاهایی که زنان و مردان عضو اتحادیه‌های واحدی بودند (مانند نساجی‌ها)، مبارزه‌جویی

زنان کمتر از مردان نبود، ولی در کل نسبت زنان در میان اعتصاب‌کنندگان به طور قابل‌ملاحظه‌ای از نسبت زنان در بخش اقتصادی مربوطه کمتر بود.^(۱۲) هرچند در جایی که جنبش اعتصابی بزرگی وجود داشت، شمار اعتصاب‌کنندگان زن افزایش داشت.^(۱۳)

سایه‌ی شوم سنت جمهوری‌خواهی انشقاق‌تشیلاتی و ایدئولوژیکی وجه مشخصه‌ی سوسیالیسم فرانسه درست در آستانه‌ی قرن بیستم بود. در ۱۹۰۵ بین‌الملل دوم سوسیالیستی برای وحدت بخشیدن به تمامی احزاب و گروه‌های سوسیالیست در فرانسه تلاش کرد. در اثر این تلاش‌ها شش گروه سوسیالیستی سراسری موجود و تعدادی از تشکل‌های منطقه‌ای به هم پیوستند و "حزب متحد سوسیالیست، بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران" (SFIO) را تشکیل دادند. این حزب شدیداً تحت نفوذ "ژان ژورس" که یک رفرمیست تمام‌عیار بود، قرار داشت. ژورس نظرات خود را چنین خلاصه می‌کرد:

عدالت باید از طریق نوعی جنبش سراسری برقرار گردد نه از طریق فعالیت خشونت‌آمیز و انحصاری این یا آن گروه سوسیالیست... باید توده‌ها و طبقه‌ی متوسط صنعتگر جهت نابودی امتیازات سرمایه‌داری و راه و رسم غلط آن متحد گردند.^(۱۴)

بدین ترتیب، "گروه‌های اجتماعی بسیار متنوعی وارد حزب شدند؛ هم صنعتکاران و هم کارگران کارخانه، حتی مغازه‌داران کوچک (۱۷ درصد اعضای حزب که نزدیک به نیمی از آنان صاحب میخانه بودند) و دهقانان (۷ درصد اعضای حزب که یک سوم آنان مالک بودند)."^(۱۵)

حزب سوسیالیست حتی پس از ائتلاف، در کسب یک پایگاه توده‌ای ناموفق بود. بین سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۴ تعداد اعضای آن از ۳۴۶۸۸ نفر به ۹۳۲۱۰ نفر افزایش یافت.^(۱۶) این در مقابل حزب SPD آلمان که در ۱۹۱۴ بیش از یک میلیون عضو داشت، ناچیز جلوه می‌کند.

سنت جمهوری‌خواهی که از درون سوسیالیسم فرانسوی سربرآورد، اصولاً ضد فمینیست بود. اساس این ضدیت، نگرانی از نفوذی بود که کلیسای کاتولیک در زنان داشت. گویا دلآوری زنان کارگر انقلابی در سال‌های ۹۳-۱۷۸۹، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ به واسطه‌ی طغیان ضدانقلابی و هواخواه کلیسای کاتولیک زنان قحطی‌زده در ۱۷۹۵ از خاطره‌ها محو شده بود. بلافاصله پس از این واقعه، در اوایل ۱۷۹۶، "گراکوز بابوف" در "مانیفست برابرها"ی خود جنسیت را هم چون سن به‌مثابه موجباتی برای نفی حقوق سیاسی در جمهوری اشتراکی مورد نظر خود، تصدیق کرد. یک قرن بعد "پاول مینک"، از زنان کمونار، با حق‌رای زنان تا زمانی که آن‌ها تحت نفوذ کلیسا هستند، مخالفت کرد.^(۱۷) بختکِ سنت جمهوری‌خواهی به‌طور کلی روند سازمان‌دهی زنان را کند می‌کرد. پراکندگی احزاب سوسیالیست تا پیش از ۱۹۰۵ همواره زنان را حتی بیش از مردان از سازمان‌یابی باز می‌داشت. زنان سوسیالیست اولیه به‌دلیل وابستگی به گروه‌های متعدد مجزایی که مشخصه‌ی سوسیالیسم فرانسوی در دوره‌ی تکوین‌اش بود، خود را جدا از یکدیگر می‌یافتند. هر بار که یک گروه کوچک زنان دچار انشعاب می‌گشت، این امر به قیمت موجودیت‌اش تمام می‌شد، در حالی که این موضوع برای احزاب تنها در حکم از دست دادن تعدادی از اعضا بود.

ترکیب اجتماعی احزاب سوسیالیست نیز جذب زنان را دشوار می‌ساخت. افق فکری محدود یک کارگر در کارگاهی کوچک، تعیین کننده‌ی نگرش او نسبت به زنان بود. پرودونیسیم^(۱۸) مکتبی که تا چندین دهه پس از مرگ پایه‌گذار آن بر جنبش کارگری فرانسه حکمفرما بود، کاملاً درخور این کارگران بود. نظرات ارتجاعی پرودون درباره‌ی زنان، جنبش کارگری فرانسه را تحت سیطره‌ی خود داشت. هنگامی که در اکتبر ۱۸۷۶ نخستین کنگره‌ی کارگران فرانسه در پاریس برگزار شد، مسئله‌ی کار زنان مهمترین موضوع دستور جلسه بود. مردان حاضر در کنگره روشن ساختند که از نظر آنان زنان باید متکی به شوهران خود باشند: "مرد که قوی‌تر و نیرومندتر است باید جهت تأمین خانواده‌اش به اندازه‌ی کافی درآمد داشته باشد." ولی از آن‌جا که آنان اذعان داشتند که مردان نمی‌توانند به اندازه‌ی کافی درآمد داشته باشند، کار کردن زنان را جایز می‌شمردند، اما فقط انجام کار کارمزدی آن‌هم در خانه.

بدین ترتیب کمیسیون مربوطه (که دو زن نیز در آن حضور داشتند) تصویب کرد که کار کردن زنان در کارخانه نشانه‌ی تباهی اخلاقیاتی است که مورد اعتقاد راستین کارگران می‌باشد.^(۱۹)

کنگروه‌ی دوم نیز که در فوریه‌ی ۱۸۷۸ در لیون برگزار شد، به نتایج مشابهی رسید. زن به منظور حفظ استقلال‌اش باید قادر به تأمین خود باشد، ولی فقط "تا روزی که نقشی جدید را پذیرا می‌گردد و تبدیل به همسر و مادر یا به عبارتی زنی در کانون خانوادگی می‌شود، خانواده‌ای که وی در آن به مراقبت و کاری می‌پردازد که حداقل معادل کار مرد است و انجام کارهای خانه‌ی روزش را به تمامی به خود اختصاص می‌دهد."^(۲۰)

سرگذشت تاسف‌بار فرانسه ۲۴۱

ده سال بعد، در ۱۸۸۸، فدراسیون سراسری سندیکاها قطعنامه‌ای را تصویب کرد که کار صنعتی را برای زنان "چیزی وحشتناک" می‌خواند. ده سال بعد از آن هم، پس از تشکیل CGT، هیچ‌چیز تغییر نکرده بود. CGT در کنگره‌ی سال ۱۸۹۸ خود ماده‌ای را تصویب کرد که طبق آن "مردان موظف به تامین زنان بودند."^(۳۱) تنها در ۱۹۳۵ بود که CGT اصل برابری کامل زنان و مردان را پذیرفت.

ضعف مبارزه‌جویی فمینیسم بورژوایی

سازمان‌دهی زنان توسط SPD در آلمان به واسطه‌ی مبارزه‌جویی فمینیست‌های بورژوا که تشکل‌های‌شان از داشتن صدها هزار طرفدار به خود می‌بالیدند، تحریک می‌شد. در بریتانیا نیز طرفداران حق‌رای زنان قادر بودند در گردهمایی‌های خود صدها هزار نفر را بسیج کنند. این مسئله در فرانسه، جایی که جنبش فمینیستی بورژوایی بسیار ضعیف بود، وجود نداشت. اولین تشکل فمینیستی در فرانسه، انجمن طرفدار حقوق زنان، در سال ۱۸۶۶ تاسیس شد. چهار سال بعد انجمن بهبود وضعیت زنان جایگزین آن شد که بین ۱۵۰ تا ۱۶۰ عضو داشت و متوسط نفرات حاضر در جلسات آن فقط ۱۰ یا ۱۲ نفر بود. این انجمن در ۱۸۷۵ توسط مسئولین توقیف شد ولی در ۱۸۸۲ تحت نام جدیدی (مجمع حقوق زنان فرانسه) مجدداً شروع به فعالیت کرد، که تا ۱۸۸۳ فقط ۱۹۴ عضو داشت که ۹۶ نفر از این تعداد مرد بودند و همین مردان بودند که نقش اصلی را در فعالیت‌های مجمع ایفا می‌کردند. در ۱۸۸۵ تنها شعبه‌ی خارج از پاریس مجمع در نانت منحل شد و تعداد زیادی از مردان مجمع را

۲۴۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

ترک کردند. در ۱۸۹۲ مجمع فقط ۹۵ عضو داشت که ۳۳ نفر از آن‌ها مرد بودند.^(۲۲)

تشکل رادیکال‌تر دیگری به نام مجمع حق‌رای زنان در ۱۸۷۸ توسط "هیوبرتین آکلر" راه‌اندازی شده بود ولی تا ۱۸۸۰ تنها ۱۸ عضو داشت که حق عضویت می‌پرداختند.^(۲۳)

مطابق اظهار پلیس مجمع در ۱۹۰۴ فقط ۱۲۵ عضو داشت. تشکل فمینیستی بورژوازی جدیدی با عنوان "اتحادیه‌ی فرانسوی حق‌رای زنان" در ۱۹۰۹ تأسیس شد که در ۱۹۱۳ مدعی داشتن ۱۰۰۰۰ عضو بود، اما در واقع این رقم شامل ائتلافی از چندین گروه بود و جمعیت‌های میانه‌رو و اتحادیه‌های زنان فروشنده و کارگران پست و تلگراف را نیز در برمی‌گرفت. اعضای شعبه‌های خود اتحادیه را عمدتاً دانشجویان مؤنث و در بیش از یک شهر به تصدیق خود اتحادیه تعداد اندکی که اکثراً اشخاص منفرد بودند، تشکیل می‌دادند.^(۲۴)

دستاوردهای ناچیز

از شکل‌گیری احزاب سوسیالیست در اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ تا پایان جنگ جهانی اول، در طی نیم‌قرن موفقیت در زمینه‌ی جلب زنان به جنبش سوسیالیستی بسیار ناچیز بود.

"س. میلار" تاریخ‌نگار POF (بزرگترین حزب سوسیالیست)، تعداد اعضای زن حزب را در سال‌های ۱۸۹۳-۱۸۹۰، ۲۰ نفر و در سال‌های ۱۸۹۹-۱۸۹۴، ۵۳ نفر برمی‌شمارد که به ترتیب نمایانگر ۳ و ۲ درصد اعضا بود. نیمی از این تعداد همسران و دختران اعضای مرد بودند.^(۲۵) هیچ دلیلی وجود ندارد که تعداد زنان

در احزاب سوسیالیستی دیگر بیش از این بوده باشد. برعکس، POF نزد زنان محبوب‌تر از سایر احزاب بود.

باکسر، مورخی دیگر، بیان می‌کند که در ابتدای قرن بیستم کل تعداد زنان فعال سوسیالیست در پاریس، "بدون در نظر گرفتن همسران و دخترانی که نام آن‌ها در فهرست اعضا یا در میان نمایندگان مجامع دیده می‌شود"، از صد نفر تجاوز نمی‌کرد و در سرتاسر کشور بیش از پانصد نفر نبود.^(۲۶)

در سال ۱۹۱۲ "زن جوان سوسیالیستی" شکوه داشت که در شهرستان‌ها اصلاً زن جوان سوسیالیست وجود ندارد و در پاریس نیز تعداد آن‌ها به قدری اندک است که "انسان از ذکر تعدادشان احساس شرمساری می‌کند."

در ۱۹۳۲ هنگامی که حزب سوسیالیست نخستین آمار رسمی اعضای زن خود را اعلام داشت، تعداد آنان فقط به ۲۸۰۰ نفر یعنی یک درصد کل اعضا (پایین‌ترین نسبت در اروپا) می‌رسید.^(۲۷) سرگذشت زنان سوسیالیست در فرانسه عمدتاً سرگذشت اشخاص منفردی است که هرگز موفق به ایجاد تشکل‌هایی بزرگ و پایدار نگشتند، چه رسد به برپایی جنبشی توده‌ای.^(۲۸)

عوامل عدم توفیق سوسیالیست‌ها در فرانسه اجتناب‌ناپذیر بودند: ضعف شدید جنبش اتحادیه‌ای و میراث زیانبار پرودونیسیم و جمهوری خواهی ضدفمینیستی در مقابل آنان قد برافراشته بود. زنان کارگر بخشی از طبقه کارگر (روی هم رفته بخش ضعیف‌تر آن) هستند که به تنهایی قادر نیستند بر همه موانعی که ارتقاء طبقه را در کل به تأخیر می‌اندازند، فایق آیند (و یکی از مهمترین این موانع تفکیک ناشی از تبعیض جنسی خود طبقه بود).

۲۴۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

جدایی طلبی زنان، به مثابه واکنشی طبیعی در مقابل ضدیت پرودونستی با زن، نشانه‌ی ضعف بود و به هیچ‌وجه کمکی به غلبه بر موانع سازمان‌یابی زنان در جنبش سوسیالیستی نمی‌کرد.

فصل نهم

انقلاب و ضدانقلاب در روسیه

"انقلاب‌ها جشن ستمدیدگان و زحمتکشان هستند. در هیچ زمان دیگری توده‌های مردم در موقعیتی نیستند که به مثابه آفرینندگان یک نظم اجتماعی نوین این چنین پرشور پا پیش بگذارند." (و.ا. لنین)

در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نه فقط جنبش بین‌المللی زنان کارگر بلکه جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کلیت، اوج بی‌سابقه‌ای یافت. انقلاب روسیه نقطه‌ی عطفی در رهایی زنان بود: نخستین موقعیتی که در آن برابری کامل اقتصادی، سیاسی و جنسی زنان در دستور کار تاریخی قرار گرفت. همراه با مسئله‌ی نظارت کارگران بر تولید، مسئله‌ی کنترل زنان کارگر بر شرایط بازتولید مطرح گشت. قوانین جدید سیاسی، مدنی، اقتصادی و خانوادگی محو یکباره‌ی قرن‌ها نابرابری را هدف گرفت. حکومت جدید به زنان حق رای کامل،

حق طلاق و حقوق مدنی تازه‌ای واگذار کرد، حقوق مدنی‌ای که ازدواج را یک پیوند داوطلبانه می‌ساخت، تبعیض میان فرزندان مشروع و نامشروع را از میان برمی‌داشت، حقوق استخدامی زنان را هم‌پایه‌ی مردان قرار می‌داد، به زنان دستمزدی برابر با مردان می‌داد، و مرخصی زایمان با حقوق کامل را برای زنان مقرر می‌داشت. زنا، زنا‌ی با محارم و همجنس‌گرایی از زمره قوانین جزایی خارج شدند.

در جولای ۱۹۱۹ لنین توانست با غروری موجه بنویسد: به موقعیت زنان بنگرید. در این زمینه، نه یک حزب دموکراتیک واحد در جهان و نه حتی در پیشرفته‌ترین جمهوری بورژوازی در طی دهه‌ها، به اندازه‌ی یک صدم از آنچه که ما در همین اولین سال قدرت خود انجام داده‌ایم، انجام نداده است. ما به واقع قوانین ننگینی را که زنان را در موقعیتی نابرابر قرار می‌داد، از بین بردیم. قوانینی که طلاق را محدود و با تشریفات نفرت‌انگیز محصور می‌کرد، از به رسمیت شناختن کودکانی که بیرون از روابط زناشویی رسمی متولد شده بودند، سر بازمی‌زد و جستجوی پدران آن‌ها را اجبار می‌کرد . . . و قوانین بی‌شماری که بقایای آن برای شرمساری بورژوازی و نظام سرمایه‌داری در تمامی کشورهای مدرن یافت می‌شوند.^(۱)

در دومین سالگرد انقلاب لنین با غرور اعلام کرد:

در ظرف دو سال از قدرت‌گیری دولت شوروی در یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپا آنچه برای رهایی زن، به‌منظور برابر ساختن او با "جنس قوی" انجام گرفته است، بیش از آن بوده است که در طی ۱۳۰ سال گذشته توسط

کل جمهوری‌های "دموکراتیک"، پیشرفته و فارغ از تعصب جهان روی هم انجام شده است.^(۲)

و نوزده سال پس از انقلاب اکتبر، تروتسکی در نگاهی به گذشته می‌توانست بنویسد: انقلاب تلاش عظیمی برای نابودی کانون کذایی خانواده به کار بست، نهاد کهنه، بی‌روح و ایستایی که در آن زنان طبقات زحمتکش از کودکی تا مرگ به کارهای آشپزخانه مشغول بودند . . . به عهده‌گیری کامل وظایف خانه‌داری خانواده توسط نهادهای جامعه‌ی سوسیالیستی که تمامی نسل‌ها را در مسئولیت مشترک و مساعدت متقابل متحد می‌گرداند، برای زن و در نتیجه برای زوج عاشق‌رهایی واقعی از قیدوبندهای هزار ساله را به ارمغان آورد.^(۳)

شش هفته پس از انقلاب، ازدواج مدنی جایگزین قانون کلیسا شد و به سالی نکشید که قانون ازدواج برپایه‌ی برابری کامل حقوق میان زوج و زوجه، هم چنین میان کودکان مشروع و "نامشروع" تدوین شد. حکم ۱۹ دسامبر ۱۹۱۷ امر طلاق را بسیار ساده کرد: اگر طلاق با رضایت طرفین بود، فسخ ازدواج بلافاصله صورت می‌گرفت. اگر یکی از طرفین آن را درخواست می‌کرد، رسیدگی قضایی مختصری وجود داشت. هیچ اسبابی نیاز نبود، نه مجادله‌ای، نه مدرک یا شواهدی، و نه انگشت‌نما شدن دردناک و ناگوار در ملاءعام.

بدین ترتیب روسیه‌ی شورایی تبدیل به تنها کشور جهان با آزادی کامل طلاق گشت. در باب نام زوجین، قانون ۱۷ اکتبر ۱۹۱۸ بیان می‌داشت: "افراد ازدواج کرده از نام خانوادگی مشترکی استفاده خواهند کرد . . . هنگام ثبت ازدواج آن‌ها می‌توانند نام خانوادگی زوج (داماد) یا نام خانوادگی زوجه (عروس) یا ترکیبی از نام خانوادگی هر دو را برای خود انتخاب نمایند."^(۴)

تروتسکی نام همسرش، ناتالیا سدوف، را برای مقتضیات شهروندی برگزید و فرزندان آنها نیز نام مادر خود را گرفتند. قانون جدید ادامه می‌داد: اصل و نسب واقعی به عنوان اساس خانواده در نظر گرفته می‌شود، بدون هیچ تفاوتی میان خویشاوندی‌های برقرار شده از طریق ازدواج قانونی یا مذهبی یا خارج از ازدواج. کودکان حاصل از ازدواج ثبت نشده‌ی والدین با آن‌هایی که از والدینی زاده شده‌اند که ازدواج خود را ثبت کرده‌اند، از حقوقی یکسان برخوردار خواهند بود.^(۵)

بلشویک‌ها از ابتدا بر این باور بودند که برای رهایی زنان تا حدودی ایجاد محدودیت در مورد بزرگی خانواده از طریق کنترل زاد و ولد ضرورت دارد. لنین به قوانین مخالف سقط‌جنین یا مخالف توزیع بروشورهای پزشکی درباره‌ی روش‌های کنترل بارداری، به‌مثابه ریاکاری طبقات حاکم حمله می‌کرد:

"این قوانین امراض سرمایه‌داری را علاج نمی‌کند، بلکه فقط به‌کار زیان‌بارتر و دشوارتر ساختن آن‌ها برای توده‌های تحت ستم می‌آید."^(۶) در نوامبر ۱۹۲۰ فرمانی مبنی بر مشروعیت عمل سقط‌جنین صادر شد.^(۷)

بدین ترتیب روسیه‌ی شوروی نخستین کشوری در جهان شد که سقط جنین را قانونی اعلام می‌کرد. به منظور حفظ سلامت زنان در فرمان فوق تصریح شده بود: "... چنین جراحی‌هایی آزادانه و بدون هیچ هزینه‌ای در بیمارستان‌های شوروی با حداقل خطر، انجام می‌گیرند."^(۸)

ولی قوانین به تنهایی برای دستیابی به برابری واقعی زنان ابداً کافی نبود. بنیاد اقتصادی خانواده‌ی سنتی می‌بایست زیر ضرب قرار می‌گرفت. این امر به

وسیله‌ی مجموعه‌ای از فرامینی که حق ارث را منسوخ می‌کرد و دارایی متوفی را به دولت انتقال می‌داد، صورت گرفت. دولتی که می‌بایست "وظایف زنان" را از طریق نهادهای عمومی خود از قبیل زایشگاه‌ها، مهدکودک‌ها، کودکان‌ها، مدارس، سالن‌های غذاخوری عمومی، رختشوی‌خانه‌های عمومی، مراکز انجام تعمیرات لباس و جز آن، به عهده می‌گرفت. لنین توضیح می‌داد:

با وجود تمامی این قوانین که زنان را از قیمومیت رها می‌سازند، او به برده‌ی خانه‌گی بودن ادامه می‌دهد، زیرا خُرده‌کاری‌های خانه او را از پا درمی‌آورد، منکوب می‌کند، ملول و خوار می‌سازد، او را به آشپزخانه و اتاق بچه زنجیر می‌کند و او نیروی کار خود را بی‌رحمانه در جان‌کدنی غیرمولد، جزئی، اعصاب خُرده‌کن، ملال‌آور و خردکننده، به هدر می‌دهد. رهایی واقعی زنان، کمونیسم راستین، تنها آن‌جا و زمانی آغاز می‌گردد که نبردی همه‌جانبه (به رهبری پرولتاریایی که قدرت دولتی را در دست دارد) برعلیه این کارهای جزئی خانه‌داری آغاز شده باشد، یا به بیانی دقیق‌تر زمانی که استحاله‌ی کلی به اقتصاد فراگیر سوسیالیستی آغاز شده باشد.^(۹)

کولنتای در کتابی تحت عنوان "نقش کار زنان در توسعه اقتصادی" که در ۱۹۲۳ منتشر شد، بیان می‌کرد: . . . نقش تغذیه عمومی به‌مثابه عنصری اجتناب‌ناپذیر در زندگی جمعیت شهری به ثبوت رسیده است. در پتروگراد در طی سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ تقریباً ۹۰ درصد کل جمعیت به صورت عمومی تغذیه می‌شدند. در مسکو بیش از ۶۰ درصد جمعیت در سالن‌های غذاخوری همه‌گانی ثبت‌نام شده‌اند. در ۱۹۲۰ دوازده میلیون نفر از ساکنین شهری به طریقی از مراکز تغذیه عمومی خدمات دریافت می‌کردند.

در هر صورت در تاریخ زنان، "جداسازی آشپزخانه از زندگی زنشویی" اصلاحی کم اهمیت‌تر از تفکیک کلیسا و دولت نیست . . .

شرایط جدید تأمین مسکن نیز که توسط جمهوری کارگری به وجود آمده، سهم خود را در دگرگون ساختن شرایط زندگی زنان ایفا کرده است. خوابگاه‌ها، اقامتگاه‌های عمومی برای خانواده‌ها و بخصوص برای افراد مجرد، چند برابر شده‌اند. هیچ کشور دیگری به اندازه‌ی جمهوری کارگران اقامتگاه ندارد. و باید متذکر شد که همه از ملحق شدن به خانه‌های اشتراکی استقبال می‌کنند . . . خانه‌های اشتراکی همواره امکاناتشان نسبت به آپارتمان‌های شخصی بیشتر است؛ آن‌ها مجهز به وسایل روشنایی و گرمایی هستند؛ اغلب آب گرم دائمی و آشپزخانه‌ای مرکزی دارند؛ توسط نظافتچی‌های با تجربه تمیز می‌شوند؛ در برخی رختشوی‌خانه‌ای مرکزی تدارک دیده شده است، در برخی دیگر مهد کودک و اتاق بازی کودکان . . .

با افزایش تعداد خانه‌های اشتراکی با ویژگی‌های متفاوت برای سلیق مختلف، کارهای خانه‌داری خانوار به ناگزیر به مرگی طبیعی از بین خواهند رفت . . . به مجردی که خانواده از یک واحد مصرفی بودن بازایستد، دیگر قادر نخواهد بود در شکل کنونی‌اش دوام آورد - از هم خواهد پاشید، برچیده خواهد شد . . . ولی . . . مراقبت از کودکان و تربیت آن‌ها که زن را به خانه زنجیر می‌کرد و در خانواده به برده‌گی وامی‌داشت، مسئولیت کوچکتری نبود. باید به وظایف مادری از زاویه‌ی جدید نگریسته شود: حکومت شوروی آن را به مثابه تعهدی اجتماعی در نظر می‌گیرد. حکومت شوروی با این زمینه‌ی ذهنی، شماری

اصلاحات طرح کرده است که به برداشتن مسئولیت مادری از شانه‌های زنان و انتقال آن به دولت، کمک می‌کند.^(۱۰)

زیناتدل (zhenotdel)

بلشویک‌ها برای انتقال ارزش‌های نوین به زنان، ارزش‌هایی که در قانون قضایی و مدنی جدید تبلور یافته بود و برابری زنان را در حیات اقتصادی، سیاسی و خانوادگی اعلام می‌داشت، وارد مبارزه‌ای بزرگ جهت تجهیز سیاسی زنان شدند. در سپتامبر ۱۹۱۹ لنین اظهار داشت: "رهایی زنان کارگر، مسئله‌ی خود زنان کارگر است."^(۱۱)

"اینسا آرماند" بر همین منوال نوشت: "اگر رهایی زنان بدون کمونیسم امکان‌ناپذیر باشد، آنگاه کمونیسم نیز بدون رهایی زنان غیرقابل تصور است."^(۱۲)

لنین این موضوع را در گفتگویی با کلارا زتکین بسط بیشتری داد: ما نمی‌توانیم دیکتاتوری پرولتاریا را بدون داشتن پشتیبانی میلیون‌ها زن اعمال کنیم. همچنین نمی‌توانیم بدون آن‌ها درگیر بنای کمونیستی شویم. ما باید روشی برای ارتباط با آن‌ها بیابیم. به‌منظور یافتن این روش باید مطالعه و تحقیق کنیم. . . . ما مواضع تشکیلاتی‌مان را از اندیشه‌های ایدئولوژیک خود استنتاج می‌کنیم. ما به تشکیلات جداگانه‌ای برای زنان کمونیست نیاز نداریم! زن کمونیست به‌مثابه یک عضو به حزب مرتبط است، درست همان‌گونه که یک مرد کمونیست به حزب مرتبط است. آن‌ها حقوق و وظایف مشابهی دارند. هیچ اختلاف عقیده‌ای از این لحاظ نمی‌تواند وجود داشته باشد. ولی با این وجود نباید چشمان خود را به روی واقعیت‌ها ببندیم. حزب باید ارگان‌هایی از

قبیل گروه‌های کار، کمیسیون‌ها، کمیته‌ها، حوزه‌ها یا هر چیز دیگری که آن‌ها را بنامیم، داشته باشد. ارگان‌هایی با هدف مشخص به حرکت درآوردن توده‌های گسترده‌ی زنان، ارتباط دادن آن‌ها با حزب و تحت نفوذ نگاه داشتن‌شان. این امر طبیعتاً نیازمند ادامه‌ی کار سازمان‌یافته در میان زنان است.^(۱۳)

نخستین کنفرانس زنان پس از انقلاب اکتبر که توسط بلشویک‌ها فراخوانده شد، در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷ به وقوع پیوست. پانصد نماینده به نمایندگی از ۸۰۰۰۰ زن از کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، اتحادیه‌های صنفی و سازمان‌های حزبی در آن حضور داشتند. کنفرانس بخصوص به منظور جلب حمایت برای بلشویک‌ها در انتخابات مجلس مؤسسان فرا خوانده شده بود. یک سال بعد در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۸ حزب بلشویک نخستین کنگره‌ی زنان کارگر سراسر روسیه را برگزار کرد. هیأتی متشکل از اینسا آرماند، الکساندرا کولنتای، "کلاوژا نیکلاوا" و "یاکوف اسوردلوف" (دبیر حزب بلشویک) سازمان‌دهی کنگره را به‌عهده داشت که مبلغینی را به ایالات می‌فرستاد تا ترتیب انجام انتخاب نمایندگان محلی را بدهند. در سالن اجتماعات کرملین ۱۱۴۷ زن شامل زنان کارگر و دهقان از مناطق دوردست کشور گرد هم آمده بودند.

برنامه‌ی ارائه شده به کنگره چشمگیر بود: به‌دست آوردن حمایت زنان از اقتدار شوروی، جلب زنان به حزب، حکومت و اتحادیه‌های کارگری، مبارزه با بردگی خانگی و معیارهای اخلاقی دوگانه، تأسیس منازل اشتراکی به منظور رهایی زنان از کار پرمشقت خانه‌داری، حمایت از کار زنان و تسهیلات دوران بارداری، پایان بخشیدن به فحشا، تربیت زنان به‌مثابه اعضای جامعه‌ی کمونیستی آینده.

نیکلاوا ریاست کنگره را به‌عهده داشت. اسوردلوف به نمایندگان خوشامد می‌گفت. سخنرانی‌های اصلی توسط کولنتای و اینسا آرماند ایراد شد. در چهارمین روز لنین به کنگره پیامی فرستاد که پس از شرح مختصر اقداماتی که پیش از آن توسط حکومت شوروی برای بهبود شرایط زنان صورت گرفته بود، زنان را به ایفای نقش سیاسی فعال‌تری فرامی‌خواند. "تجربه‌ی تمامی جنبش‌های آزادی‌خواهی نشان داده است که پیروزی یک انقلاب بستگی به میزان مشارکت زنان در آن دارد."

کنگره با ایجاد کمیسیون‌هایی برای تهییج و تبلیغ در میان زنان کارگر به پایان رسید. کولنتای در هشتمین کنگره‌ی حزب در مارس ۱۹۱۹ شیوه‌های خاص عمل سیاسی آن‌ها را شرح داد. او توضیح داد که به دلیل عدم رغبت زنان به سیاست، حزب حقیقتاً موفقیت زیادی در تلاش برای نزدیکی و عضوگیری از آن‌ها براساس جذابیت‌های کلی سیاسی نداشته است.

علاوه بر این وی استدلال کرد که علت عدم مشارکت زنان در حیات سیاسی، سرکوب زنان بوده است. مسئولیت‌ها و نگرانی‌های خانوادگی و کارهای خانه‌داری مجال و توان زن کارگر را می‌رباید و مانع از شرکت او در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی گسترده‌تر می‌گردد.

کولنتای عنوان کرد که روش جذب زنان به بلشویسم را می‌باید به طرح‌های مفید اجتماعی نظیر مهدکودک‌ها، غذاخوری‌ها و زایشگاه‌های عمومی که به آزاد شدن زنان در زندگی روزمره‌شان خدمت می‌کنند، کشاند. ما باید مبارزه با شرایطی را که بر زن ستم روا می‌دارند، به منظور رهایی او به منزله یک زن

خانه‌دار، به‌مثابه یک مادر، پیش ببریم. و این بهترین راه دستیابی به زنان است - این تهییجی نه فقط با واژه‌ها بلکه همچنین با عمل خواهد بود.^(۱۴)

این قاعده‌ی سازمان‌دهی سیاسی که با عنوان "تهییج از طریق عمل" معروف شد، ویژگی مشخص فعالیت‌های تشکیلاتی زنان بلشویک در این دوره‌ی اولیه^(۱۵) بود.

در سپتامبر ۱۹۱۹ کمیته‌ی مرکزی بلشویک، هیأت تهییج و تبلیغ در میان زنان کارگر را به بخش یا دپارتمان زنان حزب (زیناتدل یا زینسکیاتدل)، بخشی از دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی تحت رهبری اینسا آرماند، تغییر داد. شعبه‌های محلی "زیناتدل" که در همه‌ی سطوح به کمیته‌های حزب وصل بودند، توسط داوطلبان به خدمت گرفته شده از میان زنان حزب گردانده می‌شدند و مسئولیت هدایت فعالیت‌ها در میان زنان غیرمتشکل و جلب آنان به امور اجتماعی را در کارخانه‌ها و روستاها به عهده داشتند.

اینسا آرماند فهرستی از اصول راهنما برای "زیناتدل" تدوین کرد که به نخستین کنفرانس بین‌المللی زنان کمونیست که در جولای ۱۹۲۰ در مسکو تشکیل شد، ارائه داد. "زیناتدل" با هدف جذب زنانی که عضو حزب بلشویک نبودند تلاش داشت بر کم‌شماری اعضای زن حزب غلبه کند: تعداد کل زنان در حزب در سال ۱۹۲۰ فقط ۴۵۲۹۷ نفر یعنی ۷/۴ درصد کل اعضا بود.^(۱۶)

واحد سازمان‌دهنده‌ی اصلی، کنفرانس نمایندگان زنان کارگر و دهقان بود. کنفرانس، شوراها را الگوی خود قرار داده بود. انتخابات در میان کارگران و دهقانان زن به‌منظور انتخاب نمایندگان (به‌ازای هر پنج کارگر و هر بیست و پنج دهقان هرکدام یک نماینده) برای شرکت در میتینگ‌ها و دوره‌های آموزشی

تحت هدایت حزب و سپس انتقال به بخشی از دولت، حزب، اتحادیه‌های کارگری یا یکی از ادارات تعاونی، سازمان داده شد. نمایندگان در سازمان‌دهی مؤسسات تغذیه عمومی، بیمارستان‌ها، زایشگاه‌ها، مهدکودک‌ها و مدارس شرکت می‌کردند. همچنین در دادگاه‌های خلقی، گاهی به عنوان قاضی خدمت می‌کردند. نمایندگان برای دوره‌های کوتاهی (معمولاً دو تا سه ماه) انجام وظیفه می‌کردند. تعداد زنانی که به‌طور فعال درگیر شده بودند، بسیار زیاد بود. "زیناتدل" در نیمه پایانی سال ۱۹۲۳ تعداد کل نمایندگان را ۵۸۰۰۰ نفر اعلام کرد.^(۱۷)

"زیناتدل" همچنین در زمینه بسیج زنان برای کار پشتیبانی در جنگ داخلی فعالیت می‌کرد. زنان خدمات پزشکی را انجام می‌دادند، در ادارات سیاسی ارتش سرخ و در امور ارتباطات خدمت می‌کردند، در بریگادهای کار شنبه و یکشنبه فعالیت می‌کردند، عملیات مقابله با فراریان جنگی و بیماری‌های همه‌گیر را سازمان‌دهی می‌کردند، و کمک به خانواده‌های سربازان ارتش سرخ و کودکان بی‌خانمان را تدارک می‌دیدند.^(۱۸)

یکی از مهمترین اقدامات هر "زیناتدل" گسترش سوادآموزی بود. لنین تأکید داشت "یک شخص بی‌سواد از امور سیاسی دور می‌ماند. او باید اول الفبایش را بیاموزد. بدون آن هیچ سیاستی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون آن به‌جای تفکر سیاسی، شایعات، وراجی‌ها، افسانه‌های شاه و پریان و تعصب‌ها وجود خواهند داشت."^(۱۹)

مدارس سوادآموزی خود را به تعلیم خواندن و نوشتن محدود نکردند، بلکه به ابزار عمده‌ی اشاعه‌ی آموزش سیاسی، فرهنگی و عمومی تبدیل شدند. یکی از

رهبران جنبش سوادآموزی زنان، "ناژدا کروپسکایا" بود. او که پیش از انقلاب در مدارس شبانه به کارگران درس می‌داد، اکنون حتی توجه بیشتری صرف این کار می‌کرد. مدیر "زیناتدل" که در مقابل دبیرخانه‌ی حزب پاسخ‌گو بود، نه تنها بر همه‌ی امور داخلی "زیناتدل" کاملاً نظارت داشت بلکه نفوذش تا هر گوشه‌ای از زندگی که در آن‌جا زن‌ها درگیر بودند، امتداد می‌یافت.

رهبران بلشویک زن با مسئولیت‌ها و علایق خاص خود فعالیت‌هایشان را با فعالیت‌های "زیناتدل" پیوند می‌زدند. برای مثال و.پ. لبدوا، زایمان، کروپسکایا، تحصیل و ماریا اولیانوا، روزنامه‌نگاری. بدین ترتیب جنبش زنان بلشویک حتی به فراسوی شبکه‌ی ملی "زیناتدل" گسترش یافت.^(۲۰)

"زیناتدل" نشریه‌ی ماهانه‌ای برای خود داشت با نام "کمونیستکا" (زن کمونیست) که در سال ۱۹۲۱ شمارگان آن ۳۰۰۰۰ عدد بود. بوخارین، اینسا آرماند و کولنتای گروه سردبیری آن را تشکیل می‌دادند. اینسا آرماند با شانزده ساعت کار روزانه یا بیشتر، خود را تحلیل می‌برد. وی به فرمان حزب برای استراحت به قفقاز فرستاده شد و در آن‌جا در اکتبر ۱۹۲۰ بر اثر ابتلا به بیماری وبا درگذشت. کولنتای به عنوان جانشین وی برگزیده شد. نقش او، هنگامی که پس از یک سال به اپوزیسیون کارگران ملحق شد، خاتمه یافت. سپس در ۱۹۲۲ یک پست دیپلماتیک در نروژ به او واگذار شد.

واقعیت تلخ

واضح است که در دوران جنگ داخلی وظیفه‌ی سنتی زنان (پرستاری، بچه‌داری، آشپزی) همچنان به عنوان کار بسیاری از زنان ادامه یافت. از سویی دیگر وظیفه‌ی اصلی دوران، یعنی نبرد نظامی، تا حدود زیادی منحصر به

انقلاب و ضدانقلاب در روسیه ۲۵۷

مردان بود. زنان در ارتش سرخ در سمت‌های پزشکی خدمت می‌کردند. آن‌ها همچنین در تبلیغات، جاسوسی و کار شهربانی شرکت داشتند. اقلیت کوچکی به عنوان تفنگدار، فرماندهی ترن زره‌پوش و توپچی خدمت می‌کردند.

زنان در شهرها کار پلیس و به هنگام محاصره‌ی دشمن وظیفه‌ی نبرد را به عهده داشتند. تعداد اندکی به عنوان پارتیزان فعال بودند که "لاریسا رایزنر" مشهورترین و برجسته‌ترین آن‌ها بود. زنان در امر تبلیغات ارتش نقش مهمی ایفا کردند. چنان که کولنتای پس از دوره‌ی کوتاهی خدمت در دولت، با انرژی فوق‌العاده‌ای خود را وقف کار تبلیغ در ارتش کرد. وی در ترن تهییج‌گری که به شکل ویژه‌ای مجهز شده بود در جبهه‌ها می‌گشت. کار سیاسی در ارتش سرخ از طریق بخش‌های سیاسی هر واحد انجام می‌گرفت که به وسیله‌ی "واریا کاسپاروا" در مرکز هماهنگ می‌شد. ولی مجموع تعداد زنانی که در جنگ داخلی جنگیدند، نسبتاً اندک بود. برطبق گزارشی مربوط به سال ۱۹۲۰ تعداد آن‌ها ۷۳۷۵۸ نفر بود که ۱۸۴۵ نفر از آن‌ها کشته یا زخمی شدند.^(۲۱)

در سال ۱۹۲۰ تعداد کل سربازان ارتش سرخ حدود سه میلیون نفر بود که احتمالاً دو میلیون نفر از آن‌ها کشته و مجروح شدند.

تقسیم جنسیتی کار، همانند تقسیم میان کار دستی و ذهنی، نمی‌توانست در جامعه‌ای که از توحش تزاریسم روسیه سر برآورده بود، جامعه‌ای که انگ قرن‌ها عقب‌ماندگی بر آن نقش شده بود، از بین برود. شرایط سخت جنگ داخلی نیز یقیناً حرکتی در جهت غلبه بر این میراث نبود. به قول مارکس: انسان‌ها دنیای نوین را آن‌گونه که موهوم‌پرستی عامیانه باور دارد خودشان با "مصالح خاکی" نمی‌سازند بلکه دنیای نوین با دستاوردهای تاریخی دنیای

کهنی که در حال سقوط است، ساخته می‌شود. در سیر تکامل، آن‌ها می‌بایست کاملاً متکی به خود دست به کار تولید شرایط مادی ضروری برای جامعه‌ای نو گردند، و هیچ تلاش ذهنی یا اشتیاق بشری نمی‌تواند آن‌ها را از این تقدیر رهایی بخشد.^(۲۲)

گستره‌ی عظیم آرمان‌گرایی، شجاعت و آرزوهای بلندپروازانه‌ی بلشویک‌ها، در مقابل عقب‌ماندگی هولناک روسیه درهم شکست. تاریخ بی‌رحم تناقضی شدید میان آرزوهای بزرگ کارگران و فقر مادی و فرهنگی آن‌ها پدید آورد. و این امر با هفت سال نبرد و جنگ داخلی تشدید شد. روسیه در یک وضعیت اضمحلال اقتصادی از جنگ داخلی سر برآورد، چنان که یک تاریخ‌نگار اقتصادی آن دوره می‌نویسد: اضمحلالی "که در تاریخ بشری بی‌سابقه بود".

سطح تولید صنعتی تقریباً یک پنجم سال ۱۹۱۴ بود و جمعیت شهری کاهش یافته بود. در فاصله‌ی پایان سال ۱۹۱۸ و پایان سال ۱۹۲۰، بیماری‌های واگیر، گرسنگی و سرما نه میلیون روس را کشت.^(۲۳)

طبقه‌ی کارگر صنعتی دستخوش افول مصیبت‌آمیزی در روحیه و آگاهی سیاسی گشت. رویای زنان برای آزادی چنان که در احکام دولت و اقدامات "زیناتدل" تجسم یافته بود، به فراموشی سپرده شد. نخست زنده ماندن ضرورت داشت. در طی دوره‌ی کمونیسم جنگی (۱۹۲۰-۱۹۱۸) تصور می‌شد که اشتغال کامل پا برجا خواهد ماند. اگر بیکاری به وجود می‌آمد، موقت و در مقیاسی کوچک بود. با این فرضیات مبارزه برای حق کار کردن زنان ساده بود. و در ابتدا، بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، اتحادیه‌ها با حق کار کردن زنان بسیار

منصفانه برخورد کردند. در آوریل ۱۹۱۸ شورای اتحادیه‌های کارگری پتروگراد درخواست ذیل را برای تمام کمیته‌های کارگران و کارخانه‌ها ارسال کرد: مسئله چگونگی مبارزه با بیکاری به شدت در مقابل اتحادیه‌ها قرار گرفته است. در بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها این مسئله بسیار ساده حل می‌شود. . . . اخراج زنان و به کارگیری مردان به جای آن‌ها. . . ولی تنها اقدام مؤثر در مقابل بیکاری عبارت است از ترمیم نیروهای مولد کشور و تجدید سازمان آن بر پایه‌ی سوسیالیستی. . . ما باید در هر مورد شخصاً تصمیم بگیریم. مسئله‌ی کارگر مرد یا کارگر زن نمی‌تواند مطرح باشد بلکه مسئله فقط میزان نیاز است.^(۲۴)

این رویکرد توسط دیگر اتحادیه‌ها و تشکیلات دولتی حمایت شد. ولی با این وجود "سیاست نوین اقتصادی" (۲۸-۱۹۲۱) بیکاری گسترده‌ای به وجود آورد، به طوری که تعداد بیکاران از ۱۷۵۰۰۰ نفر در ژانویه ۱۹۲۲ به ۶۲۵۰۰۰ نفر در ژانویه ۱۹۲۳ و ۱۲۴۰۰۰۰ نفر در ژانویه ۱۹۲۵ افزایش یافت.^(۲۵) از آنجایی که کارگران ساده اولین کسانی بودند که از کار بیکار می‌شدند و زنان اکثراً غیرماهر بودند، بیکاری بدترین آسیب را به آن‌ها وارد ساخت. در مارس ۱۹۲۳ زنان ۵۸/۷ درصد بیکاران را در پتروگراد و ۶۳/۳ درصد بیکاران در مرکز تولید نساجی ایوانوو - وزنسنسک را تشکیل می‌دادند. در خود صنایع نساجی آن‌ها ۸۰ تا ۹۰ درصد بیکاران را در مسکو، پتروگراد و ایوانوو - وزنسنسک تشکیل می‌دادند. به اصرار "زیناتدل" کمیساریای کار مقرر کرد که در مواردی که مردان و زنان از سطح یکسان مهارت برخوردار بودند، زنان نباید اولین اخراجی‌ها باشند. ولی "زیناتدل" تصدیق می‌کرد که وادار کردن

۲۶۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

قسمت‌ها به حفظ زنان در نیروی کار غیرممکن است. حتی اعضای حزب کمونیست استدلال می‌کردند که استخدام زنان بر طبق اصل دستمزد برابر در ازای کار برابر به صرفه نیست، چرا که قوانین بسیاری که از کارگر زن حمایت می‌کنند، استخدام آن‌ها را پرهزینه می‌سازند. (در اوایل سال ۱۹۲۴ "زیناتدل" با رفع ممنوعیت از کار شبانه برای زنان موافقت کرد، با این هدف که تا جایی که امکان داشت برای اخراج کارگران زن بهانه‌ی کمتری به کارفرمایان بدهد.)^(۲۶)

اصل دستمزد برابر در ازای کار برابر و قوانینی که از کارگر زن حمایت می‌کردند، حتی در مؤسسات دولتی رعایت نمی‌شدند. بیکاری ضربه شدیدی بر تلاش‌های معطوف به آزادی زنان وارد آورد و وابستگی اقتصادی زنان به مردان افزایش یافت. همچنان که دولت می‌کوشید از هزینه‌ها بکاهد و مؤسسات عمومی گسترده‌ی کمونیسم جنگی - آشپزخانه‌های عمومی، غذاخوری‌ها، مهدکودک‌ها و پرورشگاه‌ها - تعطیل می‌شدند، گرایش‌های ارتجاعی ستمگرانه تقویت می‌گشتند. در نوامبر ۱۹۲۵ برآورد شد که "غذاهای دولتی" فقط برای ۲۰۰۰۰ کارگر در مسکو، ۵۰۰۰۰ کارگر در لنینگراد و ۶۷۰۰۰ کارگر در ایالت‌ها، یعنی در مجموع برای ۱۳۷۰۰۰ نفر سِرو می‌شد. از هر صد کودک فقط برای سه نفر جایی در مهدکودک‌ها تدارک دیده شده بود. مابقی تماماً در خانواده‌های خود نگهداری می‌شدند. زنان به برده‌گی خانگی برگردانده شدند. مشکل بچه‌ها به بار مسئولیت زنان اضافه شد. آوارگی و تهیدستی ناشی از جنگ و جنگ داخلی لشکر عظیمی از کودکان بی‌سرپرست (که bisprozorniki خوانده می‌شدند) پدید آورد که بسیاری از آن‌ها به جرم

انقلاب و ضدانقلاب در روسیه ۲۶۱

و جنایت کشیده می‌شدند. تعداد کودکان بی‌خانمان در سال ۱۹۲۲ تا نه میلیون نفر تخمین زده می‌شد.^(۲۷)

همچنان که والدین از برآوردن نیازهای کودکان‌شان ناتوان می‌شدند، پیوسته بر این تعداد افزوده می‌شد. برای حفظ کانون خانواده به مثابه مکان امنی برای کودکان، زنان بیش از همه تحت فشاری طاقت‌فرسا بودند. به دلیل اوضاع اقتصادی زمانه، آزادی طلاق هنگامی که بحث فرزندان در میان بود، به معنای این بود که "زن همچنان با غل و زنجیر . . . به ویرانه‌های کانون خانوادگی گرفتار بماند. در حالی که مرد می‌توانست سوت‌زنان و شادمانه آن را ترک گوید."^(۲۸) بدین ترتیب حق طلاق نه تنها (یا حتی اصلاً) به عنوان نویدبخش آزادی زنان ظاهر نگشت بلکه هم‌چون منادی بینوایی آنان بود. مردان بسیار بیشتر از همسران خود مشتاق طلاق بودند.

نمونه‌ای از ۵۰۰ پرسشنامه درباره‌ی خانواده‌های از هم پاشیده که در کنفرانس ناحیه‌ی وایبورگ بررسی شد، نشان داد که ۷۰ درصد از جدایی‌ها به‌طور یک طرفه به وسیله مردان و فقط ۷ درصد با توافق طرفین صورت گرفته است.^(۲۹)

موضوع حق نفقه‌ی زن مطلقه که در قانون خانواده‌ی ۱۹۱۸ حتی مطرح نشده بود، در دهه ۱۹۲۰ برای زنان موضوعی حیاتی شد. یک بحث طولانی همه‌گانی در طی سال ۱۹۲۵ دولت را نسبت به ضرورت قانون خانواده‌ی جدیدی که تعهد پرداخت نفقه را در بر بگیرد، مجاب کرد. اگر مردان مجبور به تأمین مالی خانواده‌های‌شان می‌شدند، امکان نداشت چنین زیاد زنان را ترک کنند یا چنین زیاد کودکان ناخواسته پس بیاندازند. قانون پیشنهادی در ضمن همسر را در ازدواج‌های ثبت نشده، مستحق دریافت نفقه می‌دانست. علاوه بر این

قانون پیشنهادی بر حق زوجه در سهم بودن در دارایی‌هایی که زن و شوهر در دوران زناشویی‌شان اندوخته بودند، اصرار داشت.

شدیدترین فشار برای حفظ خانواده‌ی سنتی از جانب دهقانان اعمال می‌شد که تقریباً چهار پنجم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. آن‌ها برای حفظ مزرعه نگران ثبات خانواده بودند. در نتیجه در بحث پیرامون قانون خانواده‌ی جدید، زنی بیان کرد: از این طلاق‌ها بسیار وجود دارد ولی توجه داشته باشید که آیا آن‌ها در هر صورتی برای ما سودمندند؟ هریک از ما، مرد یا زن، موافق خواهد بود که خیر. برای مثال: مرد و زنی از هم طلاق می‌گیرند. آن‌ها یک خانه‌ی کوچک، یک گاو و سه بچه دارند. اینک آن‌ها باید دارایی اندک‌شان را دو قسمت کنند. مادر طبیعتاً بچه‌ها را به پدر واگذار نخواهد کرد، چرا که بچه‌ها برای مادر همیشه عزیزتر هستند. حال زن با فرزندانش چه باید بکند؟ برای شوهر هیچ نگرانی وجود ندارد. او زن دیگری برای زندگی پیدا خواهد کرد. ولی برای زن، زندگی تحت چنین شرایطی بسیار دشوار است. نتیجه‌ی این همه، فقر و مسکنت است، و ما ظاهراً از آن بسیار زیاد داریم.^(۳۰)

زن دیگری گله می‌کرد:

تحت فشار گذاشتن کل خانواده با پرداخت نفقه مسلماً باعث اختلال در کشاورزی ما می‌شود. من آن را نادرست می‌دانم و فکر می‌کنم به چیزی جز اقداماتی خصومت‌آمیز علیه زنان نخواهد انجامید. برای مثال اگر سه برادر با یکدیگر زندگی کنند و مالک یک گاو باشند و دادگاه تعیین کند که نفقه باید توسط کل خانواده پرداخت شود، آیا گاو باید به قطعه‌های کوچک تقسیم شود؟ از چنین حکمی سودی حاصل نخواهد شد ولی مزرعه ویران خواهد شد.^(۳۱)

انقلاب و ضدانقلاب در روسیه ۲۶۳

در شرایط اقتصادی ناگوار دهه‌ی ۱۹۲۰ آزادی بیشتر جنسی و ازدواج موجب بهره‌کشی و سوءاستفاده از زنان (و کودکان) می‌شد. تروتسکی با در نظر گرفتن شرایط واقعی، از قانون خانواده‌ی سال ۱۹۲۶ به عنوان شری ناگزیر و نوعی حمایت از زنان پشتیبانی کرد، اگرچه این قانون عقب‌نشینی عمده‌ای از قانون خانواده‌ی ۱۹۱۸ بود.

افول جدی موقعیت زنان در دهه‌ی ۱۹۲۰ هم‌چنین خود را در احیای خودفروشی نشان داد. در طی دوره‌ی کمونیسم جنگی، فحشا تقریباً به‌طور کامل از بین رفته بود. مطابق آمار رسمی تعداد آن‌ها در سال ۱۹۲۱ تا ۱۷۰۰۰ نفر در پتروگراد و ۱۰۰۰۰ نفر در مسکو افزایش یافت. در سال بعد آمار پتروگراد تا ۳۲۰۰۰ نفر بالا رفت که به‌گونه‌ای هولناک نشانه‌ی این واقعیت بود که معضل فحشا دوباره به ابعاد پیش از انقلاب می‌رسید. فقط در ظرف یک سال، از آوریل ۱۹۲۴ تا آوریل ۱۹۲۵، ۲۲۲۸ قواد و مالک فاحشه‌خانه به جرم‌هایی مرتبط با فحشا بازداشت شدند.

ضد انقلاب

صنعتی کردن گسترده و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی که در سال ۲۹- ۱۹۲۸ آغاز شد، نقطه‌ی عطفی در تاریخ روسیه بود که کشور را به نوعی رژیم سرمایه‌داری تبدیل کرد.^(۳۲)

محدودیت شدید طبقه‌ی کارگر موجب شماری تغییرات بنیادی در شرایط زنان کارگر شد و میلیون‌ها تن از زنان به سرعت در نیروی کار وارد شدند.

۲۶۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

آمار کارگران و کارمندان زن (۱۹۴۱-۱۹۲۲)^(۳۳)

سال	تعداد	درصد از کل
۱۹۲۲	۱۵۶۰۰۰۰	٪۲۵
۱۹۲۸	۲۷۹۵۰۰۰	٪۲۴
۱۹۳۲	۶۰۰۰۰۰۰	٪۲۷
۱۹۴۰	۱۳۱۹۰۰۰۰	٪۳۹

استخدام گسترده‌ی زنان نشانگر امکان بالقوه برای رهایی آن‌ها است ولی به خودی خود نشان آزادی نیست، در حقیقت ممکن است نمایانگر بهره‌کشی مضاعف باشد. واقعیات ذیل که از مقاله‌ای به نام سوسیالیسم و خانواده که در سال ۱۹۳۶ در یکی از نشریات معتبر شوروی به چاپ رسید، گرفته شده است، بیش از تبریک سزاوار تقبیح شدید است:

زنان نقش بسیار ناچیزی در صنعت معدن کشورهای سرمایه‌داری ایفا می‌کنند. نسبت زنان به مجموع کل کارکنان صنایع معدنی در فرانسه ۲/۷ درصد (۱۹۳۱)، در ایتالیا ۱/۸ درصد (۱۹۳۱)، در آلمان ۱ درصد (۱۹۳۲)، در ایالات متحده ۰/۶ درصد (۱۹۳۰) و در بریتانیای کبیر ۰/۶ درصد است. در اتحاد جماهیر شوروی زنان ۲۷/۹ درصد تعداد کل کسانی را که در صنعت معدن کار می‌کنند، تشکیل می‌دهند.^(۳۴)

الگوی استالینیستی صنعتی‌سازی با تمرکز شدید بر سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین، به غفلت از آن بخش‌های فعالیت اقتصادی انجامید که امکان داشت از بار مسئولیت زنان کارگر بکاهد، از قبیل خانه‌سازی، کالاهای مصرفی و خدمات. حکومت استالینی همچنین گرایش‌های محافظه‌کارانه را تقویت کرد. اکنون

صاحبان قدرت، خانواده را نه فقط به دلیل فراهم نمودن آنچه که دولت انجام نمی‌داد، یعنی کار خانگی و نگهداری بچه، بلکه به دلیل برآورده کردن نیاز دیوان‌سالاری به حمایت‌های محافظه‌کارانه از درون جامعه، سودمند می‌یافتند. چنانکه تروتسکی هوشمندانه در ۱۹۳۶ در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" اظهار می‌کند: "بی‌شک نیاز دیوان‌سالاری به مناسبات سلسله‌مراتبی با ثبات، مبرم‌ترین انگیزه‌ی ستایش فعلی از خانواده است . . ."

در ۱۹۳۴ همجنس‌گرایی جرمی جنایی محسوب گشت که درخور مجازاتی برابر با هشت سال زندان بود، و همچنین مبارزه‌ای پرتحرک در سرتاسر کشور علیه بی‌بندوباری جنسی، ازدواج آسان و سریع، و زنا به‌راه انداخته شد. ویژگی‌های مادرانه موضوع اصلی تبلیغات شد. "زن بی‌فرزند سزاوار ترحم ماست، چرا که وی لذت یک زندگی پر بار را درک نمی‌کند. سعادت مادر بودن برای زنان شوروی، شهروندان اصیل آزادترین کشور جهان، مقدر شده است."^{۱۱}(۳۵)

در ۱۹۳۶ سقط جنین قانونی، مگر در مواردی که زندگی یا سلامت مادر در خطر بود یا امکان انتقال یک بیماری خطرناک ارثی وجود داشت، ممنوع اعلام شد. قوانین ۳۶-۱۹۳۵ هم‌چنین موانع متعددی در مقابل طلاق ایجاد کرد: حق‌الزحمه‌های ۵۰ و ۱۵۰ روبلی برای نخستین و دومین طلاق و ۳۰۰ روبلی برای طلاق‌های بعدی. شاید از همه مهم‌تر لزوم ثبت امر طلاق در مدارک شخصی طرفین بود.^{۱۲}(۳۶) آزادی جنسی به‌شکلی خصمانه مورد حمله قرار گرفت و منزله‌طلبی ستایش شد. یک ناظر بریتانیایی که مدتی طولانی در روسیه اقامت داشته بود، نوشت: اخلاق جنسی شوروی امروزه از جوانان می‌خواهد که

تا زمان ازدواج خویشتن‌داری کنند و با کودکان و اعضای خانواده معاشرت جنسی داشته باشند. وای بر کارگر جوان کارخانه‌ای یا دانشجوی کالجی، مرد یا زن، که معلوم گردد رابطه‌ای خارج از ازدواج داشته است. واقعه به اطلاع عموم می‌رسد و تمام فضاحتی که سرزنش‌های گزنده یا تصمیمات کومسومول (گروه جوانان کمونیست) بتواند برانگیزد، متوجه فرد خاطی می‌گردد.^(۳۷)

همین ناظر داستان غم‌انگیز گالینا را نقل می‌کند که به داشتن رابطه "غیراخلاقی" با مرد متاهل جوانی متهم شد. گرداننده‌ی کومسومول کارخانه که گالینا برای پایان دادن به شایعات به مساعدت وی متوسل می‌شود، تنها می‌تواند پیشنهاد دهد که او "به کلینیکی مراجعه کند و گواهی بکارت بگیرد و آن را به همه نشان دهد."^(۳۸)

حکومت تقدس خانواده را با بوق و کرنا اعلام کرد. "ازدواج . . . پیوندی برای تمام عمر است . . . از این گذشته نزد دولت ازدواج فقط در صورت وجود اولاد که با آن زن و شوهر اوج سعادت پدر و مادری را تجربه می‌کنند، از ارزش کامل خود برخوردار می‌گردد."^(۳۹)

بدین ترتیب عوامل دروغینی برای لاقیدی جنسی و ناپایداری زناشویی یافت شدند: دشمنان خلق، مزدوران فرومایه‌ی فاشیست - تروتسکی، بوخارین، کریلنکو و پیروان آن‌ها - خانواده را در اتحاد جماهیر شوروی در فساد اخلاقی غرق کردند و نظریه‌ی ضدانقلابی زوال خانواده و زندگی جنسی بی‌سامان را به‌منظور بدنام کردن سرزمین شوراها اشاعه دادند.^(۴۰)

انقلاب و ضدانقلاب در روسیه ۲۶۷

گام بعدی در زمینه‌ی ضدانقلاب جنسی، الغاء تحصیل مختلط در سال ۱۹۴۳ بود. "ا. ارلوف" مدیر سازمان آموزش ملی وابسته به شهرداری مسکو در ۱۰ آگوست ۱۹۴۳ در این باره نوشت:

. . . برنامه‌ی آموزشی و دوره‌ی تحصیلی برای مدارس پسرانه و دخترانه می‌تواند و باید متفاوت باشد. در مدارس دخترانه ارائه مواد اضافی درسی نظیر فن تعلیم و تربیت، خیاطی، رشته‌هایی در فنون خانه‌داری، بهداشت فردی و مراقبت از کودکان ضروری است. در مدارس پسرانه تعلیم صنایع دستی باید بخشی از برنامه‌ی تحصیلی گردد.

نویسنده‌ی دیگر روس توضیح می‌داد که آموزش مختلط زیان‌آور است زیرا باعث "پنهان ماندن ویژگی‌های از نظر اجتماعی ارزشمند مردانه و زنانه" می‌گردد. . . آنچه ما اکنون نیاز داریم نظامی است که مدرسه به‌واسطه‌ی آن پسرانی را تربیت کند که در آینده پدرانی نیک و رزمندگانی دلیر برای وطن سوسیالیستی گردند، و دخترانی که مادرانی آگاه و شایسته‌ی پرورش نسل جدید باشند.^(۴۱)

ارتجاع استالینی در رابطه با مسئله خانواده با قانون ۸ جولای ۱۹۴۴ به اوج خود رسید. قانونی که موانع فراوانی در مقابل طلاق قرار داد. روالی قضایی برای طلاق برپا شد و حق‌الزحمه‌ها به میزان زیادی، بین ۵۰۰ و ۲۰۰۰ روبل، افزایش یافت. پرداخت چنین مبالغی به غیر از ثروتمندان برای همه کمرشکن بود. در روند قضایی، دادگاهی مقدماتی در نظر گرفته شده بود تا برای رفع اختلاف هرگونه تلاشی انجام دهد. اگر محقق می‌شد که رفع اختلاف غیرممکن است، موضوع به دادگاه عالی‌تری واگذار می‌شد که بالفعل می‌توانست حکم

طلاق را صادر کند. بدعت اساسی آن بود که دادگاه می‌توانست درخواست طلاق را رد کند.

قانون ۸ جولای تمایزات قانونی میان فرزند حاصل از ازدواج و فرزندی که بدون ازدواج به دنیا می‌آمد، را دوباره برقرار کرد. دومی نمی‌توانست ادعای نام خانوادگی (نام پدری)، حمایت یا ارث از جانب پدرش داشته باشد.^(۴۲)

برای تشویق مادران به داشتن فرزندان بیشتر، مبالغی پاداش نقدی در نظر گرفته شد. همچنین به مادران دارای فرزندان زیاد مدال‌های ویژه‌ای اعطا می‌شد: "نشان مادری درجه‌ی یک و درجه دو برای مادرانی با پنج تا شش فرزند؛ نشان افتخار مادری، درجه‌ی یک، دو و سه برای آن‌ها که هفت، هشت یا نه فرزند به دنیا می‌آوردند؛ و نشان مادر قهرمان برای آن‌هایی که ده بچه زاییده و بزرگ می‌کردند". عزب‌ها، شهروندان مجرد و آنان که خانواده‌هایی کوچک داشتند اجباراً با پرداخت مالیات جدید خاصی جریمه می‌شدند.^(۴۳)

آرمان مادری با ناسیونالیسم روسیه‌ی کبیر به‌تازگی فاتح و اندیشه "سرزمین مادری" توأم بود. با استحاله روسیه به نوعی حکومت سرمایه‌داری، اشاره به "مسئله‌ی زن" همچون موضوعی مجزا از منافع ایدئولوژیک و سیاسی موقوف شد.

فهرستی از مصوبات و فرمان‌های حزبی در خلال سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۱۷ در موضوع زنان، برای مقطع ۱۹۳۰-۱۹۱۷، ۳۰۱ مدخل و برای ۳۷ سال بعدی فقط سه مورد را در برمی‌گرفت.^(۴۴)

ضدانقلاب استالین خود را در عرصه مناسبات جنسی محدود نکرد بلکه کل جامعه را فراگرفت. یک دیوان‌سالاری دولتی گسترده، استثمارگر و با حق‌ویژه‌ی

فوق‌العاده پدید آورد. در دهه ۱۹۴۰ در مطبوعات روسی از عارضه‌ی "میلیون‌های شوروی" خبر داده شد.

مدیریت یک نفره‌ی استبدادی در کارخانه‌ها برقرار شد. فرماندهانی که حقوق‌های گزاف دریافت می‌کردند و از حقوق‌های بازنشستگی هنگفتی برخوردار بودند، بر سربازانی که مقرری اندکی دریافت می‌داشتند، فرمان می‌راندند. میلیون‌ها دهقان سلب مالکیت و به مزارع اشتراکی رانده شدند. میلیون‌ها تن در اردوگاه‌های کار اجباری زندانی شدند. تصفیه‌ی سیاسی گسترده در توطئه‌چینی‌های محاکمات مسکو طی سال‌های ۳۸-۱۹۳۵ به اوج خود رسید و به کشتار نسل کاملی از بلشویک‌های کهنه‌کار انجامید. مجازات مرگ برای سرقت در مورد جوانان مقرر شد.^(۴۵)

انقیاد زنان فقط یک جنبه از ضدانقلاب استالینیستی بود.

تفسیر افراطی فمینیستی

تفسیر فمینیستی از این رویدادها با تحلیل فوق در تعارض کامل است. از این رو برای مثال "شولامیث فایرستون" می‌نویسد:

شکست انقلاب روسیه در نایل شدن به جامعه بی‌طبقه در بی‌میلی تلاش‌هایش نسبت به محو خانواده و سرکوب جنسی قابل ردیابی است. این شکست به نوبه خود به دلیل محدودیت‌های تحلیل انقلابی مردم‌محور و صرفاً بر پایه‌ی طبقه‌بندی اقتصادی روی داد، تحلیلی که در به حساب آوردن کامل خانواده حتی در کارکردش به عنوان یک واحد اقتصادی شکست خورد.^(۴۶)

۲۷۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

ویلهلم ریچ، جنسیت‌شناس معروف، تفسیر متفاوتی داشت؛ او استدلال می‌کرد که اگر اتحاد شوروی از طرح اولیه‌ی خود در مورد تغییر تشکیلات خانواده و آزادسازی جنسی روی برنگردانده بود، سوسیالیسم شکست نمی‌خورد. در اینجا آگاهی اهمیت بیشتری نسبت به واقعیت‌های اقتصادی، اجتماعی و نظامی یافته است. نزد چین نویسندگانی عقب‌ماندگی روسیه، خسارات اقتصادی ناشی از جنگ داخلی، ضعف عددی طبقه‌ی کارگر، شکست انقلاب اروپا، هیچ‌یک قابل مقایسه با سیاست‌های جنسی حاکمان روسیه نیستند. ولی سیاست‌های جنسی و خانوادگی حکمرانان روسیه ریشه در چه چیز داشتند؟ چه چیز آن‌ها را شکل داد و چه چیز باعث تغییر آن‌ها شد؟

به سوی ویرانی

شکست طبقه‌ی کارگر روس در چنگال دیوان‌سالاری استالین به ناکامی مصیبت‌بار طبقه کارگر جهانی منجر گشت. برای سرتاسر یک دوره‌ی تاریخی، نه تنها جنبش طبقه‌ی کارگر در کل بلکه بخش‌های زنان آن حتی بیشتر، دچار پسرفت شدند. اگر پیشرفت اجتماعی، چنان که مارکس نشان داد، بتواند با پیشرفت زنان سنجیده شود، بنابراین در مورد پسرفت اجتماعی نیز همین گونه است. مسئله‌ی آزادی زنان برای نیم قرن از دستور کار خارج شد. در همین دوران فمینیسم بورژوایی نیز از بین رفت. همین که زنان بورژوا به حق‌رای دست یافتند، جوش و خروش‌شان علیه برتری جنس مذکر پایان یافت. آن‌ها در برابر بحران فراگیر سرمایه‌داری، به تکیه‌گاه ارتجاع مبدل شدند.

فصل دهم

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده

در دهه ۱۹۶۰ موضوع آزادی زنان دوباره در دستور کار قرار گرفت. اینک استالینیسم در مجارستان، چکوسلواکی و لهستان با چالش فزاینده‌ای روبرو بود، و غرب با بحران سرمایه‌داری جهانی که رفته‌رفته عمیق‌تر می‌گشت. زنان نیز که از یک طرف با افزایش آموزش‌های عالی‌تر و از طرف دیگر با جلوگیری از آبستنی مؤثرتر تقویت می‌شدند، نسبت به گذشته به شکل پرشمartری به کار مزدی مشغول بودند.

نشریه‌ی بریتانیایی آزادی زنان، "اسپیر ریپ"، در سپتامبر ۱۹۷۸ نوشت: "همه‌ی ما زاده‌ی جنبش زنان ایالات متحده هستیم". در واقع همین‌طور است. جنبش زنان آمریکا زودتر از همه در صحنه حضور یافت و هنوز پیشگامی

۲۷۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

جهانی‌اش را حفظ کرده است. بنابراین ما مطالعه‌ی خود را درباره‌ی جنبش نوین زنان از ایالات متحده آغاز خواهیم کرد.

جنبش حقوق مدنی

"جنبش نوین آزادی زنان آمریکا" (WLM) از درون جنبش حقوق مدنی زنان پا به حیات گذاشت. پیش از این، در زمان مبارزه برای حقوق برده‌گان سیاه در طی جنبش الغای برده‌داری در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۳۰، تعدادی از زنان سفید پوست طبقه‌ی متوسط اهل جنوب در زمینه‌ی سازمان‌دهی عمل جمعی کسب تجربه کرده بودند. آن‌ها همچنین به حقوق بشر باور داشتند و از آن برای توجیه تقاضای برابری برای خود استفاده می‌کردند. در جنبش حقوق مدنی که در سرتاسر دهه‌ی ۱۹۶۰ در جریان بود، فراگرد مشابهی روی داد که موجب شکل‌گیری WLM شد. روایت چگونگی رویش جنبش زنان به‌شکلی پرشور در کتاب سارا ایوانز، "سیاست فردی: ریشه‌های آزادی زنان در جنبش حقوق مدنی و چپ جدید"، بیان شده است.^(۱)

من بسیار وام‌دار وی هستم. هرچند که سارا ایوانز یک مارکسیست نیست، بلکه یک فمینیست رادیکال است و من نمی‌توانم با تفسیر او از رویدادها توافق داشته باشم.

نقش دانشجویان در سازمان‌دهی جنبش حقوق مدنی در ایالات جنوبی آمریکا تعیین‌کننده بود. تشکل اصلی آنان "کمیته هماهنگی ضدخسونت دانشجویان" (SNCC) بود.

این تشکل در پروژه‌هایی به‌منظور ثبت اسامی رای‌دهندگان در ایالات جنوبی و در تحسن‌های توده‌ای برای پایان بخشیدن به تبعیض‌نژادی در مکان‌های

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۷۳

عمومی نظیر رستوران‌ها، متل‌ها و ترمینال‌ها که صدها هزار غیردانشجو را نیز در برمی‌گرفت، شرکت داشت. سارا ایوانز می‌نویسد:

نبرد با جامعه‌ی سفید به نظر مبارزه‌ای مطلق می‌رسید. بر چنین زمینه‌ای . . . در طول زمستان ۱۹۶۱ اعضای SNCC شروع به راه رفتن، صحبت کردن و لباس پوشیدن همچون دهقانان و کشاورزان فقیر سیاه‌پوست مزارع جورجیا و می‌سی‌سی‌پی کردند. . . . دسته‌ای از زنان جوان سفیدپوست زندگی خود را از آغاز وقف عصیان جوانان سیاه کردند.^(۲)

اکثر زنان سفیدپوستی که در سال‌های اولیه‌ی جنبش حقوق مدنی فعال بودند، تمایل به اقامت در ایالات جنوبی داشتند و زنان سفید جنوبی که به جنبش حقوق مدنی پیوستند، تقریباً بدون استثنا ابتدا از طریق کلیسا وارد این جنبش شدند.^(۳)

بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ صدها زن جوان سفیدپوست از طبقات متوسط و بالاتر به جنوب رفتند. با این وجود تفاوت‌های عمیق طبقاتی، رنگ پوست و جنسیت مانع از یگانگی زنان سفیدپوستی که برای سیاهان فعالیت می‌کردند با آن‌ها می‌گشت. SNCC که برای سیاهان فعالیت می‌کرد، در ایجاد یک جنبش توده‌ای ناکام ماند.

بدون پیوند با طبقه‌ی کارگری که از طریق تولید جمعی یکپارچه شده است، انشقاق‌ها احترام‌ناپذیرند. طبیعی‌ترین آن‌ها خطوط جداکننده‌ی مربوط به رنگ پوست میان سیاهان و سفیدپوستان بود. سارا ایوانز می‌نویسد: "وجود صدها سفیدپوست جوان از طبقات متوسط و بالاتر در جنبشی در اصل مربوط به

سیاه‌پوستان فقیر روستایی، تنش‌های پنهان جنسیتی و نژادی را متحد غیرقابل
تحملی تشدید می‌کرد.^(۳)

یک زن سیاه‌پوست اظهار می‌کرد: "اگر زنان سفیدپوست در SNCC مشکلی
داشتند، فقط مشکلی مربوط به زن و مرد نبود... بلکه همچنین مشکلی میان
زن سیاه و زن سفید بود. به عبارت دیگر بیشتر مشکلی نژادی بود تا مشکلی
زنانه." و زن سفیدپوستی در پاسخ به این پرسش که آیا او از جانب زنان
سیاه‌پوست هیچ‌گونه خصومتی دیده است، می‌گوید: "آه، بارها و بارها...".
روابط جنسی او با مردان سیاه‌سوی میان او و زنان سیاه‌سوی قرار می‌داد.^(۴)
زنان سفیدپوست عمیقاً متأثر از تجربیاتشان بودند. تعداد اندکی فوراً پس
می‌کشیدند. با این وجود اکثراً وظایف خود را انجام می‌دادند و سرخورده از
تجربه‌ای که تعیین‌کننده‌ی نقطه‌ی عطفی در زندگی‌شان بود، به شمال
بازمی‌گشتند.^(۵)

ولی تنها اختلاف میان زنان و مردان سیاه، و زنان سفید نبود که SNCC را دو
پاره می‌کرد، بلکه تعارض میان مردان سیاه و سفیدپوست نیز وجود داشت، به
طوری که مردان سیاه روز به روز از مفهوم عدم‌خشونت و "سفید و سیاه دست
در دست هم" دور می‌گشتند. تا ۱۹۶۵ راه "قدرت سیاه" به وضوح مشخص
بود. "سفیدپوستان در هر بخش از جنبش حقوق مدنی هرچه کمتر با استقبال
روبرو می‌گشتند."^(۶)

در ایالات شمالی جنبش مشابهی در میان دانشجویان وجود داشت. هنگامی که
در بهار ۱۹۶۰ دانشجویان سیاه‌پوست در جنوب موجی از تحصن و اعتصاب به
راه انداختند، بین ۶۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ دانشجوی شمالی در حمایت از آنان

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۷۵

واکنش نشان دادند.^(۷) آن‌ها باز هم غالباً "از خانواده‌های طبقه متوسط و قشرهای بالایی طبقه‌ی متوسط" بودند.^(۸)

"تشکل دانشجویان خواهان جامعه‌ی دموکراتیک" (SDS) تحت تأثیر این جنبش تأسیس شد. SDS بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ مطابق الگوی خود SNCC به سازمان‌دهی در شهرهای شمالی پرداخت. در SDS تعداد اندکی از دانشجویان برای واقعیت‌های امر سازمان‌دهی روزمره آمادگی داشتند. آن‌ها سازمان‌دهی در میان "جنبش سیاهان و تهیدستان غیرمتشکل" را برگزیده بودند، به عبارتی سازمان‌دهی آن بخش از جامعه که در مقایسه با سیاهان جنوب، هیچ نشانی از خود - سازمان‌یابی یا آگاهی جمعی بروز نمی‌داد. همین بخش از جامعه بود که مارکس آن را "لومپن پرولتاریا" می‌خواند. در نتیجه شیوه‌ی سازمان‌دهی SDS ملالت‌بار، یأس‌آور و آکنده از تشویش شد. شیوه‌ی سازمان‌دهی آنان عبارت بود از رفتن به محلات و خانه به خانه در زدن، با این امید که کسی که پاسخ می‌گفت مایل به صحبت با یک غریبه می‌بود، سپس با ارائه‌ی کمک‌های شخصی جلب اعتماد کردن و منتظر فرصتی برای عمل جمعی ماندن.^(۹)

اما آن کسانی که دانشجویان قصد سازمان‌دهی‌شان را داشتند، "یعنی اشخاصی که نقش اقتصادی‌شان در جامعه حاشیه‌ای و بی‌ثبات است"، نشان دادند که فاقد قدرت‌اند و سازمان‌دهی‌شان برپایه‌ای استوار غیرممکن است.

انقلاب اجتماعی صرفاً مبتنی بر فقر نیست، بلکه همچنین نیازمند سازمان‌دهی جمعی برپایه‌ی عمل جمعی در روند تولید، در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها است. و این همان چیزی است که فقیرترین بخش جامعه یعنی بیکاران و دارندگان

مشاغل حاشیه‌ای و کم‌اهمیت، فاقد آن هستند. ولی دانشجویان سفید طبقه‌ی متوسط که صرفاً به‌گونه‌ای احساسی نسبت به توده‌ها تعلق خاطر داشتند، از توده‌ها و بیش از همه از سیاهان، تصویری آرمانی می‌ساختند. این تصور آرمانی بخصوص در نحوه‌ی تن دادن جنبش به حرکات خود به خودی نمایان بود. موجزترین بیان تئوری این جنبش، در شعاری بود که بر یکی از بیرق‌های آن نقش بسته بود: "بگذارید مردم خود تصمیم بگیرند".

سازمان‌دهندگان نمی‌بایست رهنمودی می‌دادند، بلکه تنها می‌بایست درخواست‌های توده‌ها را منعکس می‌کردند؛ داشتن یک طرح و نقشه‌ی روشن عوام‌فریبی و مخالف روح دموکراسی مشارکتی محسوب می‌گشت. علاوه بر این توده‌های تهیدست با گردهمایی‌ها نامأنوس بودند و الزاماً به آن‌ها علاقمند نبودند. به دفعات گردهمایی‌هایی برگزار شد که شرکت‌کنندگان در آن‌ها صرفاً خود سازمان‌دهندگان‌شان بودند.^(۱۰)

در SDS زنان بسیار موفق‌تر از مردان بودند. مادامی که مردان مذبحخانه برای سازمان‌دهی بیکاران حول شعار "یا کار یا درآمد" تلاش می‌کردند، زنان بر "مسائل زنانه" از قبیل تفریح، مراقبت از کودکان در روز، مدارس، روشنایی خیابان‌ها، تأمین مسکن و بیمه متمرکز بودند. زنان "دست به ایجاد تشکل‌های پایدار برای مادران مستمری بگیر زدند."^(۱۱) آن‌ها اعتمادبه‌نفس زیادی به دست آوردند. "در درون SDS، زنان برای نخستین بار از موقعیتی مستقل برای بالا بردن عزت‌نفس خویش و جلب احترام دیگران برخوردار گشتند."^(۱۲)

جدایی عرصه‌های فعالیت مردان و زنان SDS با تنش‌های جنسیتی شدید همراه بود. اعضای مذکر به مقدار زیادی تحت تأثیر محیطی بودند که در آن

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۷۷

مشغول کار بودند. فقیرترین بخش‌های جامعه چنان محرومیت کشیده هستند که "خشونت و تعرض فیزیکی، خصوصاً نزد مردان جوان، شیوهی معمول زندگی‌شان می‌گردد." شکل مهمی از این خشونت، غرور مردانه‌گی یا پرخاشگری جنسی می‌باشد.^(۱۳)

رهبری جنبش سیاهان شدیداً تحت تأثیر این ناهنجاری بود. بنابراین به‌عنوان نمونه، الدریدج کلیور، که بعدها نظریه‌پرداز "پلنگ‌های سیاه" شد، در اتوبیوگرافی خود با نام *Soul on Ice* شرح می‌دهد که چگونه در جوانی در تعرض جنسی، ابتدا به زنان سیاه و سپس به زنان سفیدپوست، به‌عنوان روشی برای عرض وجود، افراط می‌کرده است. وی آن را "عملی شورش‌گرانه" می‌نامید.^(۱۴)

رهبر سیاه‌پوست دیگری، استاکلی کارمایکل در کنفرانس SNCC، سال ۱۹۶۴، اظهارنظر شرم‌آوری کرد: "تنها موقعیت مناسب زنان در SNCC موقعیت درازکش و دمر است."

در دانشگاه واشنگتن یکی از گردانندگان SDS در یک گردهمایی بزرگ شرح داد که چگونه جوانان سفیدپوست دانشکده با سفیدپوستان فقیری که با آنها کار می‌کردند، رابطه‌ی دوستانه برقرار می‌کردند:

او توضیح داد که گاهی پس از تجزیه و تحلیل ناهنجاری‌های اجتماعی، مردان سفیدپوست وقت فراغت خود را "به نزدیکی با دختری به‌طور دسته جمعی" می‌گذراندند. وی یادآور شد که چنین اعمالی آگاهی سیاسی جوانان فقیر سفیدپوست را به مقدار زیادی افزایش می‌دهد. یکی از زنان حاضر سوال کرد: "و این کار برای آگاهی دختر چقدر مفید است؟"^(۱۵)

بسیاری از مردان در SDS این رویکرد جنسی تبعیض‌آمیز را می‌پذیرفتند. روابط میان زنان و مردان در SDS به مرز بحرانی نزدیک می‌شد.

عروج جنبش زنان از میان فروپاشی جنبش دانشجویی و حقوق مدنی جنبش مخالفت با جنگ ویتنام از درون جنبش حقوق مدنی پا گرفت و به شکلی چشمگیر در میان دانشجویان گسترش یافت. پس از اینکه پریزیدنت جانسون دست به اعزام گسترده‌ی مردان جوان به جنگ زد، "فضای دانشگاه‌ها ناگهان به اعتراض شعله‌ور گشت." در ۱۷ آوریل ۱۹۶۵ بیش از ۲۰۰۰۰ نفر از معترضان به منظور نشان دادن اعتراض خود به جنگ در واشنگتن گرد آمدند. دانشجویان که به مثابه دانشجوی، تحت ستم و گوشت ذخیره‌ی دم توپ بودند، خود را در تقابل با دولت یافتند. SDS به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای رشد کرد. هنگامی که سروکله‌ی مأموران سربازگیری برای نیروهای مسلح پیدا می‌شد، یا زمانی که دانشگاه‌ها از پاسخ به درخواست‌های دانشجویان در خصوص نوبت‌بندی خدمت داوطلبانه‌ی نظام، افزایش شهریه‌ها، دستمزدهای مستخدمان دانشگاه، یا اصلاح برنامه آموزشی سر باز می‌زدند، با درس‌گیری از جنبش حقوق مدنی تحصن‌ها از سرگرفته می‌شد.^(۱۶)

زنان در جنبش همگانی دانشجویان بسیار فعال بودند، ولی پس از ۱۹۶۶ به حاشیه رانده شدند. موضوع اصلی در این زمان اعزام به خدمت نظام بود و مردان بودند که به خدمت احضار می‌شدند، نه زنان. مردان می‌توانستند در مقابل اعزام به خدمت نظام مقاومت کنند؛ آن‌ها کارت‌های آماده به خدمت را می‌سوزاندند و خطر زندانی شدن را می‌پذیرفتند. نقش زنان حمایت از آنان بود.

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۷۹

شعار رایج جنبش عبارت بود از: "دختران می‌گویند بله به مردانی که می‌گویند نه!"^(۱۷)

با گذار از مبارزه "به‌خاطر انسان‌های دیگر" به مبارزه برای آزادی خود در محیط دانشگاه‌ها، "نظریه" ای پرداخته شد که مطابق آن دانشجویان که برای شغل‌های تخصصی در یک جامعه‌ی فوق‌صنعتی تربیت می‌گردند، عنصری کلیدی در طبقه کارگر مدرن محسوب می‌گردند.

بدین ترتیب دانشجویان "جانشین پرولتاریا" گشتند و دانشگاه‌ها نیز می‌بایست به "پایگاه‌های سرخ انقلاب" تبدیل می‌شدند. سارا ایوانز می‌نویسد:

دانشجویان در کل درون‌گراتر می‌شدند... این "هیپی‌ها"... مهربانی، عشق، یگانگی و همیاری را می‌ستودند، و رقابت، تخصص‌گرایی پر زرق و برق در کار و مادی‌گرایی را رد می‌کردند. بعدها موضوعاتی مثل "زندگی دسته‌جمعی"، "عشق اشتراکی" و عباراتی نظیر "فکر خودت را داشته باش" و "راه خودت را برو" وجه مشخصه‌شان شد. عناصر تعیین‌کننده‌ی آینده‌ی آزادی زنان در همین طرد ضدفرهنگی معیارها و شیوه‌ی زندگی طبقه‌ی متوسط و تمرکز بر موضوعات شخصی نهفته بود که نهادهای معین اصلی مربوط به زنان مانند زناشویی و خانواده را مورد تردید قرار می‌داد و در واقع اظهار برتری زندگی اشتراکی بود.^(۱۸) بدین ترتیب مسیر دیگری در آینده‌ی WLM پا به حیات گذاشت: تأکید بر جهان درونی فرد، بر شیوه‌ی زندگی و بالاخره آن چیزی که بعدها "ارتقا آگاهی" نامیده شد.

"جنبش نوین آزادی زنان" در سال ۱۹۶۷ بیش از پیش به گروه‌های متعددی تجزیه شد. در آگوست ۱۹۶۷ چپ جدید در تلاشی برای فائق آمدن بر چند

دسته‌گی‌ها، کنفرانسی سراسری در زمینه خط‌مشی سیاسی جدید (NCNP) برگزار کرد. دو هزار نفر از فعالین ۲۰۰ سازمان، که اکثر آن‌ها مبارزان جوان پیشین جنبش حقوق مدنی و جنبش ضد جنگ بودند، گرد آمدند. "قدرت سیاه" در اوج خود بود و امید به اتحاد ضعیف بود. نمایندگان سیاه‌پوست حاضر در کنفرانس می‌خواستند خشم خود از نژادپرستی آمریکایی را بر سر نمایندگان سفیدپوست خالی کنند؛ سفیدپوستانی که به سهم خود در تب‌وتاب اعتبار بخشیدن به فعالیت‌هایشان در تأیید سیاهان بودند. نمایندگان سیاه‌پوست فریاد می‌کشیدند: "مرگ بر سفیدپوست!" و اصرار داشتند که ۵۰ درصد حق‌رای کنفرانس باید در اختیار آنان باشد و با اینکه یک ششم نمایندگان حاضر را تشکیل می‌دادند، نیمی از جایگاه‌های کمیته را اشغال کنند. هر بار که کنفرانس تسلیم خواسته‌های سیاهان می‌شد، اکثر سفیدپوستان در تأیید مشهود محکومیت خود با حرارت کف می‌زدند.

نمایندگان زنان در NCNP که از استدلال جدایی‌طلبانه سیاهان آگاهی یافتند، طی بحثی طولانی طرح قطعنامه‌ای را ریختند که مقرر می‌داشت زنان که ۵۱ درصد جمعیت را نمایندگی می‌کردند، ۵۱ درصد آرای کنفرانس و ۵۱ درصد هیئت نمایندگان کمیته را در اختیار داشته باشند.^(۱۹) با این وجود مردان سفیدپوست که تسلیم ناسیونالیست‌های سیاه‌پوست می‌گشتند، حاضر نبودند هیچ امتیازی برای زنان قائل شوند. در عوض آن‌ها را مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌دادند و از تخصیص زمان به قطعنامه‌ی پیشنهادی سر باز زدند. زنان با تهدید به ایجاد وقفه در کار کنفرانس از طریق پیشنهادهای آیین‌نامه‌ای موفق به افزودن بیانیه‌ی خود به آخر دستور جلسه شدند. اما این بیانیه هرگز مورد

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۸۱

بحث قرار نگرفت. ریاست کنفرانس به زنانی که پشت میکروفون‌ها با دست‌ها بالا رفته می‌ایستادند، اجازه‌ی صحبت کردن نمی‌داد. در عوض زمانی که رئیس جلسه از فردی دعوت کرد تا درباره "سرخپوستان، آمریکایی‌های فراموش گشته" سخنرانی کند، پنج زن با عجله خود را به تربیون رساندند تا درخواست اجازه‌ی صحبت کنند. ولی رئیس جلسه تنها دستی بر سر یکی از زنان کشید و به او گفت: "آرام باش دختر کوچولو، ما مطالب مهمتری از مسائل زنان برای بحث داریم." آن "دختر کوچولو"، شولامیث فایرستون و نویسنده‌ی آینده‌ی کتاب "دیالکتیک جنسیت" بود^(۲۰) و آرام هم نشد.^(۲۱)

استهزای جنبش نرس زنان همچنان ادامه یافت. نشریه‌ی موفق و به اصطلاح رادیکال Ramparts در ژانویه‌ی ۱۹۶۸ تصویری از نیم‌تنه‌ی یک زن در لباس شنا و بدون سر چاپ کرد که علامت "گروه ژینت رانکین" از یک سینه‌اش آویزان بود. عنوانی که Ramparts به این تصویر داده بود، یعنی "قدرت زن، دو پستان، بدون سر" برداشتی همگانی بود. مقاله‌ی بسیار تحقیرآمیزی با تصویر فوق همراه بود. Ramparts از چاپ پاسخی در مقابل این مقاله خودداری کرد.^(۲۲)

در تظاهرات بزرگ ضدجنگ ژانویه ۱۹۶۹ در واشنگتن، زنان تقاضای سخنرانی کردند که پس از اعتراضات متعدد از جانب مردان سازمان‌دهنده‌ی تظاهرات، به اندازه‌ی دو سخنرانی کوتاه به آنان فرصت داده شد. هنگامی که زنان تلاش داشتند تا صحبت کنند، با فریادهای اعتراض "آن‌ها را از سکو پایین بکشید و ترتیب‌شان را بدهید!" روبرو گشتند. بدین ترتیب جدایی از مردان اجتناب‌ناپذیر بود.

زن‌ستیزی جنبش مردان چپ‌نو آمریکایی یقیناً یکی از بدترین نمونه‌ها در تاریخ تبعیض جنسی توسط مردانی بود که ادعای "چپ" بودن، داشتند. این بسیار بدتر از آن چیزی بود که زنان می‌توانستند، مثلاً در جلسات یک اتحادیه‌ی کارگری انتظار روبرو شدن با آن را داشته باشند. ریشه‌های طبقاتی چپ‌نو، همچنین نادیده گرفتن طبقه‌ی کارگر متشکل به مثابه عامل تحول، به انواع نخبه‌سالاری - که تبعیض جنسی شکلی از آن بود - منجر گشت.

سیاست‌های آنان به دلیل نادیده گرفتن طبقه‌ی کارگر، علی‌رغم سخنرانی‌های رادیکال‌شان همواره به سوی رفورمیسم کشیده می‌شد. دخالت آنان در جنبش حقوق مدنی همواره به خاطر سیاهان تهیدست بود، و مبارزه‌شان علیه اعزام اجباری به خدمت نظام بر پایه‌ی استدلال‌ات اخلاقی و بسیار فردگرایانه بود. بسیاری از زنان در واکنش به طرز برخورد چپ‌نو با آنان بود که به فمینیسم گرایش یافتند. تعداد اندکی نیز که در ظاهر از اندیشه‌های سوسیالیستی حمایت می‌کردند، به دلیل همین مشاهدات بر سازمان‌یابی مجزا از مردان پافشاری می‌کردند. البته کل این دوره به جزئی از اسطوره‌شناسی جنبش زنان تبدیل شده است، تا در توجیه جدایی‌طلبی مرتباً تکرار گردد.

خاستگاه متوسط طبقاتی اکثریت زنانی که به‌سوی جنبش اولیه‌ی زنان کشیده شدند نیز دیدن مسائل خود در چارچوب زن‌ستیزی مردان را برای آنان آسان می‌ساخت. در دوران رونق دهه‌ی شصت با گسترش فرصت‌های شغلی برای زنان، زن‌ستیزی مردانی که برای تصاحب این شغل‌ها به رقابت می‌پرداختند - به خصوص شغل‌های مختص طبقه‌ی متوسط - می‌توانست به راحتی در هیئت مانع اصلی بر سر راه زنان ظاهر گردد. این دو عامل باعث به وجود آمدن

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۸۳

وضعیتی بود که در آن جدایی طلبی همواره محتمل بود. هر دو این عوامل حاصل موقعیت تاریخی مشخصی بودند، یعنی رونق اقتصادی دهه‌ی ۱۹۶۰ و تکوین جنبش "چیپی" که هیچ‌گونه پیوندی با تشکیلات طبقه کارگر نداشت. بدین ترتیب جنبش زنانی شکل گرفت که محصول فروپاشی جنبش حقوق مدنی، ورشکستگی جنبش دانشجویی و واکنشی در مقابل زن‌ستیزی فاحش مردان در چپ‌نویان بود.

پیش از پرداختن به خود جنبش زنان، لازم است شرح دهیم که چه بر سر جنبش‌هایی آمد که بستر شکل‌گیری جنبش زنان بودند. جنبش سیاه‌پوستان میلیون‌ها نفر از مردم را در برمی‌گرفت. بین سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۸ صدها شورش شهرهای آمریکا را به لرزه درآورد. جنبش دانشجویی نیز، بخصوص هنگامی که به جنبشی برعلیه جنگ ویتنام تبدیل شد، توده‌های مردم را برانگیخت. ولی هیچ‌کدام نظام سرمایه‌داری را که متعرض‌اش بودند، تضعیف نکردند. چرا که نه شورشیان سیاه و نه دانشجویان رادیکال قادر نبودند در آن نقاطی که سرمایه‌داری می‌تواند مستقیماً و به‌طور جمعی به چالش کشیده شود، یعنی در کارخانه‌ها و کارگاه‌هایی که در آن‌ها کارگران ثروت سرمایه‌داری را به‌وجود می‌آورند، پای بگیرند. هر دو این جنبش‌ها فعالیت‌های خود را به مسیرهایی مستقل از دیگری کشاندند، و هر دو مسیر به سقوط انجامید.

با فروکش کردن جنگ ویتنام در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، جنبش دانشجویی نیز افول کرد و دانشجویان به اتاق‌های مطالعه‌ی خود بازگشتند. با زوال چپ به طور کلی، انقلابیون سیاه نیز مضمحل شدند. بسیاری از فعالان سیاه‌پوست، به ویژه آنان که طرفدار حاکمیت قدرت سیاهان بودند، توسط حکومت به قتل

رسیدند - ولی اکثر آنان به این نتیجه رسیدند که انقلاب خواب و خیالی بیش نیست و به روش‌های سیاسی سنتی روی آوردند. از درون جنبش سیاهان قشر قابل‌ملاحظه‌ای از متخصصین طبقه‌ی متوسط سر برآورد که واسطه‌ای میان زاغه‌نشینان سیاه‌پوست و دستگاه حاکمه بودند: مددکاران اجتماعی، گردانندگان امور محلات، سیاستمداران حزب دموکرات که نماینده‌ی مناطق شهری رو به ویرانی و وکلایی بی‌نفوذ در مجلس بودند.^(۲۳)

در تاریخ جنبش زنان آمریکا، همچون جنبش سیاهان و دانشجویان، باید میان دو دوره‌ی: ۱۹۶۸-۷۳، یعنی زمانی که مبارزه در کل از سطح بالایی برخوردار بود و دوره‌ی ۱۹۷۴ به بعد، یعنی هنگامی که سطح مبارزات رو به نقصان بود و آرایش سیاسی به راست تغییر مکان داد، تمایز قایل شد.

نظریه‌ی فمینیستی رادیکال

اندیشه‌ی اصلی جنبش آزادی زنان آمریکا بر دشمن انگاشتن مردان استوار بود.

از این رو بیانیه‌ی فمینیستی رادیکال نیویورک تصریح می‌کرد:

ما به عنوان فمینیست‌های رادیکال می‌دانیم که درگیر نبرد قدرت با مردان هستیم، و عامل ستم‌دیدی ما مرد است تا آن جا که وی با امتیازات برتر جنس مذکر شناخته می‌شود و این اختیارات را به کار می‌بندد . . . ما معتقدیم که هدف از شووینیسیم مردانه در اصل ارضای نفس خود است، و تنها به طور غیرمستقیم خود را در مناسبات اقتصادی ظاهر می‌سازد . . . به همین دلیل ما باور نداریم که سرمایه‌داری، یا هر نظام اقتصادی دیگری علت ستم بر زنان باشد، و یا این ستم در نتیجه‌ی یک انقلاب صرفاً اقتصادی از میان برود. سرکوب سیاسی زنان پویه طبقاتی خود را دارد و این پویه می‌بایست بر

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۸۵

زمینه‌ای که پیش از این "غیرسیاسی" خوانده می‌شد، درک گردد، یعنی اصول سیاسی نفس‌پرستی . . . هویت نفس مردانه از طریق توانایی‌اش در تحت سلطه آوردن نفس زنان تغذیه می‌گردد.

جولیت میشل با تأیید این مطلب نتیجه می‌گیرد که وحدتی فراطبقاتی لازم است: اختلافات طبقاتی آن چیزی نیست که از اهمیت برخوردار است، بلکه آنچه برای زنان تعیین‌کننده است درک چگونگی تحت سلطه درآمدن آن‌ها در کل است. کارکرد اجتماعی و شخصیت روانی زنان به مثابه یک گروه، در خانه شکل می‌گیرد . . . موقعیت زنان به عنوان زن از اولویت برخوردار است: تحت سلطه بودن جدا از شرایط خاص هر کدامشان. اهمیت آگاهی فمینیستی در هر انقلابی . . . برای آزادی زنان، از اینجاست.^(۲۴)

پشتوانه‌ی "نظری" برای دیدگاهی که ستم جنسی را زیربنا و اقتصاد را روبنا می‌دانست توسط شولامیث فایرستون در کتاب دیالکتیک جنسیت فراهم آمد. او در ابتدا می‌نویسد که ریشه‌های ساختار خانواده، با دو "طبقه" موجود در آن (مرد به‌عنوان ستمکار و زن به‌عنوان ستمکش)، در تولیدمثل جنسی نهفته است. "طبقه‌ی جنسی برخلاف طبقه‌ی اقتصادی، مستقیماً از واقعیتی زیست‌شناختی پدید می‌آید: مردان و زنان، متفاوت و نابرابر خلق شده‌اند."

نظام تولیدمثل جنسی جامعه برای عزیمت از این نقطه که ما می‌توانیم به تنهایی تبیین‌نهایی از کل روساخت نهادهای اقتصادی، حقوقی و سیاسی، و همین‌طور دینی، فلسفی و دیگر صورت‌های ذهنی مربوط به یک دوره‌ی تاریخی معین به دست دهیم، همواره مبنایی واقعی فراهم می‌سازد.

او می‌نویسد انگیزه‌ی اصلی استثمار، روانی - جنسی است: "خانواده‌ی طبیعی به‌طور ذاتی یک تقسیم قدرت نابرابر است. نیاز به تفوق که به تکوین طبقات می‌انجامد از ساخت روانی - جنسی هر فرد مطابق با این نابرابری اولیه ناشی می‌گردد." و "تبعیض نژادی، همان تبعیض جنسی بسط یافته است."^(۲۵)

تحلیل زیست‌شناختی محض "فایرستون" نابرابری جنسی را اجتناب‌ناپذیر قلمداد می‌کند. بسیاری از فمینیست‌های رادیکال از تحلیل "فایرستون" چنین نتیجه می‌گیرند که چون کل تعارضات طبقاتی و نژادی از نابرابری اولیه میان مردان و زنان ناشی می‌گردد، مبارزه با نهاد زناشویی نه تنها مبارزه‌ای برعلیه تبعیض جنسی بلکه همچنین برعلیه محصولات جنبی آن یعنی جامعه طبقاتی و نژادپرستی نیز خواهد بود.

به دست طبقه‌ی متوسط، برای طبقه‌ی متوسط ساخت اجتماعی جنبش زنان آمریکا و حامیان آن کاملاً مرکب از طبقات متوسط بود و هست. از این رو "جو فریمان"، یکی از بنیان‌گذاران این جنبش، ترکیب اولیه‌ی آن را چنین توصیف می‌کند: "سفیدپوستان، طبقات متوسط، تحصیل‌کردگان دانشگاه، زنان شاغل متخصص". در میان اعضای بزرگترین سازمان زنان، یعنی "سازمان سراسری زنان" (NOW)، در ۱۹۷۴ شصت و شش درصد دارای مدرک لیسانس و سی درصد دارای مدارک بالاتر بودند.^(۲۶)

"مارن لاک‌وود کاردن" اعلام داشت که "تقریباً ۹۰ درصد اعضای گروه‌های حقوق زنان که مورد مصاحبه قرار گرفتند حداقل دارای مدرک لیسانس، و یک سوم دارای مدرک دکترا، فوق لیسانس یا مدرکی پایین‌تر بودند."^(۲۷)

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۸۷

این بسیار متفاوت از دنیای اکثریت زنان است. شکاف عمیق میان این فمینیست‌ها و زنان طبقه‌ی کارگر در مجمع بین‌المللی سالیانه‌ی زنان که در ۱۹۷۵ در مکزیک و توسط سازمان ملل تشکیل یافته بود، برجسته شد. در آن‌جا این دو دنیای متفاوت با یکدیگر مواجه گشتند. در یک طرف زنان طبقه‌ی متوسط بودند که توسط "بتی فریدان"، بنیانگذار NOW و یکی از ترویج‌کنندگان اصلی جنبش زنان در آمریکا، رهبری می‌شدند. در طرف دیگر زنان طبقه‌ی کارگر بودند که در میانشان "دومیتیلایاریو" همسر و مادر هفت معدنچی بولیویایی به چشم می‌خورد. وی به مدت پانزده سال به سازمان‌دهی همسران معدنچیان در مبارزه برای یاری رساندن به شوهران‌شان در هنگام اعتصاب مشغول بود. این‌که عمر متوسط معدنچیان از ۳۵ سال تجاوز نمی‌کرد، نشان‌دهنده‌ی وضعیت آنان بود.

دومیتیلایاریو اعتصاب غذایی طولانی را در میان زنان سازمان داده بود و چندین بار به زندان افتاده بود، در یک مورد زمانی که در بازداشت بود، دچار سقط جنین شد. او به شدت به فمینیست‌های متمولی که در کنفرانس گرد آمده بودند، حمله کرد. به رئیس هیئت نمایندگان مکزیک‌یی گفت: خانم، یک هفته از آشنایی من با شما می‌گذرد. شما هر روز صبح لباس تازه‌ای می‌پوشید، ولی من نه. هر روز کاملاً آرایش کرده و با موهای شانه‌زده مانند کسی که فرصت و پول کافی برای هدر دادن در یک سالن زیبایی مجلل دارد، ظاهر می‌شوید، و باز هم من نه. من می‌بینم راننده‌ای دارید که هر بعدازظهر در اتومبیلی بیرون از اینجا منتظر است تا شما را به خانه برساند، و باز هم من نه. و چنانکه رفتار شما در اینجا نشان می‌دهد، من اطمینان دارم که در خانه‌ای

بهراستی مجلل و در محله‌ای زیبا زندگی می‌کنید، اینطور نیست؟ و باز هم ما همسران معدنچیان تنها خانه‌های عاریه‌ای کوچکی داریم که با مرگ یا بیمار شدن شوهرانمان یا اخراج شدنشان از شرکت، نود روز برای ترک خانه مهلت داریم و پس از آن آواره‌ی خیابان می‌شویم. حالا، خانم به من بگویید: آیا موقعیت شما اصلاً با وضعیت من تشابهی دارد؟ بنابراین از کدام برابری در بین ما می‌توان صحبت کرد؟ آیا شما و من برابر هستیم. آیا شما و من بسیار متفاوت از یکدیگر نیستیم؟

وی اظهار می‌داشت که زنان ثروتمند از درک شرایط زنانی مانند او عاجزند: آن‌ها قادر نبودند رنج همگان را ببینند. آن‌ها نمی‌توانستند بفهمند که چگونه فرزندان ما ریه‌هایشان را در حوضچه‌هایی از خون بالا می‌آورند. آن‌ها نمی‌فهمیدند که کودکان ما تا چه حد دچار سوءتغذیه هستند. و طبیعتاً آن‌ها نمی‌دانستند که ساعت چهار صبح بیدار شدن و شب‌ها ساعت یازده یا دوازده به رختخواب رفتن، برای این که بتوانیم در شرایط نکبت‌باری که در آن زندگی می‌کنیم. به همه‌ی کارهای خانه برسیم، به چه می‌ماند.

او نمی‌توانست اظهارات بتی فریدان را مبنی بر این که او (دومیتیلا) و دوستانش "تحت سلطه‌ی مردان" هستند، درک کند: من کمی احساس سردرگمی می‌کردم. برخی زنان در جاهای دیگر بلند می‌شدند و می‌گفتند: مردان دشمنان ما هستند... مردان بانی جنگ‌ها و تولیدکننده‌ی سلاح‌های هسته‌ای هستند، مردان زنان را کتک می‌زنند... خوب آیا این‌ها به این معنی است که ما نخست باید برای کسب حقوق برابر برای زنان بجنگیم؟ ابتدا شما باید علیه مردان اعلان جنگ کنید.^(۲۸)

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۸۹

دومیتیلایا هم با مردسالاری و هم با فمینیسم مخالف بود: من معتقدم که مردسالاری، درست مانند فمینیسم، سلاح امپریالیسم است. بنابراین من فکر می‌کنم نبرد اصلی بین جنسیت‌ها نیست، بلکه نبرد زوج‌هاست. و هنگامی که از زوجها سخن می‌گویم، در ضمن بچه‌ها و نوه‌ها را نیز در نظر دارم که باید برای رهایی از موضعی طبقاتی به مبارزه ملحق گردند. من معتقدم که در حال حاضر این از همه مهمتر است.^(۲۹)

جدایی طلبی جنبش زنان، چه در ایالات متحده و چه در هر جای دیگر، احتمال پیوستن زنان طبقه کارگر به این جنبش را تضعیف کرد. در نتیجه جدایی طلبی نهایتاً به نوعی دور باطل تبدیل گشت که جنبش زنان را به گروهی از جوانان تحصیل کرده‌ی طبقه متوسط محدود می‌کرد.

محیطی که زنان فعال سفیدپوست طبقه‌ی متوسط در جنبش زنان خود را در آن می‌یافتند، بسیاری را به سمت نژادپرستی آشکار سوق داد. "بل هاوکز"، نویسنده‌ی سیاه‌پوست آمریکایی، در کتاب خود با عنوان "آیا من یک زن نیستم؟" خشم خویش از زنان سیاه‌پوست و فمینیسم را چنین بیان می‌کند: "هرگونه جنبش زنانی در آمریکا از خاستگاه اولیه آن تا امروز بر بنیانی نژادپرستانه بنا شده است... زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط و طبقات بالاتر هر جنبش زنانی را در آمریکا تحت سلطه خود داشته‌اند."^(۳۰)

آنجلا دیویس، از رهبران سیاه‌پوستان، در رابطه با قضیه مشهور "امت تیل" در ۱۹۵۳، "سوزان براون میلر" را به دلیل مطرح کردن موضوع سوت کشیدن یک پسر ۱۴ ساله‌ی سیاه‌پوست برای یک زن سفیدپوست، تقریباً به همان اندازه‌ی لینچ شدن بعدی او توسط نژادپرستان سفید، به سختی مورد انتقاد قرار داد.^(۳۱)

سیاست‌گریزی و تفرقه

با شکست جنبش سیاهان و جنبش دانشجویان، زنان به این باور رسیدند که پیشرفت‌ها نتیجه‌ی خط مشی‌های سیاسی یا احزاب سیاسی نیستند بلکه، چنان که نارودنیک‌های روس گفته‌اند، حاصل توسعه‌ی استعدادهای انسانی و "رهایی فرد" می‌باشند.^(۳۲) ولی در طی مدت کوتاهی کل جنبش آزادی زنان آمریکا به مجموعه‌ای از گروه‌های کوچک مبدل گشت که در هر کدام حدود هشت زن عضویت داشتند. در این گروه‌ها زنان با یکدیگر درباره‌ی تجربیات فردی خود صحبت می‌کردند و به‌طور جمعی به تجزیه و تحلیل آن‌ها می‌پرداختند. "جو فریمان" می‌نویسد: این گروه‌ها "به ساز و کارهایی برای تحول اجتماعی در خود و برای خود تبدیل گشته‌اند. آن‌ها جمع‌هایی هستند که به ویژه به منظور اصلاح افکار و دریافت‌های اعضایشان از خود و از جامعه در کل به وجود آمده‌اند. و طریقی که این امر را میسر می‌کند، "ارتقاء آگاهی" نامیده می‌شود."^(۳۳)

این روند تبدیل گروه‌های "ارتقاء آگاهی" به هدفی در خود، به هیچ‌وجه تنها گرایش موجود در جنبش آزادی زنان در سال‌های اولیه‌ی آن نبود. بسیاری از زنان، بخصوص فمینیست‌های سوسیالیست در بریتانیا، استدلال می‌کردند که اهمیت ارتقاء آگاهی در بهبود بخشیدن به زندگی زنان نیست بلکه اهمیت آن در دادن اعتمادبه‌نفس به زنان برای شرکت در فعالیت‌های سیاسی می‌باشد. ولی افسوس که این گونه نیست. شما نمی‌توانید با جدا کردن خود از پیکاری که در جهان پیرامون‌تان در جریان است، اعتمادبه‌نفس کسب کنید. و اگر

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۹۱

بتوانید، آنگاه شق دیگری روی خواهد داد یعنی: هرگز بخت پرورش توانایی‌ها و موضوعات ضروری برای فعالیت سیاسی را نخواهید یافت.

همان‌طور که رویدادها نشان دادند، زنان بیش از پیش به چسبیدن به گروه‌های کوچکشان ادامه دادند و هنگامی که این گروه‌ها فروپاشیدند، کاملاً خود را کنار کشیدند.

"ارتقاء آگاهی" به‌گونه‌ای اعجاب‌آور از به چالش کشیدن اندیشه‌های متداولی که خانواده و مناسبات شخصی را به‌طور کل از جامعه جدا و تحت سیطره‌ی قوانین خاص خود می‌داند، اجتناب می‌کند. با این وجود، "ارتقا آگاهی" قصد تغییر باورهای افراد مربوطه را دارد، با این یقین که سپس به وسیله‌ی "اندیشه‌های صحیح" آن‌ها می‌توانند به تغییر مناسبات شخصی، جنسی و خانوادگی خود بپردازند. منطق حاکم بر این استدلال آن است که مناسبات شخصی صرفاً توسط اندیشه‌هایی که در سر داریم و نه به وسیله‌ی شرایطی واقعی که در آن زندگی می‌کنیم، شکل می‌گیرند. درست برخلاف استدلال فوق، ما بعداً نشان خواهیم داد که مناسبات شخصی از مجموع روابط اجتماعی جامعه‌ی پیرامون ما ناشی می‌گردد و شکل می‌گیرد، و اساساً نمی‌تواند مستقل از این واقعیات متحول گردد. ولی ابتدا اجازه دهید ببینیم که "ارتقاء آگاهی" جنبش زنان را به کجا کشانید.

در ابتدا تعداد این گروه‌های "ارتقاء آگاهی" زنان به سرعت افزایش یافت. ولی آن‌ها عمر کوتاهی داشتند. جو فریمان می‌نویسد که آن‌ها "با چنان سرعتی تشکیل و منحل می‌شوند که هیچ‌کس نمی‌تواند از کم و کیف‌شان با خبر شود."^(۳۴) بسیاری از آن‌ها در عرض چند هفته یا چند ماه از هم می‌پاشیدند؛

برخی تا دو سال یا بیشتر دوام می‌آوردند؛ این گروه‌ها به طور متوسط حدوداً بیش از نه ماه دوام نمی‌آوردند.

اعضای این گروه‌ها هر اندازه، کم یا زیاد، اندیشه‌های خود را در نتیجه‌ی حضور در این جمع‌ها تغییر دهند، به تدریج به نقطه‌ای می‌رسند که گروه ارتقاء آگاهی دیگر چیز بیشتری برای ارائه به آن‌ها ندارد؛ و در واقع گروه "وظیفه‌ی خود" را به انجام رسانیده است. وقوف اعضا به این واقعیت دومین مرحله‌ی سیر پیشرفت را نشان می‌دهد، مرحله‌ای که در آن تلاش می‌کنند به بازتعریف اهداف مشترکشان بپردازند. . . . تنها در مواردی نادر اعضا پیرامون آنچه پس از این می‌خواهند انجام دهند، به توافق می‌رسند. در نتیجه تنها در مواردی نادر گروه می‌تواند از این مرحله جلوتر رود. در اکثر موارد گروه از هم می‌پاشد:

"همه راهی مسافرت تابستانی شدید و زمانی که بازگشتیم، به نظر می‌رسید که قادر به شروع مجدد نیستیم."^(۳۵)

فقط اندکی از زنان شرکت‌کننده فعال باقی می‌ماندند. مارن کاردن در اوایل ۱۹۷۳ نوشت: "تخمین زده می‌شود که بین ۵ تا ۱۵ درصد شرکت‌کنندگان این جمع‌ها، در جنبش زنان فعال باقی می‌مانند."^(۳۶) در حال حاضر شاید کمتر از یک درصد از اعضا گروه‌های زنان اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ هنوز در جنبش آزادی زنان فعال باشند.

گروه‌های سوسیال فمینیست دچار فرجامی حتی بدتر گشتند. اینان هیچ‌گاه زیاد پر شمار نبودند، نه خیلی نیرومند و نه به وضوح قابل تشخیص از فمینیست‌های رادیکال. لیندا گوردون نویسنده‌ی کتاب "جسم زنان و حق زنان" می‌نویسد: "حدود سال ۱۹۷۴ تلاش‌های زیادی . . . برای راه‌اندازی

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۹۳

تشکل‌هایی که خود را به صراحت سوسیال فمینیست می‌خواندند، در سرتاسر کشور وجود داشت. تمامی این تشکل‌ها از میان رفتند، بی‌آنکه یکی از آنها باقی بماند.^(۳۷)

هیچ هماهنگی‌ای میان گروه‌ها و هیچ ساختاری برای پیوند برقرار کردن میان آن‌ها یا هدایتشان وجود نداشت. همان‌گونه که جو فریمان می‌گوید، نوعی "فقدان رهبری آگاه" وجود داشت و پیامدش آن بود که "جنبش نه می‌توانست هدایت و کنترل شود و نه حتی می‌توانست مورد ارزیابی قرار گیرد." از درون این پراکندگی طبعاً نخبه‌گانی سر برآوردند... زنانی که به هر دلیلی نزد عموم شهرتی کسب می‌کردند، به‌عنوان "نخبه‌سالاران" مورد انتقاد قرار می‌گرفتند... مسلک "بی‌ساختاری"، "نظام قهرمان‌پرور" را به وجود می‌آورد و پیامد آن ترویج همان نوع از بی‌مسئولیتی فردی بود که بیشتر از هر چیز نکوهیده است... گروه‌ها هیچ ابزاری در اختیار ندارند تا نخبه‌گانی را که بر آن‌ها مسلط هستند، ملزم به پاسخ‌گویی کنند، حتی نمی‌توانند بپذیرند که آن‌ها وجود دارند.^(۳۸)

طبعاً چنین وضعیتی به مشاجرات، تفرقه‌ها، نفی‌ها و تنش‌های عمومی می‌انجامد. مارلین دیکسون یکی از بنیانگذاران جنبش نوین آزادی زنان، حتی در اوایل سال ۱۹۷۰ توانست بنویسد: "خصوصت و بدفهمی‌ها تنها با گذشت زمان شدیدتر گشته‌اند، و این به‌معنای آن است که زنان برای نزاع با یکدیگر یا صرفاً برای مبارزه با شوونیسم مردان انرژی بیشتری صرف می‌کنند تا برای سازمان‌دهی جنبش."^(۳۹)

"تی گریس اتکینسن" یکی دیگر از بنیان‌گذاران جنبش، همین مطلب را چنین بیان می‌کند: "روابط خواهرانه چنان نیرومند است که خواهرها را هلاک می‌کند."^(۴۰)

پیامد نهایی این پراکندگی، رشد سریع "ستم‌ها" بود. زنان سیاه‌پوست مدعی بودند که فمینیست‌های سفیدپوست آنان را به دلیل رنگ پوست‌شان مورد ستم قرار می‌دهند. زنان همجنس‌گرا ادعا می‌کردند که توسط زنان غیر همجنس‌گرا مورد ظلم واقع می‌شوند... و دیگران نیز به همین ترتیب.

در وهله‌ی اول این نتیجه‌ی اعتقادی بود که منشأ ستم را یک گروه از اشخاص یعنی مردان می‌دانست. هنگامی که زنان در جنبش زنانی که دیگر از مردان مجزا گشته بود، هنوز احساس ستم‌دیدگی می‌کردند، ناچار به جستجوی گروه دیگری از اشخاص برمی‌آمدند تا آنان را مقصر قلمداد کنند. این شیوه نهایتاً به مقصر دانستن کسانی می‌انجامد که با شما هم‌عقیده‌اند و نظام اجتماعی یعنی منشأ واقعی ظلم را دست نخورده باقی می‌گذارد.

یکی از شدیدترین تعارضات درون WLM میان همجنس‌گرایان سیاسی و زنان غیرهمجنس‌گرا بود. همجنس‌گرایی به‌مثابه تمایلی شخصی می‌بایست از همجنس‌گرایی سیاسی متمایز گردد. هرچند مبارزه علیه سرکوب زنان همجنس‌گرا (همین‌طور مردان همجنس‌گرا) برای آزادی زنان امری ضروری است، این به معنای آن نیست که روابط همجنس‌خواهی برتر از روابط دگرجنس‌خواهی است یا که همجنس‌گرایی ابزاری ضروری برای رسیدن به آزادی زنان است. در جنبش آزادی زنان بسیاری تبدیل به همجنس‌گرایان سیاسی شدند. همجنس‌گرایی تبدیل به یک جهان‌بینی شد که می‌گفت زنان

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۹۵

باید فقط با زنان معاشرت، احساس همدردی و رابطه‌ی جنسی داشته باشند. با این مقدمه به آسانی می‌شد استدلال کرد که همجنس‌گرایی جلودار یا سکاندار فمینیسم است: زیرا زنی که عملاً با مردی هم‌خواه می‌شد، آشکارا به دشمن پیوسته بود و قابل اعتماد نبود. . . . "چنین است برتری زنانی که فقط با زنان رابطه دارند، زنانی که آگاهی جدیدی از یکدیگر و برای یکدیگر به وجود می‌آورند که اساس آزادی زنان و زمینه‌ی تحول فرهنگی است."^(۴۱)

جیل جانسون در کتاب خود، "قوم همجنس‌گرا: راه‌حل فمینیستی"، بیان می‌کند: "ارضای جنسی زن بدون دخالت مرد، شرط ضروری انقلاب فمینیستی است. . . . تا زمانی که همه‌ی زنان، همجنس‌گرا نباشند، انقلاب سیاسی حقیقی وجود نخواهد داشت."^(۴۲)

فمینیسم همجنس‌گرا جذابیت نیرومندی داشت زیرا چنین به نظر می‌آمد که ابزاری شخصی برای مبارزه علیه ستمگری مردان عرضه می‌دارد که ثمراتی فوری دربردارد. در ضمن برای WLM در کل "ساده‌تر بود که انرژی‌های فرد اساساً صرف ذات شخصی تعارض همجنس‌گرا/غیرهمجنس‌گرا شود تا پرداختن به مسائل دشوارتر سیاسی."^(۴۳)

ولی کسانی می‌بایست تقاض فمینیسم همجنس‌گرا را پس می‌دادند، جو فریمان نشان می‌دهد که آنان چه کسانی بودند:

آن زنانی که ناهمجنس‌خواه باقی ماندند ولی فاقد هرگونه پیوندهای سیاسی دیگر بودند، متحمل لطمات روحی زیادی از جمله فروپاشی‌های عصبی گشتند، و به کلی از جنبش فمینیستی کناره‌گیری کردند. آن‌ها نمی‌توانستند گروه

۲۹۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

دیگری تشکیل دهند یا به گروه دیگری بپیوندند زیرا هویتشان به مثابه فمینیست‌های رادیکال از بین رفته بود.^(۴۴)

افول جنبش زنان

همراه با ضعف سیاسی فراگیر چپ آمریکا، حتی در دوران اوج آن، و واقعیت غیرقابل انکار رکود اقتصادی رو به افزایش دهه‌ی ۱۹۷۰، WLM مرکب از گروه‌های کوچک متفرق و دستخوش مشاجرات پی‌درپی، ناتوانی خود را بروز داد. زنانی که موافق توجه صرف به آگاهی خود نبودند و خواهان قدری اقدام عملی بودند، به سوی سازمان‌های محافظه‌کار و آبرومند حقوق زنان برگشتند، که برجسته‌ترین آن‌ها NOW یا "سازمان سراسری زنان" بود. در ۱۹۷۵ جو فریمان نوشت: "NOW اغلب تنها سازمان اقدام فمینیستی بود، اگرچه تا اندازه‌ای وجهه‌ای محافظه‌کار داشت."^(۴۵)

از زمان نگارش جملات فوق فروپاشی WLM شتاب گرفته و در نتیجه NOW به تنها سازمان زنان تبدیل گشته است. تعداد اعضای آن از ۱۰۰۰ نفر در ۱۹۶۷ به ۴۰۰۰۰ نفر در ۱۹۷۴، ۶۰۰۰۰ نفر در ۱۹۷۹ و تا پایان سال ۱۹۸۰ به ۱۳۵۰۰۰ نفر بالغ گردیده است.^(۴۶)

چرخش زنان به سوی NOW بخشی از یک چرخش عمومی به راست بوده است که به وسیله‌ی رکود اقتصادی تشدید گردیده است. شیوه‌ی کار NOW بسیار سنتی است و متمایل به حزب دموکرات است که زنان را به اتکا بر محاکم قضایی و کنگره به منظور اصلاحات ترغیب می‌کند و به اعمال نفوذ بر نمایندگان به مثابه فعالیت اصلی خود دل می‌بندد..^(۴۷)

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۹۷

اعضای NOW طبق معمول بسیار درگیر مبارزه برای کشیش شدن زنان در کلیساها هستند. در طی سه سال "بیش از ۴۰ زن کشیش کلیسا شده‌اند." (۴۸) در نوامبر ۱۹۷۷ در یکی از این آیین‌ها تقریباً ۱۵۰۰۰ زن از جمله سه تن از "زنان مقامات" شرکت داشتند!

NOW ناکارآمدی خود را نه تنها در بهبود بخشیدن به اوضاع زنان، بلکه حتی در جلوگیری از یورش سال‌های اخیر به حقوق زنان (به‌خصوص از زمان ریاست جمهوری ریگان) به اثبات رسانید. بدین ترتیب اصلاحیه‌ی حقوق برابر زنان که توسط NOW به عنوان "کارزار شماره یک" اعلام گردیده بود، که به قیمت نادیده گرفتن تمامی دیگر مسائل زنان پیش برده می‌شد، در ۱۹۸۲ شکست خورد. زیرا ناقص‌تر از آن بود که بتواند ایالت‌ها را وادار به تصویب آن سازد.

حقوق مربوط به سقط جنین نیز دچار پسرفت شد. در ۱۹۷۳ عمل سقط جنین قانونی شده بود ولی در قانون مصوب ۱۹۷۶ دولت فدرال تأمین بودجه‌ی سقط جنین برای زنان فقیر را قطع کرد، مگر در مواردی که زندگی زن در خطر بود. این امر شکافی در جنبش زنان ایجاد کرد: "... زنان طبقه‌ی متوسط به یاری خواهران فقیرترشان برخاستند. . . همه‌ی آنچه آنان تشخیص می‌دادند این بود که در صورتی که قادر به پرداخت هزینه‌ی آن باشید هنوز می‌توانید سقط جنین کنید، و بیشتر آنان پول کافی برای این کار را داشتند.

اغتشاش دیگر درون جنبش زنان حاصل وجود موضعی اخلاقی در مقابل تبعیض‌نژادی بود که درگیر مبارزه‌ای علیه کنترل بارداری اجباری برای زنان سیاه‌پوست شد. از این نظرگاه عمل سقط جنین بیشتر به مثابه روشی برای کنترل جمعیت به نظر می‌رسید تا حقی برای زنان؛ امری که به جای مطالبه

می‌باید مورد مخالفت قرار می‌گرفت. بدین ترتیب درخواست حق سقط جنین همچون مسئله‌ای (یا به عبارتی امتیازی) متعلق به زنان "سفیدپوست" در نظر گرفته می‌شد.

البته راه برون‌رفت از این آشفتگی دادن حق انتخاب به زن بود، که سقط جنین بکند یا خیر. ولی تا این زمان WLM به قدری از هم‌گسیخته و اخلاق‌گرا گشته بود که "حق انتخاب زن" چیزی بیش از یک شعار توخالی نبود، و تلاش‌ها برای برپایی کارزاری در دفاع از حق سقط جنین در جریان کار به فراموشی سپرده شد. در تابستان ۱۹۸۱ کمیته‌ی جانبی کنگره‌ی آمریکا قانونی تصویب کرد که عمل سقط جنین (و حتی برخی روش‌های جلوگیری از آبستنی) را معادل جنایت قرار می‌داد.^(۴۹)

در ۱۸۹۱ NOW جهت نامزدی "ساندرا دی‌اکانر" برای دیوان عالی با آنکه وی مخالف سقط جنین و موافق مجازات اعدام بود، فعالانه دست به مبارزه زد.^(۵۰) بهترین نشانه‌ی گرایش به راست NOW کتاب بنیان‌گذار آن بتی فریدان، با عنوان "مرحله‌ی دوم" است. وی در این کتاب در میان موضوعات دیگر، به نفع اتحاد با "پیشاهنگان دختر، انجمن نوباوه‌گان، YWCA (باشگاه زنان جوان مسیحی)، کلوب‌های زنان و انجمن‌های مذهبی خواهران کاتولیک، پروتستان، یهودی" استدلال می‌کند.^(۵۱) وی هنگام بازدید از آموزشگاه نظامی وست پوینت با مشاهده‌ی زنانی که برای افسر شدن در ارتش آمریکا آموزش می‌دیدند، با حالتی احساساتی سخنرانی کرد. این امر باعث شد که وی "از اینکه سلاح‌های قدرتمند هسته‌ای که قادرند دنیا را به نابودی بکشند . . . از

عدم موفقیت: جنبش آزادی زنان در ایالات متحده ۲۹۹

این پس در دستان زنان و مردانی خواهند بود که با مجاهدت در حال رسیدن به یک قدرت نظامی نوین هستند، به نوعی احساس امنیت بیشتری کند.^{۵۲)}

زنان در زمینه‌ی دستمزدها نیز دچار پس‌روی شدند. در ۱۹۵۵ درآمد زنان کارگر تمام وقت به طور متوسط ۶۴ درصد درآمد کارگران مرد بود؛ در ۱۹۷۰ این رقم به ۵۹ درصد رسید، و در ۱۹۷۶ تا ۵۷ درصد تنزل کرد.

برخی گروه‌های فمینیست رادیکال از طریق پرداختن به پروژه‌های خدماتی، خاص دوام آوردند. نظیر مراکز زنان برای حمایت از قربانیان تجاوز جنسی، رسیدگی به زنان بیمار، مشاوره‌های روانی یا تربیت فرزندان.

فمینیسم همچنین در زمینه‌ی چاپ و نشر نیز فعال بوده است. معتبرترین و امروزی‌ترین نشریه‌ی فمینیستی MS است که به شکل ماهانه از جولای ۱۹۷۲ آغاز به انتشار کرد و یک سال بعد شمارگان آن به ۳۵۰۰۰۰ رسید.

تعدادی شرکت‌های انتشاراتی فمینیستی و شماری کتاب‌فروشی‌های مخصوص کتاب‌های زنان در گوشه و کنار کشور وجود دارند. ناشران فمینیست بیشتر بر انتشار رمان‌هایی تأکید داشته‌اند که به اشتغال ذهنی با سرگذشت‌های فردی و روابط شخصی کمک می‌کنند.^{۵۳)} مطالعات زنان نسبتاً افزایش یافت. داکارد گزارش می‌کند که در اوایل سال ۱۹۷۴ برنامه‌های مطالعات زنان در ۷۸ مؤسسه جریان داشت، و در ۵۰۰ دانشگاه دیگر حدود ۲۰۰۰ رشته‌ی آموزشی ارائه می‌گشت. "اینک تقریباً هر دانشکده و دانشگاهی رشته‌های مربوط به مطالعات زنان را ارائه می‌دهد."^{۵۴)}

بدین ترتیب فرصت‌های مفیدی برای نویسندگان و استادان زن به وجود آمده است. کتی ساراچایلد، یکی از رهبران اصلی WLM گلایه می‌کرد: "به محض

آن که کسی اندکی موفقیت کسب می‌کرد، راه جداگانه‌ی خود را در پیش می‌گرفت و به جای حفظ ارتباط خود با گروه، به شکلی کاملاً جانبی به مثابه نویسنده‌ای فمینیست به فعالیت می‌پرداخت.^(۵۵)

بنابراین ما می‌توانیم تقابل آشکاری را میان "موفقیت" برخی از زنان درون جنبش، در زمینه‌ی پیشبرد زندگی حرفه‌ای خود، و ناکامی خود جنبش در بهبود بخشیدن به وضعیت اکثریت توده‌ی زنان کارگر مشاهده کنیم. فرجام عمل‌گرایان پیشین WLM در ایالات متحده مشابه عاقبت اکثریت نارودنیک‌ها در روسیه است. از خانواده‌هایی مرفه برمی‌خاستند، و پس از دوره‌ای "رفتن به میان توده‌ها"، "سرگرم تحقیق، ادبیات، و حتی بسیاری اوقات تجارت و سوداگری می‌شدند."^(۵۶)

اما در مقایسه میان نارودنیک‌های روسیه و اعضای سازمان آمریکایی WLM باید جانب اعتدال را نگه داشت، چرا که آنان با چوبه‌ی دار، زندان و تبعید به سبیری رو در رو بودند، در حالی که اینان وقت خویش را عمدتاً صرف "ارتقاء آگاهی" می‌کردند.

فصل یازدهم

جنبش زنان در بریتانیا

مقایسه‌ی شرایط کلی اجتماعی و سیاسی یا اوضاعی که در آن جنبش‌های زنان بریتانیا و ایالات متحده رشد کردند، شایان اهمیت است، چرا که تفاوت‌ها و مشابهت‌های میان این دو جنبش متأثر از شرایط کلی فوق بود. در بریتانیا اتحادیه‌های کارگری، با داشتن بیش از نیمی از جمعیت کارگری (۵۵ درصد) در عضویت خود در ۱۹۷۸، بسیار قوی‌تر از اتحادیه‌های ایالات متحده هستند، که تنها از هر پنج کارگر یکی عضو اتحادیه است (۱۹ درصد).^(۱)

این تفاوت در میان کارگران زن که ۳۶ درصد آنان در بریتانیا عضو اتحادیه هستند (۱۹۷۴) در مقایسه با آمار عضویت ۱۱/۶ درصدی کارگران زن در آمریکا (۱۹۷۸)، حتی بیشتر مصداق دارد.

۳۰۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

در عرصه‌ی سیاسی تفاوت‌های میان آمریکا و بریتانیا حتی برجسته‌تر است. در بریتانیا حزب کارگر با آرای کثیری در میان طبقه‌ی کارگر وجود دارد، در حالی که آشکارا در آمریکا فقط احزاب دموکراتیک بورژوازی وجود دارند. در ضمن سازمان‌های انقلابی سوسیالیست در بریتانیا نیرومندتر هستند و نفوذ بیشتری در میان طبقه‌ی کارگر دارند.

اگرچه هرگز پیوندی میان جنبش‌های اتحادیه‌ای و جنبش‌های زنان در بریتانیا وجود نداشته است، ولی معدودی اقدامات قابل ملاحظه‌ی مشترک وجود داشته است.

مبارزه برای دستمزد برابر

دستمزد برابر در دهه‌ی ۱۹۶۰ موضوعی مهم بود. مطابق آمار TUC تا سال ۱۹۶۲، نوزده اتحادیه (از میان ۴۹ اتحادیه) که نمایندگی ۲۰۰۰۰۰ زن را به عهده داشتند، قراردادهای دستمزد برابر را به کارفرمایان تحمیل کرده بودند. بسیاری از اتحادیه‌ها علاوه بر اینکه برای دستمزد برابر فشار می‌آوردند، برای مرخصی زایمان، فرصت‌های شغلی برابر، و شرایط و ویژگی‌های کاری یکسان تلاش می‌کردند. در ۱۹۶۳ کنگره اتحادیه‌های کارگری قطعنامه‌ای تصویب کرد که از دولت آینده‌ی حزب کارگر (که در واقع در همان سال سر کار می‌آمد) درخواست می‌کرد تا دستمزد برابر را به صورت یک الزام قانونی درآورد. کمیته‌ی مشورتی زنان TUC با یک منشور صنعتی برای زنان که خواستار دستمزد برابر، فرصت‌های آموزشی برابر، تسهیلات بازآموزی برای زنانی که وارد صنعت می‌شوند، و تدارکات ویژه برای سلامتی و رفاه زنان در محل کار می‌شد، از این قطعنامه استقبال کرد. آن‌ها موفقیت فوری بسیار اندکی داشتند.

جنبش زنان در بریتانیا ۳۰۳

اما مقارن پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ مبارزه‌ای عمومی برای افزایش دستمزدها در کل جنبش اتحادیه‌ای وجود داشت. تقاضا برای دستمزد برابر جنبه‌ای از این مبارزه‌ی کلی شد. در ۱۹۶۸ اعتصابی سرنوشت‌ساز در کارخانه‌ی Ford's Dagenham توسط چرخکارها به وقوع پیوست که با اعتصاب چرخکاران در کارخانه‌ی شرکای هیل‌وود در مرسی‌ساید دنبال شد. زنان کمیته‌ی اعتصاب خود را تشکیل دادند و کارخانه‌ی Ford را به تعطیلی کشاندند. پیروزی آنان دستمزدشان را تا میزان ۹۲ درصد دستمزد مردان بالا برد، هرچند که در ارتقاء رتبه‌بندی خود از سطح "کارگران غیرماهر" ناکام ماندند.

اعتصاب زنان در کارخانه‌ی Ford الهام‌بخش بسیاری دیگر از کارگران زن شد. از درون این تحرکات کمپین عمل مشترک سراسری برای حقوق برابر زنان (NJACWER) به وجود آمد که منشوری پنج ماده‌ای را اتخاذ کرد و از TUC تقاضا کرد که کارزاری را برای دستمزد و فرصت‌های برابر سامان‌دهی کند.^(۳) در ماه مه ۱۹۶۹ کمپین تظاهراتی را برای حقوق برابر ترتیب داد که از سوی سندیکالیست‌های زن در سراسر کشور مورد حمایت قرار گرفت. اینک اتحادیه‌ها به عنوان بخشی از اقدامات جذب نیروی خود، وعده‌ی مبارزه برای دستمزد برابر می‌دادند و زنان به مثابه اعضای جدید به آن‌ها سرازیر می‌شدند. از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸ در مدت ده سال شمار اعضای زن اتحادیه‌ی کارکنان دولت (NUPE) بیش از سه برابر، اتحادیه‌ی ماموران دولت محلی (NALGO) بیش از دو برابر، اتحادیه خدمتکاران بهداشتی (COHSE) چهار برابر و اتحادیه کارگران یقه‌سپید (ASTMS) هفت برابر شد.^(۳)

۳۰۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

سال‌های ۷۴-۱۹۷۰ سال‌های مبارزات گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر بود، از جمله دو اعتصاب سراسری معدنچیان، اعتصاب سراسری کارگران بارانداز به دنبال زندانی شدن پنج کارگر بارانداز (Pentonville Five) به جرم اعتصاب‌پایی، و بیش از ۲۰۰ مورد اشغال کارخانه. این سال‌ها همچنین شاهد مجموعه‌ی مؤثری از اعتصابات زنان بود. در ۱۹۷۰ رفتگران شب‌کار لندن برای به رسمیت‌شناسی اتحادیه‌شان مبارزه کردند. همان سال ۲۰۰۰۰ کارگر بخش پوشاک لیدز (که ۸۵ درصد آنان را زنان تشکیل می‌دادند) دست به اعتصاب زدند. پیک‌های اعتصاب، کارخانه‌های پوشاک را در دوردست‌ترین مناطق یورکشایر بستند. ده‌ها هزار آموزگار، که سه چهارم آنان زن بودند، برای نخستین بار در پنجاه سال اخیر بر سر دستمزدها اعتصاب کردند. سال ۱۹۷۱ شاهد مبارزه تلفنچی‌های لندن بر سر دستمزدها بود، در حالی که در Brannan's (کارخانه دماسنج‌سازی کوچکی در کامبرلند) زنان در دفاع از تشکل اتحادیه‌ای اعتصاب کردند. در ۱۹۷۲ زنان در اشغال کارخانه‌ی فیشر - بندیکس در مرسی‌ساید و چاپخانه‌ی برینت کالر در لندن شرکت کردند. همان سال زنان در گودمانز (از صنایع الکتریکی تورن) اعتصاب موفقیت‌آمیزی را برای برابری دستمزدها انجام دادند.

در ۱۹۷۳ صدها هزار نفر از کارگران بیمارستانی (که اکثراً زن بودند) دست به نخستین اعتصاب سراسری خود تا آن زمان زدند. در همین سال دویست زن در شرکت جنرال الکتریک (GEC)، در کاونتری، به مدت هشت هفته به‌خاطر پایین بودن دستمزدها اعتصاب کردند. زنان آسیایی در کارخانجات کشفافی منسفیلد در اعتراض به تبعیض‌نژادی اعتصاب کردند، و همچنین اعتصاب

جنبش زنان در بریتانیا ۳۰۵

سراسری NALGO بود که اکثر آن‌ها را زنان تشکیل می‌دادند. در این دوره از خیزش توده‌ای اعتصابات بسیار دیگری از زنان کارگر وجود داشت.

به موازات این اعتصابات، پیشرفتی در جنبش زنان حاصل شد. گروه‌هایی که در ۱۹۶۹ به وجود آمدند، به سرعت رشد کردند. نخستین تشکلی که ایجاد شد، کارگاه آزادی زنان لندن بود که همچون الگوی آمریکایی‌اش شبکه‌ای از گروه‌های کوچک با سرویس‌های آگاهی‌رسانی بود. کارگاه آزادی زنان لندن اظهار می‌داشت: مردان حاکم هستند و سرکردگی می‌کنند، زنان تسلیم هستند و دنباله‌روی می‌کنند. ما جلسات خود را به روی مردان می‌بندیم تا بر این الگو غلبه کنیم، تا گروه‌های بدون سرکرده‌ی خودمان را ایجاد کنیم و به خاطر تجربه‌ی مشترکمان به مثابه یک زن با یکدیگر متحد شویم... به همین دلیل، گروه‌ها به قدر کافی کوچک خواهند بود تا همگان در بحث‌ها شرکت کنند و تصمیمات اتخاذ شده بنیادهای اساسی جنبش ما خواهند بود... تا به پیشبرد سهم ما در نبرد برای تحول اجتماعی و دگرگونی جامعه کمک کنند.^(۴)

گروه دیگری، نشریه‌ی آزادی زنان با نام "زن سرکش" را همراه چاپ می‌کرد. چند ماه بعد، در فوریه‌ی ۱۹۷۰، نخستین کنفرانس سراسری آزادی زنان در کاخ راسکین آکسفورد برگزار گشت. نزدیک به ششصد زن که اکثراً از گروه‌های جدید آزادی زنان (برخی از NJACWER و برخی از گروه‌های مائویست و تروتسکیست بودند) در آن شرکت کردند.^(۵)

کنفرانس ساختار گروه‌های کوچک زنان بر اساس موقعیت جغرافیایی را که به شکلی آزادانه از طریق میتینگ‌هایی سراسری که هر گروه می‌توانست دو

۳۰۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

نماینده به آن‌ها بفرستد، هماهنگ می‌شدند، تصویب کرد. کنفرانس همچنان کمیته‌ی هماهنگ‌کننده‌ی سراسری زنان را تشکیل داد.

در نوامبر ۱۹۷۰ حدود صد زن فمینیست مراسم انتخاب ملکه‌ی زیبایی جهان را به هم زدند. در ۶ مارس ۱۹۷۱ روز جهانی زنان برای اولین بار در لندن و لیورپول جشن گرفته شد. تظاهرکنندگان برای چهار درخواست اصلی (که توسط کمیته‌ی هماهنگ‌کننده‌ی سراسری زنان تعیین شده بود) شعار می‌دادند: برابری فوری دستمزدها، برابری فرصت‌های آموزشی و شغلی، آزادی پیشگیری از آبستنی و سقط‌جنین در صورت تمایل، و مهدکودک‌های شبانه‌روزی رایگان.^(۶)

چهار درخواست فوق به وضوح هدف جنبش زنان را به عنوان جنبشی برای متحول ساختن جهان موجود مشخص می‌سازد. آن‌ها درخواست‌هایی سیاسی بودند که از دولت مطالبه می‌شدند و با نیازهای زنان طبقه‌ی کارگر مطابقت داشتند.

دوری از جنبش کارگری

متأسفانه چندین عامل باعث دور شدن جنبش رو به رشد زنان از طبقه‌ی کارگر می‌شد. اولین عامل ترکیب طبقاتی متوسط آن بود. "شیل راو بوئام" ترکیب اجتماعی جنبش در سال ۱۹۷۹ را چنین مشخص می‌کند: "موضوع آزادی زنان اساساً قشر خاصی از زنان از قبیل آموزگاران، مددکاران اجتماعی، کتابداران، روزنامه‌نگاران یا کارمندان دفتری، و همچنین زنان خانه‌دار را بسیج کرده است."^(۷)

جنبش زنان در بریتانیا ۳۰۷

این نیاز به توضیح دارد: نه تمامی کارکنان دفتری، بلکه تنها لایه‌های بالایی آن و نه تمامی خانه‌دارها، بلکه فقط آن‌هایی که از عهده ایجاد تغییر در شیوه‌ی زندگی خود برمی‌آمدند. شیلا راووثام به این موضوع اشاره می‌کند که: "آراء سیاسی فمینیستی بیشتر با وجود یک زندگی آزاد می‌توانند جالب توجه گردند، تا این که درخور جنبشی برای آزادی زنان باشند."^(۸) زن فمینیستی که همراه زنان دیگری در کارخانه‌ای کار کرده بود، اظهار می‌کرد:

تجربه‌ی روابط "آزاد" تر، یا حتی امتحان کردن زندگی اشتراکی، زمان، انرژی و بحث زیادی می‌طلبد که مطمئناً در اختیار زنان کارگر نیست. . . . زندگی‌های نامتعارف دیگر افراد برای آن‌ها امکان‌پذیر نیست. برای زنانی که در خط تولید کار می‌کنند، خانواده و زناشویی مهمترین موضوعات هستند. . . . پیش از هر چیز، شما به دلیل کار بسیار خسته می‌شوید و زمانی که برای برخورداری از روندی پایدار و نظام خانوادگی‌ای شایسته بدان نیاز دارید، بسیار اندک است.^(۹)

البته ممکن است سوسیالیست‌ها یا کسانی دیگر استدلال کنند که ارزش‌هایی که توسط این زنان طبقه کارگر حفظ می‌گردند (پذیرش تصویری سنتی از خانه و خانواده)، ارزش‌هایی ناروا هستند. با این وجود باز هم واضح است که زنان طبقه‌ی کارگر نمی‌توانند با فمینیسم به توافق برسند. زنان طبقه کارگر فرصتی برای "ارتقاء آگاهی" نداشتند. برای اکثر آن‌ها تنها تفریح، تماشا کردن تلویزیون و بیرون رفتن شب‌های شنبه بود. آن‌هایی که فرزندان خردسال داشتند، بین ساعت پنج و شش بیدار می‌شدند و ساعت ۹:۳۰ به رختخواب می‌رفتند. پس از ساعت ده دیروقت محسوب می‌شد و منظور از سرشب، هفت یا هشت بعدازظهر بود.^(۱۰)

اینکه زنان طبقه کارگر تا چه حد از جنبش آزادی زنان دور بودند، از نامه‌ی ذیل به "اسپیر ریپ" تحت عنوان تفاخر روشنفکرانه، که توسط زن کارگری به نام مارگرت کینگ نوشته شده، هویدا است:

من با نوشته‌ی مربوط به تفاخر روشنفکرانه‌ای که توسط بسیاری از زنان در جنبش ابراز می‌گردد، بسیار موافقم . . . من دیگر به گروه‌های آزادی زنان وارد نخواهم شد چون . . . آخرین باری که در یک گروه ارتقاء آگاهی شرکت کردم، من تنها زن آن‌جا بودم که بعد از مدرسه، به عوض ادامه‌ی تحصیل در مقاطع بالاتر، بلافاصله مشغول کار شده بود. این باعث احساس حقارت من می‌شد و مرا چنان در حالت تدافعی قرار می‌داد که در میان همه‌ی زنان قابل تشخیص بود. واکنش من به این موضوع باعث شد یکی از اعضا پیشنهاد کند که من با یک گروه روان درمانی زنان تماس بگیرم! من جلسه را ترک کردم، در حالی که واقعاً احساس بدبختی می‌کردم، و تصمیم گرفتم که دیگر هرگز خود را در معرض چنین تجربه‌ای، در مقابل به اصطلاح "خواهران" ام قرار ندهم.^(۱۱)

تغییرات در پلاتفرم تقاضاهای جنبش زنان معیاری برای درک چگونگی فاصله گرفتن جنبش از طبقه کارگر به دست می‌دهد. همان طور که دیدیم تقاضاهای اولیه‌ی ۱۹۷۱ (برابری فوری دستمزدها، فرصت‌های شغلی و آموزشی برابر، آزادی جلوگیری از بارداری و سقط جنین اختیاری، و مهدکودک‌های شبانه روزی) با نیازهای زنان طبقه‌ی کارگر مطابقت داشتند. در ۱۹۷۵ دو درخواست جدید به این‌ها اضافه شد: "استقلال حقوقی و مالی" و "پایان بخشیدن به هر گونه تبعیض برعلیه زنان همجنس‌گرا و حق‌زن نسبت به تعیین گرایش جنسی خویش". در ۱۹۷۸ در آخرین کنفرانس سراسری زنان، درخواست‌های ذیل نیز

جنبش زنان در بریتانیا ۳۰۹

افزوده شد: "رهایی از وحشت ناشی از تهدید یا کاربرد خشونت یا سرکوب جنسی بدون توجه به وضعیت تأهل؛ و لغو کلیه قوانین، التزامات و رسومی که تفوق جنس مذکر و تعرض مردان نسبت به زنان را دائمی می‌سازند." چهار درخواست اولیه، شفاف و در جهت ایجاد تغییراتی در جهان واقعی بودند و دولت را مخاطب قرار می‌دادند، اما درخواست‌های افزوده شده‌ی بعدی بیشتر مربوط به "گرایش‌ها"، "التزامات" و "آرای سیاسی شخصی" بودند. سال ۱۹۷۴ نقطه‌ی اوج مبارزات طبقاتی در بریتانیا بود. در این سال اعتصاب سراسری معدنچیان، دولت حزب محافظه‌کار را به برگزاری انتخابات عمومی وادار کرد که موجب برکناری دولت محافظه‌کار شد. دولت جدید حزب کارگر که توسط رهبران سندیکایی حمایت می‌شد، به سرعت جنبش طبقه‌ی کارگر، از جمله مبارزه‌جویی زنان کارگر در مورد دستمزد و فرصت‌های شغلی برابر را فرونشاند. اما روی کار آمدن دولت حزب کارگر در بحران فزاینده‌ی اقتصادی بی‌تأثیر بود:

تورم، شدیدترین لطمات را بر کم‌درآمدترین اقشار (اغلب زنان) وارد می‌ساخت و بیکاری فزاینده به‌منزله‌ی پایان کار هزاران کارگرِ پاره‌وقت (باز هم اغلب زنان) بود. مهمتر از همه این‌که رکود اقتصادی فراگیر، ضعف ذاتی جنبش زنان را برملا کرد. تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌شد گفت که جنبش زنان از سه گرایش برخوردار است: یکی جریان فمینیست‌های رادیکال بود که برای آن مردان در حکم "دشمن" بودند. آن‌ها در حاشیه بودند، و تنها گزینش عملی آن‌ها کنار کشیدن خود به منظور ساخت کمون‌هایی در ولز بود. در منتهی‌الیه دیگر اصلاح‌طلبان و زنان متخصصی بودند که صرفاً اصلاح ساختارهای موجود

۳۱۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

جامعه را با هدف ایجاد فضایی بیشتر برای زنان، دنبال می‌کردند. در میانه‌ی این دو گرایش، زنانی بودند که برعلیه جنگ ویتنام و برای حق سقط‌جنین مبارزه می‌کردند، زنانی که احتمالاً از اعتراضات معدنچیان برعلیه محافظه‌کاران حمایت می‌کردند، و زنانی که مخالف تبعیض جنسی در محل کار و در رسانه‌ها بودند. این زنان را می‌شد به تسامح "فمینیست‌های سوسیالیست" نامید. "برابری" نزد اکثر آن‌ها مطالبه‌ای انقلابی بود (حتی اگر همیشه آن را چنین نمی‌دیدند) زیرا واضح بود که بدون تغییری جدی و بنیادی، نظام توان سازگاری با چنین برابری را نداشت.

جریان "سوسیالیستی" جنبش زنان همراه با تعمیق رکود اقتصادی تحلیل رفت، و زنان ماندند و دو جریان فوق. نزول جنبش زنان به روی‌گردانی از مبارزه برای زنان در محل‌های کار و روی‌آوری به "آرای سیاسی شخصی" و "مبارزه‌ی زنان برعلیه خشونت" انجامید. این پسرفت توسط اختلافات درون جنبش که بیش از هر چیز نتیجه‌ی رو به وخامت نهادن اوضاع در جهان واقعی بود، شتاب گرفت.

این که "نظریه‌ی مردسالاری" فمینیست‌های تندرو از ایده‌های طبقاتی پیشی بگیرد، تا این دوره‌ی اخیر بی‌سابقه بود (و "مبارزه‌ی فمینیستی" در حزب کارگر انگلستان نیز پدیده‌ای مربوط به همین دوران اخیر است).

فروپاشی‌ها

سامان‌ناپذیری جنبش زنان در بریتانیا، همچون در ایالات متحده، فروپاشی آن را شتاب بخشید. پس از چند سال سه عضو بنیانگذار کارگاه آزادی زنان لندن

برای تلمذ نزد "بهاگوان شری راینیش" به هند رفتند و نفر چهارم به آمریکا برگشت. "اسپیر ریب" این دلسردی را چنین توضیح می‌دهد:

روحیه‌ی ما متزلزل شد، و تا هفته‌ها و ماه‌ها میتینگ‌ها به شکلی نامرتب برگزار می‌شد، مردم با تأخیر می‌آمدند یا اصلاً نمی‌آمدند. و در زمانی که اصلاً کسی در دور و اطراف نبود و همه احساس نومیدی و یأس می‌کردند، امکان کسب دوباره‌ی اعتماد به نفس جمعی از طریق سازمان‌دهی فعالیت‌های سیاسی جدی کمتر از هر زمان دیگری بود. . . . در سال ۱۹۷۳ یا ۷۴ ما تقریباً هر دو هفته یک بار به بهانه‌ی شام دست به تشکیل جلسه در خانه‌های یکدیگر زدیم. ما از نظر سیاسی دیگر همچون یک گروه، فعال نبودیم. . . . آنچه می‌توانستیم در اختیار یکدیگر قرار دهیم روابطی حیاتی مبتنی بر محبت و حمایت بود.^(۱۲)

حکایت مشابهی توسط "لین سگال"، یکی از نویسندگان فراسوی فروپاشی‌ها، نقل می‌شود که مربوط می‌شود به کانون زنان خیابان ایسکس در منطقه‌ی ایسلینگتون (شمال لندن) که در آگوست ۱۹۷۲ افتتاح شد. این کانون به زنان کارگر توجهی نداشت. در واقع لین سگال معتقد است: "احتمالاً بی‌نظمی ما، اطلاع از چگونگی ارتباط برقرار کردن را، برای زنان کارگری که خارج از شبکه‌های دوستان ما بودند، دشوار می‌ساخت."^(۱۳) کانون، توجه بسیاری به حاشیه‌ای‌ترین، ستم‌دیده‌ترین و متزلزل‌ترین افراد نشان می‌داد: "زندانی‌ها، بی‌خانمان‌ها، آسیب‌دیدگان و . . . ولی سیه‌روزی همواره معادل مبارزه‌جویی نیست، و ستم‌دیده‌ترین‌ها بعضی اوقات چنان درهم شکسته می‌شوند که برای آنان بسیار دشوار است که اصلاً به مقاومت بپردازند."^(۱۴)

بدین ترتیب تمامی تلاش‌ها عملاً بی‌نتیجه بود. کانون هفته‌ای دو شب باز بود، و تقریباً پس از یک سال طرفدارانش اغلب پراکنده شدند.^(۱۵)

شبکه‌ای نامنسجم از گروه‌های کوچک، کمکی به انتقال تجربه یا استمرار نمی‌کند. در نتیجه زمانی که کانونی جدید از ویرانه‌های کانون پیشین سر برآورد، لین سگال می‌توانست اظهار دارد: "مثل این است که همه چیز دوباره از اول شروع می‌شود و من شک دارم که هیچ درسی گرفته شده باشد."^(۱۶)

لین سگال پس از سال‌ها "ستایش اغراق‌آمیز دموکراسی مشارکتی" به مثابه بدیلی در مقابل به اصطلاح سلسله مراتب لنینیسم، از بی‌سامانی جنبش زنان به نتایج جدیدی رسید: "من پی برده‌ام که گاهی مبارزه با "رهبرگرایی" در درون یک گروه کوچک حتی می‌تواند دشوارتر باشد، و این که تعاملات درون گروه به جای تجلیات سیاسی صرفاً به مثابه مناسبات فردی و شخصی در نظر گرفته شوند، محتمل‌تر است."^(۱۷)

شیلا رابوئام نیز بر همین منوال می‌نویسد:

مشکلات دموکراسی مشارکتی واضح هستند. اگر شما نتوانید حضور داشته باشید، نمی‌توانید مشارکت کنید. هر کس که دفعه‌ی بعد از راه برسد، قادر خواهد بود تصمیمات قبلی را لغو کند. اگر نفرات بسیار اندکی حاضر باشند، مسئولیت به گردن آن‌ها انداخته می‌شود. این وضعیتی بسیار بی‌قید و بند است و هر کسی که از توانایی تحریک عاطفی یا مجاب‌سازی مورد نیاز برای تأثیرگذاری بر دیگران برخوردار باشد، می‌تواند بدون این که از طریق پروسه‌ی قابل قبولی محک زده شود، چنین کند.^(۱۸)

جنبش زنان در بریتانیا ۳۱۳

جنبش آزادی زنان مرکب از زنانی از طبقه متوسط که در گروه‌هایی بی‌ساختار و تحت اختیار نخبگان خودکامه سازمان یافته بودند، مستعد اقدامات گروه‌های مختلف فرقه‌گرا بود. مارکس در سال ۱۸۶۸ ویژگی‌های یک فرقه را چنین توصیف می‌کند: "فرقه توجیه وجودی و مایه‌ی مباحثات خود را نه در مشترکاتش با جنبش طبقه بلکه در اسم رمز ویژه‌ای می‌بیند که آن را از جنبش طبقه متمایز می‌کند."^(۱۹) و در ۱۸۷۱ می‌افزاید: توسعه‌ی شبکه‌ای از فرقه‌های سوسیالیستی همواره نسبتی معکوس با توسعه‌ی جنبش واقعی کارگران دارد.^(۲۰)

به زودی در ۱۹۷۱ کمیته‌ی هماهنگ‌کننده‌ی سراسری زنان منحل شد، چرا که "میتینگ‌هایش به عرصه‌ی نبرد فرقه‌ای مبدل گشته بود"^(۲۱) نتیجه‌ی اولیه‌ی نبرد پذیرش ورود مردان به کمیته بود. مردان اجازه یافتند در دو کنفرانس سراسری نخست جنبش آزادی زنان شرکت کنند ولی پس از مشاجره‌ی میان دو زن بر سر میکروفن و شتافتن شوهر یکی از آنها برای کمک به او، دوباره ورود مردان ممنوع شد. همچنین مردان از حضور در کارگاه آزادی لندن نیز محروم گشتند. جنبش زنان بریتانیا همچون جنبش زنان آمریکا به دلیل کشمکش میان فمینیست‌های همجنس‌گرا و غیرهمجنس‌گرا از هم پاشید. در آوریل ۱۹۷۴ نخستین کنفرانس فمینیست‌های همجنس‌گرا با حضور ۳۰۰ نفر، اعلام داشت که آرای سیاسی همجنس‌گرایی باید اساس فمینیسم قرار گیرد.^(۲۲) در سپتامبر ۱۹۷۹ گروه فمینیست‌های انقلابی لیدز بیانیه‌ای با عنوان همجنس‌گرایی سیاسی: ادعایی در مقابل ناهمجنس‌خواهی منتشر کرد که اظهار می‌داشت:

ما فکر نمی‌کنیم که تمامی فمینیست‌ها می‌توانند و باید همجنس‌گرایانی سیاسی باشند... عمل دخول عمل نمادین بسیار مهمی است که به وسیله‌ی آن ستمگر وارد بدن ستم‌دیده می‌گردد. ولی این بیش از یک نماد است، کارکرد و نتیجه‌ی آن عبارت است از تنبیه و مهار زنان... ترک عمل جماع برای یک فمینیست تقریباً به معنای جدی گرفتن آرای سیاسی خود است. زنان سوسیالیست از خریدن سیب‌های "کیپ" (CAPE) اجتناب می‌کنند چرا که منافع آن به آفریقای جنوبی می‌رسد. بدیهی است که برای برخی از فمینیست‌ها دست کشیدن از عمل دخول دشوارتر است...^(۲۳)

بیانیه‌ی دیگری از همین گروه اظهار می‌دارد که "ناهمجنس‌خواهی... توسط مردان و موافق نیت‌شان ابداع، حفظ و به زنان تحمیل شده است. یکی از این نیات عبارت است از ستم بر تمامی زنان، در همه‌جا و به هر شکلی".^(۲۴)

فمینیست‌های همجنس‌گرا بسیاری از غیرهمجنس‌گراها را از جنبش زنان فراری دادند. آنها کوتاه و بناتریس کمپبل شرح می‌دهند که چگونه بسیاری از زنان احساس می‌کردند که قادر نیستند در سیاست‌های جنبش آزادی زنان، در جایی که مسئله‌ی غالب عبارت از موافقت یا مخالفت با ناهمجنس‌خواهی بود، سهمیم باشند. جر و بحث‌های توخالی در کنفرانس‌های متوالی تا آخرین کنفرانس در بیرمنگام در ۱۹۷۸ ادامه داشت، یعنی زمانی که چند دسته‌گی چنان تلخ و دردناک شد که دیگر هیچ‌کس حاضر به سازمان‌دهی گروه‌مایی‌های این‌چنینی نبود.^(۲۵)

یکی از قربانیان هجوم فمینیست‌های همجنس‌گرا "اسپیر ریب"، تنها نشریه‌ی باقی‌مانده‌ی جنبش بود.^(۲۶) اسپیر ریب در آغاز صفحات زیادی را به اخبار و

جنبش زنان در بریتانیا ۳۱۵

مقالات مربوط به تجربیات کاری زنان طبقه کارگر اختصاص می‌داد. برای مثال مقاله‌ی پنج صفحه‌ای ویژه‌ای به شرح اعتصابات زنان در SEI در هی‌وود که به مدت یازده هفته در زمستان ۱۹۷۵ برای دستمزد برابر در اعتصاب بودند، اختصاص یافته بود. تصویر یکی از اعتصابیون بر روی جلد چاپ شده بود. با این وجود بعد از ۱۹۷۶ مطالب مربوط به کارگران صنعتی عملاً کنار گذاشته شد و در عوض "اسپیر ریب" به انعکاس تمامی مسائل درون جنبش آزادی زنان پرداخت: ارتباط عشق و نفرت با جنبش کارگری "مردسالار"؛ جستجوی یک "شیوه‌ی زندگی فمینیستی"؛ یافتن جایگاه مناسب آزادی زنان در نظام اجتماعی و سیاسی حاکم.

جدایی همجنس و غیرهمجنس‌گرایان هیئت سردبیری اسپیر ریب را از هم گسیخت. سرمقاله‌ای در سپتامبر ۱۹۸۰ تصدیق می‌کرد: "ارائه‌ی کار و داشتن تفاهم با روحیه‌ای خواهرانه دشوار گشته است. اهمیت این همه ما را واداشت تا یک سری جلسات خاص با یک مشاور حزبی برگزار کنیم تا در رفع مشکلات ساختاری و شخصی کمکمان کند."

آماندا سباستین، یکی از شش نفری که از گروه سردبیری استعفا کردند، در استعفانامه‌ی خود اظهار داشت: "من آدم ساده‌لوحی بودم که پیشنهاد دعوت از یک مشاور را مطرح کردم. شش ماه التهاب، عذاب و خستگی نیاز بود تا من بفهمم که وقتان را تلف می‌کردم."^(۲۷)

"اسپیر ریب" به‌خصوص در صفحات نامه‌هایش به‌عرصه‌ی منازعه میان فمینیست‌های همجنس‌گرا و غیرهمجنس‌گرا تبدیل شد.^(۲۸)

۳۱۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

گروه بیش از این دچار چند دسته‌گی شد. زنان سیاه‌پوست به زنان سفیدپوست حمله می‌کردند و زنان عرب به زنان یهودی. نشریه برای ماه‌ها پیرامون نژادپرستی زنان سفیدپوست به بحث پرداخت، سپس یک "شماره ویژه‌ی سیاهان" بیرون داد که جنجالی چهار ماهه حول عوام‌فریبانه بودن این عمل به دنبال داشت.

کمپین دستمزد برای کارخانه‌داری، فرقه‌ی دیگری بود. در کنفرانس سراسری زنان در منچستر در مارس ۱۹۷۲ سلما جیمز مقاله‌ای را تحت عنوان زنان، اتحادیه‌ها و کار قرائت کرد که "مبارزه زنان کارگر برعلیه اتحادیه که هم‌چون خانواده به هزینه‌ی زنان از طبقه محافظت می‌کند" را به مثابه وظیفه‌ی اصلی قلمداد می‌کرد.^(۲۹)

سلما جیمز استدلال می‌کرد که چهار خواسته‌ی جنبش آزادی زنان (برابری دستمزد، فرصت‌های برابر شغلی و آموزشی، مهدکودک‌های شبانه‌روزی و وسایل رایگان برای جلوگیری از بارداری و سقط جنین اختیاری) باید با شش درخواست متفاوت جایگزین گردند که دوتای نخست آن عبارت بودند از:

- ۱- ما خواهان حق کار کردن کمتر هستیم.

- ۲- ما خواهان تضمین درآمد برای زنان و مردان، اعم از شاغل و غیرشاغل، متأهل یا مجرد و . . . هستیم. ما خواستار پرداخت دستمزد به‌ازای انجام کارهای خانه هستیم. تمامی خانه‌داران سزاوار دریافت دستمزدند. (حتی مردان)

جزوه‌ای از ماریارزا کوستا و سلما جیمز در ۱۹۷۲ بیان می‌داشت که زنان در خانه دست به تولید می‌زنند و از این‌رو به‌طور بالقوه "قدرتی اجتماعی هستند.

اگر تولید آن‌ها برای نظام سرمایه‌داری حیاتی است، امتناع از کار و تولید ابزار بنیادی قدرت اجتماعی است."^(۳۰)

بنابراین ما می‌بایست از انجام کارهای خانه به مثابه کاری زنانه سر باز زنیم . . . ما باید برای ملحق شدن به مبارزات تمامی کسانی که در "گتوها" هستند، از خانه خارج شویم . . . خواه این "گتو" یک مهدکودک، یک مدرسه، یک بیمارستان، یک خانه‌ی سالمندان باشد، خواه یک بیغوله.^(۳۱) در جزوه آمده بود که حداقل دستمزد یک زن خانه‌دار باید معادل دستمزد متوسط در جامعه باشد. بدین ترتیب زنان خانه‌دار، منزوی از یکدیگر در چهاردیواری‌های خانه‌هاشان، با فرزندان خردسال و احتمالاً والدین پیری برای مراقبت، و با کاهش خدمات اجتماعی و بهداشتی از طرف دولت که حتی مسئولیت سنگین‌تری را در زمینه‌ی نگهداری از جوانان، سالمندان و بیماران به زنان تحمیل می‌کند - ناگهان سازمان‌دهی خواهند شد و برای انجام کارهای خانه دستمزد دریافت خواهند کرد!

و این همه در زمانی مطرح می‌گردد که حتی زنانی که در اتحادیه‌ها سازمان یافته‌اند هنوز به دستمزد برابر دست نیافته‌اند، و دفاع از دستاوردهای اجتماعی تاکنونی‌شان را هرچه بیشتر دشوار می‌یابند. زنان بسیاری در جنبش آزادی زنان، پیوسته بر حوزه‌هایی تأکید می‌کنند که در آن‌ها مردان و زنان شرایط متفاوتی دارند (مانند تجاوز جنسی، خشونت نسبت به زنان، دریافت دستمزد بابت کار خانه‌داری)، در حالی که آن عرصه‌هایی از مبارزه را که در آن‌ها زنان به احتمال زیاد از حمایت مردان برخوردار خواهند بود (مانند مخالفت با کاهش بودجه‌ی بیمارستان‌ها و مدارس، حق سقط جنین، و مبارزات در محل کار برای

۳۱۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

دستمزد برابر یا حق پیوستن به اتحادیه) را نادیده یا کم اهمیت می‌گیرند. چنین زنانی خود و دیگر زنان را همچون قربانیان تفوق جنس مذکر می‌نگرند، نه همچون اعضای مبارز طبقه کارگر. به‌عوض تمرکز بر جایی که زنان قدرتمندتر هستند، یعنی زنان سازمان‌دهی شده در اتحادیه‌ها و در محل‌های کار، جنبش آزادی زنان بر جایی که زنان ضعیف‌تر هستند، متمرکز شده است. اولین خانه‌ی امن برای زنان خشونت‌دیده در سال ۱۹۷۲ توسط "ارین پیتزی" و در جزویک تأسیس شد. تا سال ۱۹۸۰ دویست خانه‌ی امن مستقل از جنبش آزادی زنان، توسط فمینیست‌ها یا مددکاران اجتماعی راه‌اندازی شد. کنفرانس‌های سراسری جنبش آزادی زنان در ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ برگزار شد که دومی نمایندگانی را از ۲۸ خانه‌ی امن رسمی و ۸۳ خانه‌ی امن غیررسمی گرد آورد.^(۳۲)

در مارس ۱۹۷۶ نخستین مرکز زنان مورد تجاوز قرار گرفته در شمال لندن افتتاح شد. پنج سال بعد شانزده مرکز مشابه در شهرهای مختلف بریتانیا وجود داشت. در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۵ تظاهرات‌هایی جهت "پاکسازی شب" در لندن، لیدز، منچستر، یورک برپا شد. صدها تن در حالی که سرود می‌خواندند و برچسب‌هایی را بر پنجره‌های فروشگاه‌های محصولات مستهجن و کلوپ‌های استریپتیز می‌چسباندند، در این تظاهرات‌ها شرکت کردند.^(۳۳) شبکه‌ای از مراکز دیگر نیز وجود داشت: مراکز تحقیقی و امدادی زنان، گروه‌های زنان در زمینه‌ی تألیف و انتشار، بهداشت، روان‌درمانی، مشاوره‌ی حقوقی، پرورش کودک، نجاری. از نظر شرکت‌کنندگان‌شان این مراکز "فرهنگ کامل فمینیستی جایگزینی" را به‌وجود می‌آوردند.

جنبش زنان در بریتانیا ۳۱۹

در نظر سوسیالیست‌ها تأسیس خانه‌های امن برای زنان خشونت‌دیده و فرزندان‌شان، خدمات اجتماعی مهمی هستند که همچون بیمارستان‌ها یا مدارس، دفاع از آن‌ها ضروری است. ولی به هیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را چیزی بیشتر از مُسکِن‌هایی کم‌اثر بر ویرانه‌های انسانی ناشی از سرمایه‌داری دانست.

در مسیرهایی متفاوت . . .

هر چند جنبش زنان، گرفتار در چنبره‌ی مشاجرات و شکاف‌های داخلی، بیش از پیش سست و ناتوان گشته است، ولی زنان در اتحادیه‌های کارگری غیرفعال نبوده‌اند. پیش از این از تأسیس "کمپین اقدام مشترک سراسری برای حقوق برابر زنان" (NJACWER) در ۱۹۶۹ و منشور چهار ماده‌ای آن، هم‌چنین گرایش وسیع زنان به سوی اتحادیه‌ها و مبارزات پرشور زنان در سال‌های ۷۴-۱۹۶۸ سخن گفته‌ایم.

اعتصاباتی که زنان پس از ۱۹۷۴ درگیر آن‌ها شدند اغلب به سختی با موفقیت همراه بودند. از میان برخی که برای مدت‌های طولانی ادامه یافتند، اعتصابات قابل ذکرند، ولی اندک شمار بودند. در ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹، ۸۰۰۰۰ کارگر که اکثر آن‌ها زن بودند در تظاهراتی در حمایت از روز ملی جنبش کمی دستمزدها شرکت کردند، و بلافاصله پس از آن اتحادیه‌ها در بخش عمومی برنامه‌ی اقدام کارگری به منظور اعتراض به دستمزدهای پایین و کاهش بودجه خدماتی دولت را ارائه کردند. اما به واقع اعتصابات زنان پس از ۱۹۷۴ توسط

۳۲۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

جنبش آزادی زنان کاملاً نادیده گرفته شدند - گواه این مدعا، به عنوان نمونه، تغییر پوشش خبری در "اسپیر ریب" بود.

کمپین سقط جنین: اتحادی متزلزل

اتحادیه‌های کارگری و جنبش زنان در کارزار دفاع از حق سقط جنین تا حدودی به فعالیت مشترک پرداختند. بر علیه قانون سقط جنین سال ۱۹۶۷ حملات مکرری صورت می‌گرفت. در ۱۹۷۵ در واکنش به طرح لایحه‌ی اصلاحی سقط جنین، "کمپین سراسری سقط جنین" (NAC) شکل گرفت. ۴۰۰۰۰ زن و مرد در ژوئن ۱۹۷۵ در تظاهراتی که توسط کمپین تدارک دیده شده بود، شرکت کردند. پلاکاردهای بسیاری از اتحادیه‌های کارگران یقه سپید، و بیرق‌های معدودی از معدنچیان و کارگران ساختمانی، همچنین پلاکاردهای متعددی از گروه‌های سوسیالیست و تشکل‌های زنان وجود داشت.

اتحادیه‌ها بیش از پیش قطعنامه‌هایی در حمایت از حق سقط جنین زنان در کنفرانس‌های سالیانه‌ی خود تصویب می‌کردند. کنفرانس سال ۱۹۷۵ زنان TUC قطعنامه‌ای را با اکثریت قاطع به تصویب رساند که حمایت از سقط جنین "اختیاری" را متعهد می‌شد. بعداً در همان سال کنگره‌ی TUC قطعنامه مشابهی را تصویب کرد. لایحه‌ی اصلاحی سقط جنین هرگز به شکل قانون درنیامد: به دلیل کمی وقت پارلمان کنار گذاشته شد.

ولی در آوریل ۱۹۷۶ "کمپین سراسری سقط جنین" ناچار به فراخوانی بسیج دیگری در مقابل تلاش تازه‌ای در جهت محدود ساختن حق سقط جنین شد. هدف از این لایحه‌ی جدید که قبل از انتخابات پارلمانی ۱۹۷۷ مطرح می‌شد،

جنبش زنان در بریتانیا ۳۲۱

عبارت بود از کاهش محدوده‌ی زمانی که در آن عمل سقط‌جنین مجاز شمرده می‌شد، وضع جریمه‌های سنگین‌تر برای پزشک‌هایی که قانون را زیر پا می‌گذاشتند، و همچنین نیاز به تایید دو پزشک به جای یکی. پانزده هزار نفر در این تظاهرات شرکت کردند و متعاقباً نفرت بسیار بیشتری از کمپین حمایت کردند. لایحه بار دیگر به دلیل محدودیت زمانی پارلمان کنار گذاشته شد.

زمانی که یکی از نمایندگان پارلمان، جان کوری، پس از پیروزی دولت حزب محافظه‌کار در انتخابات ۱۹۷۹، بار دیگر لایحه‌ای در جهت تحدید سقط جنین ارائه کرد، TUC قطعنامه‌ی کنگره‌ی ۱۹۷۵ را که ملهم از کنفرانس زنان بود به اجرا درآورد و تظاهرات گسترده‌ای را فراخواند.

این تظاهرات در ۳۱ اکتبر ۱۹۷۹ با حضور تقریباً ۸۰۰۰۰ زن و مرد، که در لندن از "ماربل آرک" تا میدان "ترافالگار" راهپیمایی کردند، برگزار شد. این "بزرگترین تظاهرات اتحادیه‌ای بود، که تا آن زمان با هدفی که از حوزه‌ی مذاکرات جمعی سنتی با کارفرمایان فراتر می‌رفت، برگزار شده بود؛ و همچنین بزرگترین راهپیمایی در حمایت از سقط جنین بود."^(۳۴)

گروهی تقریباً ۲۰۰ نفره از فمینیست‌های رادیکال جوان که بر رهبری راهپیمایی توسط زنان تأکید داشتند، اعتراض خشمگینانه‌ای را به راه انداختند. کمیته‌ی برگزارکننده‌ی راهپیمایی که از کمپین سراسری زنان بود، آنان را به شدت نکوهش کرد و بیان داشت که:

آن‌ها زنانی هستند که کلاً مخالف حضور TUC هستند. سازمان‌دهی تظاهرات توسط TUC نه امری تصادفی بود و نه چنان که برخی مطرح می‌کردند بر

۳۲۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اساس فرصت‌طلبی . . . ما به شدت برای تظاهراتی از جانب TUC تلاش کردیم چرا که معتقد بودیم این بهترین راه برای گردهم آوردن بیشترین شمار مخالفان لایحه‌ی جان‌کوری بود. بدون اتحادیه‌ها هیچ‌امیدی به دسترسی به زنان بیرون از دایره‌ی بسته‌ی جنبش زنان (و خوانندگان نشریه‌ی گاردین) نبود . . . ما در ۱۹۷۵ شروع به سازمان‌دهی تظاهرات‌های زنان کارگر TUC کردیم، در حالی که فریاد می‌زدیم: TUC طرفداری از آزادی سقط‌جنین اختیاری را اعلام کند. ما چهار سال بعد را فقط صرف راضی کردن آنان به همین کار کردیم . . . همین زنان که برای پیاده کردن این سیاست درون شعبه‌های اتحادیه مبارزه کرده بودند، کسانی بودند که در گروه‌های کارگری در صف مقدم بودند. اعتراض فوق و فرض این‌که آن‌ها کمتر از دیگر زنانی که اصلاً به صورت مستقیم در کمپین شرکت نداشتند، حق دارند که در تظاهرات شرکت داشته باشند، توهینی به آن‌ها است.^(۳۵)

هر چند فمینیست‌های رادیکال در مورد اصرار بر جدایی‌طلبی بر خطا بودند، از طرف دیگر کمپین سراسری سقط‌جنین هم بیش از حد تسلیم دیوان‌سالاری اتحادیه‌ای بود، اما موضوع مهم در کل کمپین سقط جنین، نقش قاطعی بود که توسط سندیکالیست‌ها و سوسیالیست‌ها، چه زن و چه مرد، ایفا شد.

جنبش آزادی زنان رودررو با تهاجمات حزب محافظه‌کار تمامی زحمتکشان از تهاجمات دولت حزب محافظه‌کار تحت زمامداری مارگارت تاچر به خدمات اجتماعی، تحصیلی و بهداشتی در رنج بوده‌اند، و این به ویژه در مورد زنان واقعیت دارد. بیکاری و کاهش بودجه‌ی مربوط به مقرری حق اولاد و حق مادری نیز فشار بیشتری را بر زنان تحمیل می‌سازد. مقرری

جنبش زنان در بریتانیا ۳۲۳

حق مادری در بریتانیا ۲۵ پوند است که چندین برابر کمتر از اکثر کشورهای اروپایی است. در فرانسه مقرری فوق برای فرزند اول ۵۲۵ پوند، برای فرزند دوم ۷۵۲ پوند و برای فرزند سوم مبلغ قابل توجه ۱۰۴۸ پوند می‌باشد.^(۳۶)

قوانین مربوط به دستمزد برابر و تبعیض جنسی، عملاً قوانینی منسوخ هستند. درآمد متوسط زنان با شغل تمام وقت، که در ۱۹۷۷ معادل ۷۵/۷ درصد درآمد متوسط مردان بود، تا سال ۱۹۸۲ به ۷۳/۹ درصد تنزل کرده بود. تعداد شکایات در رابطه با دستمزد برابر در سال ۱۹۸۱ تا ۵۴ مورد کاهش یافته بود که تنها شش مورد آن با پیروزی همراه بودند.^(۳۷)

در مقابل تهاجم دولت محافظه کار و کارفرمایان، هرگونه واکنش پراکنده بیهوده است. همان‌گونه که در پاییز ۱۹۷۹ نوشتم: محافظه کاران در حال محک زدن تشکیلات طبقه‌ی کارگر ما هستند. بنابراین در نظر گرفتن هر یورش در متن تهاجم کلی ضروری است. این بدین معناست که فراخوانی گسترده‌ترین حمایت ممکن برای هر گروهی از کارگران درگیر نبرد و در رابطه با مبارزه‌اش با هجوم دولت، حیاتی است. کل مبارزه می‌باید جهتی سیاسی و شفاف (مثلاً طبقاتی، سوسیالیستی، ضد دولتی) بگیرد.^(۳۸)

در سال‌های پر التهاب ۷۴-۱۹۶۸ مسائل ساده بودند و حتی اقدامات پراکنده می‌توانستند موثر واقع شوند. چنین بود که جنبش زنان رشد کرد. ولی زمانی که شرایط نامساعد شدند، جنبش زنان ناامیدانه در خود فرو رفت. در ۱۹۸۰ لیز هیرن، نویسنده‌ی فمینیست، نوشت: "افول خوش‌بینی رادیکال . . . موجب عزلت‌گزینی شده است."^(۳۹)

نویسنده‌ی دیگر، رزالین کوارد، می‌گوید: "مرحله‌ای بحرانی از فروپاشی وجود داشت که نوستالوژی عمیقی نسبت به دوران رونق جنبش زنان به وجود آورده بود."^(۴۰) میچلین واندر در مقاله‌ی سوزناکی در اسپیر ریب با عنوان "در کجای آینده؟"، نگاهی به چشم‌انداز مایوس‌کننده‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ دارد. وی می‌گوید دیگر ابداً صحبتی از جنبش آزادی زنان در میان نیست، بلکه فقط صحبت از فمینیسم است. با این وجود او استدلال می‌کند که دهه‌ی گذشته یک شکست کامل نبوده است. زیرا: "فمینیسم برخی موقعیت‌های حرفه‌ای مهم را ایجاد کرده است." حق با میچلین واندر است. برخی از زنان طبقه‌ی متوسط از درون جنبش آزادی زنان موفقیت‌های شایسته‌ای در آموزش، روزنامه‌نگاری و در تلویزیون کسب کرده‌اند. یکی از بهترین فرصت‌ها برای بعضی از زنان مجرب ایجاد رشته‌ی مطالعات زنان بود. در حال حاضر علاوه بر رشته‌های مطالعات زنان در آموزش بزرگسالان و در دوره‌های WEA (انجمن آموزشی کارگران)، این رشته‌ها در ۳۰ دانشگاه تدریس می‌گردند.^(۴۱)

میچلین واندر تصدیق می‌کند که این واقعیت که فمینیسم برخی موقعیت‌های حرفه‌ای مهم را ایجاد کرده، برای توده‌ی زنان به هیچ‌وجه کافی نیست. او اعتراف می‌کند که تاچریسم، زنان طبقه‌ی کارگر و برخی زنان رانده شده از طبقه متوسط را به سمت تریونیونیسم و احزاب سوسیالیستی توده‌ای خواهد راند.

این بخش را می‌توان با نقل یک آگهی ترحیم، چاپ شده در "اخبار کارگران" (روزنامه‌ی انجمن اتحادیه‌های نیوکاسل) به تاریخ ژانویه ۱۹۸۱ به پایان برد: "با نهایت تأسف باید خبر درگذشت کمیته‌ی فرعی منشور زنان کارگر انجمن

جنبش زنان در بریتانیا ۳۲۵

اتحادیه‌های نیوکاسل را به اطلاع برسانیم. تقریباً پس از پنج سال فعالیت، کمیته‌ی فرعی به دلیل قطع حمایت و فقدان توجه جدی از پای درآمد و در آغاز دسامبر درگذشت."

محور اصلی فعالیت‌های کمیته‌ی فرعی امر تبلیغ و آموزش بود. از میان دستاوردهای بسیار آن در این زمینه آنچه قابل ذکر است، عبارت است از: تهیه‌ی فیلمی ویدئویی پیرامون منشور ده ماده‌ای زنان کارگر، برنامه‌ی مشابهی در تلویزیون، برنامه‌ای ده قسمتی در رادیوی محلی، انتشار روزنامه‌ای محلی با نام نبرد زنان، درج مقالاتی در روزنامه‌ی اخبار کارگران و مطبوعات محلی (بخصوص در اخبار عصر)، سازمان‌دهی و شرکت در مدارس روزانه، و هدایت بحث‌ها در مدارس و کالج‌ها ...

درگذشت کمیته‌ی فرعی درست در زمانی که زنان اکثراً در معرض تهاجم قرار دارند، جای تعجب دارد.

درس‌هایی روشن از جنبش آزادی همجنس‌گرایان

سرکوب مردان و زنان همجنس‌گرا محصول جنبی سرکوب زنان است، زیرا مردان و زنان همجنس‌گرا نقش کلیشه‌ای مردان و زنان را که از جانب جامعه‌ی سرمایه‌داری تحمیل می‌گردد، درهم می‌شکنند. در نتیجه به چالش کشیده شدن این کلیشه توسط جنبش زنان، جنبش آزادی همجنس‌گرایی را برمی‌انگیزاند.

اما جنبش همجنس‌گرایی به دلیل تناقضات درونی‌اش حتی متزلزل‌تر و نحیف‌تر بود. شرح مختصری از سیر تکاملی آن، ماهیت جنبش زنان را بیشتر آشکار خواهد کرد.

در پاییز ۱۹۷۰ "جبهه‌ی آزادی همجنس‌گرایان" (GLF) در لندن تأسیس شد. جفری ویکز تاریخ‌نگار آراء سیاسی همجنس‌گرایان در بریتانیا، می‌نویسد که GLF نمونه‌نماترین و پویاترین نماینده‌ی جنبش نوین همجنس‌گرایان بود. GLF در ۲۸ آگوست ۱۹۷۱ تظاهرات بزرگ افتخار همجنس‌گرایی را با حضور ۲۰۰۰ مرد و زن در لندن سازمان داد و در سال نخست تأسیس‌اش ۸۰۰۰ نشان ویژه فروخت، آن هم در زمانی که الصاق نشان همجنس‌گرایی به‌خودی‌خود عملی شجاعانه بود.^(۴۲)

با این وجود پس از مدت کوتاهی جنبش همجنس‌گرایی رو به ضعف گذاشت و سپس به سرعت تجزیه شد. از آن‌جا که ریشه‌های سرکوب همجنس‌گرایی در خود سرمایه‌داری است، برای پیروزی ضروری است که هر جنبشی برعلیه سرکوب همجنس‌گرایان، جزئی از جنبش عمومی برعلیه نظام سرمایه‌داری باشد. بدون این امر، این جنبش از انزوای خود در محفل‌های همجنس‌گرایان، با تمامی محدودیت‌ها و ضعف‌هایی که به دنبال دارد، رنج خواهد برد. در واقع همین نیز شد.

آبری والتر می‌نویسد که فقط در طی چند هفته "سرخوشی گسترده‌ای که مشخصه‌ی سرتاسر سال ۱۹۷۱ بود، با نخستین سری از چند دسته‌گی‌های تلخ و ویرانگر فرو مرد، و زوال GLF آغاز گشت."^(۴۳)

جفری ویکز شش سال بعد اوضاع را چنین خلاصه کرد: "GLF آخرین محصول مهم سرخوشی اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که همراه با زوال آن سرخوشی، فرو پاشید."^(۴۴)

جنبش زنان در بریتانیا ۳۲۷

جنبش همجنس‌گرایان از آغاز دچار تضادهای درونی عمیق بود. مهمترین آن‌ها تعارض میان مردان و زنان بود. آبری والتر می‌نویسد:

مهمتر از همه حضور پر تعداد مردان بود که بسیاری از آنان هنوز مردسالار بودند و نسبت به زنان حالتی تکبرآمیز داشتند . . . همچنان که آگاهی فمینیستی توسعه می‌یافت، چنانکه انتظار می‌رفت زنان به تدریج شکیبایی خود را نسبت به برتری‌طلبی مردان همجنس‌گرا از دست می‌دادند. بدین ترتیب در فوریه ۱۹۷۲، زنان GLF را ترک کردند.

از سوی دیگر، "بسیاری از همجنس‌گرایان مرد پی بردند که به منظور مبارزه علیه برتری مردان، آن‌ها باید به هر کار ممکن دست بزنند تا نشان دهند که آماده‌اند داوطلبانه از این برتری دست بشویند."

این "مبدل‌پوش‌ها" و دوجنسی‌ها بودند که "اصرار داشتند درون GLF، هم از سوی زنان و هم از سوی مردان، تحت ستم مضاعف هستند."^(۴۵)

شکاف دیگر میان سوسیالیست‌ها و آن‌هایی بود که از شیوه‌ی جدید زندگی جماعت همجنس‌گرا طرفداری می‌کردند. جفری ویکز می‌نویسد:

. . . به نظر می‌رسید جمع‌های همجنس‌گرا . . . نطفه‌ی اولیه‌ی بدیلی را در مقابل خانواده‌ی هسته‌ای پیشنهاد می‌کنند. ولی آنان نیز خیال‌پرداز بودند . . . و با قوانین آهنین مربوط به مالکیت، قوانین مربوط به شیوه‌ی هماهنگ و بی‌حرارت زندگی و کار کردن با یکدیگر در یک محیط اجتماعی و اقتصادی خصمانه، مواجه گشتند. آن‌ها هم‌چنین با ساختار عاطفی اکثر اعضا . . . ضرورت وفاداری بین زوج‌ها . . . به شدت مغایرت داشتند . . . معهدا تجربیات

زندگی دسته‌جمعی، دوگانگی مهمی را میان آزادی "فردی" از یک‌سو و عمل سیاسی از سوی دیگر آشکار کرد. این دو به‌ندرت با هم مجموع می‌شوند.^(۴۶)

جنبش آزادی همجنس‌گرایان بر این باور بود که همجنس‌گرایان یک نیروی توده‌ای بالقوه را برای تحول انقلابی تشکیل می‌دهند. ولی با پیوستن تنها اقلیت کوچکی از همجنس‌گرایان به جنبش- حداکثر چند هزار از میان چندین میلیون همجنس‌گرا در کشور (با استناد به آمار تخمینی "کینسی" که از هر بیست نفر یک نفر همجنس‌گراست)- خطای این اعتقاد اثبات شد. مهم‌تر از همه این‌که همجنس‌گرایان برخلاف زنان یا سیاهان، مشخص نیستند. آن‌ها می‌توانند همچون افراد عادی "به چشم بیایند". در واقع اکثریت قریب به اتفاق مردان همجنس‌گرا موفق می‌گردند به صورت شوهر و پدر به زندگی ادامه دهند. دوم این‌که همجنس‌گرایان برخلاف سیاهان، یهودیان و دیگر گروه‌های قومی به واسطه‌ی علایق مشترک گروه‌های اقلیت همبسته نیستند.

"همجنس‌گرا معمولاً در خانواده‌ی خود تنه‌است. او در حالی رشد می‌کند و بزرگ می‌شود که انحراف رفتاری خود را به‌مثابه یک راز گناه‌آلود تقریباً از همه، به‌خصوص از نزدیک‌ترین کسانی که پنهان می‌دارد... او در هراس از افشا شدن توسط دیگر همجنس‌گرایان زندگی می‌کند."^(۴۷)

این موضوعی تراژیک است ولی واقعیت دارد که اکثر همجنس‌گرایان هرگز بر این احساس گناه درونی شده که در جامعه‌ی موجود محکوم به آن هستند، فایق نمی‌آیند.

سوم این‌که در بین همجنس‌گرایان پیوندهای اقتصادی-اجتماعی وجود ندارد، آنان به تمام طبقات تعلق دارند. بنابراین جنبش همجنس‌گرایان ناتوانی خود را

در جذب توده‌ی مردم همجنس‌گرا، کسانی که از طبقه‌ی کارگر هستند و در ظاهر همچون دگرجنس‌گراها زندگی می‌کنند، آشکار کرد.

جدایی طلبی جنبش همجنس‌گرایان نیز بر مشکلات می‌افزود. این امر نه تنها مانع از پیوستن دگرجنس‌خواهان، بلکه همجنس‌گرایانی نیز که خود را آشکار نکرده بودند، به جنبش گشت. چنان‌که لیونل استارلینگ، از اعضای حزب کارگران سوسیالیست، ذکر می‌کند: غیرهمجنس‌گرایان به‌گونه‌ای حساب شده یا غیرمستقیم از مبارزات همجنس‌گرایان کنار گذاشته می‌شوند. همزمان شرکت همجنس‌گرایان، پیش از رسیدن به حداکثر، از دو جنبه به طور بالفعل تضعیف می‌گردد؛ غیرجدایی‌طلبان آشکارا کنار زده می‌شوند و همجنس‌گرایانی که هنوز از لحاظ اجتماعی به عنوان همجنس‌گرا علنی نشده‌اند، از فرصت کسب اعتماد به نفس از طریق شرکت در مبارزات همجنس‌گرایان بدون آن که در ابتدا خود را به مثابه یک همجنس‌گرا بشناسانند، محروم می‌گردند. بنابراین سیاست‌های جنبش همجنس‌گرایان خود محدودگر هستند و آن را به حرکت مارپیچی نزولی یک دسته‌ی درون‌گرا محکوم می‌سازند.^(۴۸)

همجنس‌گرایان به‌اندازه‌ی سیاه‌پوستان، محله‌های مخصوص به خود را به وجود نیاوردند، ولی در هر دو مورد، ساکنین این محله‌ها از درهم شکستن حصارهای آن با اتکا به عمل خودشان، به تنهایی و بدون عمل گسترده‌ی توده‌ای (اکثریت خارج از این حصارها) ناتوان هستند.

تشکل‌های متعددی از جنبش همجنس‌گرایان سود برده‌اند. یکی از این تشکل‌ها، گروه اصلاح‌طلب پارلمانی کمپین برابری همجنس‌گرایان (CHE) بود که هدفش کسب برابری در مقابل قانون برای همجنس‌گرایان بود. این تشکل

به بزرگترین تشکیلات همجنس‌گرایان در کشور تبدیل شد به گونه‌ای که تعداد اعضای آن از ۵۰۰ عضو در ۱۵ گروه در سال ۱۹۷۰، به حدود ۵۰۰۰ عضو در ۱۹۷۶ افزایش یافت. این سازمان بر فعالیت‌های اجتماعی تأکید دارد. شمار گروه‌های خودیاری همجنس‌گرایان از قبیل مرکز همجنس‌گرایان نیز افزایش یافت.^(۴۹)

این تشکل‌ها در هر موردی مقید به دراختیار گذاشتن راهنمایی و اطلاعات هستند، در نتیجه هر فرد مشکل‌داری می‌تواند راه‌حلی فردی برای مشکل خویش بیابد (با تفاوتی جزئی در راه‌حل‌های ارائه شده) محافل همجنس‌گرایان (Gaysocs) نیز در دانشگاه‌ها و کالج‌ها همین نقش را با همان تأثیر محدود و فردی ایفا می‌کنند.^(۵۰)

ولی بیشترین بهره‌گیرنده از جنبش همجنس‌گرایان "اقتصاد صورتی" بود. مرد همجنس‌گرای مرفه و دارای اعتماد به نفس در میان صفحات رونامه‌های گِی نیوز، هیم و زیپر زندگی می‌کند که مملو از آگهی‌هایی برای کتاب‌ها، فیلم‌ها، لوازم آرایش، ویدیوها و خدمات مربوط به همجنس‌گرایان هستند. مجریان تبلیغات به طور فزاینده از "تجارت ویژه‌ی همجنس‌گرایان" دم می‌زنند. در خاتمه می‌توانیم بگوییم که تشکل‌هایی این‌چنینی که هدفی محدود و فوری دارند، پابرجا مانده‌اند. گروه‌های رادیکال و جامع‌تر همجنس‌گرایان از بین رفته‌اند، و محافل دانشجویی همجنس‌گرایان از نظر تعداد اعضا و مبارزه‌جویی افول کرده‌اند. در حالی که طرز نگرش به همجنس‌گرایی در طی ده سال گذشته اندکی تغییر یافته است و پتانسیل جلب حمایت از آنان افزایش یافته است، فشار سازمان یافته از جانب خود همجنس‌گرایان تحلیل رفته است.

جنبش زنان در بریتانیا ۳۳۱

جنبش آزادی همجنس‌گرایان، فرزند جنبش زنان، ساختاری حتی ضعیف‌تر از مادر خود داشت. اگرچه فعالان جنبش زنان در درس‌گیری از شکست آن ناتوان بودند.

زنان و جنبش صلح

جنبش زنان با اعتلای جنبش صلح که متوجه گریزنامه کمون (پایگاهی هوایی در برکشایر که محل استقرار موشک‌های هسته‌ای کروزر) بود، حیاتی دوباره یافت. فلسفه‌ی جنبش صلح در گفتار "دورا راسل"، صلح‌طلب برجسته، خلاصه شده است: "این‌که مردان بایستی بجنگند و زنان بگریند قانون انعطاف‌ناپذیر تقدیر است. . . . قرن‌ها طول کشیده است تا ما دریابیم که آوایی که این ادعای خودخواهانه را تبلیغ می‌کند تنها صدای نیمی از نژاد انسانی است."

زن صلح‌طلب دیگری می‌نویسد: "سلاح‌های هسته‌ای بیانگر ارزش‌های تغییر شکل‌یافته‌ی جامعه‌ی مردسالار هستند. . . . ما سلاح‌های هسته‌ای و قدرت هسته‌ای را به مثابه پیامدهای دهشتناک خاص تسلط مردان می‌دانیم."

صلح‌طلبی‌ای که زنان گریزنامه دنبال می‌کردند، درک نمی‌کرد که سلاح‌های هسته‌ای محصول جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری با تمرکز شدید اقتصادی، سیاسی و قدرت نظامی است، و در نتیجه تنها راه خلاصی از سلاح‌های هسته‌ای نابودی نظام سرمایه‌داری، خلع سلاح طبقه‌ی سرمایه‌دار و مسلح کردن طبقه‌ی کارگر است. این کاملاً از عوام‌فریبی جنبش صلح زنان، چنان‌که در این توصیف از حلقه‌ی تشکیل شده به دور پنتاگون توسط تظاهرکنندگان نشان داده شده است، متفاوت است: "ژنرال‌ها از میان تارهای درهم تنیده‌ای از زنان راه خود را باز می‌کردند. . . . در پایان گیس بافته‌ای گرداگرد پنتاگون و

بافته‌ی زیبایی در تمامی ورودی‌ها به وجود آمد. زنانی که توقیف نشده بودند، حلقه‌ای آیینی درست کرده بودند."

جنبش صلح زنان همچنین توجه زیادی به زندگی خصوصی فعالین خود، "فضایی" که در آن می‌توانستند رشد یابند، مبذول می‌داشت. چنان که یکی از فعالین جنبش می‌نویسد: علی‌رغم تنوع، مشاهده‌ی مشترکات این گروه‌ها خارق‌العاده است. همه‌ی آن‌ها بر اهمیت توجه به نیازهای شخصی اعضایشان، یا فراهم نمودن حمایت عاطفی از آن‌ها تاکید دارند. . . . آن‌ها پیوسته بر این نکته مثبت تاکید می‌کنند: ضرورت وجود زنان برای حیات بر روی کره‌ی زمین همچون ضرورت خنده و شادی برای کودکان. یک دنیای فمینیستی دارای غذایی سالم، حق انتخاب بارداری و غیره خواهد بود. آن‌ها بر ارزش قدرت تخیل و کاربرد نمادها... و بر اهمیت احساسات باطنی به عنوان راهنمای عمل تاکید دارند. به گفته‌ی یکی از اعضا، زنان فعال جنبش صلح "اکثراً از طبقه‌ی متوسط" هستند. بسیاری از آن‌ها "سبک زندگی تازه‌ای" دارند، در خانه‌های مشترک زندگی می‌کنند، شغل "ثابتی" ندارند، و غیره.^(۵۱)

استدلال زنان گرینهام کمون و کمپین خلع هسته‌ای (CND) با اعتقاد به این‌که افکار عمومی به خودی خود قادر است از درغلتیدن به جنگ هسته‌ای جلوگیری کند، سازگاری با افکار عمومی است. زنان گرینهام کمون و CND، مبارزه علیه موشک‌های کروز و تریدنت را با مبارزات روزمره‌ی زحمتکشان برای پیدا کردن کار، برای دستمزدهای بیشتر، خدمات بهداشتی، آموزش و مسکن بهتر پیوند نمی‌زنند. از این‌رو آن‌ها ریشه در زندگی روزمره‌ی توده‌های مردم ندارند. اگر از معاش انسان نتوان دفاع کرد، چگونه می‌توان از

جنبش زنان در بریتانیا ۳۳۳

زندگی انسان‌ها دفاع کرد؟ اگر ما نتوانیم از تعطیلی کارخانه‌ای در شهر خود جلوگیری کنیم، چگونه خواهیم توانست بر اقدامات رئیس جمهور آمریکا یا نخست‌وزیر انگلستان در صدها یا هزاران مایل دورتر از ما، تأثیر بگذاریم؟ زنان گرینهام کمون مسیری طولانی را از شعار اولیه‌ی جنبش آزادی زنان، یعنی "زنان خشمگین هستند"، تا پذیرش "خصوصیات ذاتی زنانه" نظیر "انفعال" و "دلبستگی به امور خانه‌داری"، که جنبش اولیه‌ی زنان به درستی به چالش کشیده بودند، عقب‌نشینی کردند.

چرخش به سوی حزب کارگر

همان تمایل به پیوستن به نهادهای ذی‌نفوذ که جنبش زنان آمریکا را به سوی NOW می‌کشاند، در بریتانیا جنبش زنان را به دلیل قدرت جنبش کارگری، به سمت حزب کارگر سوق می‌دهد. تونی بن مقدمات کار را فراهم کرد. در جلسه‌ای تحت عنوان گمراه‌کننده‌ی بحث دهه، در ۱۷ مارس ۱۹۸۰، در تالار مرکزی وست مینستر که تونی بن، پاول فوت، طارق علی، هیلاری وینرایت، استوارت هالند و آدری وایز در آن شرکت داشتند، تونی بن به ستایش مبالغه‌آمیزی از هیلاری وینرایت پرداخت: "به نظر من هیلاری وینرایت مهم‌ترین پرسش را مطرح کرد . . . به عقیده‌ی من رابطه‌ی بسیار مهمی میان آنچه که هیلاری وینرایت بیان کرد و آنچه من می‌گویم وجود دارد . . . آنچه هیلاری پیرامون جنبش زنان اظهار کرد بسیار مهم است."

پیتر هام، دبیر کمیته‌ی هماهنگ‌کننده‌ی حزب کارگر و رئیس جلسه، هیلاری وینرایت را چنین معرفی کرد: ". . . از نویسندگان کتاب فراسوی فروپاشی‌ها، که بسیاری از ما آن را اثری دوران‌ساز درباره‌ی چپ می‌دانیم."^(۵۲)

در نوامبر ۱۹۸۰ تونی بن با شور و هیجان درباره‌ی ساختار جنبش زنان نوشت: "ساختارها ماهیت را نشان می‌دهند... جمع‌گرایی که در جنبش زنان بیش از جنبش مردان وجود دارد، گرایش بسیار درستی است. این باور نیز که شما می‌توانید صندلی خود را به هر سو بچرخانید و این که شما صرفاً بخشی از سکویی نیستید که سخنرانان مرد یا زن بر آن به ایراد خطابه پیردازند، بسیار مهم است."^(۵۳)

شماری از نمایندگان اصلی جنبش زنان متقابلاً پاسخ دادند. به عنوان مثال می‌توان از کتاب "رهایی مطبوع: مبارزه در راه آزادی زنان"، نوشته‌ی آنا کوتاه و بثاتریس کمپیل نام برد. این اثر ساختار سرمایه‌دارانه‌ی جامعه‌ی موجود را به چالش نمی‌کشد بلکه فقط خواهان مشارکت بیش‌تر زنان در این ساختار (در پارلمان، شوراهای محلی، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری) است. تغییر در موازنه میان دستمزدهای کارگران و سودهایی که به جیب طبقه‌ی کارفرمایان می‌رود را مطالبه نمی‌کند، بلکه فقط خواهان تغییر در موازنه‌ی میان دستمزدهای زنان و مردان است. این اثر سیاست اقتصادی بدیل حزب کارگر را تایید می‌کند ولی ضرورت یک سیاست فمینیستی درآمدها را به آن می‌افزاید، سیاستی که در پی افزودن بر سهم دستمزدها از ثروت ملی نیست (که اکثریت زنان را نیز در برمی‌گیرد) بلکه تنها در پی بخشیدن سهم بیشتری به زنان از همین دستمزدهای موجود است.

تاکنون تجربه اثبات کرده است که دستمزدهای بالاتر کارگرانی که در موقعیتی قدرتمند هستند، مثلاً معدنچیان، موجب به وجود آمدن فرصت مناسب‌تری

برای کارگرانی که از موقعیت ضعیف‌تری برخوردارند، خواهد شد تا آن‌ها نیز بتوانند دستمزدهای‌شان را بهبود بخشند، خواه آن‌ها زن باشند یا مرد. این امر به وضوح این جا در بریتانیا در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۶۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ به ثبوت رسید. هنگامی که کارگران در صنایع قدرتمند، به ویژه معدنچیان و ماشین‌کاران، پیش افتادند، به دنبال آن‌ها باقی کارگران، زن و مرد، توانستند دستمزدهای خود را بهبود بخشند.

آنا کوته و بئاتریس کمپبل برنامه‌ی خود برای برابری را در این جملات خلاصه می‌کنند: "از نظر ما بزرگ‌ترین مانع یافتن منابع مالی ضروری نیست، بلکه متقاعد کردن مردان به چشم‌پوشی از امتیازات‌شان است."^(۵۴) آن‌ها از طبقه سرمایه‌دار نمی‌خواهند تا از امتیازات قابل‌توجه‌اش نسبت به طبقه کارگر صرف‌نظر کند بلکه از "مردان" می‌خواهند!

در واقع بئاتریس کمپبل در مقاله‌ای در گاردین به تاریخ ۹ اگوست ۱۹۸۲، در بحبوحه‌ی اعتصاب در یک بیمارستان که در صورت پیروزی می‌توانست دستمزدهای هزاران زن و مرد را بهبود بخشد، به اتحادیه‌ها به عنوان بخشی از "نظام پدرسالاری" که مردان توسط آن‌ها زنان را سرکوب می‌کنند و به اعتصابات به مثابه "منازعه‌ی" منسوخی که از جنبش کارگری مردسالار قرن نوزدهم به میراث مانده است، حمله کرد.

کوته و کمپبل خواهان "بازتوزیع کار و ثروت در درون خانواده" هستند، بدین ترتیب تداوم نظام خانوادگی فردی را به عنوان محلی برای نگهداری و پرورش کودکان و انجام کارهای خانه تضمین می‌کنند. آن‌ها دیوان‌سالاری‌های اتحادیه را به چالش نمی‌گیرند بلکه خواستار تبعیض مثبت هستند تا زنان به عنوان

مقامات تمام وقت اتحادیه، شغل‌های تمام وقت در هیئت‌های اجرایی اتحادیه داشته باشند. تبعیض مثبت همچنین به معنای بیش تر بودن نمایندگان زن در پارلمان است، که در مقایسه با نیازهای زنان طبقه‌ی کارگر کاملاً نامربوط است، در حالی که از اعتصابات زنان که از طریق آن‌ها هزاران زن برای کسب حقوق خود جنگیده‌اند، به ندرت سخنی به میان می‌آید.

در آخر آن‌ها با نظری مثبت از تلاش در جهت به دست آوردن نمایندگان زن بیش تری در حزب کارگر یاد می‌کنند. "... افزایش تعداد زنانی که در دهه‌های بیست و سی عمر خود هستند، حزب کارگر را به کانون اصلی فعالیت سیاسی آن‌ها، به عنوان فمینیست و همچنین سوسیالیست، تبدیل می‌کند."^(۵۵)

چرا بازماندگان جنبش زنان به سوی جناح چپ حزب کارگر کشیده می‌شوند؟ در واقع قرابتی میان کسانی که در هر دو سو خود را سوسیالیست می‌خوانند، وجود دارد. نخست آن که ترکیب اجتماعی آن‌ها مشابه است. اولی از زنان کارمند و متخصص تشکیل یافته است، و ترکیب جناح چپ حزب کارگر نیز همین‌گونه است، اگرچه کارگران یدی اندکی هم در آن وجود دارند و از حمایت هزاران کارگر یدی برخوردار است.

دوم، نزد اعضای سوسیالیست جنبش آزادی زنان و جناح چپ حزب کارگر، اعتقادات را نبرد طبقاتی جمعی کارگران شکل نمی‌دهد بلکه به سادگی اعتقادات را به عنوان مجادله‌ای میان افراد در نظر می‌گیرند. سوم، برخلاف شکل‌های انقلابی سوسیالیستی که از هر کسی در جنبش زنان می‌خواهند که از تحلیل‌های جنبش و شیوه‌ی کار آن دوری کند، حزب کارگر، همچون "کلیسای تجددطلبان"، هیچ درخواستی ندارد.

جنبش زنان در بریتانیا ۳۳۷

چهارم، حتی از جنبه‌ی ساختاری نیز میان بی‌ساختاری و فدرالیسم سست جنبش زنان و باتلاق بوروکراتیک حزب کارگر مشترکات بسیار زیادتری وجود دارد تا میان آن‌ها و سانترالیسم دموکراتیک یک حزب سوسیالیستی انقلابی. هیچ‌گونه انضباط حزبی وجود ندارد، مگر در جایی که جناح راست دیوان‌سالار آن را ضروری بباید.

نتیجه‌گیری

جنبش زنان در بریتانیا میان دو بدیل سرگردان بوده است: هم‌راستایی با جنبش کارگری (با مبارزات کارگران و اتحادیه‌های کارگری) یا پیش گرفتن راه جداگانه‌ی خود. این جنبش به گونه‌ای فزاینده از عمل جمعی و سیاست‌های طبقاتی به سوی فعالیت‌های سیاسی مربوط به سبک زندگی، "اعتلای آگاهی" و جدایی‌طلبی، از مبارزه برای نیازهای مشترک زنان (دستمزد برابر، مهد کودک‌ها، حق سقط‌جنین، اعتصابات زنان) به سمت اموری که در آن‌ها زنان قربانیان فردی ستم مردان هستند (تجاوز، خشونت، پورنوگرافی) منحرف گشته است. تا آن‌جا که تلاش‌های اعضای جنبش زنان به منظور نزدیک شدن به خواسته‌های مختص زنان کارگر، به سقوط آن‌ها در دام رفرمیستی طرح یک سیاست فمینیستی درآمدها انجامیده است. زمانی که جامعه هر روز سهم زحمتکشان را کمتر و کمتر می‌کند، آنان می‌خواهند سهم زنان از سرمایه‌های موجود را افزایش دهند. یکی دیگر از پایه‌های سیاست آن‌ها، یعنی تبعیض مثبت به نفع زنان در اتحادیه‌ها و حزب کارگر، کلاً با نیازها و اهداف راستین زنان طبقه‌ی کارگر بی‌ارتباط است، زنان کارگری که از دیوان‌سالاری اتحادیه،

۳۳۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

خواه مردانه یا زنانه، و از نمایندگان پارلمان که از یک زندگی ممتاز و مطمئن برخوردارند، بیزارند.

فصل دوازدهم ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان

جنبش آزادی زنان در ایالات متحده و بریتانیا چنانکه در فصل‌های ده و یازده دیدیم عمدتاً منحصر به فارغ‌التحصیلان و دانشجویان دانشگاه‌ها و مدارس فنی بود. تقدیر اکثر فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و مدارس فنی تبدیل گشتن به کارگران یقه سفید است. بسیاری از آنان در کلاس‌های درس معلم خواهند شد، و فقط تعداد اندکی از آنان مدیر مدرسه یا مدیر اداره‌ای می‌شوند. گروه اخیر اعضای طبقه متوسط جدید را تشکیل می‌دهند. در ادبیات مارکسیستی آن‌ها جزئی از خرده‌بورژوازی هستند که بین طبقات اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری، یعنی بورژوازی یا طبقه‌ی حاکم و پرولتاریا یا طبقه‌ی کارگر جای گرفته‌اند.

نزد مارکس، خرده‌بورژوازی غیرتاریخی و محکوم به نابودی است. او نوشت: عصر ما، یعنی عصر بورژوازی . . . تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. جامعه به‌مثابه یک کلیت به گونه‌ای فزاینده به دو اردوی بزرگ متخاصم تقسیم می‌گردد، به دو طبقه‌ی کاملاً رو در رو: بورژوازی و پرولتاریا.^(۱)

اما از زمان تغییر قرن آشکار گشته است که قشر متوسط نوینی از افراد تحصیل کرده و حقوق‌بگیر به وجود آمده و به سرعت گسترش یافته است. این گروه که اغلب طبقه‌ی متوسط نامیده می‌شوند، از گروه‌هایی همچون صاحب‌کاران خرده‌پا، مدیران و متخصصان در همه‌ی زمینه‌ها مثل مباحثان، پزشکان، محققین، روزنامه‌نگاران، تکنسین‌ها، استادان دانشگاه، کارمندان عالی رتبه‌ی دولتی و کارمندان حکومت محلی تشکیل یافته است. اینان تا حدودی بر جریان مستقیم کار خود و احتمالاً بر کار کارگران دیگر نیز کنترل دارند.^(۲) همه‌ی کارگران یقه‌سفید متعلق به طبقه‌ی متوسط جدید نیستند.^(۳) چنانکه بریورمن در کتاب "کارگر و سرمایه‌ی انحصاری" نشان می‌دهد، شرایط کار و دستمزدهای اکثر کارگران یقه سفید، که اکثراً کارکنان اداری زن هستند، مشابه دستمزدها و شرایط کار کارگران یدی است. رابطه‌ی آنان با وسایل تولید همانند رابطه‌ی کارگران یدی است، و کارفرمایان‌شان منافع یکسانی با کارفرمایان کار یدی در پایین آوردن دستمزدها و بالا بردن بازدهی تولید دارند.^(۴) اکثر کسانی که به دنبال مشاغل یقه‌سفید می‌روند، افراد جوانی هستند که والدین‌شان کارگران یدی می‌باشند.

مطابق یک برآورد، طبقه‌ی متوسط جدید در ایالات متحده ۲۰-۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، در حالی که طبقه‌ی کارگر ۶۰-۷۰ درصد، طبقه

ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان ۳۴۱

متوسط سنتی (مانند مغازه‌داران، صنعتگران و کشاورزان) ۸-۱۰ درصد، و طبقه‌ی حاکم ۱-۲ درصد جمعیت را شامل می‌گردد.^(۵)

طبقه‌ی متوسط جدید، همچون طبقه‌ی متوسط قدیم، خود را تحت انقیاد سرمایه‌ولی مافوق طبقه‌ی کارگر که ورطه‌ای عمیق آن را از سایر طبقات جدا می‌سازد، می‌یابد. برای نمونه، تنها بخش ناچیزی از فرزندان کارگران موفق می‌شوند وارد حرفه‌های تخصصی گردند. (در ایالات متحده ۱/۸ درصد از فرزندان ذکور کارگران و تنها ۰/۸ درصد از مردان طبقه‌ی کارگر وارد مشاغل آزاد می‌شوند).^(۶)

طبقه متوسط جدید از نظر فرهنگی نیز از طبقه‌ی کارگر متمایز است. اعضای آن در پیشینه‌ی تحصیلی، میزان مصرف و سبک زندگی اشتراک دارند. همچنین در میان اعضای آن ازدواج با "پایین‌تر از خود" (ازدواج با اعضای طبقه کارگر) یا با "بالتر از خود" (ازدواج با اعضای طبقه‌ی مسلط) نسبتاً نادر است.^(۷)

طبقه‌ی متوسط جدید فاقد یکپارچگی است. بخش‌های مختلف آن بسته به فشار وارد بر آن‌ها به جهات مختلفی کشیده می‌شوند؛ به سوی سرمایه یا به سوی کار. به عنوان مثال فشاری دوسویه گروه‌های بسیاری را از طبقه‌ی متوسط جدید به جانب سازمان‌یابی در تشکلهای شغلی یا اتحادیه‌های کارگری می‌راند؛ این فشار ممکن است از بالا باشد، نظیر افزایش فشار کار استادان دانشگاه‌ها و دانشکده‌های فنی، یا از پایین باشد، مثل مواقعی که کارگران کم درآمدتر، دستمزدهای خود را به نسبت در مقابل دستمزدهای مدیران افزایش می‌دهند.^(۸)

کارگران که اغلب از آزار و تحقیر اعضای طبقه متوسط بیش از اعضای طبقه‌ی حاکم که تماس کمتری با آنان دارند، در عذاب هستند، از این طبقه بیزارند. درعین حال طبقه‌ی متوسط جدید، حتی آن اعضایش که دور از طبقه‌ی کارگر هستند، نسبت به نظام سرمایه‌داری احساس بیگانگی فزاینده‌ای دارند. همچنان که آل شیمانسکی می‌گوید:

دانشمندان به دلیل سرمایه‌گذاری و روند کاری مشترک در حقیقت قادر نیستند نوع تحقیق یا چگونگی استفاده از نتایج آن را خود معین کنند؛ استادان دانشگاه جهت تولید انبوه دانشجویانی بدون حس نقادی ضروری نسبت به روال امور، تحت فشار زیادی هستند؛ مددکاران اجتماعی مجبورند همچون پلیس انجام وظیفه کنند؛ معماران و ادار به طراحی ساختمان‌های غول‌آسا و زشتی می‌شوند که فرو می‌ریزند و کارخانه‌هایی که باعث آلودگی می‌گردند...^(۹)

هم مردان و هم زنان طبقه‌ی متوسط از این احساس بیگانگی رنج می‌برند، و زنان به دلیل تبعیض مداوم در ترقی شغلی که راه پیشرفت آنان را در مراتب اجتماعی، در مقایسه با مردان سد می‌کند، در رنجی مضاعف هستند. از این‌رو ۱۹ درصد از کل زنان فارغ‌التحصیل کالج و ۷ درصد از زنان با تحصیلات بالاتر به عنوان منشی، فروشنده، کارگر خدماتی یا صنعتی استخدام می‌گردند.^(۹) پست‌های معتبر و پر درآمد در مشاغل و در تجارت به شکلی قاطع در انحصار مردان است.

کالج و فضای آن علاوه بر ایجاد توقع برابری شغلی با مردان، در ضمن فرصتی برای زنان برای ارتباطات شخصی جدیدی خارج از نظارت خانواده فراهم

ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان ۳۴۳

می‌سازد که بسیاری از آنان را به تردید در مورد نقش خود در درون ساختار خانواده‌ی سنتی می‌کشاند. چنین زنانی دیگر از خانه‌ی پدری‌شان مستقیماً به خانه‌ی شوهر نمی‌روند. آن‌ها ابتدا به کالج می‌روند، یعنی به جایی که روابط هم‌تراز بیشتری وجود دارد.

به طور کلی زنان دانشجوی نسبت به سایر زنان توقعاتی بیشتر و مجالی کمتر برای محقق کردن آن‌ها دارند. اگر آنان از لحاظ حرفه‌ای آموزش می‌بینند، به ویژه در یکی از حرفه‌های منحصر به مردان، "محرومیت نسبی" آنان به اندازه‌ی درآمد‌های کمترشان ملموس است. آدلای استیونس، معاون رئیس جمهور ایالات متحده در ۱۹۵۵ درباره‌ی زنان تحصیل کرده‌ی خانه‌دار گفت: "زمانی آن‌ها شعر می‌نوشتند و اکنون لیست خرید خانه". او گفت، زنان طبقه متوسط می‌توانند به‌مثابه "انشتین‌ها، شوایتزرها، روزولت‌ها، ادیسون‌ها، فورد‌ها، فرنی‌ها، و فراست‌ها"ی مؤنث تباه شده شکوه کنند.

اما سرنوشت طبقه‌ی کارگر بسیار متفاوت است. آن‌ها، چه مرد و چه زن، از عدم امکان پیشرفت معنوی، و از روزمرگی و ملال در عذابند. اندیشه‌ی برابری با مردان، برای زنان طبقه کارگر معنای کاملاً متفاوتی دارد. یک ماشین‌نویس، فروشنده، نظافت‌چی و زنان دیگر در شغل‌هایی با سرشت یکنواخت مشابه، با چشم‌انداز پیشرفت اندک، قادر به درک خواسته‌ی زنان متخصص در مورد تساوی با مردان از نظر رضایت شغلی نیستند (خواسته‌ای که "ارزش ذاتی کار" را از پیش مسلم فرض می‌کند). زنان طبقه کارگر کم و بیش فقط به یک دلیل کار می‌کنند: به دست آوردن پول. شغل‌هایشان چیز دیگری به آن‌ها نمی‌دهد. برای زن متخصص کارهای عادی خانه‌داری که نیازی به مهارت‌های کسب

کرده‌اش ندارند، عذاب‌آورند. اما زن کارگر تفاوت چندانی میان کار روزمره‌ی درون خانه یا بیرون از خانه نمی‌بیند. او یکنواختی و فشار کار در خط تولید یک کارخانه اتموبیل‌سازی را خود انتخاب نمی‌کند. همان‌گونه که بیماری‌های زنان با کار خانگی مربوط است بیماری‌های مردان نیز با نوع کارشان مطابقت دارد.

هنگامی که فمینیست‌ها می‌گویند خواهان برابری با مردان هستند، اغلب بر این واقعیت که مردان در جامعه‌ی سرمایه‌داری نابرابر هستند، سرپوش می‌گذارند. در ضمن آن برابری که فمینیست‌ها خواهان آن هستند، برابری درون سیستم طبقاتی موجود است که چیزی جز برابری در فرصت‌ها نیست. جنبش زنان همچون طبقه‌ی متوسط جدید فاقد یکپارچگی است و به طور کلی می‌توان آن را به دو بخش تقسیم کرد: جنبش حق‌رای زنان و جنبش آزادی زنان.

همان طور که جون کسل که تحقیقی در زمینه‌ی جنبش زنان آمریکا انجام داده است، شرح می‌دهد، اغلب اعضای جنبش حق رای زنان، یا خودشان متخصص هستند یا شوهران و خانواده‌هایی از لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط دارند، و دارای سهمی در "سیستم" هستند. از سوی دیگر فعالان جنبش آزادی زنان بیشتر زنانی در وضعیت انتقالی هستند، مانند دانشجویان، فارغ‌التحصیلان جدید، همجنس‌گرایان سیاست‌پیشه، زنانی با شغل‌های کم درآمد که در همان حال در آرزوی شغل‌هایی با پرستیژ و پر درآمد هستند، یا زنان مطلقه‌ای که در جستجوی هویت و شیوه‌های جدیدی برای زندگی هستند.^(۱۱)

ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان ۳۴۵

اعضای جنبش حق‌رای زنان تمایلی به خلاص شدن از منزلت‌ها و سلسله مراتب اجتماعی ندارند، آن‌ها خواهان تغییر خود یا دنیای‌شان نیستند؛ آن‌ها در آرزوی بهبود جایگاه خود در جهت نزدیکی بیشتر با موقعیت مردان هستند و این را به مثابه برابری خود در نظر می‌گیرند؛ آن‌ها به جای آنکه موجودیت‌شان صرفاً متأثر از موقعیت مردان باشد، خواهان جایگاه بالاتری برای زنان در ساختار قدرت و کنترل می‌باشند. آن‌ها می‌خواهند که زنان پله‌های ترقی را طی کنند.^(۱۲)

بسیاری از این زنان نخبه همچون شوهران‌شان حقوق خوبی می‌گیرند، بنابراین می‌توانند کسانی دیگر را، بیشتر زنان دیگر را، برای انجام کارهای منزل و پرستاری از بچه‌های‌شان به خدمت بگیرند. از این‌رو سینتیا اپستاین در کتاب خود، "جایگاه زن"، نتایج تحقیقی را نقل می‌کند که نشان می‌دهد در حدود نیمی از زنان متخصص و شاغل تمام‌وقت که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند، حداقل دو مستخدم برای رسیدگی به امور خانه و مراقبت از کودکان خود داشته‌اند.^(۱۳)

اما جنبش آزادی زنان اهداف متفاوتی را دنبال می‌کند: زنانی با کمترین حق‌گزینش در جهان خارج در آرزوی تبدیل گروه فمینیستی خود به سبکی برای زندگی بودند. به جای آنکه برای دگرگونی نهادهای درون جامعه‌ی بزرگتر تلاش کنند، که به معنای دخالت در آن جامعه و درگیر شدن با آن بود، خود گروه تبدیل به یک "بدیل" می‌شد. . . . گروه می‌بایست یک خانواده، یک شیوه‌ی زندگی، ساز و کاری برای فراهم کردن یک زندگی پویا باشد. خلاصه آن که گروه فمینیستی باید جایگزین نقش سنتی شوهر و

خانواده‌ی هسته‌ای گردد. گروه به عوض کمک به تغییر زندگی اجتماعی اعضا، تبدیل به خود آن زندگی می‌شود.^(۱۴)

یک فمینیست برجسته‌ی آلمانی در ابتدای قرن اظهار می‌داشت: "جنبش زنان محصول یک جریان تاریخی لیبرال و فردگرایانه است. . . اعتقاد به موهبت‌های آزادی فردی است که اجازه می‌دهد زنان برای رهایی خود از زنجیرهای ذهنی، اقتصادی و قانونی مبارزه کنند."^(۱۵)

بدین ترتیب فمینیست‌ها بر فرد تاکید خاصی دارند. در مقابل، مارکس "سرشت انسان" را به‌مثابه "مجموع مناسبات اجتماعی" تعریف می‌کرد.^(۱۶)

هرچه عمیق‌تر در تاریخ به عقب برگردیم، وابستگی و تعلق فرد و در نتیجه فرد مولد به کلیتی بزرگتر بیشتر آشکار می‌گردد. . . انسان در دقیق‌ترین معنایش یک "حیوان سیاسی" است، نه صرفاً یک حیوان اجتماعی بلکه حیوانی که قادر است هویت خود را فقط در میان جامعه بیابد. تولید به وسیله‌ی فرد جدا افتاده‌ای بیرون از جامعه. . . همان قدر محال است که تکامل زبان بدون افرادی که در کنار هم زندگی و گفتگو کنند.^(۱۷)

مارکس در اواخر عمر خویش نوشت: "روش تحلیل من نه از انسان بلکه از مرحله‌ی اقتصادی معینی از جامعه آغاز می‌کند."

فردگرایی سنتی خرده‌بورژوازی ریشه در اشتیاق به تداوم کارفرمای خود بودن، داشت؛ و فردگرایی جدید خرده‌بورژوازی ریشه در غرق‌شدگی در شغل دارد. هنگامی که امکان پیشرفت وجود دارد، طبقات محروم به پیشرفت فردی بیش از عمل جمعی دل می‌بندند. بدین ترتیب در طبقه‌ی متوسط جدید اندیشه‌ی مسلط عبارت است از موفقیت فردی در سایه‌ی آموزش، اراده و تلاش.

ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان ۳۴۷

اما نگرش طبقه‌ی کارگر بر جهتی مخالف تأکید دارد. آن‌ها بر یکپارچگی اصرار دارند - مشخص بودن جایگاه هر فرد از قبل به وسیله‌ی سنت و طبقه‌ای که در آن متولد می‌شود. یک کارگر برای ارتقاء موقعیت خود از طریق جمعی که بدان تعلق دارد، به تشکل‌هایی مثل اتحادیه‌ها می‌پیوندد. مردان و زنان طبقه‌ی متوسط جدید برای بهبود موقعیت فردی خویش و به‌مثابه ابزاری برای دستیابی به روابط شغلی بهتر به گروه‌هایی نظیر انجمن‌های تخصصی و کلوب‌های صاحب‌امتیازان ملحق می‌گردند. حتی زمانی که آن‌ها به اتحادیه‌های مرتبط مثل اتحادیه‌ی سراسری معلمان یا اتحادیه مسئولان حکومت محلی (NALGO) در بریتانیا ملحق می‌گردند، بسیاری از اعضای دارای موقعیت بهتر، میان تمایل جمعی به سوی بهبود شرایط برای همه و تمایلات فردی برای ترقی شغلی دچار تزلزل می‌شوند. حتی اعضای رادیکال جنبش آزادی زنان که خود را سوسیالیست می‌دانند، به عوض تأکید بر پیشرفت جمعی به مثابه پیش‌شرطی برای آزادی فرد، به فردگرایی اهمیت بیشتری می‌دهند. این همان چیزی است که مارکس "سوسیالیسم خرده‌بورژوازی" می‌نامید. او در مانیفست کمونیست از استطاعت "سوسیالیسم خرده‌بورژوازی" در به نقد کشیدن نظام سرمایه‌داری، تمجید می‌کند ولی نشان می‌دهد که سهم مثبت آن به دلیل فردگرایی‌اش ناستوار است و "نهایتاً به تشنج‌های بزدلان‌هی افسرده‌گی و غمزده‌گی منتهی می‌شود."^(۱۸)

فمینیست‌های رادیکال امروزه در پی جدا کردن آرمان بورژوازی آزادی فردی از واقعیت غیرآزاد جامعه بورژوازی هستند: آن‌ها خواهان جدایی فرد از جامعه هستند. این مطلب در شعار جنبش آزادی زنان به طور موجز بیان شده است:

"امر فردی، سیاسی است." بدین ترتیب با بازتعریف سیاست و انکار فعالیت جمعی با هدف تغییر سیاسی، امور سیاسی را به موضوعی شخصی تبدیل می‌سازند. بحث غالب در جنبش زنان، مانند انقلاب در اتاق خوابِ جرمن‌گیر، این است که زنان باید خود را از شیوه‌های سرکوب‌گرانه‌ی مردسالارانه رهایی بخشند.

مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که نه این شیوه‌ها بلکه شرایط اجتماعی، قدرت واقعی سرمایه‌داری و دولت سرمایه‌داری هستند که نحوه‌ی زندگی ما را تعیین می‌کنند و زنان، همین‌طور مردان و کودکان، باید خود را از آن‌ها رهایی بخشند. جزء جدایی‌ناپذیر "سیاست فردی"، "ارتقاء آگاهی" است. به طوری که اعضای طبقه‌ی متوسط جدید (مطابق بیان مارکس درباره‌ی فردگرایی دهقانان) "هیچ اجتماع، همبستگی سراسری و یا سازمان سیاسی را ایجاد نمی‌کنند"^(۱۹)، "ارتقاء آگاهی" پیونددهنده‌ی مفیدی برای گروه‌های بی‌شکل و از نظر طبقاتی ناهمگون است. چون کسل توضیح می‌دهد:

"آگاهی" اصطلاحی مبهم است که به تجربه‌ی ذهنی و فردی اشاره دارد. این ابهام، می‌تواند در جنبش زنان که فعالین آن تایید می‌کنند که آگاهی بدون ضرورت بررسی درونمایه‌های احتمالاً متباین آگاهی فردی ارتقا یابنده است، می‌تواند منشأ قدرت باشد. در جنبشی که فعالین‌اش می‌توانند دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی داشته باشند، بحث درباره‌ی آگاهی ارتقاء یافته وحدت‌بخش‌تر از بررسی محتوای آن آگاهی است.^(۲۰)

"ارتقاء آگاهی" برای مردان و زنان طبقه‌ی کارگر امری بیگانه است. آن‌ها برای درک یا سنجش خود و ارتقاء آگاهی‌شان وارد سیاست نمی‌شوند. آن‌ها به

سازمانی ملحق می‌شوند زیرا به دنبال قدرت جمعی برای تغییر شرایط خود و تغییر جهان هستند.

بیان دیگری از "سیاست فردی" تاکید بر تغییر شیوه‌های زندگی است: امتناع از ازدواج، ایجاد "کمون‌های آزاد"، تجربه‌ی عشق آزاد. همین موضوع این زنان را از اکثریت زنان طبقه کارگر جدا می‌سازد. برای اکثریت زنان طبقه کارگر، "شیوه‌ی زندگی آزاد" به وسیله‌ی میزان دستمزد، هزینه‌ی ضروریات اولیه و شرایط مسکن تعیین می‌گردد. به همان اندازه که "سیاست فردی"، زن منفرد را از زن اجتماعی جدا می‌سازد، فمینیست‌های همجنس‌گرا را به اوج می‌رساند - آن‌ها برای خود قلمروهای محصورى بدون مردان به وجود می‌آورند. جنبش آزادی زنان بدون پایگاهی در میان طبقه‌ی کارگر متشکل و در غیاب مبارزات توده‌ای کارگران، مرتباً به قهقرا می‌رود، به مناسبات شخصی پناه می‌برد، یا معدودی از خوش‌اقبال‌ترهای آن به آفرینش ادبی یا کارهای تحقیقاتی روی می‌آورند، و از هر گونه تلاش برای تغییر جهان آکنده از بحران دست می‌کشند. دو گرایش موجود در جنبش فمینیستی، یعنی جدایی‌طلبی و اصلاح‌طلبی، نهایتاً به یک نقطه می‌رسند. جدایی‌طلب‌ها در جستجوی ایجاد یک بهشت آزاد در درون نظام، از ساختار موجود جامعه کناره می‌گیرند؛ اصلاح‌طلبان در تلاش برای اصلاح نظام سرمایه‌داری به گونه‌ای که برای تعداد معدودی در سطوح فوقانی آن جایگاهی فراهم شود، با آن سازش می‌کنند.

کارگری که به سوسیالیسم روی می‌آورد، مرد یا زن، با طبقه‌اش شناخته می‌شود. در عوض عضوی از طبقه‌ی متوسط که به سوسیالیسم روی می‌آورد، مرد یا زن، باید ارتباط خود را با محیط اجتماعی طبقه‌ی متوسط بگسلد، و از

۳۵۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

نظر روحی و جسمی به پرولتاریا بپیوندد. این کاری بسیار دشوار است و تنها عده‌ی معدودی از عهده‌ی انجامش برمی‌آیند. حتی آن بخش‌هایی از جنبش زنان که از طبقه‌ی کارگر دم می‌زنند، معمولاً نقش آن را تا حد ایزاری کمکی برای جنبش خود تنزل می‌دهند. مبارزه‌ی طبقاتی به رویدادی فرعی خارج از عرصه‌ی وسیع جنبش زنان، جنبش سیاهان یا غیره تقلیل می‌یابد. نزد آنان طبقه‌ی کارگر هرگز فاعل تاریخ نیست، در بهترین حالت عنصری در گروه‌های بسیار متنوع چپ است.

نتیجه‌گیری مانیفست کمونیست در تحلیل "سوسیالیسم خرده‌بورژوایی" مبنی بر این که سوسیالیسم خرده‌بورژوایی دشمن سوسیالیسم پرولتاریایی می‌باشد، امروزه کل جنبش فمینیستی، حتی رادیکال‌ترین آن‌ها را شامل می‌گردد. متوسل شدن به ژست‌های اخلاقی تنها بر یأس و استیصال عمومی در مقابل دولت سرمایه‌داری هر دم خودکامه‌تر، می‌افزاید.

فصل سیزدهم تداوم حیات خانواده

فردریک انگلس و کارل مارکس مکرراً استدلال می‌کردند که تحت نظام سرمایه‌داری خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر رو به زوال خواهد گذاشت. اما این اتفاق نیافتاده است. نهاد خانواده کماکان حفظ گردیده است بی آن که مغایرتی با خواسته‌های مردم زحمتکش، منجمله زنان داشته باشد.

انگلس و مارکس برای نظر خود مبنی بر از بین رفتن خانواده دو دلیل مطرح می‌کردند: نخست این که مالکیت خصوصی و حقوق مربوط به ارث ملازم با آن برای طبقه‌ی کارگر شهرهای کوچک و بزرگ منفعتی در بر ندارد. دوم، به کارگیری گسترده‌ی زنان و کودکان در کارخانه‌ها وابستگی اقتصادی زنان به مردان را از میان خواهد برد.

مارکس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" (۱۸۴۵) نوشت: "خانواده عملاً نابود خواهد شد . . . تحت نظام سرمایه‌داری مفهوم خانواده . . . برای پرولتاریا اصلاً وجود نخواهد داشت."^(۱)

انگلس در "مانیفست کمونیست" که در ۱۸۴۸ منتشر گشت، درباره‌ی تاثیر سرمایه‌داری صنعتی بر خانواده نوشت: خانواده‌ی کنونی، یعنی خانواده‌ی بورژوایی، برچه شالوده‌ای پایه‌ریزی شده است؟ بر سرمایه، برپایه‌ی نفع شخصی . . . اما این وضعیت امور، به اضمحلال خانواده در میان کارگران می‌انجامد . . . مهمات بورژوایی پیرامون خانواده و تربیت، پیرامون وابستگی مقدس متقابل والدین و فرزند، به‌واسطه‌ی عملکرد صنعت مدرن همه‌گی بیش از پیش نفرت‌انگیز خواهند گشت، تمامی بستگی‌های خانوادگی در میان کارگران از هم خواهد گسست، و فرزندانشان به کالاهایی ساده برای تجارت و به ابزارهای کار تبدیل خواهند شد.^(۲)

حدود چهار دهه بعد، در ۱۸۸۴، انگلس در کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" همین موضوع را تکرار کرد: از زمانی که صنایع بزرگ زن را از خانه به بازار کار و کارخانه کشانده‌اند، و در بسیاری موارد او را نان‌آور خانواده ساخته‌اند، آخرین بقایای تسلط مردانه نیز در خانواده‌های کارگری هر گونه پایه و اساس خود را از دست داده‌اند.^(۳)

در سال‌های اولیه، زمانی که صنایع به شکلی همه‌جانبه در حال رشد بودند، این استدلال تقریباً درست به‌نظر می‌رسید. زنان (و کودکان) به شکلی گسترده در کارخانه‌های نساجی به کار گرفته می‌شدند. در واقع کارفرمایان به استخدام زنان بیشتر تمایل داشتند. "مه‌ار مردان" دشوارتر و احتمال این‌که با اتحاد

تداوم حیات خانواده ۳۵۳

خود دردرساز شوند، بیشتر بود. این مضرات به واسطه‌ی توان فیزیکی بالاتر کارگران مرد برای تولید بیشتر تعدیل نمی‌شد، زیرا دستگاه‌هایی که با نیروی بخار کار می‌کردند، تمامی کارگران را در یک سطح قرار می‌دادند. بنابراین... این واقعیت که کارفرما کودک یا زن را خدمتکار مطیع‌تری برای خود می‌یافت، کار زن را توجیه می‌کرد و کارفرما راغب بود که آنان را جایگزین کارگران مرد بزرگسال کند...^(۴)

در ۱۸۵۶، در بریتانیا که طرح‌های توسعه‌ی صنعتی ابتدا در آن‌جا پیاده شدند، ۵۷ درصد از کل کارگران صنایع نساجی را زنان و ۱۷/۲ درصد را نیز کودکان تشکیل می‌دادند، در حالی که فقط ۲۵/۸ درصد مرد بودند.^(۵)

اما از میانه‌ی قرن نوزدهم به بعد این روند تغییر کرد. اهمیت نسبی صنعت نساجی به شدت تقلیل یافت، درحالی‌که تولید فولاد و آهن، ساخت ماشین‌آلات سنگین و توسعه‌ی خطوط راه‌آهن به عناصر غالب در اقتصاد بریتانیا مبدل گشتند. در این صنایع تقریباً فقط مردان به کار گرفته می‌شدند. تا سال ۱۹۰۷ زنان تنها ۳ درصد نیروی کار را در صنعت پیشرو مهندسی تشکیل می‌دادند.^(۶) در ۱۹۱۱ فقط ۹/۶ درصد از زنان متاهل در خارج از خانه کار می‌کردند.^(۷)

اما چرا چنین شد؟ تقریباً تمامی فمینیست‌های رادیکال^(۸) این موضوع را نتیجه‌ی مخالفت کارگران مرد با اشتغال زنان می‌دانند. این استدلال تا جایی که مربوط به کارگران ماهر صنعتی می‌شد، عنصری از حقیقت در بر داشت، چرا که آن‌ها از اتحادیه‌های صنفی خود برای بیرون راندن زنان از برخی پیشه‌ها استفاده می‌کردند (همچنان که برای بیرون راندن بسیاری از مردان، یعنی کارگران غیرماهر و کارگران مهاجر). ولی استدلال فوق توضیح کاملی

نیست. معهذاً فقط بخش ناچیزی از کارگران در آن سال‌ها عضو اتحادیه‌های صنفی بودند، به عنوان مثال فقط ۱۱/۲ درصد در سال ۱۸۹۲.

واکنش در مقابل دهشت‌های ناشی از انقلاب صنعتی

در واکنش کارگران (چه مرد و چه زن) نسبت به نگرانی‌ها و رنج‌های مربوط به انقلاب صنعتی انگیزه‌ی نیرومندی وجود داشت.^(۹) کار زنان در معادن زغال سنگ چنین توصیف شده است: زنان غالباً کار حمل‌ونقل و بخش سنگین کار را انجام می‌دادند، و شرایطی را تحمل می‌کردند که مردان تاب تحمل آن را نداشتند. یکی از سرکارگران معدن تعریف می‌کرد: "زنان کار کردن در جاهایی را می‌پذیرفتند که هیچ مردی، یا حتی بچه‌ای، به آن تن نمی‌داد. آن‌ها تا زانو در آب، در مسیرهایی خطرناک و در وضعیتی تقریباً خمیده کار می‌کردند." نتیجه‌ی قابل‌انتظار این گوش به فرمانی آن بود که کارگران زن در بدترین معادن به کار گرفته می‌شدند، در جاهایی که در هوایی آلوده در حالی که بارهای خود را در مسیرهایی تنگ و گل‌آلود و در چاله‌های پر از آب به دنبال خود می‌کشیدند، متحمل طاقت‌فرساترین مشتقات می‌گشتند . . . یکی از بازرسان معدن در توصیف شرایط به کار واداشتن شمار زیادی از زنان و افراد کم سن و سالی از هر دو جنس می‌گوید: "همچون سگان سورت‌مه، زنجیر شده، شلاق خورده، قلاده بسته، نیمه برهنه، کثیف و سر تا پا خیس، در حالی که بر روی چهار دست‌وپا می‌خزیدند بارهای سنگینی را به دنبال خود می‌کشیدند. آنان منظره‌ی نفرت‌انگیز و ناهنجاری را به نمایش می‌گذاشتند که قابل توصیف نیست."^(۱۰)

در اینجا شرحی از عواقب ناشی از شرایط کاری در کارخانه‌های نساجی اولدهام را می‌آوریم: در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ مرگ‌ومیر ناشی از مرض سل، بیماری مختص کارهای شاق، در اولدهام بیش از دو برابر میانگین سراسری بود. گروهی که بیش‌ترین مبتلایان را داشت (سه برابر میزان سراسری) زنان بین بیست‌وپنج و سی‌وچهار سال بودند، یعنی گروه سنی که بیشترین تعداد کارگران کارخانه را نیز تشکیل می‌دادند. یک نفر از هر هشت زن اهل اولدهام در این فاصله سنی می‌مرد که بیش از یک سوم آنان در کارخانه‌های نساجی کار می‌کردند.^(۱۱)

در دهه‌ی ۱۸۵۰، پزشکی به نام ویلیام اکتون اظهار می‌داشت: اگر ما روسپی سی‌وپنج ساله‌ای را با خواهرش که فرضاً مادر خانواده‌ای باشد یا سال‌ها در آزمایشگاه‌های بیش از حد گرم تولید پارچه جان‌کننده باشد، مقایسه کنیم، به ندرت به این نتیجه خواهیم رسید که لطمات اساسی که اغلب به‌مثابه معلول ناگزیر روسپی‌گری در نظر گرفته می‌شوند، بیش از لطمات ناشی از مسئولیت‌های نگهداری یک خانواده و منازعات دل‌گزای کار آبرومند است.^(۱۲)

تهدید هولناک رفتن به نوانخانه بر سر تمامی زحمتکشان سایه‌افکن بود. در ۱۸۴۳ قوانین جدیدی در رابطه با مستمندان تصویب شد که "اعانه‌ی دولتی" را ممنوع کرد، در عوض کسانی را که به فلاکت می‌افتادند مجبور می‌ساخت یا به نوانخانه‌ها بروند و یا به‌عنوان تنها راه گریز، در صورت توان، شغل‌هایی با حقوق بسیار پایین را قبول کنند. نوانخانه زن و شوهر و مادر و فرزند را از یکدیگر جدا می‌کرد. مایکل اندرسن می‌نویسد که در لانکشاير توده‌های مردم

تقریباً همیشه از نوانخانه هم‌چون "زندان" یاد می‌کنند و بسیاری مانند یک "گدا" ریشخند شدن را شرم‌آورترین لقب‌ها می‌دانند.^(۱۳)

یک شاهد هم‌روزگار با این دوران، در ۱۸۵۷ می‌نویسد:
رنج و فلاکت در بزرگترین بخش این ناحیه غوغا می‌کند . . . فقرا در اینجا ترجیح می‌دهند بمیرند تا این‌که به نوانخانه‌ها بروند، و من کوچکترین تردیدی ندارم که بسیاری پیش از آن‌که به نوانخانه بروند از گرسنگی خواهند مرد. یقیناً آنان در برابر گرسنگی مقاومت خواهند کرد تا این‌که جسم ضعیف‌تر کودکانشان تباه گردد، یا چنان تحلیل رود که دیگر هرگز سلامتی خود را بازنیابند.^(۱۴)

فقر و فلاکت وفاداری خانوادگی را افزون می‌کرد. اعضای خانواده در غیاب خدمات اجتماعی دولتی می‌بایست متکی به یکدیگر می‌بودند. باربارا تیلور در تحقیق ارزنده‌ی خود، *Eve and the New Jerusalem* نشان می‌دهد که به چه شکل در تضاد با آرمان‌های "سوسیالیست‌های تخیلی" اوایل قرن نوزدهم پیرامون آزادی زنان، زنان به‌مثابه مأوایی در یک جهان بی‌رحم به آغوش خانواده روی آوردند و بسیاری از ایشان به همسران خود همچون نان‌آور خانواده نگر بستند.

زنان طبقه‌ی کارگر از میانه‌ی قرن نوزده به بعد از ازدواج عرفی متداول در میان افراد طبقه‌ی کارگر اوایل قرن، در جستجوی امنیت به ازدواج شرعی و قانونی روی آوردند:

تأثیر توأمان فشار از بالا و محیط اجتماعی تغییر یافته از پایین حق انتخاب‌های زنان را محدود می‌کرد و آسیب‌پذیری جنسی آنان را افزایش می‌داد. زنان تحت

این شرایط معمولاً رفتن به زیر بار تعهدات زناشویی را به نابودی خود ترجیح می‌دادند. هدف همه‌گانی به عوض روابط آزادتر، برخورداری از روابط قابل اعتمادتر خویشاوندی بود. حداقل تا اندازه‌ای به این دلیل بود که بسیاری از زنان به امید تحمیل سنت نکاح کلیسایی به مردان رو به سوی کلیسا آوردند. در دوره‌ای که دورنمای زنان خارج از زناشویی وخیم‌تر می‌شد و مسئولیت نگهداری خانواده که بر دوش بسیاری از زنان ازدواج کرده می‌افتاد، به شکل تحمل‌ناپذیری سنگین بود، جای تعجب نیست که خود زنان به مثابه هدفی مطلوب به یک زندگی خانوادگی که از جانب یک نان‌آور قابل اعتماد مذکر حمایت می‌گشت، تمایل یابند. یا شاید به عبارت دقیق‌تر، آنان در واقعیت جاری ناامنی اقتصادی و کار شاق تصور هر بدیل واقعی دیگر را غیرممکن می‌یافتند.^(۱۵)

موضوعی که به صریح‌ترین وجه نشان می‌دهد که چگونه دفاع از خانواده‌ی کارگر، به منافع کل اعضای آن (مرد، زن و کودک) خدمت می‌کرد، فرجام خانواده‌های برده‌گان سیاه‌پوست در ایالات متحده بود. ازدواج قانونی برای برده‌گان ممنوع و پایداری روابط خویشاوندی غیرممکن بود. برای یک زن برده امری عادی بود که دور از مردش یا فرزندانش در معرض فروش گذاشته شود یا برعکس برای مرد برده. حکایات متعدد برده‌گان روایات دراماتیکی از وقایع حول جدایی اجباری زوج‌ها، یا والدین و فرزندان فراهم می‌سازد. نظام برده‌داری مرد و زن سیاه‌پوست را به یکسان از صفات انسانی دور می‌ساخت، شقاوت‌های موجود مردان و زنان را با درنده‌خویی یکسانی روبرو می‌ساخت. آنجلا دیویس نتیجه می‌گیرد: خشونت شرایط، زن را با مرد برابر می‌ساخت . . .

اگرچه طبقه‌ی حاکم مذکر و به شدت مردسالار بود، ولی نظام برده‌داری نمی‌توانست به مرد سیاه نسبت به زن سیاه نقش یک موضع ممتاز را ببخشد. مرد برده نمی‌توانست درون "خانواده" یا جامعه مقام ارشد بلامنازع باشد زیرا در میان برده‌گان چیزی نظیر "نان‌آور خانواده" وجود نداشت. تحقق اهداف ذاتی برده‌داری منوط به بیشترین و ددمنشانه‌ترین بهره‌کشی از ظرفیت تولیدی هر مرد، زن و کودک بود. آن‌ها همه‌گی می‌بایست "نان‌آور" ارباب می‌بودند. زن سیاه پوست تماماً در نیروی مولد ادغام شده بود.^(۱۶)

. . . نظام برده‌داری در ضمن تفوق مردانه را در میان مردان سیاه پوست منع می‌کرد. چرا که شوهران و زنان، پدران و دختران به یکسان تحت انقیاد مطلق اربابان برده‌دار بودند. تشویق برتری جنس مذکر در میان برده‌گان ممکن بود موجب گسیختگی خطرناکی در زنجیره‌ی حاکمیت برده‌داران گردد.^(۱۷)

اربابان برده‌دار "خانواده‌ی" برده را تباه می‌کردند، تا "هر نشانی از انسانیت، دلبستگی و دلسوزی را در میان برده‌گان از میان بردارند."^(۱۸)

در مقابل برده‌گان به سختی برای دفاع از "خانواده" جنگیدند. جویس لدنر "روایات تاریخی متعددی از مردان سیاهی که برده‌داری را به دلیل اثرات غیرانسانی آن بر خانواده‌هایشان به شدت مورد حمله قرار دادند" نقل می‌کند. او می‌گوید با وجود آن که "خانواده‌های برده‌گان بی‌شماری در اثر فروش بی‌حساب و کتاب شوهران، زنان و فرزندان اجباراً از هم می‌پاشید، علایق عشقی و عاطفی، هنجارهای فرهنگی حاکم بر روابط خانوادگی، و شوق مقاومت‌ناپذیر به ماندن در کنار هم، از هجوم ویرانگر برده‌داری مصون ماند."^(۱۹) آنجلا دیویس نشان می‌دهد که "قدرت پایداری خانواده نیرومندتر از

خشونت غیرانسانی برده‌داری از کار درآمد. گواه دلکشی از توفیق و پیشرفت خانواده در طی دوران برده‌داری وجود دارد."^(۲۰)

بدین ترتیب در مورد برده‌گان نیز دفاع از خانواده نقشی تعیین‌کننده در مبارزات طبقاتی‌شان ایفا کرد.

بازسازی خانواده‌ی کارگر

مارکس به وضوح تصدیق داشت که ساختار اشتغال خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر در تعیین ارزش نیروی کار هر کارگر صنعتی نقشی محوری دارد. اشتغال مردان، زنان و کودکان بهای نیروی کار را در میان کل خانواده‌ی کارگر تقسیم می‌کند و در نتیجه بهای نیروی کار هر یک را کاهش می‌دهد. علاوه بر این رقابت برای گرفتن شغل نیز شدیدتر می‌گردد. از این‌رو کتاب مبارزه طبقاتی و انقلاب صنعتی جان فوستر نشان می‌دهد که دستمزدها در صنایع کفش ناتینگهام پس از دهه‌ی ۱۸۲۰ در نتیجه‌ی کشاندن زنان و کودکان به کار در کارخانه‌ها چنان به شدت سقوط کرد که مجموع دستمزدهای کل اعضای خانواده کمتر از دستمزدی بود که مرد خانواده پیش از استخدام زنان و کودکان به تنهایی دریافت می‌کرد.^(۲۱)

آگاهی طبقه‌ی کارگر از این که استخدام زنان و کودکان سطح زندگی را تقلیل می‌دهد و بر میزان استثمار می‌افزاید، و از این که از طریق کارزاری جهت یک "مزد خانوادگی" (مزدی مکفی جهت تامین مرد و همسر و فرزندانش بدون نیاز به کار آن‌ها) می‌شد با این روند به مبارزه برخاست، در نقل قول ذیل از روزنامه اصناف مورخ ۱۶ اکتبر ۱۸۲۵ انعکاس یافته است:

دستمزدها هرگز نمی‌توانند به زیر مبلغ ضروری برای بازتولید شمار کارگران مورد نیاز سرمایه‌داران تقلیل یابند. کارگر نساج، همسر و فرزندانش، همگی به منظور کسب این مبلغ کار می‌کنند؛ آهنگر و نجار همین مبلغ را با کار و زحمت انفرادی خود به دست می‌آورند. . . . مردان زحمتکش این کشور، از همه‌ی طبقات، می‌بایست به روال پسندیده‌ی قدیم بازگردند، روالی که مطابق آن زنان و فرزندان‌شان از طریق دستمزدهای خود آن‌ها گذران می‌کردند، و برای این منظور می‌بایست تقاضای حقوق‌هایی به اندازه‌ی کافی بالا می‌داشتند. . . . با این کار سرمایه‌داران ناگزیر خواهند گشت که همان حقوقی را که هم‌اکنون به مردان، زنان و کودکان می‌دهند، به تنهایی به مردان بدهند. من به رفقای کارگر خود توصیه می‌کنم در عوض هر شیوه‌ی دیگری، برای محدود کردن شمار کسانی که برای مزد کار می‌کنند، از رقابت زنان و فرزندان‌شان با خود در بازار کار و پایین آمدن بهای کار جلوگیری کنند.^(۲۲)

چین همفریز نیز به درستی استدلال می‌کند که کار خانگی زنان از طریق تولید کالاهای مفید و با ارزش می‌توانست درآمد خانواده را به مقداری بیش از زمانی که همگی آنان کار می‌کردند، بالا ببرد.

تیلی و اسکات در کتاب خود به نام "زنان، کار و خانواده" گواه بسنده‌ای از مزایای حاصل از موفقیت "مزد خانوادگی"، برای زنان ارائه می‌دهند: عاملی که میزان اشتغال زنان متأهل را تحت تأثیر قرار می‌داد، به وضعیت مزدهای واقعی بستگی داشت. بهبود سطح زندگی باعث بهبود تغذیه، بهداشت و افزایش طول عمر افراد طبقه‌ی کارگر می‌گشت. بدین ترتیب کاهش میزان وقوع بیماری و مرگ شوهر، زنان متأهل کمتری را به سوی وارد شدن به بازار کار می‌راند و

باعث می‌گشت زنان کمتری در طی عمر خود با حوادثی روبرو گردند که آن‌ها را به اجبار نان‌آور خانه می‌ساخت.^(۲۳)

"مزد خانوادگی" و کناره‌گیری زنان از اشتغال مسلماً به برابری جنسی زنان لطمه می‌زد و عامل مهمی در زمینه‌ی ستم بر زنان بود. رابطه‌ی پولی، علاوه بر وابستگی اقتصادی زنان به مردان، بی‌شک به معنای کاهش ارزش کار در خانه و تنزل اجتماعی زنان بود. چنان‌که مارگرت بنستون خاطرنشان می‌سازد، "در جامعه‌ای که در آن پول تعیین‌کننده‌ی ارزش است، زنان گروهی را تشکیل می‌دهند که خارج از اقتصاد پولی کار می‌کنند. کار آنان ارزش پولی ندارد، بنابراین بی‌ارزش است، در نتیجه کار واقعی محسوب نمی‌شود."

زنان به دلیل تبدیل شدن به همسران و مادران با ازدواج دچار محدودیت شدند. تمامی خصلت‌های پذیرفته‌شده‌ی زنانگی با چنین رسالتی همراه بود: اطاعت، تحمل، احساسات‌گرایی، دلسوزی. زنان همچنین تبدیل به مفعول‌هایی بی‌اراده گشتند و تحت سلطه یا تصرف مردان درآمدند.

این تغییرات پیامدهای اجتناب‌ناپذیر کناره‌گیری گسترده‌ی زنان از اشتغال درآمدزا بود. اما تحت شرایط قرن نوزدهم راه دیگری برای دفاع از نیازهای جسمی و معنوی زنان، کودکان و مردان طبقه‌ی کارگر صنعتی وجود نداشت. طبعاً مبارزه‌ای برای امکانات کافی جهت نگهداری کودکان، مرخصی زایمان و دستمزد برابر در کل می‌توانست وجود داشته باشد.

هایدی هارتمان اظهار می‌کند: کارگران مرد در عوض مبارزه برای دستمزدهای یکسان برای مردان و زنان، در پی "مزد خانوادگی" بودند و نمی‌خواستند خدمات همسران‌شان در خانه را از دست بدهند. طبقه‌ای متحد در صورت عدم

وجود مردسالاری می‌توانست با نظام سرمایه‌داری مقابله کند ولی مناسبات اجتماعی مردسالارانه طبقه‌ی کارگر را به گونه‌ای دچار دو دسته‌گی کرده بود که یک دسته (مردان) به هزینه‌ی دسته‌ی دیگر (زنان) حق‌السکوت دریافت کنند.^(۲۴)

این سخن مهم‌ است. جنبش کارگری در آن زمان به هیچ‌وجه دارای اتحادی جهت توفیق یافتن در هیچ بخشی از چنین طرح آرمانی نبود. جین همفریز به حامیان نظریه‌ی مردسالاری به خوبی پاسخ می‌دهد:

... هر تحلیلی که زنان کارگر را در مقابل ملزومات و رویکرد مردان، صرفاً به مثابه قربانیانی منفعل در نظر بگیرد، به آن‌ها شخصیتی همچون گوسفندان یعنی مخلوقاتی ناتوان از درک، دفاع یا حتی عمل کردن بر اساس ابتدایی‌ترین منافع‌شان می‌بخشد. بدین ترتیب "هرگونه اراده‌ی آزاد و شأن و شخصیت" زنان طبقه‌ی کارگر را انکار می‌کند.^(۲۵)

خانواده‌ی کارگری نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم مشترکاً توسط مردان و زنان، اگرچه غالباً نه با صلح و صفا، ساخته می‌شد و استمرار می‌یافت. زن در برابر سرکوب خویش هم مقاومت و هم مدارا می‌کرد.

خانواده همان‌گونه که امتیازاتی در اختیار مرد می‌گذاشت، به زن نیز، با وجود آنکه او را از کار تولیدی دور می‌ساخت، خصوصاً در نقش‌اش به عنوان مادر حسی از امنیت و منزلت می‌بخشید. لیندا گوردون شرح درخشانی از این امر ارائه می‌دهد: در قرن نوزدهم زنان بسیار بیش از مردان به ازدواج نیاز داشتند. زنان به دلیل عدم استقلال اقتصادی نیازمند شوهرانی بودند که از آنان حمایت به عمل آورند، یا حداقل آنان را از وابستگی معمولاً تحقیرآورتر به پدرانشان

تداوم حیات خانواده ۳۶۳

رهایی بخشند. بخصوص در شهرهایی که زنان اغلب در آن‌ها دور از اجتماعات و از حمایت‌های اقتصادی و روانی گروهی از بستگان، دوستان و همسایگان محروم بودند، چشم‌انداز از بین رفتن همبستگی خانواده‌های هسته‌ای هراس‌آور بود. در بسیاری موارد فرزندان، و آینده‌ی آنان، این همبستگی را ایجاب می‌کرد. . . . زنان نیز برای معنا بخشیدن به زندگی خود وابسته‌ی فرزندان‌شان بودند. اعتقاد به این‌که ویژگی مادرانه مکمل زن است، از زمینه‌ای مادی برخوردار بود: مادر بودن اغلب تنها فعالیت خلاق و چالش برانگیز در زندگی یک زن و بخش مهمی از عزت نفس او بود.^(۲۶)

این‌که ایده‌ی خانواده‌ای که در آن زن کار بیرون از خانه انجام ندهد، در ابتدا توسط خود طبقه سرمایه‌دار پای‌گرفت، حقیقت دارد. هجوم کارگران به سوی شهرهای جدیدی که محصول انقلاب صنعتی بودند، تقریباً باعث اضمحلال خانواده‌ی سنتی دهقانی گشت.

علاوه‌بر از خود بیگانگی و استثمار مربوط به کار، پرولتاریا همچنین می‌بایست با پراکندگی و جدایی، همچون اشکال کهن زندگی جمعی دهقانی که در شهرها مورد تهدید واقع می‌شد، مقابله می‌کرد. . . . چنانچه اغلب گفته می‌شد فرزندان کارگران، نه در خانواده بلکه در خیابان برمی‌بالیدند.^(۲۷)

انسان‌دوستان قرن نوزدهم به هزینه‌ی فزاینده‌ی نگهداری از کودکان ولگرد برای دولت، و معضلات مربوط به افزایش ناهنجاری، "فساد" و "نابسامانی" در اجتماعات گسترده‌ی کارگری در شهرهایی نظیر منچستر توجه نشان دادند. راه چاره تبدیل زن کارگر به یک زن خانه‌دار بود که می‌بایست کار مراقبت از مرد و فرزندان را انجام می‌داد. ژاک دانزیلت شرح می‌دهد:

این راه حل سه مزیت داشت: نخست این که هزینه‌ای اجتماعی را با مقداری بیگاری جایگزین می‌کرد. در ضمن اجازه می‌داد عناصر بهداشتی در زمینه‌های تغذیه و نگهداری از کودکان وارد زندگی طبقه‌ی کارگر گردد، و نوعی اصلاح رفتار را امکان‌پذیر می‌ساخت که فقدان آن فراوانی وقوع فوت‌های زود هنگام، بیماری و اغتشاش‌ها را توجیه می‌کرد . . . و دست آخر این که این راه حل وجود مردانی را ممکن می‌ساخت که توسط زنان کنترل می‌گشتند، چرا که زن فواید فعالیت خانگی خود را فقط تا حدی در اختیار مرد قرار می‌داد که استحقاقش را داشت . . . [نزد بشردوستان] زن، خانم خانه و مادر دلسوز، مایه‌ی نجات مرد و ابزار ویژه‌ای برای متمدن ساختن طبقه‌ی کارگر بود.^(۲۸)

طبقه‌ی سرمایه‌دار راهکارهای متنوعی را از طریق آموزش و پرورش، مذهب، برنامه‌های تفریحی و بسیاری مجراهای دیگر برای تشویق کارگران به پذیرش این راه حل به کار گرفت. به عنوان مثال دولت دست به ساخت خانه‌هایی آنقدر کوچک زد که تنها مناسب زندگی خانواده‌ای هسته‌ای متشکل از مرد، زن و فرزندان بودند، با اتاق خواب‌هایی جداگانه برای والدین و برای فرزندان با جنسیت‌های مختلف. از زمان تشکیل دولت‌های رفاه روش‌های نوین بسیاری به کار گرفته شده است: اخذ مالیات، بیمه‌های تأمین اجتماعی و مداخله‌ی مددکاران اجتماعی در کانون خانواده. تمامی این‌ها مردان و زنان طبقه کارگر را به پذیرش مدل خانواده‌ی هسته‌ای به عنوان الگوی خود تشویق می‌کنند.

بدین ترتیب انواع فشارهای گوناگون، هم از بالا و هم از پایین، به پیدایش خانواده‌ی مدرن طبقه‌ی کارگر منجر گشت. اما کارگران ارزش‌ها و هنجارهای تحمیل شده از بیرون را با نیازهای خویش تطبیق دادند. نزد زنان طبقه‌ی

کارگر مادر بودن، علی‌رغم دشواری، در واقع مهمترین و هدفمندترین بخش زندگی طاقت‌فرسای‌شان بود، که آن‌ها آن را به تنها بدیل‌اش ترجیح می‌دادند. این پندار بسیاری از فمینیست‌های امروزی که زنان طبقه‌ی کارگر در گذشته خواهان کار در خارج از خانه‌های‌شان بودند ولی با مخالفت شوهران‌شان از این کار بازماندند، با ورود گسترده‌ی زنان، از جمله زنان متأهل، به مشاغل خارج از خانه از جنگ جهانی دوم به بعد، که می‌توان آن را با جذب کارگران کشاورزی به کارخانه‌های اولیه مقایسه کرد، فرو ریخته است. اگر به مدت یک قرن (از اواسط قرن نوزدهم تا میانه‌ی قرن بیستم) مبارزه‌ی مردان و زنان کارگر جهت دفاع از خانواده، یعنی نگهداری تقریباً تمامی زنان متأهل در خانه، عاملی تعیین‌کننده در نبرد طبقه‌ی کارگر بود، با اشتغال زنان کارگر در کارهایی خارج از خانه‌های‌شان که عاملی تعیین‌کننده در مبارزات زنان است، "مزد خانوادگی" دیگر اهمیت خود را از دست می‌دهد.

فمینیست‌ها مطرح شدن "مزد خانوادگی" در قرن نوزدهم را به غلط تعبیر می‌کنند و امروز نیز که کل زنان را غالباً به عوض مزدبگیران (و این که تا چه اندازه این امر برای زنان طبقه‌ی کارگر مهم و از اولویت برخوردار بود) همچون زنان خانه‌دار در نظر می‌گیرند، کمتر به خطا نمی‌روند. اشتغالِ مزدی برای زنان طبقه‌ی کارگر، در کسب توانایی و اعتماد به نفس و بدین ترتیب در دستیابی به آزادی زنان نقشی کلیدی دارد.

۳۶۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

فصل چهاردهم

خانواده: گریزگاهی در جهانی بی‌رحم

در نظام سرمایه‌داری ستم بر زنان مقوله‌ی ویژه‌ای است که ریشه در خانواده دارد، یعنی جایی که عمل پرورش کودکان، آماده کردن غذا و تولیدمثل در حریمی خصوصی و جدا از تولید اجتماعی به وقوع می‌پیوندد.

از آن‌جا که خانواده بخشی از روساخت جامعه است که اندیشه‌ها و عواطف مردان و زنان را شکل می‌دهد، جا دارد که به تأثیر خانواده‌ی مدرن بر وجه عاطفی حیات انسان‌ها بپردازیم.

در فصل گذشته دیدیم که چگونه در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم مردان و زنان کارگر از خانواده همچون محل تسلی و گریزگاهی از دلهره‌هایی که در جامعه‌ی صنعتی زنان، کودکان و مردان را تهدید می‌کرد و در هیئت نوانخانه مظهری نمادین می‌یافت، دفاع کردند.

احیای خانواده‌ی کارگری از طریق نفوذ اندیشه‌های بورژوازی به درون طبقه‌ی کارگر تقویت می‌گشت. کلیشه‌ی "خانه‌ی مرد کاخ فرمانروایی اوست" ساخته شد. اصطلاح "هیچ‌کجا خانه‌ی خود آدم نمی‌شود" که نخست در دهه‌ی ۱۸۷۰ باب شد، "تقریباً به سرود ملی ثانوی" تبدیل گشت.

در خانه‌های طبقات فرودست‌تر کارگری دیوارهای اندکی یافت می‌شد که خالی از "شعار"هایی باشد که بر نوارهای رنگی کاغذی با تقریباً ۹ اینچ پهنا و ۱۸ اینچ درازا نوشته شده بودند و به سعادت‌های زندگی خانوادگی اشاره داشتند: "نه شرق، نه غرب، بهترین جا خانه است"؛ "به خانه‌ی ما برکت عطا فرما"؛ "خداوند ارباب این خانه است"؛ "بهترین مأوا خانواده است".^(۱)

جان راسکین نوشت: "خانواده محل آرامش است؛ پناهی نه فقط از تمامی رنج‌ها، بلکه از تمامی وحشت‌ها، نگرانی‌ها، و اختلافات . . . و تا جایی که اضطراب‌های زندگی بیرونی ما در آن نفوذ کند . . . از خانه بودن بازمی‌ماند."

مارکس در "دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی" (۱۸۴۴) به شقاق میان احساسات کارگران مرد در خانه و در محل کار اشاره می‌کند:

کارگر . . . فقط در خارج از محیط کار، خود را احساس می‌کند و در محیط کار نسبت به خود احساس بیگانگی می‌کند. هنگامی که کار نمی‌کند، احساس راحتی می‌کند و زمانی که کار می‌کند، راحت نیست . . . آدمی (کارگر) تنها در اعمال غریزی خویش یعنی خوردن، نوشیدن، تولیدمثل یا حداکثر در مسکن و لباس پوشیدن و غیره، خود را بدون قید و بند فعال احساس می‌کند.^(۲)

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۶۹

برای زن خانه‌دار حتی امکان اخیرالذکر نیز وجود ندارد، چرا که "خانه" خود کانون اصلی وضعیت بیگانه شده‌ی او است. وظیفه‌ی او نگهداری و پرورش دیگران است، بدون هیچ جایگاه و چشم‌داشتی برای خویش.

در این فصل با تمرکز بر خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر تلاش خواهیم کرد تا نشان دهیم که خانواده هم حمایت‌گر و هم اجحاف‌کننده، هم گریزگاهی از دنیایی بیگانه‌کننده و هم یک زندان است. ما ابتدا چگونگی ستمگری خانواده را نشان خواهیم داد؛ دوم این‌که این ستم هم برای مردان و هم برای زنان است؛ سوم ستمگری بیشتر خانواده برای افراد طبقه‌ی کارگر نسبت به دیگر طبقات؛ چهارم آن‌که با این وجود قابل تحمل است زیرا به هر حال در جامعه‌ی سرمایه‌داری گونه‌ای جان‌پناه فراهم می‌آورد؛ و سرانجام این‌که نهاد خانواده ناخوشایندترین ستم را به افرادی نظیر زنان و مردان همجنس‌گرا که در چارچوب آن نمی‌گنجند، روا می‌دارد.

برداشت متداول از خانواده به مثابه نهادی تغییرناپذیر و ابدی باعث می‌گردد که اکثریت نویسندگان آن را مجزا از ساختار طبقاتی جامعه در نظر بگیرند. البته تشابهات ظاهری زیادی میان خانواده‌های کارگری و خانواده‌های طبقه‌ی متوسط وجود دارد. خانواده‌ی هسته‌ای متشکل از پدر، مادر و فرزندان با موضوعات عامی نظیر کار، پرورش کودکان، روابط شخصی و اوقات فراغت روبروست ولی در پس این ظاهر مشابه، تفاوت‌های محتوایی شدیدی وجود دارد که ریشه در موقعیت طبقاتی هر خانواده دارد. جهان بیرونی به گونه‌ای اساساً متفاوت از خانواده‌ی طبقه‌ی متوسط، بر خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر تأثیر می‌گذارد.

در حال حاضر اکثر مطالعات مربوط به خانواده متعلق به خانواده‌های طبقه‌ی متوسط و سفید پوست هستند. در این زمینه تنها دو استثنای قابل ذکر وجود دارد: "زناشویی کارگری" نوشته‌ی میرا کوماروسکی که تحقیق مفصل‌اش از خانواده‌ی کارگران سفید پوست آمریکایی در سال ۱۹۵۹ به اتمام رسید، و اثر درخشان لیلیان رابین، "جهانی از رنج: زندگی در خانواده‌ی کارگری"^(۳). هیچ اثری همچون این آثار، در بریتانیا مورد استقبال قرار نگرفته است. مشاهدات آن‌ها برای شناخت خانواده‌های کارگری در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری از جمله بریتانیا از اعتباری عام و فراگیر برخوردارند، و چنین مطالعاتی همان‌گونه که در بریتانیا وجود دارد علی‌رغم تفاوت‌های مکانی و زمانی، دریافت‌ها و مشاهدات اصلی نویسندگان آمریکایی را تأیید می‌کنند. من در این فصل از این آثار بسیار استفاده کرده‌ام.

در هر دو کتاب، زنان کارگری که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند از خود تحت عنوان همسر یا مادر صحبت کرده‌اند، یعنی به عنوان زنان خانه‌دار و نه به مثابه کارگران مزدی. این واقعیت که تصور خود زنان از خودشان با موقعیت واقعی‌شان که در آن هم نان‌آور و هم خانه‌دار هستند در تضاد است، از دو عامل اصلی ناشی می‌گردد: اول، باورهایی که در پس واقعیت جریان دارند؛ دوم، مادامی که خانواده‌ی خصوصی پابرجا است مردان خود را نه پدر بلکه نان‌آور می‌پندارند و زنان کم و بیش خود را مادر در نظر می‌گیرند، حتی اگر درآمد داشته باشند. اکثریت بزرگی از زنان کارگر برخلاف زنانی با شغل‌های پر طرفدار و آینده‌دار، حتی در محل کار نگران و در فکر خانه‌هایشان هستند. البته دوره‌هایی در زندگی اکثر زنان طبقه‌ی کارگر وجود دارد، مثلاً زمانی که

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۷۱

کودکان کوچکی برای مراقبت کردن دارند، که در آن مقاطع آنان از نظر مالی کاملاً وابسته به شوهران‌شان باشند و در نتیجه خود را "خانه‌دار صرف" بدانند. حتی زنانی که کار دستمزدی دارند، چنانکه در حال حاضر در بریتانیا دو پنجم از زنان به طور نیمه وقت مشغول به کار هستند، باز هم در تصور کلی‌شان از خود، خانه‌داری نقشی برجسته ایفا می‌کند. علاوه بر این نظام آموزشی نیز دختران را به گونه‌ای تربیت می‌کند که کارکرد آتی خویش را در هیئت زن خانه‌دار (همسر و مادر) بدانند و نه در شکل کارگر.

رویاهای درهم شکسته

دختران طبقه‌ی کارگر نقش سنتی زنانه را می‌پذیرند. سو شارپ در کتاب "درست مانند یک دختر: چگونه دختران یاد می‌گیرند که زن باشند"، بررسی دختران دانش‌آموز در ایلینگ، لندن غربی، که اکثر آنان از خانواده‌های کارگری می‌باشند، می‌نویسد:

در دانشکده‌ای مربوط به آموزش بزرگسالان در لندن آموزگاری متوجه شد دخترانی که رشته‌های آرایش‌گری، تبلیغات و ماشین‌نویسی را برمی‌گزیدند . . . مطابق تبلیغات زیرپوش‌های دخترانه، و نمایندگی بروک استریت لباس می‌پوشند. آن‌ها کاملاً در خودبینی فرورفته‌اند؛ در ناخن‌ها، مژه‌ها، کفش‌های لژدار و لوازم شخصی". دخترانی که به هر ترتیب موفق به اخذ مدرک دبیرستان می‌شدند . . . و امکان داشت عاقبت به دانشکده یا دانشگاه تربیت معلم راه یابند . . . اغلب کل رویکردهای‌شان متفاوت بود . . . و این امر در طرز لباس پوشیدن آنان که به همان نسبت بسیار ساده‌تر بود، منعکس بود؛ لباس جین، تی‌شرت و بدون آرایش تند.^(۴)

سو شارپ عنوان می‌کند که دختران طبقه‌ی متوسط . . . بلندپروازی‌های شخصی دور و درازی دارند که در آن ازدواج و داشتن فرزند علی‌رغم پیامدهای تحمیلی‌اش و اشخاصی که باید با اکراه کل عمرشان را به ایشان اختصاص دهند، امری مطلوب به شمار می‌آید.^(۵) در طرف دیگر دختران طبقه‌ی کارگر به "ازدواج همچون آزادی" می‌نگرند.

میرا کوماروسکی در فصلی تحت این عنوان می‌نویسد: "اساساً کنترل بیشتری که خانواده بر نوجوان دختر در مقایسه با پسر اعمال می‌کند، بی‌تردید فراوانی بیشتر تمایل زنان به رهایی از خانه به مثابه یکی از مزایای ازدواج را توضیح می‌دهد."^(۶)

از این گذشته زنان جوان به این دلیل به سوی ازدواج کشیده می‌شوند که ازدواج به معنای خلاصی از شغل‌های ناخوشایند و خسته‌کننده است. سو شارپ می‌نویسد:

آن‌ها می‌بینند که بستگان و دوستانشان به کارهایی اشتغال دارند که رضایت خاطر اندکی از آن‌ها دارند. در نتیجه، این امر تعیین اولویت‌های آن‌ها را کم و بیش به شکل عشق، ازدواج، شوهر، فرزند، شغل و حرفه قابل درک می‌سازد. بدین ترتیب کار نه چندان مطبوع بلکه همچون یک ضرورت ناخوشایند زندگی جلوه‌گر می‌شود و بنابراین مجال صوری اجتناب از آن یکی از مزایای زن بودن به نظر می‌آید.

علاوه بر این انگیزه‌های دیگری نیز وجود دارند. مثلاً این‌ها که فرزندان از بسیاری از شغل‌های ملالت‌آور و بیگانه‌کننده برای صرف زمان و انرژی سزاوارترند، چرا که آن‌ها عملاً واکنش نشان می‌دهند و برمی‌بالند. امکان ظاهری کار کردن یا

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۷۳

نکردن پس از ازدواج و بچه‌دار شدن، و استطاعت سامان بخشیدن به زندگی در کانون خانواده بدون نظارت دیگری، توهمی از رهایی و آزادی عمل بیشتر به زن می‌بخشد.^(۷)

افسوس که پس از ازدواج رویاها به سرعت درهم می‌شکنند. لیلیان رابین چنین می‌نویسد: واقعیت‌های اقتصادی‌ای که به واسطه‌ی ازدواج چنین به سرعت در مقابل زوج‌های جوان کارگر مورد بررسی در این تحقیق قرار گرفتند، بر هر جنبه‌ای از زندگی حکمفرما هستند و محاسبات اولیه‌ی آنان را از هر لحاظ تحت تأثیر قرار می‌دهند. زنان که آرزوهای خویش را بر باد رفته می‌دیدند، به نحوی دچار این حس می‌شدند که مردان‌شان به وعده‌های خویش درباره‌ی زندگی مشترکشان خیانت کرده‌اند. آن‌ها همگی، چه مرد و چه زن خشمگین و وحشت‌زده بودند.

لیلیان رابین از قول یک مادر جوان کارگر نقل می‌کند:

"اولین چیزی که به ما ضربه زد، مشکلات مالی بود. ما به شدت فقیر بودیم. حالا من که با آن همه آرزو ازدواج کرده بودم، باید بی‌درنگ برای اداره‌ی خانه بر اساس یک دلار و پنجاه سنت به ازای یک ساعت کار (در حالی که بسیاری از روزها ساعات زیادی بیکار بود) تلاش می‌کردم. مثل این بود که جز صرفه‌جویی و قناعت راه دیگری برای زنده ماندن وجود نداشت؛ ولی صرفه‌جویی در کار نبود، فقط قناعت و تنگدستی بود."

زن ۲۶ ساله‌ی دیگری که هفت سال از ازدواجش می‌گذشت و مادر دو کودک بود، خشم و نگرانی خود را هنگامی که شوهرش کار خود را از دست داده بود، چنین بیان می‌کرد: "من هرگز نمی‌توانستم او را به خاطر اخراج شدن از کارش

بخشیم. جر و بحث ما در این باره هیچ وقت تمامی نداشت. من سخت نگران بودم و تقریباً قادر به تحمل آن نبودم. من می ترسیدم که دچار مشکلات عمیق تری شویم."

مردان ناامید از خویش و به همان اندازه وحشت زده در مواجهه با آینده ای نامعلوم، در مقابل نگرانی های دردناک همسران شان با حالتی تدافعی و گنگ واکنش نشان می دادند. یک کارمند سی ساله ای اداره ی پُست که ۹ سال از ازدواجش می گذشت و پدر سه فرزند بود، در جواب مصاحبه کننده می گوید:

- من نمی توانستم بفهمم که همسر من از من چه می خواهد. من زحمت می کشیدم و از وضعیت امور کمتر از او ناراضی نبودم.

- آیا این را با همسرت در میان می گذاشتی؟

- با همسر من کی می توانست به او چیزی بگوید؟ او به قدری سرگرم غر زدن بود که فرصت گوش کردن به هیچ حرفی را نداشت. من حسابی کلافه می شدم و می زدم بیرون، یعنی با رفقا می رفتیم و کمی آبجو یا چیز دیگری می زدیم. وقتی برمی گشتیم اوضاع حتی بدتر بود. بعضی وقت ها دلم می خواست بزمنش تا ساکت شود. من هیچ وقت نتوانستم بفهمم که چرا این کار را می کند. آیا فکر می کرد من به این که پول کافی برای تأمین خانواده ام به دست نمی آورم، اهمیتی نمی دهم؟

به جای آن که ازدواج راه گریزی به رهایی باشد، خانه تبدیل به یک زندان شده است. دیگر زوج های جوان حتی فرصتی برای معاشرت با جمع های سابق، گشت و گذار در پاتوق های مطبوع، رفتن به سینما یا پارتنی، هرگاه که هوس می کنند، ندارند. هم زنان و هم شوهران از این که چنین به سرعت درمی یافتند

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۷۵

که آن رهایی که از ازدواج انتظار داشتند، یک سراب بوده است، و در واقع یک سری قید و بندها را با محدودیت‌های شاید بزرگتری تعویض کرده‌اند، بهت‌زده می‌گشتند.

یک فروشنده‌ی ۲۸ ساله‌ی مواد شوینده و مادر سه فرزند که یازده سال از ازدواجش می‌گذشت، احساس فوق‌را چنین خلاصه می‌کند: "یک روز به خودم آمدم و دیدم که اینجا هستم، متأهل و دارای یک بچه. با خودم فکر کردم که نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم! نمی‌توانم باور کنم که زندگی‌ام به پایان رسیده در حالی که هنوز خیلی جوان هستم." شوهر ۳۱ ساله‌ی این زن به خاطر می‌آورد که: "من تازه بیست ساله شده بودم که یک مرتبه متوجه شدم که صاحب همسر و فرزند هستم. شما وقتی چنین احساسی داشته باشید دیگر نمی‌توانید درست ادامه دهید. . . . از دست همسرم و از کل زندگی‌ام عصبانی بودم، طوری که مرتب کار را ول می‌کردم و همین اوضاع را بدتر می‌کرد چون بر مشکلات مالی ما می‌افزود. حتی هنگامی که مرتب کار می‌کردم، حقوقم به اندازه‌ی کافی زیاد نبود، بنابراین وقتی روزهایی را از دست می‌دادم واقعاً به دردسر می‌افتادیم. ولی خودتان می‌دانید که یک مرد باید قدری آزادی داشته باشد. او نباید احساس کند که تمام عمر مجبور است مثل یک برده هر روز به همان خانه‌ی نکبتی برود.

عزت‌نفس یک مرد زمانی به مخاطره می‌افتاد که پولی که به خانه می‌آورد کفاف صورت حساب‌ها را نمی‌داد، یا حتی بدتر، اصلاً نمی‌توانست پولی به خانه آورد. برای زن که شأن و غرورش، در صورتی که به منظور بزرگ کردن فرزندان در خانه نگه داشته شده باشد، عمیقاً با موفقیت‌های شوهرش گره

خورده بود، قضیه تبدیل به نوعی "عزت شوهر" می‌گشت. یک زن ۳۵ ساله که هیجده سال از ازدواجش می‌گذشت و مادر سه فرزند بود، اظهار می‌داشت: "مردی که قادر به نگهداری از خانواده‌اش نیست، حق ندارد به خانه بیاید و به همه دستور بدهد. یک مرد باید لیاقت آن را داشته باشد تا زمانی که صحبت می‌کند، اهل خانه به او گوش کنند. تا هنگامی که به خوبی ما را تأمین نمی‌کرد، مستحق آن نبود."

لیلیان رابین اظهار می‌دارد: این عقاید خواه به‌طور مستقیم خواه غیرمستقیم به اطلاع مردان می‌رسید و طبعاً باعث تشدید مشاجرات زناشویی می‌گشت. مردان گاهی با میگساری و بیرون ماندن تا دیروقت، گاهی از طریق دست زدن به خشونت و تقریباً همیشه با گرفتن ژست یک دیکتاتور صرف در درون خانواده، خشم و سرخوردگی خود را جلوه‌گر می‌ساختند. به چه شکل دیگری می‌توانستند از مردانگی خویش دفاع کنند؟ به جز این چگونه می‌توانستند موقعیت خود را به عنوان سرپرست خانواده به ثبوت رسانند؟ اما زنان مقاومت می‌کردند.^(۸)

جامعه‌ی سرمایه‌داری انسان‌ها را وامی‌دارد تا موقعیت اجتماعی را به‌مثابه معیار ارزش شخصی تعبیر کنند. پول و دارایی گردآوری شده (نظیر خانه، اثاثیه و غیره) ابزارهایی در دفاع از منزلت کارگران هستند. احساس بی‌اختیاری در محیط کار منجر به حسی از گناهکاری فردی می‌گردد و عزت‌نفس کارگر را در جهانی مبتنی بر نابرابری تباہ می‌کند.

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۷۷

دغدغه‌های مالی خصوصی‌ترین وجوه زناشویی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و حتی افاق خواب زن و شوهر نیز از دست‌اندازی آن‌ها در امان نمی‌ماند. میرا کوماروسکی می‌نویسد:

... بعضی مردان تنگدست احساس "ناتوانی" می‌کردند و ... خود شوهر یا همسر او علت کاهش توان جنسی شوهر را به احساس ناکامی اقتصادی وی نسبت می‌داد. در مواردی دیگر زن بود که واکنش جنسی‌اش به واسطه‌ی ناامیدی از شوهرش در مقام یک حامی متأثر می‌گردید. برخی زنان در نشان دادن این وابستگی (میان وضعیت اقتصادی مرد و پذیرش جنسی زن) کاملاً رک هستند.^(۹)

نابرابری در خانواده

در خانواده‌های کارگری مساوات‌طلبی حتی به شکل صوری، آن‌چنان که در خانواده‌های طبقه‌ی متوسط متخصص وجود دارد، بسیار اندک است. لیلیان رابین می‌نویسد:

... مرد متخصص طبقه‌ی متوسط نسبت به مرد کارگر از اطمینان خاطر، اعتبار و پرستیژ بیشتری برخوردار است؛ فاکتورهایی که او را قادر می‌سازند تا آشکارا چهره‌ای کمتر سلطه‌جو در خانواده به خود بگیرد. زیرا جاهای دیگر و موقعیت‌های دیگری جهت محک خوردن و مشروعیت یافتن اقتدار و توانایی او وجود دارند. در عین حال الزامات وجه شغلی او برای داشتن یک زن همراه و کارآمد ایجاب می‌کند که او تبعات برابری‌طلبی بیشتر در خانواده را بپذیرد. در مقابل برای مرد کارگر چنین مزایایی در محیط خارج از خانه وجود ندارد.

خانواده معمولاً تنها جایی است که او می‌تواند قدرت خویش را اعمال کند و خواهان فرمانبرداری از اقتدار خود گردد. از آن‌جا که وجه شغلی او مشارکت همسر را ایجاب نمی‌کند، او تحت فشار بیرونی کمتر و محدودتری برای پذیرش نظریه‌ی برابری در خانواده قرار دارد.

همسر کارگر معمولاً نسبت به شوهر خود همدردی نشان می‌دهد، او نیازهای روانی شوهرش را درک می‌کند و برای برطرف کردن آن‌ها تلاش می‌کند. لیلیان رابین می‌نویسد:

در ظاهر، به‌نظر می‌رسد زنان طبقه‌ی کارگر عموماً صاحب اختیاری شوهرانشان را می‌پذیرند و به آن حقانیت می‌بخشند، بیشتر به این دلیل که احتیاج مرد خود را به این امر درک می‌کنند. اگر نه در خانه در کجا مردی که در خط تولید، در یک انبار یا یک پالایشگاه کار می‌کند، می‌تواند خود را همچون شخصی که دستوراتش از اهمیت برخوردارند، کسی که درخور توجه است، احساس کند؟ اما سرمنشأ تناقض و دوگانگی درست در پس این ظاهر نهفته است، چرا که هزینه‌ی این پذیرش و تسلیم زن بسیار بالا است. زن با سرکوب نیازهای خود تحت‌تأثیر نیازهای مردش، ناخشنود باقی می‌ماند، این ناخشنودی آن‌چنان او را معذب می‌سازد که اغلب در توضیح آن حتی برای خود ناتوان است. بدبختانه شاید هیچ‌کس بهتر از آن‌ها نداند که شخصی که می‌باید در احترام به شخصیتش بکوشند، پیش از این آن را از دست داده است.

این درک و همدردی زن نسبت به وضعیت ناگوار شوهر متقابلاً در شوهر به ندرت وجود دارد! اغلب فشار جهان خارج بر کارگر چنان عظیم است که او خانواده خود را همچون دامی می‌بیند که او را به جان‌کندن وامی‌دارد.

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۷۹

در واقع هر کودک پنج ساله‌ای می‌داند هنگامی که "بابا در محیط کار روز بدی داشته است" . . . هنگامی که هر روز کاری "روز بدی" باشد، ممکن است خانواده در این میان حتی همچون دشمنی به نظر آید. اگر به خاطر آنان نبود، او می‌توانست خوب فکر کند، می‌توانست شغل نفرت‌انگیزش را رها کند و در جایی کاری بیابد که بتواند برخلاف یک روبات دوباره احساس انسان بودن کند.^(۱۰)

خانواده‌های طبقه متوسط ماهر نسبت به خانواده‌های کارگری زندگی اجتماعی بسیار فعال‌تری دارند. میرا کوماروسکی می‌نویسد:

خیلی مانده است تا در گلانتون^(۱۱) حیات اجتماعی مشترک با دوستان، چنان که در طبقات بالاتر اجتماعی و اقتصادی معمول می‌باشد، به مشغولیت ارزشمند اوقات فراغت تبدیل گردد. این هم شامل رفت و آمدهای خانوادگی و هم گشت و گذارهای مشترک در مکان‌های تفریحی می‌شود. حدود یک پنجم از زوجها جز با بستگانشان هرگز با زوجها دیگر رفت و آمد نمی‌کنند. بیش از ۱۶ درصد آن‌ها فقط به ندرت این کار را انجام می‌دهند، یعنی دفعات اندکی در سال. و این فرصت‌های معاشرتی ممکن است مواردی بسیار غیرشخصی نظیر پیک‌نیکِ مدرسه‌ای مسیحی یا یک جشن کریسمس جمعی را در بر گیرد. حتی آنانی که روابط اجتماعی با زوجها دیگر را حفظ می‌کنند دوستانی بسیار محدود دارند. تنها ۱۷ درصد از آنان در طی سال با چهار زوج دیگر یا بیشتر معاشرت دارند (این آمار زوج‌هایی را در بر می‌گیرد که حداقل چند بار در سال ملاقات شده‌اند).^(۱۲)

دلیل این ضعف زندگی اجتماعی چیست؟ نخستین دلیل بی‌پولی است و دومین علت فقدان علایق مشترک میان مردان و زنان است. همچنین بعضی مردان در مناسبت‌های اجتماعی احساس معذب بودن می‌کنند. بنابراین عدم سازگاری زن و شوهر در هنگام تصمیم‌گیری در مورد چگونگی گذراندن ساعات بیکاری‌شان امری عادی است. مردان پس از کار خسته کننده و عذاب‌آور در کارخانه میل دارند در خانه بمانند و استراحت کنند. اما زنان که مجبور بوده‌اند در خانه بمانند، احتیاجات متفاوتی دارند. زنان اکثر اوقات خسته و بی‌قرار می‌شوند، احساس می‌کنند در میان دیوارهای خانه‌ی خود محبوس گشته‌اند و مشتاق بیرون رفتن هستند، به هر جا که باشد، فقط همین قدر که بیرون از خانه باشد... مرد در حین کار... در فکر بازگشت به آسودگی و سکوت خانه است در حالی که زن مشتاق ترک آن. برای مرد خانه در حکم پناهگاهی است و برای زن در حکم یک زندان.^(۱۳)

خانواده‌های طبقه‌ی متوسط ماهر... از هر نظر اوقات فراغت پربارتری دارند. آن‌ها مشغولیات بیشتری دارند، بیشتر بیرون می‌روند، بیشتر مطالعه می‌کنند، دوستان زیادتری دارند و با افراد بیشتری معاشرت می‌کنند. این امر تا اندازه‌ای به دلیل تفاوت‌های مالی است، یعنی برای خانواده‌های طبقه‌ی متوسط پرستار بچه، سینما، شام بیرون، تعطیلات خانوادگی، آخر هفته‌ای بدون فرزندان، همچون اسراف‌کاری‌هایی سنگین محسوب نمی‌گردند.^(۱۴)

برای زحمتکشان کار و خانه جهان‌هایی جدا از یکدیگرند. از این‌رو زن و شوهر موضوعات اندکی برای صحبت کردن دارند. میرا کوماروسکی می‌نویسد: "به‌طور کلی، نه حوصله و نه علاقه‌ای برای گفت‌ووشنود متقابل وجود ندارد، هریک

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۸۱

شکایت دارد که دیگری مدام درباره‌ی چیزهای خسته‌کننده آن هم با طول و تفصیلات غیر ضرور صحبت می‌کند...^(۱۵)

یک کارگر ساختمانی ۳۶ ساله درباره‌ی شغل خود می‌گوید: "شغل من هیچ چیز تعریف کردنی ندارد. من تمام روز فقط رنگ درست می‌کنم و رنگ می‌زنم. واقعاً کار ملال‌آوری است."

میرا کوماروسکی توضیح می‌دهد: "برای شوهر صحبت کردن درباره‌ی کار، با خود اشاره‌ای ضمنی به شکوه و شکایتی دارد که به‌نظر غیرمنصفانه می‌رسد."^(۱۶)

زندگی ورای وظایف عاجل روزمره محتوای اندکی دارد. شرایط زندگی برای فعالیت‌های فرهنگی مشترک که ممکن بود هم‌پوشی محدود علایق را گسترش دهد و فقر معنوی را از بین ببرد، مجال اندکی باقی می‌گذارد. از این‌رو هم زنان و هم مردان در تنگنای دردناکی گرفتار می‌مانند، به گونه‌ای که هریک دیگری را به‌خاطر ناکامی در برآورده ساختن خیال‌پردازی‌های فرهنگی خود مقصر می‌داند - پندارها و رویاهایی که قرابت ناچیزی با نیازهای آن‌ها، تجربه‌های آن‌ها و یا واقعیات اقتصادی و اجتماعی جهانی که در آن زندگی می‌کنند، دارند... تحمل بار مسئولیت‌ها... به خصوص در سیستم اقتصادی به شدت رقابت‌آمیزی که حق کار کردن هر مرد و زن را با دستمزدی مکفی و شرافتمندانه به عنوان یک حق طبیعی نمی‌پذیرد، دشوارند.^(۱۷)

در ضمن برخورد معاشرتی اندکی بین زن و همکاران شوهرش وجود دارد: "اکثریت زیادی از زنان، تقریباً ۸۰ درصد، رابطه‌ی معاشرتی با همکاران شوهران‌شان ندارند. رفاقت‌ها و صمیمیت‌هایی که ممکن است در محل کار بین

شوهران شکل بگیرد، شامل همسران آنان نمی‌گردد." اما اوضاع در میان زوج‌های طبقه‌ی متوسط به کلی متفاوت است. لیلیان رابین می‌نویسد:

نزد طبقه‌ی متوسط . . . جدایی میان کار و زندگی چنان که اغلب مشخصه‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر است، وجود ندارد. کار و زندگی (که معنای شور و نشاط هم می‌دهد) جزء لاینفک یکدیگرند. دوستان آنان اکثراً همکاران‌شان یا متخصصان دیگری در حوزه‌های مشابه یا مرتبط هستند. غروب‌های سپری شده با آن‌ها به معنای آن است که اندیشه‌هایی که در طی کار آنان را به یکدیگر پیوند می‌دهد، در اوقات فراغت نیز آن‌ها را با یکدیگر مرتبط می‌سازد. زندگی اجتماعی تقریباً همیشه امری دوجانبه است، یعنی تجربه‌ی مشترک شوهر و زن.^(۱۸)

کار منزل

کار منزل به شدت زندگی زنان را محدود و دشوار می‌کند. نه به دلیل آن که زن طبقه‌ی کارگر همچون زن طبقه‌ی متوسط متخصص از کار منزل بیزار است. چنان که میرا کوماروسکی می‌نویسد:

برخلاف زنان خانه‌دار دانشگاه دیده که از کار منزل بیزارند، زنان مورد تحقیق ما هرگز نمی‌گفتند که کار منزل کار یدی یکنواختی است و شایستگی آنان بیش از آن است . . . برعکس آن‌ها وظایف خانه‌داری را می‌پذیرفتند. در مصاحبه‌های صورت گرفته به ندرت از وجهه‌ی پایینی که گه‌گاه زنان خانه‌دار تحصیل کرده به نقش خود نسبت می‌دهند، چنان که در عبارتی آشنا نظیر "من فقط یک زن خانه‌دار هستم" منعکس می‌گردد، اثری دیده می‌شود.^(۱۹)

زیرا هم مردان و هم زنان طبقه‌ی کارگر تفکیک سنتی وظایف زنانه و وظایف

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۸۳

مردانه را پذیرفته‌اند و "زنان به طور طبیعی توقع کمک از جانب شوهران‌شان ندارند."

هنگامی که از زنان خواسته شد که صفات یک شوهر خوب را رتبه‌بندی کنند، "تمایل کمک به همسر در کارهای خانه" در مرتبه‌ی پایینی در لیست جای داده شد، یعنی در میان بیست‌ویک صفت درج شده، هجدهمین بود. تنها ۴ درصد از زنان "کمک در کارهای خانه" را "بسیار مهم" دانستند. حتی "کمک در نگهداری از بچه‌ها" فقط توسط ۱۲ درصد از زنان به‌مثابه "بسیار مهم" ارزش‌گذاری شد. در مقابل مردانی که دوران دبیرستان را طی کرده بودند، بیشتر از مردانی با تحصیلات پایین‌تر در خرید خانه و بچه‌داری به همسران خود کمک می‌کردند. . . . چهل درصد از مردان با تحصیلات پایین "هرگز در کار بچه‌داری کمک نمی‌کردند یا به ندرت به این کار می‌پرداختند"، در مقابل فقط ۱۰ درصد از فارغ‌التحصیلان دبیرستان این‌چنین هستند.

میرا کوماروسکی استدلال می‌کند یک دلیل این که چرا شوهران طبقه متوسطِ ماهر بیشتر کمک حال همسران‌شان هستند این است که:

زنانشویی‌های افراد تحصیل‌کرده مستعد سعادت‌مندی بیشتری هستند، هرچه رابطه‌ی صمیمانه‌تری میان زن و شوهر وجود داشته باشد، احتمال کمک کردن شوهر در بچه‌داری بسیار بیشتر است. مردی که ازدواجی سعادت‌مندانه داشته است کمتر به دنبال حسابگری در مورد توازن وظایف خواهد بود. این واقعیت که زن طبقه کارگر اصولاً وظیفه‌ی خانه‌داری‌اش بر اساس طبقه‌بندی جنسیتی را می‌پذیرد به معنای آن نیست که وی از تحمل این مسئولیت راضی است. در واقع زنان خانه‌دار طبقه‌ی کارگر عموماً سرخورده و افسرده هستند. میرا

کوماروسکی می‌نویسد: زن خانه‌دار خود مشکل عمده‌ی خویش را به نداشتن پول کافی برای ضروریات زندگی، برای امرار معاش مناسب‌تر، برای استخدام پرستار بچه و برای تفریح کردن نسبت می‌دهد. ولی تفکیک حاد نقش‌های جنسی، علی‌رغم پذیرش آن توسط زن، بر احساس محدودیت و تنهایی او می‌افزاید . . . مسئولیت دائمی بچه‌های خردسال و احساس مقید بودن باعث نارضایتی می‌گردد.^(۲۰)

والدین و فرزندان

تنگدستی و ناامنی اغلب والدین، به ویژه پدران را به انزوای کامل می‌راند. یک کارگر فولادسازی ۳۱ ساله به لیلیان رابین می‌گوید:

پدر من مرد بسیار ساکتی بود. او تقریباً هیچ‌گاه صحبت نمی‌کرد، حتی زمانی که از او سئوالی می‌کردید. انگار صدای شما را نمی‌شنید. گاهی اوقات یک ساعت بعد (مثل اینکه از افسونی خارج شده باشد) به شما نگاه می‌کرد و می‌گفت: "تو چیزی می‌خواستی؟" اکثر اوقات اصلاً متوجه حضور شما نبود.

یک زن ۲۵ ساله، دختر بزرگتر یک خانواده‌ی چهار نفره، به یاد می‌آورد: پدر من هرگز به نظر نمی‌رسید صحبت کند یا عضوی از خانه باشد. تنها چیزی که می‌توانم به یاد آورم که از آن لذت می‌برد کار کردن در باغچه‌اش بود. او به خانه می‌آمد، غذا می‌خورد و به حیاط می‌رفت، تقریباً هر شب، حتی زمانی که باران می‌بارید. در غیر این صورت، ساعت‌ها ساکت می‌نشست، انگار آن‌جا نبود یا چیزی شبیه این.

لیلیان رابین در مورد این جملات اظهارنظر می‌کند:

درست است که در خانواده‌های طبقه‌ی متوسط ماهر نیز پدران ممکن است چنان ساکت به‌خاطر بیایند که انگار "عضوی از خانواده" نبوده‌اند، ولی هیچ‌یک از افراد بالغی که در این خانواده‌ها بزرگ شده‌اند آن نوع در خودفروشدگی و انزوای طلبی را که اکثراً بیان‌کننده‌ی اوضاع خانواده‌ای کارگری می‌باشند، به یاد نمی‌آورند. فرزند یک پدر متخصص ممکن است به یاد آورد که "او همیشه مشغول کار کردن بود، حتی زمانی که در خانه بود"؛ یا آن که "ذهنش خیلی مشغول بود"؛ یا "همیشه به نظر می‌رسید در فکر چیزی است". ولیکن همان شخص همچنین بسیار بیش از مشابه کارگر خود احتمال دارد برخی موقعیت‌ها را به‌خاطر آورد که در آن پدران در زندگی خانوادگی دخیل بودند، ولو این که فقط زمان صرف غذا را به‌عنوان فرصتی برای گفتگوی خانوادگی به یاد بیاورند. بنابراین چنین می‌نماید که اشتغال خاطر به یاد ماندنی‌ترین ویژگی پدران در خانواده‌های متخصص و انزوای طلبی روشن‌ترین خاطره در خانواده‌های کارگری باشد. بسیاری از پدران کارگر احساس بی‌کفایتی می‌کنند؛ آن‌ها می‌دانند که "مقصر نیستند". در جامعه‌ای که پول منشأ عزت‌نفس و قدرت است، کارگران از هر دو بی‌بهره‌اند. به آن‌ها ارجی گذاشته نمی‌شود. آنان نسبت به خود و نسبت به کارشان اطمینان ندارند، و فرزندان‌شان این امر را به وضوح درک می‌کنند. هنگامی که آموزگاران‌شان موقعیت خانوادگی آنان را و ارزش آنچه را که در خانه فراگرفته‌اند تحقیر می‌کنند، آن‌ها متوجه می‌شوند. می‌فهمند که هیچ کارگر کارخانه، راننده‌ی کامیون یا کارگر ساختمانی وجود ندارد که قهرمان نمایش‌های تلویزیونی باشد. آن‌ها درمی‌یابند که والدین‌شان جزو کسانی نیستند که "به حساب می‌آیند" . . . و شاید ویرانگرتر از همه

این که آنان می‌فهمند که والدین‌شان نیز این همه را می‌دانند. پس دیگر چگونه می‌توانند فرزندان‌شان را ترغیب نمایند تا "موفق‌تر" و "بهتر" از آن چه خود هستند، باشند؟ دیگر چگونه می‌توانند چنان خشم افسارگسیخته و فراگیر را در میان آن‌ها تحمل کنند، خشمی که نامعقولانه در خانه سر باز می‌کند، خشمی که از دنیای بیرون جایی که ابراز آن می‌تواند خطرناک باشد، به درون خانه منتقل می‌شود؟

والدین کارگری بر آنچه که ارزش‌های دیرینه‌ی اطاعت، انضباط و احترام به بزرگتر نامیده می‌شود، تأکید می‌کنند. در حالی که والدین طبقه‌ی متوسط دوست دارند که فرزندان‌شان شاد باشند، به آن‌ها اعتماد داشته باشند و مشتاق یادگیری باشند. . . . والدین کارگری از امنیت عاطفی یا ظرفیت درک دیگران حرفی به میان نمی‌آورند. چنین مفاهیمی در نظام داورى آنان وجود ندارد.^(۳۲) محرومیت اقتصادی و فرهنگی، همراه با دست سنگین پدر تکوین و رشد شخصیت را در کودکان سرکوب می‌کند.

برای کودکی (به خصوص پسری) که در خانواده‌ای از طبقه‌ی متوسط ماهر به دنیا آمده است، حد و حصری وجود ندارد و رویاهایش نسبتاً از هر قید و فشاری فارغ هستند. در همان لحظات اولیه‌ی بلوغ‌اش، از آینده‌ی خویش و برنامه‌هایی که برایش تدارک دیده‌اند، آگاه می‌گردد، برنامه‌هایی که فقط خیالات واهی نیستند بلکه توسط امکانات مالی حمایت می‌گردند تا به واقعیت پیوندند. او همچنان که رشد می‌کند در اطراف خویش انسان‌هایی را می‌بیند که در شغل‌هایی آبرومند، به انجام کارهایی ارزشمند اشتغال دارند. در خانه، در

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۸۷

مدرسه، در محله تشویق می‌گردد تا حدود توانایی‌های خویش را با بلندپروازی به آزمایش بگذارد.

اما تجربه‌ی اکثر پسران طبقه‌ی کارگر به کلی وارونه است. با زاده شدن در خانواده‌ای که بقای روزمره‌اش نامعلوم است، آن‌ها فقط شاهد تکاپویی دیوانه‌وار جهت تأمین نیازهای امروز و پرداخت اجاره‌ی فردا هستند. مشاهده‌ی فراتر از این برای والدین دشوار است. در چنین شرایطی کودکان چه رویایی می‌توانند داشته باشند؟

اما وضعیت دختران چگونه است؟

تعداد اندکی از زنان، رویاهای دوران دختری خود نظیر رویای هنرپیشه یا مدل شدن را به خاطر می‌آورند، ولی اکثراً به یاد دارند که صرفاً دوست داشتند ازدواج کنند و بعد از آن زندگی شادی داشته باشند . . . اینطور نیست که دختران خانواده‌های طبقه‌ی متوسط رویاهای کاملاً متفاوتی داشته باشند. اما در آنان علاوه بر خیال‌پردازی درباره‌ی ازدواج، قدری حس تلاش برای پیشرفت خود نیز وجود داشت . . . برای زنان طبقه‌ی متوسط موضوع ازدواج بسیار دیرتر مطرح می‌شد چرا که تا بعد از کالج به تعویق می‌افتاد. از سوی دیگر این دختران هنگامی که برای وارد شدن به دانشکده خانه را ترک می‌گفتند حداقل تا اندازه‌ای از آزادی و استقلالی که جوانان همواره به شدت مشتاق آن هستند، برخوردار می‌شدند. در ضمن آنان درگیر فعالیتی می‌گشتند که ارج و احترام خانواده و همسالان‌شان را برمی‌انگیخت.

مردمان زحمتکش از دوران کودکی خود خاطره‌ی خوشی ندارند. لیلیان رابین می‌نویسد:

تعداد اندکی از کسانی که در خانواده‌های کارگری بزرگ شده‌اند با آرزوی "دوباره کودک شدن" (چنان که اغلب نزد بزرگسالان طبقه‌ی متوسط شنیده می‌شود) به سال‌های طفولیت می‌نگرند. همچنین جای تعجب نیست که جوانان طبقه کارگر بسیار سریع بزرگ می‌شوند درحالی‌که در اکثر خانواده‌های طبقه متوسط متخصص، داشتن دوران شبابی طولانی (اغلب تا سال‌های میانی دهه‌ی بیست عمر و دیرتر) امری عادی است.

چنین تأخیری در تقبل مسئولیت‌های بزرگسالی نعمتی است که تنها بخش مرفه جامعه می‌تواند از آن برخوردار باشد.

آیا اصلاً گزارش‌هایی حاکی از دوران کودکی شاد و خوش وجود ندارد؟ پاسخ: به ندرت. البته تعداد انگشت‌شماری خاطره‌ی خوش همواره وجود دارد، بعضی خانواده‌ها مشکلات کمتر و محیط محبت‌آمیزتری داشتند، ولی دوران کودکی شاد: هرگز . . . من وضعیت بینوایی و فقر خود را به یاد آوردم. بله لحظات خوشی وجود داشتند، یک بستنی قیفی، یک اسباب‌بازی کوچک، گردش‌های گه‌گاهی و غیرمنتظره‌ی خانوادگی، یک اشاره‌ی تاییدکننده‌ی نادر از جانب مادری عذاب کشیده، مضطرب و گرفتار، گه‌گاه چند سنتی برای خرج کردن به میل خود و تلاش دلپذیر انتخاب کردن. ولی این‌ها لحظاتی استثنایی بودند، نه وصف تار و پود زندگانی من. خاطرات اصلی دوران کودکی من، همچون خاطرات آدم‌های اطرافم، همه مملو از رنج و محرومیت بود، محرومیتی هم مادی و هم عاطفی، چرا که تقریباً به همان قطعیتی که شب به دنبال روز می‌آید، یکی دیگری را به دنبال دارد. (۲۳)

خشونت در خانواده

این‌که تصویر آرمانی از خانواده به‌مثابه سرچشمه‌ی عشق، تفاهم و حمایتی نامحدود بسیار دور از واقعیت است زمانی آشکار می‌گردد که در پس ظاهر فریبنده‌ی خانواده به خشونت فیزیکی‌ای که امری کاملاً رایج در آن است، توجه شود.

در حالت عادی هیچ آمار قابل اعتمادی در مورد خشونت در خانواده وجود ندارد. اما اکنون پذیرفته می‌شود که خشونت درون خانواده بسیار بیش از آن چیزی است که قبلاً پنداشته می‌شد. سوزان اشتاین‌متز و موری اشتراوس در کتاب "خشونت در خانواده" می‌نویسند: "یافتن گروه یا نهادی در جامعه‌ی آمریکا که خشونت در آن به اندازه‌ی خشونت در خانواده، رویدادی عادی باشد، دشوار خواهد بود."^(۲۴)

در موارد افراطی خشونت تبدیل به جنایت می‌شود. گزارشی رسمی در سال ۱۹۷۷ نتیجه‌گیری می‌کند که سالانه بیش از ۳۰۰ کودک فقط در انگلستان و ولز کشته می‌شوند و ۳۰۰۰ کودک به طور جدی آسیب می‌بینند. چهار درصد کودک‌آزاری‌هایی می‌بینند که منجر به آسیب مغزی دائمی می‌گردند، در حالی که بیش از ۴۰۰۰۰ کودک متحمل صدمات خفیف‌تر یا ملایم‌تری می‌شوند."^(۲۵) هرچه مردم استثمارشده‌تر و محرومیت کشیده‌تر باشند، خشونت بیشتر است. ریچارد جلس در کتاب خود، خانه‌ی پرخشونت، می‌نویسد:

با وجود آن که خشونت در خانواده‌هایی از هر سطح اجتماعی - اقتصادی رخ می‌دهد، ولی در خانواده‌هایی که در موقعیت‌های پایینی ساختار اجتماعی قرار دارند، امری عادی‌تر است. . . . بخش اعظم خشونت میان زن و شوهر و خشونت

۳۹۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

متوجه کودکان در خانواده‌های کم درآمد، با تحصیلات پایین، و در جاهایی که شوهر وضعیت شغلی نازلی دارد اتفاق می‌افتد.^(۲۶)

میرا کوماروسکی نیز به‌همین نحو ارتباط آشکاری میان میزان پایین تحصیلات و میزان بالای خشونت خانوادگی می‌بیند. در حالی که ۳۳ درصد از زنانی که تحصیلاتی کمتر از دوازده سال داشته‌اند به مشاجرات خشونت‌آمیز فیزیکی با شوهران خود اشاره کرده‌اند، در میان زنانی با تحصیلات دوازده سال یا بیشتر این رقم فقط ۴ درصد بوده است.^(۲۷)

محقق دیگری پی برد که حدود نیمی از پدرانی که کودکان خود را مورد آزار قرار داده‌اند، در سال پیش از اقدام خود بیکار بوده‌اند، در حالی که ۱۲ درصد از آنان در زمان وقوع عمل بیکار بوده‌اند.^(۲۸)

تحقیقی در مورد کودکان کوچکی که در ویلتشایر شمالی و شرقی در طی سال‌های ۷۱-۱۹۶۵ به شدت مورد خشونت قرار گرفته‌اند نشان می‌دهد که ۴۸ درصد از پدران (یا مردانی که جانشین پدران‌شان بودند) بیکار، ۷۱ درصد از آنان کارگران ساده و ۹۸ درصد فاقد مسکن شخصی بودند.^(۲۹)

پروژه‌ی تحقیقاتی دیگری که در منطقه استرچ کلاید پیرامون جراحات عمدی وارد شده به کودکان انجام گرفته نشان می‌دهد که تنها ۱۰ درصد از مادران آن‌ها در اشتغال تمام‌وقت یا نیمه‌وقت بوده‌اند، و دو سوم از پدران بیکار بوده‌اند. با آنکه زنان خود اکثراً قربانیان خشونت مردان در خانواده هستند، ولی عامل اصلی خشونت نسبت به کودکان اغلب زن است. چنان که ریچارد جلس می‌نویسد: "از میان والدین بیشترین فاعل تعرض فیزیکی نسبت به کودکان

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۹۱

مادر است . . . معمولاً مادر است که زمانی که کاسه‌ی صبرش لبریز می‌شود، به خشونت متوسل می‌گردد.^(۳۰)

دو محقق آمریکایی شرح می‌دهند از ۵۷ مورد کودک‌آزاری که مورد بررسی قرار گرفته‌اند، در ۵۰ مورد عامل خشونت مادر بوده است.^(۳۱)

گونه‌ای از کودک‌آزاری که در طی آن اعمال زور و تعدی جنسی درهم تنیده می‌شوند، زنا با محارم است. گرچه زنا با محارم کمتر روی می‌دهد ولی چندان هم نادر نیست. یک تحقیق جامع سه ساله تعداد موارد زنا با محارم را در نیویورک حدود ۳۰۰۰ مورد در سال برآورد می‌کند. پژوهشگران دیگر این آمار را محافظه‌کارانه می‌دانند. "بیشترین کسانی که مکرراً به مثابه تجاوزکننده مشخص می‌گردند عبارتند از پدر، بستگان مذکر یا معشوق مادر و کلیه کسانی که به آسانی به خانه رفت و آمد دارند. سن قربانیان از یک یا دو ماه تا هفده یا هجده سال متغیر است." زنا با محارم همچون خشونت فیزیکی "در جایی که فقر به همراه ضعف‌های دیگر موجب از بین رفتن محرمیت می‌گردد، بیشتر احتمال وقوع دارد."^(۳۲)

این دقیقاً به دلیل آن است که خانواده "پناهی در جهانی بی‌عاطفه" است، چرا که انسان‌ها در جهانی بیگانه گشته، از خانواده بیش از آنچه می‌تواند ببخشد توقع دارند، چرا که در خانواده زن و شوهر برای ارضای نیازهای عاطفی خود بیش از پیش وابسته‌ی یکدیگر می‌شوند، چرا که خانواده به کانون سختی‌ها، سرخوردگی‌ها و بی‌زاری‌ها تبدیل می‌گردد.

همان‌گونه که ریچارد جلس می‌نویسد: روابط متقابل صمیمانه و نزدیکی عاطفی درازمدت زندگی زناشویی، نقاط ضعف هر دو شریک زندگی را آشکار

می‌سازد و ظاهرسازی‌هایی را که احتمالاً برای پنهان کردن ضعف‌های شخصی هم شوهر و هم زن شکل گرفته‌اند، از میان برمی‌دارد. در نتیجه زوجها در دست گذاشتن بر نقاط ضعف یکدیگر خبره می‌شوند و می‌توانند یکدیگر را با حملات و ضدحملات خود به‌طور جدی آزار دهند... [هم زن و هم شوهر] در زمینه‌ی نقاط ضعفِ شریک زندگی خود متبحر می‌شوند. به زودی هریک از آنچه دیگری را می‌رنجانند، آگاه می‌گردد. به هنگام مشاجرات خانوادگی، بحث و جدل‌ها یا برخوردها یکی یا هر دوی آنان با دست گذاشتن بر نقاط ضعف دیگری به حمله می‌پردازد.^(۳۳)

علی‌رغم این واقعیت که در سال ۱۹۷۹ "کارگرِ نوعی" (یعنی کارگر مرد متأهل، بدون زن یا فرزند شاغل) تنها نمایانگر ۸ درصد از نیروی کار مذکر و ۵ درصد از کل نیروی کار در بریتانیا بود، کلیشه‌ی شوهرِ نان‌آور و زنِ نانخور و بچه بزرگ‌کن به حیات خود ادامه می‌دهد.^(۳۴)

خانواده به‌مثابه کابوس روان‌رنجوری

بیماری روحی کمتر از بیماری جسمی آزاردهنده نیست. بخش مهمی از تحقیق جورج براون و تیریل هریس درباره‌ی افسردگی در میان زنان، ارتباط میان تعلق طبقاتی زنان و کثرت وقوع ناراحتی‌های روحی را نشان می‌دهد. زنانی که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند در جنوب لندن در کمبرول زندگی می‌کنند. محققین دریافتند که وقایع ناخوشایند در زندگی، مانند بیماری خطرناک یکی از نزدیکان، از دست دادن شغل، بارداری ناخواسته، عدم موفقیت در یافتن خانه، یا اخراج از کار، زنان طبقه‌ی کارگر را بیش از زنان طبقه‌ی متوسط دچار ناراحتی روحی می‌کنند. این به ویژه در میان زنان دارای فرزند

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۹۳

مشهود بود: ۳۹ درصد از مادران طبقه زحمتکش در مقابل ۶ درصد از مادران طبقه متوسط پس از وقوع اتفاقی ناخوشایند، دچار بیماری روحی شده‌اند. به خصوص زنانی از طبقه‌ی کارگر که دارای فرزند کوچکتر از شش سال هستند اختلافات بیشتری دارند - در حدود ۴۲ درصد (در برابر ۵ درصد در میان زنان طبقه‌ی متوسطی که فرزند کوچکتر از شش سال دارند).

در ضمن ما پی بردیم که اگر زنی فاقد رابطه‌ای صمیمانه با کسی، بخصوص شوهر یا معشوقی که بتواند به او اعتماد و اطمینان کند، باشد، بسیار بیشتر احتمال دارد که در مواجهه با اتفاقی ناخوشایند یا معضلی عمده از پای درآید. براون و هریس همچون رابین و کوماروسکی دریافتند که موقعیت طبقاتی به وضوح در این‌گونه یاری‌های صمیمانه تأثیر دارد. در خانواده‌های کارگری نسبت به خانواده‌های طبقه‌ی متوسط شوهران از لحاظ روانی کمتر یار و یاور همسران‌شان هستند. فقط ۳۷ درصد از زنان طبقه‌ی کارگر دارای کودک زیر شش سال در خانه، رابطه صمیمانه‌ی سطح بالایی با شوهران یا معشوق‌های خود دارند، یعنی نصف زنان مشابه‌شان در طبقه‌ی متوسط.

زن طبقه‌ی متوسط نسبت به زن کارگر در مواجهه با سختی‌ها از اندوخته‌های مادی و روانی بیشتری برخوردار است. او می‌تواند وارد عرصه‌های تازه‌ای از فعالیت گردد یا آشنای جدیدی پیدا کند که بتواند به آن‌ها متکی باشد. براون و هریس می‌نویسند:

زن طبقه‌ی متوسط بیشتر مواقع می‌تواند سفر کند، دوستانی را در مسافت‌های نسبتاً دور ملاقات کند، یا لباس تازه‌ای بخرد؛ او در یافتن تجربیات مفرح تا حدودی از دلگرمی و توانایی بیشتری برخوردار است؛ و همچنین باور قوی‌تری

۳۹۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

دارد که سرانجام به اهداف با ارزش معینی خواهد رسید. می‌توان نشان داد که تعادل در زمان مصایب، بیشتر به چگونگی حفظ امیدواری برای روزهای بهتر بستگی دارد.

مهمترین عاملی که به شکل زیان‌آوری بر وضعیت روحی زن طبقه‌ی کارگر تأثیر می‌گذارد، احساس "در قفس افتادگی" (محدودیت ناشی از نداشتن شغل بیرون از خانه) است. آمار ذیل اهمیتِ داشتنِ شغل برای سلامت روانی زنان را معلوم می‌سازند: ۷۹ درصد زنان غیرشاغل و دارای فرزند، ولی فاقد رابطه‌ی صمیمانه با شوهران خود، در هنگام بروز واقعه‌ای ناگوار در زندگی دچار اضطراب می‌گردند، در حالی که آمار مشابه برای زنانی با همین شرایط ولی شاغل فقط ۱۴ درصد است.

براون و هریس در خاتمه‌ی کتاب خود می‌نویسند:

به طور خلاصه: برخی از تفاوت‌های طبقاتی اجتماعی مؤثر بر احتمال بروز افسردگی، ناشی از این واقعیت است که زنان طبقه کارگر وقایع ناگوار شدیدتر و مشکلات بزرگتری را در زندگی خویش تجربه می‌کنند، بخصوص زمانی که دارای فرزند باشند؛ مشکلات مربوط به تهیه‌ی مسکن، تأمین هزینه، شوهر و فرزند (جدا از مشکلات مربوط به بهداشت و سلامت جسمانی) از اهمیت خاصی برخوردارند.

درگیری‌هایی از این دست تنها بخشی از وقایع طاقت‌فرسایی است که به وفور در میان زنان طبقه کارگر یافت می‌شوند، در نتیجه آنان آشکارترین آماج استرس‌های درون‌شهری هستند که کانون توجه اکثر گزارش‌های اجتماعی کنونی می‌باشد.

یکی از مهمترین خدمات براون و هریس در پژوهش خود، آشکار کردن ارتباط طبقه و خانواده در تأثیر بر سلامت روانی زنان است. تعلق داشتن به طبقه‌ی کارگر زن را، در صورتی که مجرد باشد، در معرض میزان بالایی از بیماری‌های روانی قرار نمی‌دهد. از سوی دیگر یک زن متأهل مستعد درصد بالایی از بیماری‌های روانی نخواهد بود، اگر که به طبقه‌ی متوسط تعلق داشته باشد. تلفیق خطرناک عبارت است از تأهل و عضوی از طبقه‌ی کارگر بودن.

... در زنان مجرد بیماری‌های روانی به‌طور مشخص کمتر است (از هر بیست نفر یک نفر) و در میان زنان بیوه، مطلقه و متارکه کرده بیشتر است (از هر سه نفر یک نفر)، ولی در هیچ‌یک ارتباطی با طبقه‌ی اجتماعی وجود ندارد. تأثیر تفاوت‌های طبقاتی در میان زنان متأهل است که خود را نشان می‌دهد.^(۳۵)

سرانجام این که میزان بالای بیماری‌های روانی در میان زنان متأهل طبقه‌ی کارگر که شغلی ندارند و از فرزندان خردسال خود نگهداری می‌کنند، هم نمایانگر استثمار سرمایه‌داری و هم ستم جنسی توأم با آن است.

اما وضعیت زنان از نظر میزان شیوع بیماری‌های روانی در مقایسه با مردان چگونه است؟ پژوهشگران بسیاری به این مسئله پرداخته‌اند. مقاله‌ی دلیو. آر. گوو تحت عنوان ارتباط میان نقش‌های جنسی، وضعیت تأهل، و بیماری‌های روانی چکیده‌ی با ارزشی از چنین پژوهش‌هایی است. گوو بیان می‌کند که تحقیقات در کلیه‌ی کشورها نشان داده است که میزان بروز بیماری‌های روانی در میان زنان متأهل نسبت به مردان متأهل به شکل قابل توجهی بیشتر است. در مقابل هنگامی که زنان مجرد با مردان مجرد، زنان مطلقه با مردان مطلقه، و زنان بیوه با مردان بیوه مقایسه گردند، روشن می‌شود که این زنان بیش از

همتایان مذکرشان در معرض ابتلا به امراض روحی نیستند. در واقع اگر تمایزی در درون این گروه‌های زناشویی وجود داشته باشد، میزان پایین‌تر ابتلای زنان به ناراحتی‌های روانی است.

گوو براساس آمار برآورد می‌کند که زنان با ازدواج دو برابر مردان آسیب می‌بینند. او استدلال می‌کند که دلیل این امر آن است که "مردان به‌مثابه دارنده‌ی شغل و سرپرستی خانواده دارای دو نقش عمده هستند در حالی که زنان فقط به ایفای یک نقش، یعنی نقش زن خانه‌دار، می‌پردازند." (اشتغال گسترده‌ی زنان با این استدلال در تناقض است ولی - و این نکته‌ی مهمی است - زنان، و همین‌طور مردان، هنوز نقش‌های خود را در همان غالب می‌بینند.) گوو برای تأیید این نظریه که تمایز میان نقش‌های شغلی مردان و زنان عمدتاً تفاوت در میزان ابتلا به بیماری‌های روانی را توضیح می‌دهد، به بررسی مردان بازنشسته و در آستانه‌ی بازنشستگی می‌پردازد و درمی‌یابد که "در هر حال شواهدی غیرقطعی وجود دارد که درصد ابتلا به امراض روحی در مردان و زنان متأهل پس از سن بازنشستگی یکسان است."^(۳۶)

خانواده مأمنی غیرقابل نفوذ نیست

خانواده همچون پناهگاهی امن و مجزا از جهان کار، انجام وظیفه نمی‌کند. کار در تمامی عرصه‌های حیات کارگر رسوخ می‌کند. لاش می‌نویسد:

همان پیشرفت‌های تاریخی که پیدایش زندگی خصوصی (به ویژه خانواده) را به مثابه یک حریم عاطفی و گریزگاهی از دنیای بی‌رحم سیاست و کار ضروری ساختند، این حریم را مورد تجاوز قرار داده و تحت کنترل بیرونی درآورده‌اند.

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۹۷

پناه بردن به "حریم خصوصی" دیگر به تقویت ارزش‌هایی که در دنیای بیرون تهدید به نابودی می‌گردند، کمکی نمی‌کند.^(۳۷)

یک کارگر کارخانه‌ی فورد موقعیت خویش را چنین توصیف می‌کند: هرگز تصور نمی‌کردم که جان سالم دربرم. هر روز از سر کار به خانه برمی‌گشتم و بلافاصله به خواب می‌رفتم. پاها و بازوهایم گُر می‌گرفتند. من با کار شاق و سنگین آشنا هستم. من در کار ساختمان‌سازی بوده‌ام ولی اینجا در آن موقع جهنمی بود. ماه‌ها با زخم هیچ رابطه‌ای نداشتم. حالا کاملاً آن‌طور نیست. هیچ کاری نباید به آن سختی باشد.^(۳۸)

تحقیقی در زمینه‌ی تأثیر سیستم شیفتی کار در "اروپا" نشان می‌دهد مردانی که نمی‌توانند درست بخوابند، اشتهای‌شان تحت تأثیر قرار می‌گیرد، دائماً احساس خستگی می‌کنند، دچار یبوست، جراحات، التهابات روماتیسمی، سردردها و امراض روده‌ای می‌گردند. علاوه بر این:

مشکلاتی که در زمینه‌ی مناسبات زناشویی به کرات عنوان می‌گردند، مربوط می‌شوند به غیبت شبانه‌ی کارگر از خانه، روابط جنسی، و دشواری‌هایی که زن در انجام وظایف خانه‌داری‌اش با آن‌ها مواجه می‌گردد. . . . جنبه‌ی دیگری از زندگی خانوادگی که به نظر می‌رسد به واسطه‌ی انواع معینی از نوبت‌کاری تأثیراتی می‌پذیرد، رابطه‌ی پدر - فرزندی است. . . .^(۳۹)

نظام سرمایه‌داری خود سکس را هم به کالایی مهم تبدیل می‌کند که در خدمت بازار عظیم پورنوگرافی و کالاهای باب روزی می‌باشد که مدعی افزایش جاذبه‌ی جنسی زنان و توان جنسی مردان هستند.

تمایلات جنسی به مجموعه‌ای از هیجانات جسمانی بیگانه شده با فرد تبدیل می‌گردند. همان‌گونه که "جورج فرانکل" در "شکست انقلاب جنسی" بیان می‌کند: "تولیدکنندگان انبوه رویاها . . . یکسره در کار محوریت بخشیدن به نقش‌ها و مسائل جنسی هستند و اجازه‌ی جلوه کردن شخصیت افراد را نمی‌دهند."^(۴۰)

الکساندرا کولنتای بسیار پیشتر (در سال ۱۹۲۱) این تصور از سکس را مورد انتقاد قرار داده بود: رویکرد بورژوازی به روابط جنسی همچون موضوعی صرفاً مربوط به سکس، می‌باید به نقد کشیده شود و با شناختی از کل گستره‌ی تجربه‌ی فرخنده‌ی عاشقانه جایگزین گردد، تجربه‌ای که به زندگی غنا می‌بخشد و آن را به سوی سعادت‌مندی بیشتر سوق می‌دهد. هرچه رشد عاطفی و معنوی شخص بیشتر باشد، جای کمتری برای وجه صرفاً جسمانی عشق در روابط او وجود خواهد داشت، و تجربه‌ی عشقی پرفروغ‌تر خواهد بود.^(۴۱)

رویکرد مکانیکی به سکس باعث افزایش نگرانی‌ها در میان هم زنان و هم مردان می‌گردد. زن از خود می‌پرسد، "آیا در بستر به‌اندازه‌ی زنانی که در مجلات، در فیلم‌های سینما یا تلویزیون به نمایش گذاشته می‌شوند، جذاب و موفق هستم؟" و مرد از خود سؤال می‌کند، "آیا از نظر جنسی قوی هستم؟" تسامح و سهل‌انگاری جنسی این باور را که جایگاه زنان در خانه است به چالش نمی‌گیرد بلکه تنها به آن اضافه می‌کند: "و در رختخواب."

نظام سرمایه‌داری تمامی هستی اجتماعی انسان را از شکل می‌اندازد و مردان، زنان و کودکان را از توانایی پیشبرد نیروهای بالقوه خویش در تمامی عرصه‌های زندگی محروم می‌سازد. خانواده به عنوان بخشی از این جامعه که

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۳۹۹

انسان‌ها عشق و آسایش را در آن می‌جویند، مناسبات بیرون از خانواده را بازتولید می‌کند و همین امر آن را به کانون تصادمات شخصی، خشم، حسادت، هراس و بزهکاری تبدیل می‌کند. هم مردان و هم زنان در تبعیت از الگوهای پندارگرایانه‌ی ناممکنی که جامعه به آنان عرضه می‌کند، ناموفق می‌مانند. اما اگر خانواده تأثیر اندکی در تأمین نیازهای شخصی و عاطفی انسان‌ها دارد، به چه دلیل مردم هنوز به آن دل می‌بندند؟ چرا از میان تمامی نهادها این نهاد قابلیت بقای بیشتری از خود نشان می‌دهد؟

گرچه درست است که هرچه جهان خشن‌تر باشد، خانواده در تأمین نیازهای مادی و معنوی اعضای خود ناتوان‌تر خواهد بود، اما در عین حال دقیقاً نیاز به چنین مأمنی بیشتر می‌شود. ارضای تقریباً تمامی نیازهای فردی در هیچ جای دیگری امکان‌پذیر نیست. کودکی یتیم، زن یا مردی بیوه بدون خویشاوندان نزدیک، پیرمرد و پیرزن یا میان‌سالی مجرد بیرون از خانواده‌ی هسته‌ای تنهاتر و در شرایط بدتری خواهد بود. مساعدت متقابل نیاز اصلی مردان و زنان است. به دلیل تنهایی و دلتنگی است که خانواده‌ی هسته‌ای تداوم می‌یابد. نهاد خانواده زنان را تحت ستم قرار می‌دهد. زن نیز به سهم خود در پدید آوردن زنجیرهایی که او را به بند می‌کشند، مشارکت دارد و این زنجیرها را با گل‌های عشق آذین می‌کند.

خانواده حصار تیره و تاری است که انسان‌ها را از درک و به پرسش کشیدن جامعه‌ی بی‌رحم و رقابت‌آمیز بیرون بازمی‌دارد و رفتار غیر انسانی فرد نسبت به دیگری را قابل تحمل‌تر می‌سازد. هراس‌های جهان بیرون نه تنها تنش‌های

مفرط درون خانواده را، بلکه علت تداوم آن را نیز توضیح می‌دهند. خانواده‌ی امروزی محصول نظام سرمایه‌داری و یکی از پایه‌های اصلی آن است.

همجنس‌گرایان "نامتعارف"

نقش‌های جنسی از طریق جامعه به همه تحمیل می‌گردد. نقش‌های جنسی همگی به وسیله‌ی جامعه تعیین می‌گردند. به دلیل نقش قاطع خانواده هر فرد بالغی که ازدواج نکند و تشکیل خانواده ندهد همچون فردی نامتعارف انگشت‌نما می‌گردد. همجنس‌گرایان هم اساس مادی خانواده‌ی امروزی یعنی بازتولید خصوصی و هم روساخت‌های ایدئولوژیک آن یعنی کلیشه‌ها و باورهایی که نقش‌های جنسی زنان و مردان را تعیین می‌سازند، را به چالش می‌کشند. با این وجود واقعیت این است که همجنس‌گرایی از آنچه اغلب تصور می‌شود، بسیار رایج‌تر است. تحقیق کینسی نشان داد که ۳۷ درصد از مردان و ۱۳ درصد از زنان مورد مطالعه تا ۴۵ سالگی به منظور لذت‌جنسی روابط همجنس‌گرایانه را تجربه کرده بودند.^(۴۲)

علی‌رغم این واقعیت که خانواده‌ی تک همسری هنجاری تاریخی نبوده است، همجنس‌گرایان به‌عنوان افرادی منحرف شناخته می‌شوند. از میان ۵۵۴ جماعتی که جورج مرداک ثبت کرده است، تنها در ۱۳۵ مورد تک همسری رایج بوده است.^(۴۳)

در ضمن به همجنس‌گرایی نیز همیشه همچون یک انحراف جنسی نگاه نمی‌شده است. "سی. اس. فورد" و "اف. بیچ" با مطالعه‌ی ۱۹۰ جماعت دریافتند که در ۷۶ مورد سوابقی در خصوص همجنس‌گرایی وجود داشته و در ۴۹ جامعه امری عادی تلقی می‌شده است.^(۴۴)

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۴۰۱

در جامعه‌ی ما همجنس‌گرایان به پنهانکاری وادار می‌گردند. زمانی که افراد همجنس‌گرا به منظور دیدار با دیگر همجنس‌گرایان مجبور به ترک انزوای خود می‌شوند، محروم از کار، خانواده و جریان کلی حیات اجتماعی به محله‌های خاص [گتوها] رانده می‌شوند. این محله‌ها انزوای فردی همجنس‌گرایان را از بین می‌برند ولی همچنان برکناری همجنس‌گرایان از جریان اصلی جامعه را حفظ می‌کنند.

حتی روابط میان خود همجنس‌گرایان نیز عاری از نفوذ نقش‌های سنتی مردان و زنان نیست. هرچند آنان به سختی تلاش می‌کنند ولی نمی‌توانند از فشارها و عادت‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری خلاص شوند. از این‌رو دنیای ناهمجنس‌گرایی که در آن مرد بر زن ستم روا می‌دارد، دسته‌بندی‌های خود را به همجنس‌گرایان نیز تحمیل می‌کند.

نویسنده‌ای ایفای نقش جنسی مذکر توسط همجنس‌گرایان را این‌گونه شرح می‌دهد: جز ایفای نقش‌ها در جامعه‌ای که خواهان تعیین‌های جنسیتی، ایفای نقش جنسی مردانه در مقابل نقش زنانه است، ما که جامعه به عنوان "نیمه‌مرد" مطرود و محکوم‌مان می‌داند، چه می‌توانیم کرد؟

بسیاری اوقات ما از طریق افراط در نقش واکنش نشان می‌دهیم. تقلید مضحک و پوچی از تمایلات جنسی دگرجنس‌گرا را که در میان همجنس‌گرایان در میخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها شاهدیم، سرد و متزلزلند. درحین رقابت شیرانه‌اشان برای گریز از وحشت تنهایی در پایان شب، چشم‌هایشان پرده از هراس و بیزاریشان برمی‌گیرد.^(۴۵)

تفکیک میان "مرد نما" و "زن نما" معمولاً در رابطه با همجنس‌گرایان زن به کار برده می‌شود. از این‌رو سیدنی ابوت و باربارا لائو در اثر داهیان‌هی خود، "سافو زنی آگاه بود"، می‌نویسند:

برخی زنان همجنس‌گرا از اصطلاحاتی نظیر "زناشویی"، "شوهر"، یا "همسر" استفاده می‌کنند ولی برای این موضوع دلیلی اساسی وجود دارد. این‌ها تنها واژگانی در فرهنگ ما هستند که حامل مفاهیم عشق، اعتماد، وفاداری و مسئولیت در رابطه‌ای دوسویه هستند. . . . به جرأت می‌توان گفت نقش‌پذیری زنان همجنس‌گرا به این دلیل است که آنان در جامعه‌ای نقش‌پذیر پرورش یافته‌اند. . . . زنان همجنس‌گرا تمامی عمر خود را در فرهنگی سپری می‌کنند که به شدت شیوه‌ی زندگی بر مبنای تسلط جنس مذکر و انقیاد جنس مؤنث، استقلال یکی و عدم‌استقلال دیگری، تجاوزکاری و بی‌ارادگی را تبلیغ می‌کند.^(۴۶)

در واقع اعتقاد به وجود شریک "مذکر" و "مؤنث" در روابط همجنس‌گرایانه نادرست است. چنان که آرنو کارلن در اثر بزرگ خود، "جنسیت و همجنس‌گرایی"، از قول یک روان‌شناس می‌گوید: "درصد کوچکی هستند که همیشه نقش زن را به عهده می‌گیرند؛ درصد مردان همجنس‌باز قوی و قابل تحسینی که همواره نقش فاعل را ایفا کنند نیز اندک است. در واقع در میان اکثر آنان نقش‌ها غالباً تعویض می‌گردد."^(۴۷)

با وجود آنکه جنبش همجنس‌گرایان معاصر و گروه‌های زنان همجنس‌گرا در جنبش زنان شدیداً نقش‌های جنسی را محکوم می‌کنند، اما نمی‌توانند موفق گردند. اگرچه بیانیه‌ی جبهه‌ی آزادی همجنس‌گرایان ازدواج را محکوم می‌کند

خانواده: گریزگاهی در جهان بی‌رحم ۴۰۳

و از نابودی خانواده سخن می‌گوید، همجنس‌گرایان در جستجوی امنیت عاطفی در جهانی بی‌رحم از همان نهادی تقلید می‌کنند که تمایلات جنسی‌شان، آن را نفی می‌کند. اما همان‌طور که کینسی نشان داد، هرچند بسیاری از زوج‌های زنان همجنس‌گرا پنج، ده یا پانزده سال با یکدیگر زندگی می‌کنند، پیوندهای دیرپا در میان همجنس‌گرایان نادر است.

آرنو کارلن می‌نویسد: بسیاری از همجنس‌گرایان اظهار می‌کنند که به دنبال رابطه‌ای پایدار و مشتاق زندگی مشترک هستند، ولی در حقیقت دارای روابطی شکننده، پر دردسر و کوتاه مدت می‌باشند.^{۴۸)}

همجنس‌گرایان علی‌رغم نگرش ظاهراً سهل‌گیرانه‌تر نسبت به رابطه‌ی جنسی "آزاد"، کمتر از غیرهمجنس‌گرایان خواهان تعهد عاطفی شریک زندگی خویش نیستند. آن‌ها به دلیل زیستن تحت فشار شدید در دنیایی متخاصم، گرایش‌های جنسی خود را بسیار شدیدتر از اکثر غیرهمجنس‌گرایان احساس می‌کنند، از این‌رو دچار حس تملک می‌گردند - چرا که مالکیت چیزها اندکی امنیت به انسان‌ها می‌بخشد. همان‌گونه که ابوت و لاو می‌نویسند: "در اجتماعات زنان همجنس‌گرا، آن‌جا که ازدواج و تضمینات اجتماعی یا قانونی برای کمک به حفظ روابط آنان پس از دوران عشق رومانتیک اولیه وجود ندارد، ناامنی و حسادت بازار پر رونقی دارد."^{۴۹)}

جهان همجنس‌گرایی نیز که به نظر می‌رسد باورهای سرمایه‌داری را متزلزل می‌سازد، خود توسط نظام سرمایه‌داری کاملاً مورد هجوم قرار گرفته است. خرده‌فرهنگ همجنس‌گرایی در نتیجه‌ی تضادها و توهّمات پاره‌پاره گشته است. زنان به جدایی از مردان، مردان "مرد نقش" از زنان "زن نقش"، زنان

"مرد نقش" از مردان "زن نقش" و . . . تمایل دارند. بسیاری از این طرز تلقی‌ها خود بازتابی از ارزش‌های دگرجنس‌گرایی هستند و برخی دیگر نتیجه‌ی پیوندهای پولی موجود هستند. در این عالم همجنس‌گرایی که انسان‌ها به آسانی ویژگی‌های فردی خود را از دست می‌دهند، ارتباط جنسی به هدف زندگی تبدیل می‌گردد و افراد تا حد اشیا تنزل می‌کنند.^(۵۰)

در خاتمه باید گفت که نظام سرمایه‌داری همجنس‌گرایی را به یک "معضل" تبدیل ساخته است. تا زمانی که خانواده‌ی سنتی، واحدی اقتصادی با هدف پرورش کودکان و ارضای نیازهای مصرفی اشخاص است. همجنس‌گرایان به ناچار افرادی نامتعارف تلقی خواهند شد: مرد همجنس‌گرا مناسب نقش مرد به مثابه نان‌آور زن و فرزندان، و زن همجنس‌گرا مناسب ایفای نقش مادر و همسر تشخیص داده نمی‌شود. خانواده‌ی امروزی نه تنها زندانی برای اعضای آن است بلکه کسانی را نیز که با کلیشه‌های نقش‌های جنسی مرتبط با آن همساز نیستند، گرفتار می‌سازد.

فصل پانزدهم

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان

ریشه‌های طبقاتی ستم بر زنان

ما در سرتاسر کتاب مناسبات استثمار طبقاتی را به‌مثابه نقطه‌ی عزیمت خویش در تحلیل جایگاه زنان در جامعه اتخاذ کرده‌ایم. به این منظور اثر انگلس، "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" (چاپ نخست، ۱۸۸۴) را سرلوحه‌ی کار خویش قرار داده‌ایم.

این اثر با جای دادن خانواده و ستم جنسی در متن ساختار اقتصادی جامعه، بنیانی برای تحلیل ماتریالیستی شرایط زنان فراهم نمود. انگلس نشان داد که تغییر در شیوه‌ی تولید (شیوه‌ای که جامعه برای تولید ملزومات زندگی اختیار می‌کند) کل شیوه‌ی زیست انسان را متأثر می‌کند، از جمله شکل روابط میان مردان و زنان را.

انگلس در منشأ خانواده نوشت:

عامل تعیین کننده در تاریخ، در تحلیل نهایی تولید و بازتولید حیات اجتماعی بلافصل است. ولی این خود از سرشتی دوگانه برخوردار است. از طرفی تولید وسایل معیشت، خوراک، پوشاک و سرپناه و لوازمات آن؛ و از طرف دیگر تولیدمثل^(۱)

تولید و بازتولید مستقل از یکدیگر نیستند؛ اولی نقشی قاطع در تعیین شکل دومی دارد، و هرچه جامعه پیشرفته تر باشد این موضوع صادق تر است. حاصل، "جامعه‌ای است که در آن نظام خانواده کاملاً تحت سیطره‌ی نظام مالکیت می‌باشد".

انگلس همسو با "لوئیس مورگان"، مردم‌شناس آمریکایی، استدلال می‌کند که زنان در جوامع اشتراکی اولیه پیش از پیدایش طبقات از موقعیتی برابر با مردان برخوردار بودند. تقسیم کار توانایی‌های جسمانی متفاوت مردان و زنان را ظاهر ساخت؛ روابط جنسی برپایه‌ی انتخاب آزاد زوج‌ها قرار داشت، تحت حاکمیت "حق مادری" (مادرسالاری)، نسب از طریق مادر مشخص می‌شد و نه از طریق پدر. ولی با افزایش بهره‌وری نیروی کار، مناسبات اجتماعی تغییر کرد. گله‌های حیوانات تبدیل به ثروت شد و این مردان بودند که به گله رسیدگی می‌کردند. زنان که در درون خانواده بالاترین موقعیت را داشتند به تدریج موقعیت خویش را رو به افول یافتند. همچنان که ارزش اقتصادی گله افزایش می‌یافت، مردان تمایل می‌یافتند که بتوانند آن را به فرزندان ذکور خویش منتقل کنند. حق مادری مانع آن‌ها بود و به همین دلیل برانداخته شد.

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۰۷

به جای آن خانواده‌ی تک همسری پدید آمد که در آن یک زن برای تمام عمر وابسته‌ی یک مرد و تابع اراده‌ی او می‌گشت.

الغای حق مادری، شکست جهانی - تاریخی جنس مؤنث بود. مرد درون خانه نیز اختیار تام یافت، در حالی که زن خوار و مسحور شده، برده‌ی شهوت مرد گشت و صرفاً به ابزاری برای تولید بچه تبدیل گشت.^(۲)

انگلس نشان می‌دهد که این شکست بخشی از همان پروسه‌ای بود که طی آن جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار شونده تقسیم گشت و طبقه استثمارگر از طریق تسلط خود بر دولت، وسایل اعمال قهر را به انحصار خود درآورد: "ظهور نخستین تضاد طبقاتی در تاریخ مصادف است با افزایش تضاد میان مرد و زن در نظام تک همسری، و نخستین ستم طبقاتی عبارت است از ستم مرد به زن."^(۳)

در نتیجه مبارزه برای رهایی زنان نمی‌توانست از مبارزه بر علیه خود جامعه‌ی طبقاتی مجزا گردد. از زمان آثار مورگان و انگلس در اواخر قرن نوزدهم، مردم‌شناسی اجتماعی مدرن ادعای آنان را مبنی بر وجود نظام اشتراکی اولیه‌ی مادرسالار به سخره گرفته است. در حالی که اندیشه‌های انقلابی مارکس و داروین زنده نگه داشته شده‌اند، چنان تهمت‌های فراوانی بر نظریات مورگان بسته‌اند که زیر انبوه انتقادات مدفون شده است.

واضح است که مورگان و انگلس در تفسیر مدارک اشتباهاتی داشته‌اند. هیچ گواه مستندی برای وجود یک رابطه‌ی آزاد جنسی اولیه میان گروهی از خواهران و برادران چنان که مورگان ادعا می‌کند، وجود ندارد. برعکس، هرچه قبيله "ابتدایی‌تر" بود، منع جنسی نیز میان "برادران" و "خواهران" شدیدتر

بوده است. همچنین ادعای انگلس نیز مبنی بر این که ازدواج یارگیر از تمایل زنان به رها شدن از تعهدات جنسی به گروهی از مردان نشأت گرفت، صحیح نیست. با توجه به شواهدی که در مخالفت با این استدلال، تنها از مورگان در اختیار انگلس بود، این ادعا امتیازدهی نامعقولی به اخلاق ویکتوریایی بود.

رویکرد مورگان و انگلس به مادرسالاری همچون قرینه‌ی پدرسالاری نیز احتمالاً نادرست است. به دلیل فقدان اطلاعات کافی دانستن اهمیت نسبی گردآوری مواد غذایی (یعنی کار زنان) در مقایسه با شکار (یعنی کار مردان) در دوران‌ها و مکان‌های مختلف، به‌مثابه اساس مادی نظام مادرسالاری دشوار است. مردم‌شناسی به دلایلی بدیهی نه تنها از جمله‌ی علوم دقیقه نیست بلکه علمی بیشتر نظری و فرضی است.

ولی منتقدان مورگان و انگلس بر این خطاهای مستند دست نمی‌گذارند بلکه انتقادات آنان متوجه اسلوب تأویل تاریخی و ماتریالیستی مورگان و انگلس است. مردم‌شناسان منتقد استدلال می‌کنند از آن جا که هیچ یک از قبایل بدوی اولیه تا دوران ما باقی نمانده‌اند، نمی‌توان از روش تاریخی جهت بررسی آن‌ها استفاده کرد. بنابراین نتیجه‌گیری‌های مورگان و انگلس صرفاً "حدسیات و گمانه‌زنی" است. بدین ترتیب مردم‌شناسی مدرن ملغمه‌ای از جزئیاتی مستند در خصوص شیوه‌ی زندگی در جوامع اولیه فراهم می‌آورد ولی از مرتبط ساختن این واقعیات با نهادهای اجتماعی اولیه، نظیر خانواده، درمی‌ماند. در جایی که آنان تلاش می‌کنند تا به توضیح منشأ قوانین زناشویی اولیه بر اساس اصول روانی و اقتصادی ظاهراً "جهان شمول" بپردازند (هرچند خود ایشان نیز در گمانه‌زنی و حدسیات دست کمی ندارند)، در واقع کاری جز آشکار ساختن

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۰۹

پیشداوری‌های طبقاتی خود انجام نمی‌دهند. به طور کلی همان مردم شناسانی که اسلوب مورد استفاده‌ی مورگان و انگلس را رد می‌کنند، در ضمن انکار می‌کنند که هرگز دوره‌ای از برابری زن و مرد وجود داشته است. به‌علاوه مدعی می‌شوند که مالکیت خصوصی مشخصه‌ی همه‌ی جوامع، حتی ابتدایی‌ترین آن‌ها بوده است.

نویسندگان معدودی شواهد جدیدتری را برای دوباره مطرح ساختن نظریات انگلس و مورگان به‌کار گرفته‌اند. رابرت بریفالت^(۴) در ۱۹۲۷ از تحقیقی درباره‌ی زندگی اجتماعی حیوانات برای رد ادعاهای مربوط به این که "خانواده‌ی هسته‌ای" قدیمی‌ترین شکل خانواده بوده است، استفاده کرد. وی استدلال کرد که مراقبت طولانی مدت مادرانه در میان میمون‌های انسان‌نمای متکامل‌تر، بوزینه‌های ماده را به تکوین زندگی اجتماعی وادار کرده بود، در نتیجه اولین گام به سوی انسان شدن برداشته شد.

اخیراً اولین رید^(۵) اظهار کرده است که کار همیارانه میان مردان و زنان از طریق منع آدم‌خواری و روابط جنسی در درون ایل مادرسالار به وجود آمد. آزادی و برابری میان مردان و زنان در اقتصاد مبتنی بر شکار و گردآوری آذوقه پیش شرطی ضروری برای پیشگامی زنان در گذار از حیوانیت به انسانیت بود. بخش عمده‌ی اثر اولین رید بر شواهد مردم‌شناسی رسمی استوار است که خود می‌تواند روشی بسیار نظری و مبتنی بر حدسیات باشد.

مباحثی که بریفالت و رید پیش کشیدند نیازمند ارزیابی مفصلی است ولی بی‌تردید هر اشتباهی که مارکسیست‌ها در مطالعه خاستگاه‌های اولیه‌ی انسان مرتکب شده باشند، شامل شیوه‌ی تکاملی و ماتریالیستی آن‌ها و مفهوم یک

نظام اشتراکی اولیه با برابری بنیادی میان مردان و زنان نمی‌گردد. از نظر مارکسیست‌ها وضعیت زنان در جامعه و ساختار خانواده را تنها با در نظر گرفتن شیوهی تولید غالب می‌توان درک کرد. با وجود آن که زنان قربانیان یک نظام "پدرسالار" ماندگار هستند ولی موقعیت آنان در جامعه و ساختار خانواده حتی در دویست سال گذشته دستخوش تغییرات بسیاری گشته است. اکثریت مردم تا پیش از انقلاب صنعتی در خانواده‌هایی دهقانی زندگی می‌کردند که بسیار متفاوت از خانواده‌ی هسته‌ای امروزی بودند. خانواده‌ی دهقانی همان‌قدر یک واحد مصرفی بود، که واحدی تولیدی. زنان و کودکان تحت نظارت مرد خانواده در کنار یکدیگر کار می‌کردند و کالاهایی نه فقط برای مصرف خود بلکه برای مبادله با دنیای خارج تولید می‌کردند. خانواده‌ی دهقانی "منزوی شده" و نسبت به جامعه‌ی بیرون بسته نبود. چنان که مارک پوستر ذکر می‌کند، واحد پایه‌ای زندگی دهقانی مدرن اولیه به هیچ‌وجه نه خانواده‌ی وابسته به زناشویی، بلکه دهکده بود. روستا "خانواده‌ی" دهقان بود . . . کار زنان برای بقای خانواده و جماعت حیاتی بود، و زنان برای ساعاتی طولانی به سختی کار می‌کردند. زنان روستایی پخت و پز می‌کردند، مراقب کودکان بودند، از باغچه‌ها و حیوانات خانگی نگهداری می‌کردند و در مواقع ضروری مانند موسم درو، برای کار در مزارع به اهالی روستا ملحق می‌شدند. زنان زاد و ولدها را تنظیم می‌کردند و در ملاقات‌های عصرانه روابط عاشقانه‌ی جوانان را زیر نظر داشتند.^(۶)

تنها از زمان توسعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی است که نقش زنان به سوی انزوا در خانه متمایل شده است. خانواده از یک واحد تولیدی بودن بازایستاده است در

حالی که بچه‌داری، پخت‌وپز و شست‌وشو تبدیل به "کار خانگی" یعنی وظیفه زن در حصارهای خانه‌ی خودش تبدیل گشته‌اند.

خانواده‌ی "منزوی‌شده" که نظریه‌پردازان حزب محافظه‌کار نظیر فردیناند ماونت، نویسنده‌ی متن سخنرانی‌های مارگرت تاچر، آن را تصویر "طبیعی" تمامی جوامع می‌دانند، بدین ترتیب پدید آمده است.^(۷)

کار زنان در خانه اگرچه از جریان تولید اجتماعی جدا شده است، ولی برای شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی سازمان‌دهی تولید و همین‌طور برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ضروری است. چرا که کار انجام شده در درون خانواده، نیروی کار لازم را برای سرمایه‌داری تأمین می‌کند. این کار خانگی زنان است که از نسلی به نسل دیگر، نیروی کار را هم از نظر فیزیکی، با زایمان و هم از نظر پرورشی، با بزرگ کردن کودکان بازتولید می‌کند. کار زنان همچنین در فرایندی هر روزه، کارگران جدیدی را در خانواده "بازتولید" می‌کند و آن‌ها را برای کار در آینده‌ی نزدیک آماده می‌سازد. چنان که مارکس می‌گوید:

این بازتولید مداوم، این استمرار بخشیدن به کارگر، جزء لاینفک تولید سرمایه‌داری است . . . حفظ و بازتولید طبقه‌ی کارگر شرط ضروری بازتولید سرمایه‌داری است و همواره خواهد بود.^(۸)

با این وجود وحدت دیالکتیکی میان تولید و بازتولید، توسط این واقعیت که کار خانگی درگیر بازتولید، "منزوی" شده است، پنهان می‌ماند. کار خانگی وظیفه‌ای شخصی که بیرون از جامعه انجام می‌گیرد، قلمداد می‌گردد. ولی اگر زنان این کار بی‌دستمزد را در خانواده‌های کارگری انجام نمی‌دادند، نظام سرمایه‌داری ناچار می‌گشت به منظور تضمین بازتولید نیروی کار ضروری،

۴۱۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

حتی دستمزدهای بالاتری پردازد یا به طور قابل ملاحظه‌ای خدمات رفاهی بیشتری را جایگزین خدماتی که در حال حاضر توسط زنان خانه‌دار ارائه می‌شود، گرداند.

نهاد خانواده خود نه تنها بخشی از زیرساخت اقتصادی جامعه است بلکه بخشی از روساخت آن نیز می‌باشد. ما پیش از این نشان داده‌ایم که چگونه ستمی که در خانواده بر زنان می‌رود، در تمامی جنبه‌های زندگی رسوخ کرده و کژدیده‌گی کلیشه‌سازی‌های جنسی را در نسل بعد بازآفرینی می‌کند.

همان‌گونه که انگلس استدلال می‌کند، روندی که از طریق آن ستم‌دیدگی زنان به شیوهی سرمایه‌داری خدمت می‌کند، متضمن تأثیری متفاوت بر زنان طبقات مختلف است. در جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری وظیفه‌ی زنان بورژوا تولید وارثانی قانونی است که قادر باشند در آینده ثروت انباشته‌ی طبقه‌ی حاکم را به نسل بعد منتقل کنند. نقش زنان طبقه‌ی کارگر بازتولید این نسل و نسل بعدی کارگران است، و زنان طبقه‌ی حاکم در ستم‌دیدگی زنان طبقه‌ی کارگر ذینفع‌اند چون از به کارگیری نیروی کار ارزان زن کارگر سود می‌برند. درست است که زنان بورژوا در مقایسه با مردان همان طبقه مورد تبعیض قرار می‌گیرند ولی جدایی میان آن‌ها با ورطه‌ی عمیقی که زنان بورژوا را از زنان طبقه‌ی کارگر متمایز می‌سازد، قابل مقایسه نیست. شواهدی از دو عرصه‌ی مهم جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی دارایی و آموزش، به گونه‌ای رسا و روشن همه چیز را نشان می‌دهد. در ۱۹۷۰ زنان که نیمی از جمعیت بریتانیا را تشکیل می‌دادند، تقریباً ۴۰ درصد از ثروت خصوصی را در تملک خود داشتند^(۹)، ولی با این وجود سهم میلیون‌ها زن کارگر از این ثروت، ناچیز یا بسیار اندک بود.

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۱۳

در زمینه‌ی آموزش تبعیض جنسی وجود دارد، چون تنها یک سوم از دانشجویان دانشگاه‌های بریتانیا را زنان تشکیل می‌دهند، ولی تبعیض طبقاتی بسیار شدیدتر است. در ۱۹۷۵-۷۶ فقط ۲/۹ درصد دختران از مدارس جامع به دانشگاه راه یافتند، در مقابل ۱۶/۹ درصد از دبیرستان‌های دولتی و ۳۰/۱ درصد از دبیرستان‌های کاملاً خصوصی.^(۱) موقعیت طبقاتی بر احتمال راهیابی دختران به دانشگاه تأثیری قاطع دارد.

زنان بورژوا در این دو عرصه‌ی مهم مشترکات بسیار بیشتری با مردان هم‌طبقه خود دارند تا با زنان طبقه‌ی کارگر. این به اصطلاح "خواهران" به دنیاهایی متمایز تعلق دارند.^(۱)

چه کسانی در سرکوب زنان ذینفع‌اند؟ فمینیست‌های رادیکال و همین‌طور بسیاری که خودشان را فمینیست‌های سوسیالیست یا حتی مارکسیست می‌دانند، جواب می‌دهند: مردان. ولی پاسخ ما یک "نه" قاطع است.

زنی از طبقه‌ی کارگر بودن، از نظر مالی وابسته‌ی شوهر بودن، تحمل مسئولیت مضاعف خانه‌داری و داشتن شغلی خسته‌کننده با حقوقی اندک، بسیار ظالمانه است. هرچند که مردی کارگر بودن، در جهانی خشن و تهدیدگر نقش نان‌آور خانواده را ایفا کردن، در حالی که خطر بیکاری همچون شمشیر داموکلس بر بالای سر وی در نوسان است، نیز امتیازی نیست. مرد کارگر به اندازه‌ی زن از انسانیت تهی گشته است. همان‌گونه که لیندسی ژرمان در مقاله‌ی درخشان خویش به نام نظریه‌های پدرسالاری، بیان می‌دارد:

دستمزد خانوادگی اساساً به سود مردان نبود. این دستمزد فقط کفاف حداقل هزینه‌های بازتولید را می‌داد: فقط به اندازه‌ای بود که کل خانواده را حفظ کند.

تحت نظام دستمزد خانوادگی، زنان متأهل تا آن جا که بیرون از جریان مستقیم تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرند و در نتیجه همچون بیکاران، حتی نمود یک مصرف‌کننده‌ی مستقل را هم ندارند، لطمه می‌بینند. وقتی که می‌گوییم زنان خانه‌دار مورد ستم واقع می‌گردند ولی کارگران استثمار می‌شوند، مقصودمان همین است. ولی این حاکی از آن نیست که کارگران مرد از ستم بر زنان سود می‌برند . . .

کارِ خانه‌داری بنا به تعریف، کاری است که از ضرابهنگ تحمیلی استثمار سرمایه‌داری در کارخانه یا اداره تبعیت نمی‌کند. کارِ خانه‌داری مستلزم تلاش فشرده در ساعاتی معین نیست که فرصت تجدید قوایی به دنبال داشته باشد تا ساعات ثابت بعدی کار فشرده را ممکن سازد. بنابراین راهی برای اندازه‌گیری میزان نیروی کار صرف شده در کارِ خانه‌داری در مقابل میزان نیروی کار صرف شده در کارِ کارگاهی وجود ندارد. تنها چیزی که می‌توان با قطعیت گفت این است که هم کار درون کارخانه و هم کارِ خانه‌داری طاقت‌فرسا هستند، یکی به بیماری‌های شغلی (که علت وجود بسیار بیشتر علائم بیماری‌هایی نظیر برونشیت مزمن در میان مردان کارگر نسبت به زنان خانه‌دار همین است)، حوادث ناگوار، فرسودگی شدید و اغلب مرگ زودرس؛ و دیگری به یأس، جدا افتادگی، اضطراب، و انواع گوناگونی از بیماری‌ها که معمولاً از جانب پزشکان نادیده گرفته می‌شوند، می‌انجامد.^(۱۲)

ولی بسیاری از فمینیست‌ها اظهار می‌کنند که ستم واقعی بر زنان از جانب مردان صورت می‌گیرد. آن‌ها مردان را متجاوز، شهوتران، ضرب و شتم‌کننده‌ی همسران خود و غیره می‌دانند. اما با وجود آن که فمینیست‌ها به درستی به

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۱۵

مردان خاص به مثابه عوامل این اشکال ستم اشاره می‌کنند، در مورد شناسایی این‌ها به مثابه اشکال عمده‌ی ستم بر زنان در اشتباه هستند. همه‌ی مردان، یا حتی اکثریت آن‌ها، تجاوزگر، شهوت‌ران و کتک‌زن نیستند. وانگهی اینها رفتارهای افرادی خاص هستند و در مقایسه با شیوه‌ای که نظام سرمایه‌داری سرکوب زنان را از طریق نهادهای خود سامان‌مند و دائمی می‌سازد، ناچیزند. دستمزد اندک، جلوگیری مؤثر از ورود زنان به حوزه‌هایی از اقتصاد، فقدان امکانات نگهداری از کودک، و خود نهاد خانواده ابزارهایی برای حفظ پروسه‌ی بازتولید به صورت شخصی و تضمین فشار مضاعف بر زنان هستند.

این ساختارها اساس ستم بر زنان هستند. آن‌ها اجزای لاینفک جامعه‌ی طبقاتی هستند که در آن زندگی می‌کنیم و همان‌گونه کنترل می‌شوند که جامعه کنترل می‌شود، اما نه به وسیله‌ی مردان خاص و مسلماً نه به وسیله‌ی مردان خاص طبقه‌ی کارگر.

با این وجود این به معنای انکار شیوه‌های رفتاری آشکارا ظالمانه‌ی مردان نسبت به زنان نیست، طور دیگری وانمود کردن این موضوع به معنای دچار خطایی ایده‌آلیستی شدن و انکار این واقعیت است که مناسبات اجتماعی همواره مناسبات میان افراد واقعی هستند. ولی اعتراضات باید مستقیماً متوجه جامعه‌ی طبقاتی باشد نه متوجه عوامل منفرد آن. ستم بر زنان به منافع هم مردان و هم زنان کارگر صدمه می‌زند و این وضعیتی است که تنها طبقه‌ی حاکم از آن سود می‌برد.

زنان در مشاغل مزدی

اگر زنان طبقه‌ی کارگر فقط خانه‌دار بودند، ستم بر آنان ناتوان‌شان می‌کرد. زن خانه‌دار منزوی و ضعیف است. همان‌گونه که "مارگری اسپرینگ رایس" در گزارش بی‌نظیر خود از کار خانگی زنان طبقه‌ی کارگر در دهه‌ی ۱۹۳۰، بیان می‌کند: او در محل کار خود می‌خورد، می‌خوابد، "استراحت می‌کند" و کارش کاملاً انفرادی است. . . . بدون هیچ پاداش عاطفی، علی‌رغم فداکاری او، خانواده‌اش او را به کار می‌گیرد و بدین وسیله بندهایی را که او را در فضای دلگیر و محدود "خانه" گرفتار می‌سازند، محکم می‌کند.^(۱۳)

انزوای زن خانه‌دار به نوعی احساس ناتوانی منجر می‌گردد. او به تقدیرباوری افراطی گرایش پیدا می‌کند، که امیل دورکیم شرح نافذی از آن ارائه می‌دهد، این تسلیم در برابر تقدیر "در افرادی که امکان پیشرفت از آن‌ها سلب شده و احساسات‌شان از طریق محدودیتی ظالمانه و توسط خصیصه‌ی اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل تغییر وظیفه‌ای که فرد در مقابل آن ناتوان است، به شدت سرکوب گشته، به فراوانی دیده می‌شود."

مادرانی از طبقه‌ی کارگر که هیچ جایگزینی برای کار خانه‌داری ندارند، عزت نفس خود را از طریق نقش کلیشه‌ای‌شان تقویت می‌کنند. چنانکه سو شارپ بیان می‌کند: "دل‌مشغولی عمیق به وظایف خانه‌داری در صورتی منطقی است که جایگزینی برای آن به نظر نرسد، و بسیاری از زنان بیشتر عزت‌نفس خود را از التزام خویش به خانواده کسب می‌کنند. دست کشیدن از این به معنای از بین رفتن کل هدف وجودی آن‌ها است."^(۱۴)

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۱۷

لیندا گوردون در کتاب برجسته خود، "جسم زن و حق زن"، بر جنبه‌ی صیانت‌نفس تأکید می‌کند:

زنان از رازگونه‌گی به سود خویش استفاده می‌کنند . . . رازگونه‌گی شیوه‌ای عقلی است برای بقای زنان و به منظور افزایش جنبه‌های خلاق و لذت‌بخش زندگی آنان. اکثر زنان مادری تمام وقت را، اگر امکان‌پذیر باشد، به بدیل‌های دیگری که دارند، ترجیح می‌دهند.^(۱۵)

در همین راستا یک مادر سیاه‌پوست آمریکایی ارزش آبستنی را به این نحو توضیح می‌دهد: "تنها زمانی که واقعاً احساس زنده بودن می‌کنم زمانی است که بچه‌ای در درونم دارم. حس می‌کنم که می‌توانم چیزی به وجود آورم، چیزی ایجاد کنم، مهم نیست که پوستم چه رنگی است و مردم به چه اسمی صدا می‌زنند."

به نظر لیندا گوردون: "بچه‌داری، با همه‌ی دشواری‌هایش، به گونه‌ای ذاتی از اکثر کارهای دیگر بدیع‌تر و کمتر بیگانه شده است. بچه‌داری به مادر دست کم جلوه‌ای از کنترل بر شرایط و اهداف کارش می‌بخشد."^(۱۶)

یک زن ممکن است از "فقط" همسر و مادر بودن خود به حق اظهار "سعادت‌مندی" کند، مادامی که از اندیشیدن به عواقب مترتب بر آن (یعنی محبوس بودن در آپارتمانی در یک ساختمان مرتفع، دیوانه‌وار نگران پول بودن، ساعاتی بی‌پایان با مشقت کار کردن) خودداری کند. ولی او چنین ادعا می‌کند چون در مخصصه‌ای گرفتار است که راه خلاصی از آن را نمی‌داند و همچنین به این دلیل که از او انتظار دارند که سعادت‌مند باشد. اگر او نزد خویش به

۴۱۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

ناخرسندی اعتراف می‌کرد، به مثابه یک فرد سقوط کرده بود و این حتی به معنای بدبختی بزرگتری می‌بود.

هنوز میلیون‌ها نفر تصویری سنتی از زن به عنوان همسر و مادر در ذهن دارند. بیان بی‌پرده‌ای از این پیشداوری که ارزش بازگو شدن دارد، اظهارات پاتریک جنکین، دبیر سازمان خدمات اجتماعی در نخستین دولت تاچر، است: "اگر خداوند می‌خواست که زنان نیز برای کار کردن از خانه خارج شوند، دو جنسیت مختلف خلق نمی‌کرد." تقریباً تمام جامعه‌شناسان و فمینیست‌های بورژوا جایگاه زنان را قاطعانه در درون ساختار خانواده قرار می‌دهند، در حالی که نقش آن‌ها را در نیروی کار نادیده می‌گیرند یا کم اهمیت جلوه می‌دهند. حتی بسیاری از به اصطلاح "فمینیست‌های مارکسیست" توجه خود را بر کار خانه‌گی زنان متمرکز می‌کنند.

مطالعاتی که در آن‌ها به زنان به‌مثابه مزدبگیران پرداخته می‌شود، کم و بیش هم خود را صرف نحوه‌ی تأثیر موقعیت زنان در خانه بر شرکت آنان در بازار کار می‌کنند.

این روش اجتناب‌ناپذیر است مگر این‌که با به کارگیری اسلوب مارکسیستی تلفیق میان دو حوزه‌ی کار زنان، یعنی وحدت و تضادهای این دو حوزه را نشان داد. ظواهر به تنهایی به کار خانه‌گی بیش از کار دستمزدی اهمیت می‌بخشند: با این همه، زنان زمان بسیار بیشتری را صرف انجام کارِ خانه‌داری می‌کنند، چنانکه "آن اوکلی" در مصاحبه با تعدادی از زنان خانه‌دار دریافت، به طور متوسط ۷۷ ساعت در هفته.^(۱۷)

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۱۹

به علاوه زنان، از نظر تمایلات فردی خود، کار خانه‌گی را بر کارِ مزدی ترجیح می‌دهند، در ضمن به انجام آن عادت کرده‌اند. اگر از آن‌ها پرسیده شود که کدام‌یک از این دو مسئولیت طاقت‌فرسا را ترجیح می‌دهند، خود به خود جواب خواهند داد که کارِ خانه‌گی را. چه انتخاب‌های دیگری پیش رویشان قرار دارد؟ غفلت ورزیدن نسبت به کودکان خود، استخدام یک خدمتکار، زندگی کردن در یک هتل؟ بنابراین نزد اکثریت زنان طبقه کارگر در صورت امکان انجام وظایف مادری به طور تمام وقت، بر بدیل‌های شغلی دیگر مرجح است.

اما در واقعیت اکثر زنان در قسمت اعظم عمر خود، درگیر کارِ مزدی هستند. سرشماری سال ۱۹۷۱ نشان داد که ۸۷ درصد از کل زنان بریتانیایی مدتی طولانی از عمر خود را کار کرده بودند. در حال حاضر ۴۱ درصد نیروی کار در بریتانیا را زنان تشکیل می‌دهند. همان‌گونه که پیش از این ملاحظه شد در سال ۱۹۷۹ "کارگر نوعی"، یعنی مرد کارگر متأهلی دارای فرزند و همسری غیرشاغل، فقط نمایانگر ۸ درصد نیروی کار مردان و ۵ درصد کل نیروی کار بود.^(۱۸)

در ایالات متحده در سال ۱۹۷۹، ۱۴/۶ درصد از کل خانواده‌ها به‌تنهایی توسط کار زنان تأمین می‌شدند.^(۱۹) همچنین از هر ده خانواده تنها یکی با الگوی قراردادی خانوادگی هسته‌ای مطابقت دارد.

از جنگ جهانی دوم به این سو زنان به شکلی گسترده به اشتغال مزدی وارد شده‌اند. اولاً اشاعه جلوگیری از آبستنی و افزایش طول عمر به معنای آن است که زنان متأهل بیشتر می‌توانند به جستجوی کار برآیند. ثانیاً مشاغل بیشتری در دسترس زنان متأهل قرار دارد. جدول زیر تغییرات فوق را نشان می‌دهد:

۴۲۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

وضعیت استخدام در بریتانیای کبیر (ارقام به میلیون)^(۲۰)

۱۹۵۱	۱۹۶۱	۱۹۷۱	۱۹۷۶	
۱۵/۶	۱۶/۱	۱۵/۹	۱۵/۹	مردان
۲/۷	۳/۹	۵/۸	۶/۷	زنان متأهل
۴/۳	۳/۹	۳/۴	۳/۲	زنان دیگر
۷	۷/۷	۹/۲	۱۰	مجموع (زنان)
۲۲/۶	۲۳/۸	۲۵/۱	۲۵/۹	مجموع (مردان و زنان)

بنابراین بین سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۷۶ جمعیت شاغل بریتانیا ۳/۳ میلیون نفر افزایش یافته است که ۳ میلیون آن زن بوده‌اند. در ۱۹۵۱ زنان ۳۱ درصد نیروی کار را تشکیل می‌داده‌اند؛ امروز بیش از ۴۰ درصد آن را، و این احتمالاً کمتر از میزان واقعی است چون این‌گونه آمارها آن دسته از شاغلین نیمه وقت یا کم درآمد را که در صورت‌های مالیاتی وارد نمی‌شوند، در بر نمی‌گیرند.

تحرك مشابهی در زمینه‌ی ورود زنان به مشاغل مزدی در دیگر کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده صورت گرفته است. در ایالات متحده تعداد زنان در نیروی کار از ۱۳۸۴۰۰۰۰ نفر در ۱۹۴۰ به ۴۳۶۹۳۰۰۰ نفر افزایش یافته است، یعنی ۲۱۵ درصد افزایش داشته است. افزایش در شمار زنان متأهل شاغل حتی چشمگیرتر بود: از ۵۰۴۰۰۰۰ نفر به ۲۶۳۴۷۰۰۰ نفر، یا ۴۲۲/۸ درصد.^(۲۱)

این تغییر در مقایسه با قرن گذشته واکنش عمیقاً متفاوتی در مقابل بار مضاعفی که زنان طبقه‌ی کارگر به دوش دارند، پدید آورد. شاغل بودن باعث تغییر و افزایش انتظارات و آرزوهای آن‌ها شده است، و آن‌ها برای تحقق

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۲۱

بخشیدن به این آرزوها و توقعات حداقل تا اندازه‌ای از توان مالی برخوردار شده‌اند. جنبه‌ی مربوط به خانواده نیز امروزه می‌تواند از طریق جلوگیری از آبستنی مؤثرتر تعدیل گردد. بنابراین زنان در مقابل نقش‌های جنسی سنتی، هم نقش مربوط به زن و هم نقش مربوط به شوهر، سر به شورش برمی‌دارند. این موضوع در مطالعه‌ی جامعی که توسط هریت هالتر جامعه‌شناس در نروژ صورت گرفته است، به وضوح آشکار است.^(۲۲) این تحقیق نشان می‌دهد که رویکرد زنان به نقش‌های جنسی سنتی تا حدود زیادی به شاغل بودن یا نبودن آن‌ها بستگی دارد:

(درصد)

بیشتر سنتی	متوسط	کمتر سنتی	
۵۲	۳۶	۸	زنان خانه‌دار غیر شاغل
۱۴	۶۴	۲۰	زنان خانه‌دار شاغل نیمه وقت
۹	۴۳	۴۵	زنان خانه‌دار شاغل تمام وقت

هالتر اظهار می‌دارد: "زنان متأهلی که بیرون از خانه کار می‌کنند دارای رویکردهای تساوی‌طلبانه‌تری نسبت به دیگر زنان هستند." او در جدول دیگری نشان می‌دهد "مردانی که همسرانی از نظر شغلی فعال دارند بیش از مردانی که همسرانی غیرشاغل دارند، طرفدار برابری زن و مرد هستند."

(درصد)

بیشتر سنتی	متوسط	کمتر سنتی	
۶۳	۳۱	۴	شوهران دارای زن غیرشاغل
۱۰	۶۰	۳۰	شوهران دارای زن شاغل

۴۲۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

بدین ترتیب برخلاف هنجار ازپیش پذیرفته‌شده‌ی جامعه‌شناسان و فمینیست‌های بورژوا که می‌پندارند رویکردهای زنان در بیرون شکل گرفته و به محل کار، یعنی همان جایی که آن‌ها به تحکیم بی‌منطقی‌های کار تحقیرشده‌ی زنان کمک می‌کنند، آورده می‌شوند، ما مشاهده می‌کنیم که چگونه عادات و اندیشه‌های شکل گرفته در محل کار در واقع به خانه هجوم می‌برند. هرچند دو حوزه تولید و بازتولید به طور دیالکتیکی به هم پیوسته‌اند، تولید بر بازتولید تقدم دارد. کارِ مزدی زنان بر کارِ خانه‌داری و رویکردهای متوجه آن تأثیر قطعی تری دارد تا که برعکس.

زمانی که مارکس درباره‌ی تأثیر جذب زنان (و کودکان) به تولید اجتماعی بر مناسبات درون خانواده و روابط میان زن و مرد نوشت، حق با مارکس بود: هرچند ممکن است زوال روابط کهن خانوادگی تحت نظام سرمایه‌داری هولناک و نفرت‌انگیز به نظر رسد، با این وجود صنعت مدرن با واگذاری سهم مهمی در روند تولید در خارج از محیط خانه به زنان، جوانان، و کودکان با هر جنسیتی، شالوده‌ی اقتصادی نوینی برای شکل متکامل‌تری از خانواده و مناسبات میان زن و مرد پدید می‌آورد... علاوه بر این واضح است که واقعیتِ ساخت گروهی کار جمعی متشکل از افراد هر دو جنس و از هر گروه سنی، تحت شرایطی مساعد می‌باید ضرورتاً منشأ تکامل انسان گردد.^(۲۳)

راه‌رهایی زنان طبقه‌ی کارگر از استثمار و ستم در انزوای خانه‌گی‌شان نیست بلکه در پیوستگی جمعی آنان به مثابه مزدبگیران در جایی است که می‌توانند با کارگران هم‌قطار، مرد و زن، متحد شوند. تغییر حالات زنان در خانه به‌ویژه زمانی برجسته می‌گردد که آن‌ها در مبارزات گسترده‌ی صنعتی درگیر می‌شوند.

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۲۳

به عنوان مثال عقاید زنانی که در ۱۹۸۲ به مدت هفت ماه کارخانه‌ی لی جین را در اسکاتلند اشغال کردند، در طی مبارزه عمیقاً متحول شد، و آنان پندارهای مردان (از جمله شوهران و دوست پسرهایشان) در مورد روابط میان دو جنس را به چالش طلبیدند. "من سرم شلوغه، تو برو و چای درست کن و مواظب بچه‌ها باش"، بیان چنین جملاتی به رویکردی عادی در میان زنان تبدیل شد. تنها در مبارزه برای تغییر روابط اجتماعی است که انسان‌ها تغییر می‌کنند. این محیط کار است که گسترده‌ترین فرصت‌ها را جهت تلاش برای سازمان‌یابی و به همین ترتیب برای تغییر خود در اختیار زنان قرار می‌دهد. از طریق شرکت در تولید اجتماعی است که زنان، همچون مردان، در مناسبات تولیدی که اساس جامعه‌ی طبقاتی است، به مثابه کارگر تثبیت می‌گردند. این مسئله که مارکسیسم به قدرت طبقاتی می‌پردازد، در محیط کار است که به وضوح آشکار می‌گردد.

تلاش‌های گسترده‌ای برای ایجاد چند دستگی در میان طبقه‌ی کارگر از سوی طبقه‌ی کارفرمایان صورت می‌گیرد. توسعه‌ی ناهمگون کشورهای مختلف و مناطق مختلف یک کشور، همین‌طور توسعه‌ی نامتوازن بخش‌های اقتصاد و مؤسسات مختلف، باعث تجزیه‌ی طبقه کارگر می‌گردد. اختلافات نژادی، قومی و جنسی بر تشنگی آنان می‌افزاید. اختلاف در مهارت‌ها که اغلب توسط فعالیت اتحادیه‌های حَرَف تشدید می‌گردند، این شکاف‌ها را عمیق‌تر می‌کنند، همان‌طور که کارفرمایان با اعمال سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن، از نیروی کار ارزان زنان استفاده می‌کنند تا قدرت چانه‌زنی مردان را تضعیف نمایند، با

۴۲۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

استفاده از مهارت‌گرایی و تعصبات جنسی مردان موقعیت زنان کارگر را تنزل می‌دهند.

همواره اندیشه‌های مسلط بر جامعه، اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم‌اند و خانواده یکی از مؤثرترین نهادها برای تضمین این امر است. خانه، یعنی جایی که ما را به صورت کوچکترین واحد اجتماعی منزوی می‌کند، عرصه‌ی مساعدی برای اشاعه‌ی اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم جامعه از طریق رسانه‌ها می‌باشد. به ویژه تلویزیون در شکل‌دهی به اندیشه‌های انبوه انسان‌های منزوی گشته، از جمله زنان، قدرتمند است.

تقسیم خانه‌گی کار، وابستگی مالی زن به شوهر را افزایش می‌دهد و قدرت چانه‌زنی او در بازار کار را تضعیف می‌کند. این موضوع حتی باعث وابستگی بیشتر او به شوهر می‌گردد، و بدین ترتیب دور باطلی را تشکیل می‌دهد. نقش یک زن در خانواده به طریقی دیگر نیز بر نقش او در بازار کار تأثیر می‌گذارد. کارخانه‌گی با دامنه‌ی مهارت‌های نسبتاً ثابت‌اش، زنان را تنها برای کار ساده و بی‌تخصص آماده می‌سازد. وقفه در اشتغال هنگامی که زنان برای بزرگ کردن کودک، کار را ترک می‌کنند و بازگشت‌شان به کار همچون افراد تازه وارد، به بالا بردن مهارت‌هایشان کمکی نمی‌کند. بدین ترتیب ازدواج و وظایف مادری به گونه‌ای مؤثر زنان را "غیرماهر" می‌سازد.

تمایل زنان به اشتغال در کارهای نیمه‌وقت نیز مستقیماً به مسئولیت‌هایشان در خانه مربوط می‌شود. افزایش عمده در اشتغال زنان از جنگ جهانی دوم به این سو در عرصه‌ی مشاغل نیمه وقت بوده است. در ۱۹۵۱ در بریتانیا ۱۲ درصد زنان به صورت نیمه وقت کار می‌کردند؛ در ۱۹۷۶، ۴۰ درصد.

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۲۵

در ۱۹۷۵ از هر سه زن متأهل و شاغل و دارای دو فرزند یا بیشتر، دو زن به طور نیمه وقت کار می‌کردند.^(۲۴) کار نیمه وقت شامل مشاغلی می‌شود که نیاز اندکی به آموزش دارند، ملال‌آور و کم دستمزد و بدون امکان پیشرفت هستند. زنانی که کار نیمه وقت می‌گیرند، مجبور به قبول مردها و شرایطی هستند که برای کارگران تمام وقت غیرقابل قبول است. اکثر آن‌ها از تعطیلات با حقوق، حقوق بازنشستگی یا سنوات خدمتی محرومند. تقسیم جنسیتی کار در محل کار، که به میزان زیادی متأثر از جایگاه زن در خانه است، بسیار رایج است. با این‌همه علی‌رغم این مشکلات، سیر کلی تاریخ با وجود درنگ‌ها و پس‌رویی‌ها، در جهت کمرنگ شدن شکاف میان گروه‌های مردان و زنان طبقه‌ی کارگر صنعتی و پیشرفت همگونی طبقه بوده است. گسترش عظیم اشتغال زنان با تمرکز اکثریت آنان در محل‌های کار بزرگ مثل ادارات، بیمارستان‌ها و فروشگاه‌های بزرگ، به کاهش نابرابری‌های شرایط کاری شاغلین زن و مرد می‌انجامد. فاصله‌ی میان کارگران یدی و کارگران یقه‌سفید نیز کاهش می‌یابد. کاهش سریع شکاف میان تشکلیابی صنفی مردان و زنان نشانه‌ی روشنی از این امر است. پس از جنگ جهانی دوم در زمینه‌ی جذب زنان به اتحادیه‌های کارگری گام‌های عظیمی برداشته شد:

تعداد اعضای اتحادیه‌ها در بریتانیا^(۲۵)

سال	زن	کل	درصد زنان از کل اعضا
۱۸۸۶	۳۷۰۰۰	۶۳۶۰۰۰	۵/۸
۱۸۹۶	۱۱۸۰۰۰	۱۶۰۸۰۰۰	۷/۳
۱۹۰۶	۱۶۷۰۰۰	۲۲۱۰۰۰۰	۷/۶
۱۹۳۹	۵۵۳۰۰۰	۴۶۶۹۰۰۰	۱۱/۴

۴۲۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

۱۶/۶	۸۳۳۷۰۰۰	۱۳۸۷۰۰۰	۱۹۵۸
۲۰/۲	۸۷۲۶۰۰۰	۱۷۶۷۰۰۰	۱۹۶۸
۲۸/۷	۱۱۸۶۵۰۰۰	۳۴۱۱۰۰۰	۱۹۷۸

عضویت زنان در اتحادیه‌ها هنوز کمتر از مردان است: در ۱۹۷۴، ۳۶/۷ درصد زنان کارگر عضو اتحادیه بودند، در مقایسه با ۵۶/۹ درصد از مردان. این اختلاف در میان کارگران یدی کمی بیشتر است (۴۲/۱ درصد از زنان، ۶۴/۷ درصد از مردان) و در میان کارگران یقه سفید کمتر است (۳۲/۶ درصد از زنان، ۴۴/۵ درصد از مردان).^(۲۶)

ما قبلاً دیدیم که چگونه نگرش زنان به نقش‌های کلیشه‌ای درون خانواده متأثر از اشتغال یا عدم اشتغال آنان است. محل کار و مبارزه‌ی زنان شاغل در جهت بهبود بخشیدن به شرایط خود در آن‌جا، کلید تغییر باورها، یا به عبارتی "ارتقاء آگاهی" است، زیرا فعالیت جمعی اعتماد شما را به خود، همکاران و طبقه‌تان افزایش می‌دهد. در واقع این تنها راه گسستن از ایدئولوژی درونی شده‌ی ستم بر زنان است. زنان طبقه کارگر که نگرانی اصلی‌شان حفظ بقا است، نمی‌توانند از تجمل "ارتقاء آگاهی" صرفاً روشنفکرانه برخوردار باشند. این به معنای آن نیست که کارگران زن می‌بایست تنها در محل کار یا حول مسائل محل کار سازمان‌دهی شوند، بلکه به این معنی است که تمامی ابعاد دیگر مبارزه ریشه در آن‌جا دارند. مارکسیسم این تصور را که راه‌حل‌ها تنها در همان نقطه‌ای یافت می‌شوند که مشکلات خود را نشان می‌دهند، رد می‌کند. ستم بر زنان نمی‌تواند به سادگی از طریق مبارزه‌ی زنان با ستم برطرف گردد، همان‌گونه که مستمری‌بگیران کهن‌سال نمی‌توانند صرفاً به وسیله‌ی تلاش خود از فقر رهایی یابند. عامل تعیین‌کننده در مبارزه بر علیه ستم، نه میزان

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۲۷

درد و رنج مبارزان بلکه قدرت آن‌ها است. بنابراین نقطه‌ی عزیمت برای مبارزه علیه ستم بر زنان، خود ستم نیست بلکه در جایی است که زنان طبقه‌ی کارگر قدرت دارند، در جایی که همراه با مردان هم طبقه‌ی خود می‌توانند برای تغییر جامعه پیکار کنند.

ضرورت یک حزب کارگران

مارکس و انگلس بیان کردند که "طبقه‌ی کارگر با توسعه‌ی صنعت نه تنها از نظر تعداد افزایش می‌یابد بلکه در گروه‌های بزرگتری متمرکز می‌شود و بر قدرتش افزوده می‌گردد، و این قدرت را بیشتر احساس می‌کند." صنعت کاران مستقل، کسبه، دهقانان، همه‌گی به دلیل توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری نابود می‌شوند، ولی طبقه‌ی کارگر قدرت بیشتری کسب می‌کند.

به میزانی که بورژوازی، یا به عبارت دیگر سرمایه، رشد می‌کند، به همان نسبت پرولتاریا، یعنی طبقه‌ی کارگر مدرن، نیز توسعه می‌یابد. . . . از میان تمامی طبقاتی که امروزه در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا طبقه‌ای واقعاً انقلابی است. طبقات دیگر به تدریج زوال می‌یابند و سرانجام در رقابت با صنعت مدرن از بین خواهند رفت، درحالی‌که پرولتاریا محصول ویژه و حیاتی آن است.^(۳۷)

قدرت طبقه‌ی کارگر برای تغییر دادن جامعه در سرشت جمعی آن نهفته است. کارگران هیچ مالکیتی بر دارایی صنعتی جامعه ندارند و نمی‌توانند به صورت فردی آن را به دست آورند، زیرا صنعت نمی‌تواند به قطعات کوچک تقسیم شود. کارگران به واسطه‌ی صنعت سرمایه‌داری به طور جمعی سازمان می‌یابند و می‌بایست به منظور دفاع از خود و شرایط کاری‌شان به صورت جمعی اقدام

کنند. این قدرت جمعی به طبقه‌ی کارگر توان آن را می‌بخشد که نهایتاً کل جامعه‌ی بشری را آزاد سازد.

برای مارکس روشن بود که هرچند طبقه‌ی کارگر امکان بالقوه‌ی عمل متحدانه را داراست، ولی همان‌گونه که دیدیم بالفعل اغلب دچار چند دسته‌گی است. زیرا اکثر کارگران بر قدرت جمعی و بالقوه‌ی خود واقف نیستند، و اندیشه‌های مسلط بر جامعه، اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم هستند. طبقه‌ی حاکم است که ابزارهای ترویج اندیشه‌ها را در اختیار دارد: رسانه‌ها، آموزش و در بسیاری کشورها، کلیساها را.

بدین ترتیب اکثریت عظیمی از مردم مجموعه‌ی کاملی از اندیشه‌های متعارض را با خود دارند. برخی اندیشه‌ها محصول آن چیزهایی هستند که به‌وسیله‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری به ما باورانده شده است؛ برخی دیگر، برعکس، حاصل مبارزه‌ای هستند که در آن کارگران، و احتمالاً خود ما، نقشی فعال ایفا کرده‌ایم. چنان که آنتونیو گرامشی، مارکسیست ایتالیایی، خاطرنشان می‌کرد:

فرد فعال درون توده‌ها که فعالیتی عملی دارد ولی فاقد آگاهی نظری روشنی از فعالیت عملی خویش است، به هر حال عمل وی به میزانی که جهان را تغییر شکل می‌دهد مستلزم شناختی از جهان است. آگاهی نظری او حتی می‌تواند از لحاظ تاریخی در تعارض با عمل‌اش باشد. شاید بتوان گفت که او دارای دو آگاهی نظری است (یا به عبارتی یک آگاهی متناقض دارد): یکی آگاهی نهفته در عمل‌اش که در واقع او را با همه‌ی کارگران هم‌طبقه‌اش در تغییر عملی جهان واقعی متحد می‌سازد؛ و دیگری آگاهی در ظاهر آشکار یا آگاهی کلامی که از گذشته به میراث برده و به طور غیرانتقادی جذب کرده است.

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۲۹

شخصیت چنین فردی به‌گونه‌ای غریب آمیزه‌ای است از عناصر عصر حجر و مبانی معرفتی پیشرفته‌تر، آمیزه‌ای از پیش‌داوری‌هایی براساس تمامی مراحل گذشته‌ی تاریخ در سطحی محدود و دریافت‌هایی شهودی از فلسفه‌ی آینده‌ای که به نژاد انسانی متحد گشته در سرتاسر جهان تعلق دارد.^(۲۸)

انسان‌های منزوی گشته در مقابل اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم آسیب‌پذیرند. در محل کار، جایی که کارگران می‌توانند سازمان‌دهی شوند و دست به عمل دسته جمعی بزنند، می‌توانند در برابر آنان مقاومت کنند. به دلیل فقدان همگونی در طبقه کارگر و تناقضات موجود در اندیشه‌های کارگران وجود یک حزب انقلابی سوسیالیست ضروری است. این حزب می‌تواند کارگران را در تغییر افکار خود در جریان مبارزه و رهایی از تأثیر اندیشه‌های بورژوازی یاری کند. نقش قاطع حزب در ارائه رهبری، سازمان‌دهی و تمرکز بر ارتقاء خودکنشی و آگاهی کارگران است تا روزی بتوانند قدرت را به تصرف خود درآورند.

وجود حزب انقلابی کارگران همچنین برای وحدت بخشیدن میان همه‌ی آن‌هایی که تحت ستم هستند، در مبارزه برای آزادی ضروری است. سرمایه‌داری به همان شیوه‌ای که کارگران را از یکدیگر جدا می‌سازد، بین گروه‌های مختلف ستم‌دیدگان ایجاد اختلاف می‌کند. سیاه‌پوستان و زنان هر دو تحت ستم هستند، ولی سیاهان خودبه‌خود از زنان حمایت نمی‌کنند و برعکس. (همان‌طور که به واقع تاریخ جنبش زنان نشان داده است.)

در واقع اغلب عکس این مطلب اتفاق می‌افتد. یعنی اگر مردم راه‌گریزی از ظلم متوجه خود نیابند، ممکن است برای غلبه بر احساس ناتوانی خود، به ظلم کردن بر دیگری روی آورند. برای مثال نازی‌ها هزاران همجنس‌گرا را روانه‌ی

اردوگاه‌های کار اجباری کردند. ولی همجنس‌گرایان از این جهت خودبه‌خود ضدنازی نشدند. ده‌ها هزار همجنس‌گرا هیتلر را در رسیدن به قدرت مورد حمایت قرار دادند. پوشیدن چکمه و نیم‌تنه‌ی چرم اعضای حزب نازی به یک همجنس‌گرای مورد ستم واقع شده، حسی از قدرت می‌بخشید، و بدین ترتیب او می‌توانست به یهودیان، زنان و هرکس دیگر ستم روا دارد.

هر گروه ستم‌دیده‌ای برای تسلیم نشدن نیاز به امید دارد. و این امید را نه در انزوای ستم - زن خانه‌دارِ محبوس در خانه، همجنس‌گرای پس‌پرده، یهودیان درون گتوها - بلکه در نیروی جمعی طبقه‌ی کارگر باید یافت. این‌که طبقه کارگر با آزاد کردن خویش کل بشریت را آزاد می‌سازد، نزد مارکسیست‌ها باوری بنیادین است. به همین دلیل است که حزب سوسیالیست انقلابی باید از مبارزه برعلیه تمامی اشکال ستم، و نه فقط از طبقه‌ی کارگر بلکه از هربخش ستم‌دیده‌ی جامعه حمایت کند، و آنان را با مبارزه طبقه‌ی کارگر پیوند دهد. چنان‌که لنین نوشت:

آگاهی طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند آگاهی سیاسی واقعی باشد مگر آن که کارگران چنان رشد یابند که در مقابل هر نوع بیدادگری، ستم، خشونت و تعدی علیه هر گروهی واکنش نشان دهند، و مگر آنکه آنان، همچنین واکنش نشان دادن از نظرگاه یک سوسیالیست انقلابی و نه نظرگاهی دیگر، را فراگیرند . . .

لنین ادامه می‌دهد، اگر پرده از این بیدادگری‌ها برداشته شود: عقب‌مانده‌ترین کارگر نیز درک خواهد کرد، یا احساس خواهد کرد، که دانشجویان، فرقه‌های مذهبی، دهقانان و نویسندگان توسط همان نیروهای پنهانی که به او در تمام طول زندگی‌اش ظلم و ستم روا می‌دارند، مورد تعدی و خشونت قرار می‌گیرند.

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۳۱

با درک این موضوع، او خود از تمایلی مقاومت‌ناپذیر برای نشان دادن واکنش انباشته می‌شود، و می‌فهمد چگونه روزی علیه سانسورچی‌ها فریاد اعتراض سر دهد و روزی دیگر در تظاهراتی مقابل ساختمان فرمانداری‌ای که دست به سرکوب بی‌رحمانه‌ی شورش دهقانان زده است، شرکت کند، و باز روزی دیگر به مأمورانی که در ردای سفید به کار تفتیش عقاید مذهبی مشغول‌اند، درس عبرتی دهد.^(۲۹)

مادامی که طبقه کارگر توسط تعصباتی نظیر زن‌ستیزی و برتری نژادی دچار چند دسته‌گی است، حزب سوسیالیست انقلابی که قادر است ورای این افتراق‌ها توان بالقوه‌ی طبقه‌ی کارگر را برای خودرهایی ببیند، نبایست به هیچ فشاری از جانب کارگران عقب‌مانده‌ای که تحت تأثیر تعصبات بورژوایی نسبت به جامعه‌ی پیرامون خود هستند، تسلیم گردد.

حزب باید علیه تمامی انشقاق‌ات درون طبقه‌ی کارگر ناشی از نژاد، ملیت، و اختلافات میان زنان و مردان، کارگران ماهر و غیرماهر، شاغل و بیکار که همه‌گی به‌گونه‌ای منظم توسط طبقه‌ی حاکم تغذیه می‌گردند، بی‌رحمانه مبارزه کند.

بنابراین نزد لنین مبارزه علیه یهودستیزی و وظیفه‌ی حزب سوسیالیست انقلابی در کل بود، و نه فقط وظیفه‌ی اعضای یهودی حزب. به همین ترتیب امروز نزد ما، مبارزه با سرکوب زنان وظیفه‌ی کل حزب است، نه صرفاً وظیفه‌ی زنان.

به دلیل موقعیت‌های خاص زنان شاغل مبارزه برای مطالبات ویژه‌ی متعددی ضروری است. مطالباتی نظیر برابری دستمزد، آزادی سقط جنین، دسترسی رایگان به وسایل و اطلاعات جلوگیری از آبستنی، بهبود در وضعیت آموزشی

۴۳۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

زنان و توسعه‌ی موقعیت‌های شغلی زنان، مرخصی زایمان با حقوق بالاتر و بدون کسر از سابقه‌ی خدمت، حقوق مشابه برای کارگران نیمه‌وقت و تمام وقت، مهدکودک‌های رایگان و غیره. اینها موضوعاتی طبقاتی هستند و برای کل طبقه‌ی کارگر، اعم از زنان، مردان و کودکان مفید خواهند بود.

اهمیت مبارزه برای اصلاحاتی منطبق با نیازهای زنان کارگر به طور خاص، همچون اهمیت مبارزه برای اصلاحات در کل، در ارزش ذاتی خود اصلاحات نیست. تحت نظام سرمایه‌داری همه‌ی اصلاحات قابل حصول به ناگزیر کوچک و به‌خصوص در هنگام بحران‌های اقتصادی نظام در معرض تهدید هستند. ارزش اصلی آن‌ها در بالا بردن اعتماد به نفس، آگاهی و سازمان‌دهی کارگران درگیر این مبارزات است. آن‌ها همچنین موضوعاتی طبقاتی‌اند از این حیث که: مبارزه برای آن‌ها و موفقیت در کسب آن‌ها بسته‌گی به موازنه‌ی کلی نیروهای طبقاتی دارد.

در طی مبارزه برای چنین اصلاحاتی است که زنان و مردان کارگر باید به سوی خط مشی سیاسی کلی سوسیالیسم انقلابی جذب گردند. زیرا ستم بر زنان تنها با خودرهایی طبقه‌ی کارگر در کلیت خود و نابودی نهایی جامعه‌ی طبقاتی‌ای که از این ستم بهره‌برداری می‌کند، به طور کامل پایان می‌پذیرد.

کمونیسم و آزادی زنان

نزد مارکس و انگلس لازمه‌ی رهایی زنان نه تنها ورود زنان به عرصه‌ی تولید اجتماعی بود بلکه همچنین نیازمند اجتماعی شدن نگهداری از کودکان، سالمندان، معلولان و غیره بود. تقسیم جنسیتی کنونی کار تقسیمی سلسله

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۳۳

مراتبی است که مردان را در موقعیت برتر و زنان را در موقعیت فرودست جای می‌دهد. این اصول سلسله مراتبی باید همراه با تقسیم کار میان زن و مرد ریشه‌کن گردد. این شرط ضروری دستیابی زنان به برابری اجتماعی است. نابودی تقسیم جنسیتی کار در نظام اشتراکی، بخشی اساسی از نابودی هر نوع تقسیم کار است. مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی نوشتند:

در جامعه‌ی اشتراکی جایی که هیچ‌کس حوزه‌ی کار انحصاری ندارد بلکه هر کس می‌تواند در هر شاخه‌ای که تمایل دارد مهارت پیدا کند، تولید عمومی را جامعه تنظیم می‌کند و بنابراین برای من امکان‌پذیر می‌سازد که صرفاً بنابه میل خود امروز به کاری بپردازم و فردا به کار دیگری، صبح به شکار بروم، بعد از ظهر ماهیگیری کنم، غروب به گله رسیدگی کنم، پس از شام به نقادی بپردازم، بی‌آنکه هیچ‌گاه شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا منتقد شوم.^(۳۰)

تنها پس از نابودی تقسیم کار است که مردان و زنان می‌توانند به توسعه‌ی کامل هویت انسانی خویش نایل گردند. از این‌رو کمونیسم موجب آزادی واقعی فرد می‌گردد. "بیانیه‌ی کمونیست" تصریح می‌کند که جامعه‌ی کمونیستی "جامعه‌ای خواهد بود که در آن تکامل آزادانه‌ی هر کس شرط تکامل آزادانه‌ی همه‌گان است."^(۳۱)

اما کمونیسم بر روابط شخصی چه تأثیری خواهد داشت؟ مارکس و انگلس هرگز سعی نکردند که ویژگی خانواده در جامعه‌ی کمونیستی آینده را پیش از آنکه شرایط مادی تحقق آن وجود داشته باشد، پیش‌بینی کنند. آن‌ها فقط به بیان کلی پیشرفت‌های محتمل پرداختند. آن‌ها معتقد بودند که عشق جنسی فردی در کمونیسم تعبیر بسیار کامل‌تری خواهد یافت،

چرا که فشارهای کهن ناشی از ضرورت‌های اقتصادی و بیگانگی تمامی روابط اجتماعی ناپدید خواهند شد. انگلس در پیش‌نویس مقدماتی خود از بیانیه‌ی کمونیست می‌نویسد که جامعه‌ی کمونیستی رابطه‌ی میان زن و مرد را رابطه‌ای کاملاً شخصی می‌سازد که فقط مربوط به اشخاص درگیر آن می‌شود و دخالت جامعه در آن هیچ ضرورتی ندارد. این امر با نابودی مالکیت خصوصی و آموزش اشتراکی کودکان امکان‌پذیر می‌گردد، بدین ترتیب دو اصل همزاد زناشویی فعلی - یعنی وابستگی زن به شوهر به واسطه‌ی مالکیت خصوصی و وابستگی فرزندان به والدین - از بین خواهند رفت.^(۳۲)

انگلس و مارکس هر دو این امر را مسلم می‌پنداشتند که برابری میان زن و مرد تحت نظام کمونیستی به معنای آزادی کامل در ترک پیوندی بی‌روح و تشکیل پیوندی جدید خواهد بود. آن‌جا "تک همسری متوالی" وجود خواهد داشت. انگلس در "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" می‌نویسد که کمونیسم تک همسری حقیقی را به وجود خواهد آورد:

از آن‌جا که عشق جنسی ذاتاً انحصاری است (هرچند این انحصاری بودن امروزه فقط در زن به طور کامل یافت می‌شود) پس ازدواج برپایه‌ی عشق جنسی نیز ذاتاً به صورت تک‌همسری است . . . تک‌همسری به عوض رو به زوال نهادن، سرانجام به یک واقعیت تبدیل خواهد گشت (همین‌طور برای مردان).^(۳۳)

تروتسکی پیرامون روابط جنسی در کمونیسم برداشت‌های مشابهی ارائه می‌دهد هنگامی که در سال ۱۹۳۳ می‌نویسد:

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۳۵

یک ازدواج طولانی و دائمی بر پایه‌ی عشق و همکاری دوجانبه، کمال مطلوب است. . . . رها از زنجیرهای پلیس و کلیسا، بعدها همچنین رها از ضرورت‌های اقتصادی، پیوند میان مردان و زنان شیوه‌ی خود را خواهد یافت، شیوه‌ای که به توسط تن‌کردشناسی و روان‌شناسی، و توجه به سعادت نژاد بشری معین می‌شود.^(۳۴) دیدگاه‌های مشابهی نیز از جانب لنین و رزا لوگزامبورگ بیان شده است.

دیدگاهی بسیار متفاوت از جانب مارکسیست فرانسوی، ژول گسد (۱۸۴۵-۱۹۲۲) مطرح شد که از بین رفتن تمامی اشکال تک‌همسری را مسلم می‌پنداشت:

. . . روزی خواهد آمد که تک همسری دیگر هیچ‌گونه علت وجودی نخواهد داشت. . . احتمالاً چنین خواهد بود که فضای صمیمی خیراندیشی و عاطفه که در آغوش نظام اشتراکی به واسطه‌ی هم‌سنگی رفاه هر عضو جامعه بسط یافته، آن زهدان ثانوی ویژه را که خانواده به وجود می‌آورد، غیرضروری می‌سازد و تقلیل خانواده را به خلوت مادر و فرزند، و به دوران شیردهی میسر خواهد کرد. از سوی دیگر روابط جنسی میان مردان و زنان بر پایه‌ی عشق و علاقه‌ی متقابل می‌تواند آزاد گردد. روابطی آزاد میان افرادی از یک جنس یا از جنس مخالف که همچون روابط معنوی و فکری، متنوع و چندوجهی خواهد بود.^(۳۵)

متوسل شدن به حدس و گمان در اینکه نظر مارکس و انگلس متحقق خواهد شد یا نظر گسد احمقانه خواهد بود. ما واقعاً نمی‌دانیم چه خواهد شد. جام بلورینی وجود ندارد تا به ما بگوید که انسان‌ها در جامعه‌ی کمونیستی در زمینه‌ی روابط شخصی خود چه احساس و رفتاری خواهند داشت. با این وجود

در ارتباط با روابط شخصی انسان‌ها می‌توانیم از موارد اندکی اطمینان داشته باشیم.

در جامعه‌ی کنونی روابط میان مردان و زنان متأهل به‌مثابه صمیمانه‌ترین روابط انسانی معرفی می‌گردد. ولی این صمیمیت از پایه و اساس خود توسط نظام سرمایه‌داری ملوث می‌شود: زنان با مردان برابر نیستند، و صمیمیت واقعی جز در میان افراد برابر به دست نمی‌آید. صمیمیت واقعی، رضایت عاطفی و رضای جنسی برای نخستین بار تحت کمونیسم امکان‌پذیر خواهد گشت.

در حال حاضر خانواده همچون گریزگاهی در یک جهان متخاصم تلقی می‌گردد، و انتظارات از آن بسیار بالا است. در جامعه‌ی کمونیستی عشق و دوستی بسیار گسترده‌تر خواهند بود و خانواده نخواهد توانست تنگ‌نظرانه آن‌ها را در انحصار خود بگیرد. کودکان بسیار آزادتر خواهند بود. امروزه چه بسا مادر و پدر سرمایه‌گذاری عاطفی عمده‌ای در فرزندان خویش دارند، زندگی‌های خود آنان به قدری ناامیدکننده و عذاب‌آور بوده است که موفقیت بیشتر را در فرزندان خود جستجو می‌کنند. کودک مورد استفاده قرار می‌گیرد. معمولاً این توقعات والدین بی‌رحمانه پایمال می‌گردند، و هزینه‌ی آن را والدین و فرزندان، هر دو می‌پردازند.

در جامعه کمونیستی همبستگی اجتماعی جایگزین رابطه‌ی تملک‌طلبانه میان والدین و فرزندان - که جزئی از فرهنگ فردگرایی رقابت‌آمیزی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری به وجود آورده است - خواهد شد.

از آن پس انسان‌ها تحت شرایط کاملاً نوینی زندگی خواهند کرد. شرایط نوینی که جنبه‌های گوناگون زندگی‌شان، از جمله روابط میان مردان و زنان، مردان و

مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی زنان ۴۳۷

مردان، و زنان و زنان را تحت تأثیر قرار خواهد داد. نکته‌ی تعیین‌کننده آن است که در کمونیسم تضاد کلیشه‌ای نقش‌های جنسی وجود نخواهد داشت. مردان و زنان تمامی وظایف ضروری را مشترکاً انجام خواهند داد - بچه‌داری، پخت‌وپز، رُفت‌وروب، همه‌ی این‌ها به طور برابر وظایف هر دو جنس خواهد بود. کلیه‌ی ارتباطات جنسی از ارزش یکسانی برخوردار خواهند بود.

ناهمجنس‌خواهی و همجنس‌گرایی هر دو به‌مثابه روابطی عادی و موجه پذیرفته خواهند شد، همان‌گونه که مردم چپ‌دست یا دارای موهای قرمز امروزه غیرعادی محسوب نمی‌گردند. تنها در کمونیسم است که عشق جنسی راستین میان مردان و زنان، مردان و مردان، و زنان و زنان، فارغ از کژتابی‌ها و تحریف‌ها می‌تواند امکان‌پذیر گردد.

فقط در کمونیسم است که احترام به هویت فردی می‌تواند تحقق یابد و سوءاستفاده از اشخاصی از هر جنس تنها به عنوان ابزاری در خدمت لذت‌جویی دیگری از میان خواهد رفت. آن زمان که پیشداوری‌های جنسی نابود گردند، ویژگی‌های انسانی ذاتی هر فرد ارج نهاده خواهد شد.

از همه مهمتر این که کمونیسم موضوعی مرتبط با آزادی است. یقیناً بسیاری از شیوه‌های زندگی در کنار یکدیگر همزیستی خواهند داشت و انتخاب دوباره و دوباره‌ی آن‌ها بستگی به افراد خواهد داشت.

۴۳۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

توضیحات مقدمه

(۱) من در این کتاب از استعمال واژه‌های "فمینیسم" یا "فمینیست" بدون افزودن صفاتی به آن پرهیز خواهم کرد. این واژه‌ها حامل معانی متعددی هستند. نزد چارلز فوریه سوسیالیست اتوپیایی بزرگ، فمینیسم وجهی تعیین‌کننده از سوسیالیسم بود. در حالی که برای الکساندرا کولنتای (همچون کلارا زتکین، اینسا آرماند، رزا لوگزامبورک و دیگر هم‌نسل‌هایشان) واژه‌ی توهین‌آمیزی درخور جنبش زنان بورژوا بود.

استحاله‌ی معنایی مشابهی در مورد کلماتی دیگر نظیر "رادیکال" روی داده است. واژه‌ی رادیکال برای توصیف جنبش مردمی در بریتانیا در دوران میان انقلاب فرانسه و پایان نهضت چارتیسم به کار برده می‌شد، ولی بعدها این واژه با ویگ‌ها و توری‌های رادیکال (یا اعضای جناح رادیکال حزب لیبرال) همراه گشت و در نتیجه نزد سوسیالیست‌ها به واژه‌ای منفور، به معنای دقیق کلمه، تبدیل شد. سپس هنگامی که اندیشه‌ی یک حزب کارگر مستقل نضج گرفت، رادیکالیسم به نظر مبهم و واپسگرایانه رسید.

() Kate Millett, *Sexual Politics* (London)

() Frederick Engels, *The Origin of the Family, Private Property and the State* (New York).

(۴) به عنوان مثال در موج انقلابی‌ای که در طی سال‌های ۲۰-۱۹۱۵ اروپا را درنوردید، زنان کارگر علی‌رغم آن که سازمان نیافته‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر بودند، اغلب نقش عمده‌ای ایفا کردند. آن‌ها در ضمن بدترین دستمزد را می‌گرفتند. با این حال در زمان جنگ جهانی اول، از آن‌ها انتظار می‌رفت علاوه بر ساعات طولانی کار در صنایع مهمات‌سازی، خانواده‌های خود را با جیره‌های

غذایی که روز به روز کمتر می‌شدند، سیر کنند. در بسیاری اوقات جرقه‌ی لازم برای شعله‌ور شدن طغیان‌های توده‌ای به دست زنان زده می‌شد. در بحران اجاره بهای گلاسکو، زنان با تهدید به اعتصاب در کارخانه‌های کشتی‌سازی، موفق به محدود کردن افزایش اجاره‌خانه‌ها شدند. شورش‌های برای غذا در سال ۱۹۱۷ در لایپزیک که توسط زنان شاغل رهبری می‌شد، به تشکیل نخستین شورای کارگران آلمان انجامید. در همان سال زنان با تظاهرات و اعتصابات خود قیام شهر تورین را پدید آوردند. شاید برجسته‌ترین نمونه‌ی فعالیت‌های زنان انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ در روسیه بود.

() Fredrick Engels, the condition of the working class in
England (London)

توضیحات فصل اول

() K. Thomas, Another Digger Broadcast, in Past and Present, no.
, February .

(۲) مجموعه‌ای از نوشته‌های وینستلی با ویرایش کریستوفر هیل موجود است.
وینستلی: "حق آزادی و نوشته‌های دیگر"، (لندن ۱۹۷۳)

() A.L. Morton, The World of the Ranters (London), p. .

() Morton, p. .

() Winstanley, p. .

() Quoted in Christopher Hill, The World Turned Upside Down
(London) p. .

() Hill, p. .

(۸) استدلال مشابهی توسط النور مارکس و ادوارد اولینگ در جزوه‌ی مسئله‌ی
زن (۱۸۸۶) به کار رفته است: "اکنون بسیاری از متفکرین مترقی برای تسهیل

توضیحات ۴۴۱

بیشتر امر طلاق تلاش می‌کنند . . . و مهمتر از همه برای آن که شرایط طلاق برای هر دو جنس یکسان گردد. همه‌ی این‌ها بسیار عالی است، و نه تنها امکان‌پذیر بلکه عادلانه نیز خواهد بود، به این شرط که (بر این شرط تأکید شده) موقعیت اجتماعی هر دو جنس یکسان باشد، که نیست. بنابراین موافقت با هریک از این اندیشه‌ها به شکل نظری و کاربست عملی آن‌ها تحت نظام موجود، در اکثر موارد منجر به بی‌عدالتی بیشتر نسبت به زنان می‌شود. مرد قادر خواهد بود از آن‌ها به نفع خود استفاده کند، اما زن جز در مواردی نادر که صاحب دارایی شخصی یا وسیله‌ای برای امرار معاش باشد، نخواهد توانست. فسخ زناشویی برای مرد به منزله‌ی آزادی خواهد بود، در حالی که برای زن در حکم گرسنگی خود و فرزندانش است. "ا. مارکس و ا. اولینگ. "مسئله‌ی زن" (لندن ۱۸۸۶، ص ۱۰)

() Quoted in Hill, pp. . . .

() Quoted in Hill, pp. . . .

() Hill, pp. - . . .

() Hill, p. . . .

() Engels, The Book of Revelation, in Progress, vol. , . . .

توضیحات فصل دوم

() Simone de Beauvoir, Le Deuxime Sexe, Vol. , pp.
and - . . .

() E. Racz, The Women's Rights Movement in the French
Revolution, in Science and Society, Spring . . .

() Racz.

() W. Stephens, Women in the French Revolution (London . . .),
pp. - , and - . . .

- () J. Abray, Feminism in the French Revolution, in American History Review, February .
- () Racz.
- () G. Rude, Prices, wages and popular movements in paris in the French Revolution, in Economic History Review, No. , .
- () G. Rude, The Crowd in the French Revolution (London), pp. - .

(۹) برای شرح این اعتصاب‌ها نگاه کنید به:

G. Rude, the Motives of oopular insorrection in paris during the French Revolution, in Bulletin of the Historical research.

(۱۰) ژرمینال و پروریال ماه‌هایی از تقویم جدیدی بودند که توسط انقلاب معمول شد. مبدأ این تاریخ سقوط باستیل در ۱۷۸۹ بود. بنابراین سال ۱۷۹۲ مطابق تقویم جدید، سال سوم می‌شد.

(۱۱) "فابورگ"ها، مناطق حومه‌ای پاریس بودند و "فابورگ" سنت‌آنتوان منطقه‌ای کاملاً کارگری بود.

Rude, The crowd in the French Revolution, pp. -

- () Rude, p. .
- () Rude, pp. - .
- () Hufton.
- () D. Guerin, Class struggle in the First French Revolution: Bourgeois and Bras Nus - (London)
- () Quoted in Guerin, p. .
- () Hufton.
- () M. Cerati, Le Club des Citoyennes Republicaines Revolutionnaires(Paris), pp. - .
- () Abray.
- () S.H.Lytle, The Second Sex (September), in The Journal of Modern History, March .

توضیحات ۴۴۳

- () Lytle.
- () Guerin, p. .
- () Guerin, pp. - , and .
- () G.Lefebvre, The Thermidoreans (London), p. .
- () Hufton.
- () Hufton.

توضیحات فصل سوم

- () Karl Marx and Friedrich Engels, Writings on the Paris Commune, edited by Hal Draper (New York), p. .
- () Writings on the Paris Commune, pp. - .
- () S.Edwards, The Communards of Paris (London), p. .
- () Quoted in F.Hyams, Pierre-Joseph proudhon (London), p. .
- () M.J.Boxer, Socialism faces Feminism in France - (PhD thesis, University of California), p. .
- () Hyams, p. .
- () Minutes of the Gneral Council of the First International (Moscow, no date given), Vol. , pp. - .
- () Boxer, pp. - .
- () Quotes from P. Lissagray, History of the Paris Commune (London), page .
- () Edith Thomas, The Women Incendiaries(London), p. - .
- () Thomas, pp. - .
- () Thomas, pp. - .
- () E.Shulkind, The Paris Commune of (London), pp. - .
- () See Thomas, chapter .
- () Thomas, pp. - .
- () Thomas, pp. .

- () Edwards, pp. - .
() Thomas, pp. .
() Thomas, pp. .
() Thomas, pp. .
() Edwards, The Paris Commune of (London), p. .
() Thomas, p.
جای شگفتی است که مارکس در صفحه ۷۴ کتاب "جنگ داخلی در فرانسه"، یادداشت‌هایی درباره‌ی کمون، می‌نویسد که کمون "حقرای همه‌گانی" بخشید، و توجه نمی‌کند که نیمی از جمعیت بالغ، یعنی زنان، از حقرای محروم بودند. لنین نیز در "دولت و انقلاب"، در رابطه با کمون همین اشتباه را مرتکب می‌گردد.

(۲۳) Edwards, The paris Commune ۱۸۷۱, pp.۳۱۷-۸.

(۲۴) Lissagray, p.۳۰۷.

(۲۵) Lissagray, pp.۲۷۷-۸.

(۲۶) Thomas, pp.۲۰۱-۳.

(۲۷) Edwards, The Paris Commune ۱۸۷۱, p.۳۳۰.

(۲۸) Thomas, pp.۱۶۷-۷۰.

(۲۹) Lissagray, p.۳۰۵.

(۳۰) Lissagray, p.۳۱۶.

(۳۱) Edwards, The Paris Commune ۱۸۷۱, p.۲۰۱.

توضیحات فصل چهارم

(۱) E.Flexner, Century of Struggle: The Women's Rights Movement in the United States (Cambridge Massachusetts ۱۹۷۶), p.۴۱.

(۲) Quoted in Flexner, p.۷۵.

(۳) Flexner, p.۷۷.

(۴) Flexner, p.۱۴۷.

(۵) A. Kraditor, *The Ideas of the Woman Suffrage Movement* ۱۸۹۰-۱۹۲۰ (New York and London ۱۹۶۵), pp.۸۴-۵.

(۶) Kraditor, p.۱۶۵.

(۷) Kraditor, p.۱۳۷.

(۸) Kraditor, p.۷.

(۹) P.S.Foner, *History of the Labor Movement in the United State* (New York ۱۹۵۵) Vol, ۱, pp.۲۰۷-۹.

(۱۰) Foner, Vol. ۱, p.۴۳۱.

(۱۱) واقعه‌ای رویکرد رهبران فمینیست به تریدیونینیسیم را افشا کرد. در ژانویه ۱۸۶۹ اتحادیه سراسری حروف‌چینان (دومین اتحادیه کارگری سراسری که به زنان اجازه‌ی عضویت داد) اعتصابی در بخش صنعت کتاب و امور چاپی برای افزایش دستمزدها به میزان توافق شده اعلام کرد. در طی این اعتصاب زنان حروف‌چین و مردان عضو اتحادیه دست به دست هم دادند و بسیاری از زنان به اتحادیه پیوستند. سوزان ب. آنتونی اعتصاب را فرصت مناسبی برای زنان می‌دانست تا با داوطلب شدن برای شکستن اعتصاب موقعیت‌های شغلی خود را بهبود بخشند. آنتونی به گردهمایی انجمن کارفرمایان رفت تا پیشنهاد کند که آن‌ها مدرسه کارآموزی ویژه‌ای برای آموزش حروف‌چینی به زنان تشکیل دهند. کارفرمایان مشتاقانه پیشنهاد او را پذیرفتند. در مقابل کنگره‌ی سراسری کارگران آنتونی را از صفوف خود اخراج کرد.

- (E.C. Dubois, *Feminism and Suffrage: The Emergence of an Independent Women's Movement in America*. ۱۸۴۸ - ۱۸۶۹ (Ithaca ۱۹۸۰). pp. ۱۵۳ - ۶۰.
- (۱۲) Foner, Vol. ۱, p. ۴۴۰.
- (۱۳) Foner, Vol. ۱, p. ۵۰۷.
- (۱۴) Foner, Vol. ۲, p. ۵۶.
- (۱۵) Foner, Vol. ۲, p. ۵۸.
- (۱۶) Foner, Vol. ۲, p. ۵۰۹.
- (۱۷) Foner, Vol. ۲, p. ۶۶.
- (۱۸) Foner, Vol. ۲, p. ۶۷ and ۷۱.
- (۱۹) Foner, Vol. ۲, p. ۷۰.
- (۲۰) Foner, Vol. ۲, p. ۶۲-۳.
- (۲۱) Foner, Vol. ۲, p. ۶۱.
- (۲۲) Foner, Vol. ۲, p. ۶۶.
- (۲۳) Foner, Vol. ۲, p. ۸۳.
- (۲۴) Foner, Vol. ۲, p. ۱۵۷, ۱۶۶ and ۱۶۸.
- (۲۵) Foner, Vol. ۲, p. ۲۷۷.
- (۲۶) Foner, Vol. ۲, p. ۳۵۹-۶۰.
- (۲۷) Foner, Vol. ۲, p. ۳۶۴-۵.
- (۲۸) Foner, Vol. ۲, p. ۱۹۰.
- (۲۹) Foner, Vol. ۳, p. ۲۰۲.
- (۳۰) Foner, Vol. ۳, pp. ۱۳۹-۴۶.
- (۳۱) Foner, Vol. ۴, p. ۳۶.
- (۳۲) I. Kipnis, *The American Socialist Movement: ۱۸۹۷-۱۹۱۲* (New York ۱۹۷۲), pp. ۳۲۰-۱.

٤٤٧ توضیحات

- (٣٣) Kipnis, p.٤١٥.
(٣٤) Foner, Vol.٤, pp.١١٥-٧.
(٣٥) Foner, Vol.٤, pp.١٤٩.
(٣٦) Foner, Vol.٤, pp.١٢٦-٧.
(٣٧) M.Tax, The Rising of the Women (New York ١٩٨٠), p.١٢٧.
(٣٨) P.S.Foner, Women and the American Labor Movement (New York ١٩٧٩), p.٤٢١.
(٣٩) Quoted in Tax, pp.١٨٠-٢.
(٤٠) Foner, Women, p.٤٠٥.
(٤١) Quoted in Tax, pp.٢٥٥-٦.
(٤٢) Quoted in Tax, p.١٥٥.
(٤٣) Quoted in Tax, p.١٤١.
(٤٤) E.Gurley Flynn, The Rebel Girl: An Autobiography (New York ١٩٧٦), pp.٨٨-٩.
(٤٥) Quoted in p.Renshaw, The Wobblies (London ١٩٦٧), p.٦٥.
(٤٦) Foner, Women, p.٢٨١.
(٤٧) The Autobiography of Mother Jones, edited by M.F. Parton (Chicago ١٩٧٦).
(٤٨) Foner, Women, p.٣٨٢.
(٤٩) Autobiography of Mother Jones, pp.٢٠٢-٣.
(٥٠) Foner, History, Vol,٤, p.٣٢٠.
(٥١) Foner, Vol.٤, p.٣٢٣.
(٥٢) Foner, Vol.٤, pp.٣٢١-٢.
(٥٣) Foner, Vol.٤, pp.٣٤٨-٩.
(٥٤) Gurley Flynn, p.١٥٠.

(۵۵) Foner, Vol.۴, p.۴۶۲.

(۵۶) Tax, p.۱۲.

(۵۷) Tax, p.۹۹.

(۵۸) G.Boone, The Women's Trade Union Leagues in Great Britain and the United States of America (New York ۱۹۴۲), p.۱۶۶-۸.

(۵۹) Foner, Vol.۴, p.۱۲۸.

(۶۰) Tax, pp.۲۲۹-۳۰.

(۶۱) W.L.O'Neill, Everyone was brave (Chicago ۱۹۶۹), p.۲۲۰.

(۶۲) Boone, p.۲۴۲.

(۶۳) Foner, Vol.۳, p.۳۲۷.

(۶۴) Quoted in Foner, Vol.۳, p.۳۸۱.

(۶۵) P.S.Foner, American Socialism and Black Americans (Westport Connecticut ۱۹۷۷), pp.۲۲۲ and ۲۲۵-۶.

(۶۶) Kipnis, p.۳۹۷.

(۶۷) Quoted in Kipnis, pp.۱۶۹-۷۰.

(۶۸) Foner, History, Vol,۴, p.۴۱۳.

(۶۹) Kipnis, p.۲۶۶.

(۷۰) در شرح سرگذشت زنان در حزب سوسیالیست آمریکا، من به میزان زیادی از کتاب "فمینیسم و سوسیالیسم" در ایالات متحده ۱۸۲۰ - ۱۹۲۰ نوشته‌ی م. ج. بوله (پایان‌نامه‌ی دکتری، دانشگاه وینسکانسین ۱۹۷۴) وام گرفته‌ام.

(۷۱) Buhle, pp.۱۳۲-۳.

(۷۲) Buhle, p.۱۱۴.

توضیحات ۴۴۹

- (۷۳) Buhle, pp.۱۱۶-۷.
- (۷۴) Buhle, pp.۱۱۹-۲۰.
- (۷۵) Tax, pp.۱۸۷-۸.
- (۷۶) Kipnis, pp.۲۱۱ and ۲۱۵.
- (۷۷) Quoted in Buhle, pp.۲۰۲.
- (۷۸) Quoted in Buhle, pp.۲۵۰-۱.
- (۷۹) Buhle, pp.۲۵۹-۶۱.
- (۸۰) Buhle, pp.۲۷۰-۲.

توضیحات فصل پنجم

(۱) میزان دیوان سالاری SPD از نمایندگان آن در کنفرانس ۱۹۱۱ "ینا" آشکار می‌گردد. از میان ۳۹۲ نماینده تنها ۵۲ نفر کارگر بودند. ۱۵۷ نفر از مقامات حزبی، ۴۵ نفر از مقامات اتحادیه‌های کارگری و ۱۵ نفر از مقامات تعاونی‌ها حضور داشتند. کارگران فقط یک‌هشتم حاضرین در کنفرانس را تشکیل می‌دادند.

Fricke, Die deutsche Arbeiterbewegung, Berlin ۱۹۷۶, pp. ۲۸۱-۲
(درحالی‌که در همان سال کارگران ۹۰ درصد اعضای حزب را تشکیل می‌دادند.

(Fricke, Zur Organisation und Ttigkeit der deutschen Arbeiterbewegung ۱۸۹۰-۱۹۱۴, Leipzig ۱۹۶۲, p.۹۰)

(۲) C.E.Schorske, German Social Democracy ۱۹۰۵-۱۹۱۷ (New York ۱۹۶۵), p.۶.

(۳) W.Albrecht and others, Frauenfrage und deutsche Sozialdemokratie vom Ende des ۱۹ Jahrhunderts bis zum

Beginnen der zwanziger Jahre, in Archiv für Sozialgeschichte
۱۹۷۹, pp.۴۷۱ and ۴۶۴.

(۴) G.Hanna, Women in the German Trade Union Movement, in
International Labour Review, July ۱۹۲۳.

(۵) Albrecht, p.۴۷۱.

(۶) Correspondenzblatt, ۲۸ November ۱۹۱۴.

(۷) On Kartels, see Fricke, Die deutsche Arbeiterbewegung,
pp.۶۹۳-۵.

(۸) H.Lion, Zur Soziologie der Frauenbewegung (Berlin ۱۹۲۵),
p.۱۵۸.

(۹) Protokoll Parteitag ۱۹۰۶ (Berlin ۱۹۰۶), p.۴۰۸.

(۱۰) Albrecht, p.۴۷۱.

آمار تعداد زنان عضو SPD پیش از ۱۹۰۸، سالی که ممنوعیت زنان برداشته
شد، تصویری غیرواقعی به دست می‌دهد. هزاران زن عملاً در حزب فعال بودند،
بی‌آنکه عضو رسمی باشند.

(۱۱) R.J.Evans, Sozialdemokratie und Frauenemanzipation im
deutschen Kaiserreich (Berlin-Bonn ۱۹۷۹), pp.۱۶۶-۷.

(۱۲) Quoted in H. Draper and A.G. Lipow, Marxist women and
Bourgeois feminism, in The Socialist Register ۱۹۷۶, pp.۱۹۲-۲۰۱.

(۱۳) Draper and Lipow.

(۱۴) Quoted Draper and Lipow.

(۱۵) R.J.Evans, The Feminist Movement in Germany ۱۸۹۴-۱۹۳۳
(London ۱۹۷۶), pp.۱۳۱-۲.

(۱۶) Evans, The Feminist Movement, pp.۱۳۷-۸.

توضیحات ۴۵۱

(۱۷) J.Strain, *Feminism and Political Radicalism in the German Social Democratic Movement ۱۸۹۰-۱۹۱۴* (PhD thesis, University of California ۱۹۶۴), pp.۱۴۵-۸.

(۱۸) *Gleichheit*, ۲۳ January ۱۸۹۵.

(۱۹) Letter of Friedrich Engels to Victor Adler, ۱۸ January ۱۸۹۵, in *Marx-Engels, Works*, Vol.۳۹, p.۴۰۰.

(۲۰) Evans, *Sozialdemokratie und Frauenemanzipation*, p.۲۶۵.

(۲۱) *Gleichheit*, ۵ January ۱۸۹۸.

(۲۲) Cited in *Lion*, p.۹۳.

(۲۳) See *Lion*, p.۱۵۵, and Fricke, *Die deutsche Arbeiterbewegung*, page ۳۳۴

در تلاش برای ارزیابی اهمیت واقعی شمارگان گسترده‌ی "برابری"، به خصوص زمانی که می‌بینیم چگونه زتکین را چند سال بعد منزوی کردند، می‌باید نشریه را در متن کلی فعالیت مطبوعاتی SPD و عملکرد این حرکت توده‌ای مورد بررسی قرار داد. تولید ژورنالیستی حزب بسیار عظیم بود. در ۱۹۱۴ حزب ۹۰ نشریه‌ی روزانه (که ۷۸ عدد آن فقط از نظر سرصفحه با هم اختلاف داشتند)، دو نشریه که دو بار در هفته چاپ می‌شدند، و دو نشریه‌ی هفتگی داشت. کل شمارگان این نشریات به طور متوسط ۱۴۸۸۳۴۶ عدد بود.

(Fricke, *Zur Organisation*, p.۳۳۱)

(۲۴) Evans, *Sozialdemokratie und Frauenemanzipation*, p.۱۶۸.

(۲۵) J.H.Quataert, *Reluctant Feminists in German Social Democracy ۱۸۸۵-۱۹۱۷* (New Jersey ۱۹۷۷), p.۱۹۶.

(۲۶) Quataert, p.۱۹۷.

(۲۷) *Internationaler Sozialisten Kongress ۱۹۰۷, Anhang*, pp.۴۰-۸.

(۲۸) Quoted in W.Thenessen, *The Emancipation of Women: The Rise and Decline of the Women's Movement in German Social Democracy ۱۸۶۳-۱۹۳۳* (London ۱۹۷۶), p.۹۸.

(۲۹) On the incorporation of the women's movement into the SPD, see Fricke, *Zur Organisation*, pp.۸۱-۲, and *Die deutsche Arbeiterbewegung*, p.۳۲۵.

(۳۰) See A. Hall, *Youth in Rebellion: The Beginnings of the Socialist Youth Movement ۱۹۰۴-۱۴*, in R.J.Evans (editor), *Society and Politics in Wilhelmine Germany* (London ۱۹۷۸).

(۳۱) Albrecht, pp.۴۷۱-۲.

(۳۲) K. Honeycutt, *Clara Zetkin: A Left-wing Socialist and Feminist in Wilhelmine Germany* (PhD thesis, Columbia University ۱۹۷۵) pp. ۲۹۳-۸.

عاملی که تسلط گرایش راست را بر مسئله‌ی زن تسهیل، و همچنین ماهیت محافظه‌کارانه‌ی مارکسیسم SPD را آشکار کرد، پای‌بندی رهبران حزب به اخلاق جنسی بود. مورخی درباره‌ی رهبران SPD خاطرنشان می‌کند که "علی‌رغم حمله‌های شان به اصول سنتی اخلاق جنسی و زناشویی، در واقع آن‌ها در بسیاری از متداول‌ترین و سرکوبگرانه‌ترین پندارهای نادرست دوران خود شریک بودند."

(R.P. Newman, *The Sexual Question and Social Democracy in Imperial Germany*, in *Journal of Social History*, Spring ۴۷۹۱)

اگوست بیل، برجسته‌ترین رهبر جنبش سوسیالیستی آلمان، نسبت به دوران خویش موضع بسیار رادیکالی اتخاذ کرد. "از میان محرکات طبیعی که انسان‌ها مملو از آن‌ها هستند، علاوه‌بر نیاز خوردن و آشامیدن، میل جنسی

قوی‌ترین‌شان است . . . ارضای این میل برای سلامت ذهنی و جسمی انسان پس از بلوغ ضرورتی واقعی است.

(A. Bebel, *Woman Under Socialism*, New York ۱۹۷۵, p.۷۹۰.)

وی در مورد پرهیز از آمیزش جنسی عنوان کرد: "پزشکان، بیمارستان‌ها، تیمارستان‌ها و زندان‌های ما می‌توانند نشان دهند که نتیجه‌ی آن چیزی نیست جز هزاران زندگی خانوادگی از شکل افتاده." (p. ۲۸)

زنان پارسا اغلب امیال جنسی ارضا نشده‌ی خود را به سوی شور مذهبی سوق می‌دهند. بیل نتیجه می‌گرفت که: "انسان باید به طبیعت و به آمیزش جنسی طبیعی بازگردد، باید تصورات مذهبی زیانبار و مسلط کنونی درباره‌ی انسان را از طریق بنیان نهادن شیوه‌های تربیتی سازگار با ویژگی فرهنگی خود ما دور بریزد، و ممکن است این امر موجبات حیات تازه‌ی معنوی و مادی نوع بشر را فراهم گرداند." (p.۱۱۹)

این موضع در دوران خود بسیار مترقی بود، و از طرف اکثریت بزرگی از سخنگویان SPD پذیرفته شد، هرچند با تعداد کاملی از رویکردهای مرسوم درآمیخته شد. از این‌رو رساله‌ای از SPD که در مجموعه‌ی بهداشت کارگران منتشر شد، بیان می‌کرد که بهتر است مردان عادی تا ۲۴ سالگی از آمیزش جنسی خودداری کنند، چرا که بلوغ کامل جنسی تا قبل از این سن حاصل نمی‌گردد. حتی بعد از ازدواج، باید فقط در حد اعتدال به نزدیکی جنسی پرداخت. بیل در مورد زیان آزادی جنسی افراطی به خوانندگان هشدار داد: "ناتوانی جنسی، عقیم شدن، بیماری‌های عفونی نخاعی، جنون، دست‌کم ضعف عقلانی، و بسیاری امراض دیگر نتایج معمول آن هستند." (Bebel, p. ۴۶۱)

ادوارد برنشتاین فاصله‌ای "چند هفته‌ای" را میان آمیزش‌ها توصیه می‌کرد. (quoted in Newman)

رهبران SPD در مورد جلوگیری از آبستنی اختلاف نظر داشتند. کائوتسکی آن را تایید می‌کرد. ببل از سقط جنین حمایت می‌کرد - از طرفی تصمیم از پیش درباره‌ی جلوگیری، "غیرطبیعی" بود. ویلهلم لیکنخت با هرگونه جلوگیری به عنوان کاری "غیراخلاقی و موهن" مخالفت می‌کرد. در سال‌های پیش از ۱۹۱۴ همچنان که جلوگیری از آبستنی در میان طبقه‌ی کارگر آلمان گسترش می‌یافت، SPD در جهت حمایت از جلوگیری تغییر عقیده داد، اما در مبارزه برای آن شکست خورد و آن را به عهده‌ی تک‌تک سوسیالیست‌ها واگذاشت.

استمنا تقریباً نزد هر نویسنده‌ی قرن نوزدهمی که درباره‌ی تمایلات جنسی انسانی می‌نوشت، به‌گونه‌ای تردیدناپذیر منفور بود. مطابق نظر نویسنده‌ای در نشریه‌ی تئوریک حزب (Neue Zeit) استمنا "عادت زشت . . . و یقیناً غیرطبیعی است. زیرا هرعمل جنسی که به حفظ نوع نیانجامد، غیرطبیعی است."

در جزوه‌ای از مجموعه‌ی بهداشت کارگران آمده بود که آنچه باقی می‌ماند، فقط پرهیزکاری است . . . "انرژی جنسی باید از طریق ورزش، ژیمناستیک، توجه به امور سیاسی، فعالیت‌های اتحادیه‌ای و رژیم غذایی مناسب (سبک و بیشتر گیاهی) برای جوانان در خلال سال‌های پرهیزگاری و الایش یابد."

با این وجود SPD نخستین حزب سیاسی بود که آشکارا برای قانونی شدن همجنس‌گرایی مردان با نطقی توسط ببل در رایشستاگ در ۱۸۹۸ دست به اقدام زد. پیش از آن در ۱۸۸۷ عریضه‌ای توسط گروه حقوق اولیه‌ی همجنس‌گرایان ارائه شده بود که کمیته‌ی انسان دوستانه‌ی علمی را برعلیه آن

بخشی از حقوق جزایی آلمان که به رفتار همجنس‌گرایانه می‌پرداخت، فرا می‌خواند.

SPD از این عریضه حمایت کرد، و هیلفردینگ، کائوتسکی، برنشتاین، کاته کلویترز و دیگران آن را امضا کردند. با این‌همه برنشتاین که خودش همجنس‌گرا بود، به خود اجازه می‌داد بنویسد که عمل استمنا می‌تواند به "همجنس‌گرایی، لواط، بچه‌بازی و سادومازوخیسم" منجر گردد. همچون اکثر موضوعات در مورد سکس نیز SPD دارای مجموعه‌ی کاملی از دیدگاه‌های مغشوش بود.

(۳۳) Lion, p.۱۵۵, and Fricke, Die deutsche Arbeiterbewegung, p.۴۳۳.

(۳۴) C.Zetkin, Augewahlte Reden und Schriften (Berlin ۱۹۵۷) Vol.۱.

(۳۵) Zetkin, p.۶۲۲.

(۳۶) Zetkin, p.۶۲۵.

(۳۷) P.Nettl, Rosa Luxemburg (London ۱۹۶۹), p.۳۷۱-۲.

(۳۸) Thenessen, p.۹۱۱.

(۳۹) Quataert, pp.۲۱۲-۳ and ۲۲۷.

(۴۰) Albrecht, p.۴۸۸.

(۴۱) برای جزئیات بیشتر پیرامون انقلاب آلمان در پی جنگ جهانی اول نگاه کنید به: Chris Harman, The Lost Revolution Germany ۱۹۱۸-۲۳ (London ۱۹۸۲)

(۴۲) R.Wheeler, Zur sozialen Struktur der Arbeiterbewegung am der Weimarer Republik, in H.Mommsen and others (editors), Industrielles System und politische Entwicklung in der

- Weimarer Republik (Dsseldorf ۱۹۷۴), p.۱۸۲.
(۴۳) Thenessen, p.۴۸.
(۴۴) Thenessen, pp.۱-۰۹.
(۴۵) Thenessen, p.۲-۱۹.
(۴۶) Quataert, p.۲۲۳.
(۴۷) Quataert, p.۱۲۲.
(۴۸) Evans, The Feminist Movement, pp.۱۴۷-۹ and ۱۵۱.
(۴۹) Evans, pp.۱۵۴-۵.
(۵۰) Evans, pp.۱۵۷.
(۵۱) Evans, pp.۲۰۸.
(۵۲) Evans, pp.۲۴۴.
(۵۳) Evans, pp.۱۴۵.
(۵۴) Evans, pp.۲۵۹.

توضیحات فصل ششم

- (۱) Rothchild-Goldberg, The Russian Women's Movement ۱۸۵۹-۱۹۱۷ (PhD thesis, University of Rochester ۱۹۷۶), pp.۲۹-۳۰.
(۲) L.L.Filippova, On the History of Women's Education in Russia, in Voprosy istorii (February ۱۹۶۳), p.۲۰۹.K.
(۳) G.W. Lapidus, Women in Soviet Society (Berkeley ۱۹۷۹), p.۳۱.
(۴) Rothchild-Goldberg, pp.۴۵-۶.
(۵) R.Stites, The Women's Liberation Movement in Russia: Feminism, Nihilism and Bolshevism ۱۸۶۰-۱۹۳۰ (New Jersey ۱۹۷۸), p.۶۹.

- (۶) Rothchild-Goldberg, p.۷۵.
(۷) Rothchild-Goldberg, pp.۷۷-۸.
(۸) Stites, p.۱۹۲.
(۹) Stites, p.۶۵.
(۱۰) A.M.Kollontai, Sotsialnie osnovy zhenskogo voprosa (St Petersburg ۱۹۰۹), p.۲۱.
(۱۱) Rothchild-Goldberg, p.۸۹.
(۱۲) Stites, p.۱۹۹.
(۱۳) Rothchild-Goldberg, p.۶۹.
(۱۴) V.Bilshai, The Status of Women in the Soviet Union (Moscow ۱۹۵۷), pp.۱۶-۱۷.
(۱۵) Rothchild-Goldberg, pp.۱۱۰-۱۱.
(۱۶) Rothchild-Goldberg, pp.۱۳۴-۵.
(۱۷) Rothchild-Goldberg, p.۱۰۳.
(۱۸) Quoted in Rothchild-Goldberg, pp.۱۴۴-۵.
(۱۹) Rothchild-Goldberg, p.۱۲۹.
(۲۰) Quoted in Stites, p.۲۰۲.
(۲۱) Rothchild-Goldberg, p.۱۴۵.
(۲۲) Stites, pp.۲۱۴-۵.
(۲۳) Rothchild-Goldberg, pp.۱۳۰-۱.
(۲۴) Stites, p.۱۱۶.
(۲۵) Stites, pp.۱۴۸-۹.
(۲۶) R.H.McNeal, Women in the Russian Radical Movement, in

Journal of Social History (Winter ۱۹۷۱-۲), p.۱۴۴; M.Perrie, The Social Composition and Structure of the Socialist Revolutionary Party before ۱۹۱۷, in Soviet Studies (October ۱۹۷۲), p.۲۳۷.

(۲۷) McNeal, p.۱۵۵.

(۲۸) M.Fainsod, How Russia is ruled (Cambridge, Massachusetts), p.۲۵۴.

(۲۹) Selected Writings of Alexandra Kollontai, edited by Alix Holt (London ۱۹۷۷), pp.۳۹-۴۲.

(۳۰) R.L.Glickman, The Russian Factory Woman ۱۸۹۰-۱۹۱۴, in D.Atkinson and others, Women in Russia (Stamford ۱۹۷۸), pp. ۸۰-۱.

(۳۱) V.Bilshai, Reshenie zhenskogo voprosa v SSSR (Moscow ۱۹۵۶), p.۵۸.

(۳۲) Glickman, p.۸۲.

(۳۳) V.Grinevich, Professionalnoe dvizhenie rabochilch v Rossii (St Petersburg ۱۹۰۸), p.۲۷۸.

(۳۴) Glickman, p.۸۱.

(۳۵) L.Trotsky, ۱۹۰۵ (New York) ۱۹۷۱, p.۲۵۰.

(۳۶) Kollontai, Sotsialnie osnovy, pp.۲۳-۴.

(۳۷) A.M.Kollontai, Avtobiograficheskii ocherk, in Proletarskaia revoliutsiia, No.۳)۱۹۲۱(, pp.۲۶۸-۷۰.

(۳۸) Rothchild-Goldberg, p.۱۰۸.

(۳۹) Kollontai, Sotsialnie osnovy, pp.۱۰۲-۶.

(۴۰) Rothchild-Goldberg, p.۱۰۷.

(۴۱) Kollontai, Avtobiograficheskii ocherk, pp.۲۶۱-۷۰.

(۴۲) پس از انشعاب بلشویکی - منشویکی در ۱۹۰۳، کولنتای (۱۸۷۲-۱۹۵۲) بین دو گروه در نوسان بود، هرچند می‌توان پذیرفت که "از نظر خلق و خود"، او یک بلشویک بود. در ۱۹۰۶ او منشویک شد ولی در ژوئن ۱۹۱۵ به بلشویک‌ها ملحق شد. در مارس ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت. در ۴ آوریل در حمایت از "تزه‌های آوریل" لنین سخن گفت. در کنگره ششم (۲۶ جولای تا ۳ آگوست) او به‌طور غیابی (چون در یکی از زندان‌های کرنسکی بود) به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک برگزیده شد. پس از انقلاب اکتبر کمیسر رفاه اجتماعی شد. او در اعتراض به پیمان "برست-لیتوسک" از این سمت کناره‌گیری کرد. در پایان سال ۱۹۲۰ او یکی از بنیان‌گذاران اپوزیسیون کارگری بود و تا اوایل ۱۹۲۲ در عضویت آن باقی‌ماند. از اکتبر ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۵ به عنوان سفیر شوروی در نروژ، مکزیک، و سپس دوباره در نروژ انجام وظیفه کرد. در سراسر سال‌های سرکوب استالینی اپوزیسیون، از جمله دستگیری و معدوم کردن معشوق سابق او، الکساندر شلیاپنیکوف، و تیرباران همسر بعدی‌اش، پاول دینکو، کولنتای سکوت کرد. وی به‌خاطر خدماتش عالی‌ترین نشان‌ها را از استالین دریافت داشت. کولنتای در ۹ مارس ۱۹۵۲ بر اثر حمله‌ی قلبی درگذشت.

(۴۳) Rothchild-Goldberg, p.۹۹.

(۴۴) Kollontai, Sotsialnie osnovy, p.۴۵.

(۴۵) Kollontai, Avtobiograficheskikh ocherk, pp.۲۶۷-۸.

(۴۶) Kollontai, Avtobiograficheskikh ocherk, p.۲۷۲.

(۴۷) I.D.Levin, Workers' Clubs in Petersburg ۱۹۰۷-۱۴, in

Materialy po istorii professionalnogo dvizhenie v Rossii, Vol.۳ (Moscow ۱۹۲۴), pp.۸۸-۱۱۱.

(۴۸) Quoted in Rothchild-Goldberg, p.۱۷۳.

(۴۹) Rothchild-Goldberg, p.۱۸۱.

(۵۰) Rothchild-Goldberg, p.۱۹۸.

(۵۱) Kollontai, Iz moei zhizni i raboty (Moscow ۱۹۷۴), p.۱۱۴.

(۵۲) Vsegda s Vami (Moscow ۱۹۶۴), pp.۱۵-۱۶.

(۵۳) Rothchild-Goldberg, p.۱۸۳-۵.

(۵۴) Trudy pervogo vserossiiskogo zhenskogo sezda Russkom zhenskom obshchestvo Sankt-Petersburge ۱۰-۱۶ Dekabria ۱۹۰۸ (St Petersburg ۱۹۰۹), pp.۴۵۶-۸.

(۵۵) Trudy pervogo, p.۳۱۸.

(۵۶) Trudy pervogo, p.۳۴۰.

(۵۷) Trudy pervogo, p.۷۹۲-۴ and ۸۰۰-۱.

(۵۸) Stites, p.۲۳۱.

(۵۹) Trudy pervogo, p.۴۹۶.

(۶۰) stites, p.۲۵۲.

کولنتای در زمان ترک اعتراضی جلسه حضور نداشت. پلیس از حضور او در کنگره در چهار روز اول مطلع شده بود و در روز پنجم سالن گردهمایی را محاصره کرد. کولنتای که از قبل باخبر شده بود، توانست بگریزد.

(۶۱) A.Bobroff, The Bolsheviks and Working Women ۱۹۰۵-۲۰, in Soviet Studies (October ۱۹۷۴), p.۵۴۵.

(۶۲) Trudy pervogo, pp.۲۵۴-۶.

(۶۳) Bobroff, pp.۵۵۱-۳.

توضیحات ۴۶۱

(۶۴) Bobroff, pp.۵۵۴-۵.

(۶۵) A.V.Artyukhina and others, *Zhenshciny v revoliutsii* (Moscow ۱۹۵۹), p.۹۷.

(۶۶) Bobroff, pp.۳۴۱-۲.

(۶۷) R.Dale, *The Role of the Women of Petrograd in War, Revolution and Counter-revolution* ۱۹۱۴-۲۱ (PhD thesis, New Brunswick University ۱۹۷۳), p.۱۰۴.

(۶۸) Dale, pp.۹۴-۵.

(۶۹) V.Drizdo, *Nadezhda Konstantinova* (Moscow ۱۹۶۶), pp.۳۱-۴, quoted in Dale, p.۱۰۲.

(۷۰) Dale, pp.۱۰۴-۵.

(۷۱) A.F.Bessonova (editor), *On the History of the Publication of the Journal Rubotnitsa*, in *Istoricheskiii arkhiv* (Moscow ۱۹۵۵), pp.۳۷-۹.

(۷۲) A. Balabanoff, *My Life as a Rebel* (Bloomington ۱۹۷۳), pp. ۱۳۲-۳.

هنگامی که موقعیت مشابهی چندین هفته‌ی بعد در کنگره بین‌المللی جوانان تکرار شد، بالابانوف دوباره لنین را در همان مکانی که از آنجا چند هفته قبل پیروان خود را هدایت کرده بود، نشسته یافت. او به طعنه پرسید "ولادیمیر ایلیچ، شما برای چای اینجا آمده‌اید یا برای حل مشکلات؟" لنین با نگاهی آزرده پاسخ داد.

(۷۳) Bobroff, pp.۵۶۴-۵.

(۷۴) Rothchild-Goldberg, p.۳۴۶.

(۷۵) Stites, p.۲۸۲.

- (۷۶) Stites, p.۲۸۷.
- (۷۷) Stites, pp.۲۸۸-۹.
- (۷۸) Bilshai, Reshenie zhenskogo, p.۹۶.
- (۷۹) V.Kaiurov, Six Days in the February Revolution, in Proletarskaia revoliutsiia, No.۳۲۹۱ (۳۱:۱).
- (۸۰) F.W.Halle, Women in Soviet Russia (London ۱۹۳۳), p.۹۱.
- (۸۱) L.Trotsky, History of the Russian Revolution (London ۱۹۳۴), p.۱۲۲.
- (۸۲) Trotsky, p.۱۰۹.
- (۸۳) Rothchild-Goldberg, p.۳۵۴.
- (۸۴) Glickman, p.۸۱.
- (۸۵) S.M.Kingsbury and M.Fairchild, Factory, Family and Women in the Soviet Union (New York ۱۹۳۵), p.۸۰.
- (۸۶) A.L.Sidorov and others, Velikaia oktiabrskaiia sotsialisticheskaia revoliutsiia: Dokumenty i materialy, Vol.۱ (Moscow ۱۹۵۷), pp.۴۷۰-۱ and ۴۹۰-۱; Vol.۳, pp.۲۰۸-۹.
- (۸۷) Kollontai, Selected Writings, p.۱۲۵.
- (۸۸) Sidorov, Vol.۱, pp.۳۱۶, ۳۲۱, ۳۲۳, ۳۲۵, ۳۲۷ and ۳۳۱.
- (۸۹) V.I.Lenin, The Revolution of ۱۹۱۷, in Collected Works, Vol.۲۰, book I (۱۹۲۹), p.۱۴۲, quoted in Kingsbury and Fairchild, p.xxii.
- (۹۰) Sidorov, Vol.۱, pp.۵۵, ۶۷, ۷۴-۵ and ۸۰.

توضیحات فصل هفتم

(۱) D.Thompson, Women and Nineteenth Century Radical Politics: A Lost Dimension, in J. Mitchell and A. Oakley (editors), The Rights and Wrongs of Women (London ۱۹۷۶), p.۱۱۶.

(۲) Thompson, p.۱۲۴.

(۳) Thompson, p.۱۳۸.

(۴) S. Boston, Women Workers and the Trade Unions (London ۱۹۸۰) p.۲۳.

(۵) B. Drake, Women in Trade Unions (London ۱۹۲۰), p.۱۱.

در بسیاری موارد فمینیست‌های بورژوا در نگهداشتن زنان در وضعیتی متزلزل و سازمان نیافته منافع مستقیم داشتند. خانم میلیسن گرت فاوست، همسر هربرت فاوست (از وزرای دولت گلدستون)، در طی ربع پایانی قرن نوزدهم سرشناس‌ترین رهبر فمینیست‌های بورژوا بود و تا جنگ جهانی اول نیز به فعالیت خود ادامه داد. وی از سهام‌داران کمپانی کبریت‌سازی "براینت و می" بود، در نتیجه مخالفت وی با اعتصاب ۱۸۸۸ دختران کبریت‌ساز تعجب‌آور نبود!

Ramelson, The petticoat rebellion (London ۱۹۷۶), p. ۱۰۷.

استدلال خانم فاوست بر ضد حقوق عائله‌مندی نیز بر همین سیاق بود. او نوشت: "من یکی از کسانی هستم که وظیفه‌ی والدین در نگهداری از فرزندان‌شان را، به مثابه بخشی ارزشمند از تعلیم و تربیت مرد یا زن معمولی می‌دانم. از بین بردن آن به شکلی خطرناک انگیزه‌های مربوط به پشتکار دایمی و کف نفس را تضعیف خواهد کرد... و در عین حال کشور را، که همین حالا

نیز زیر بار مالیات‌گیری‌های بسیار سنگین کمر خم کرده است، با هزینه‌ی
سالانه‌ای بالغ بر صدها میلیون مواجه می‌سازد."

(London ۱۹۶۶), p. ۱۶۵. [D. Mitchell, *Women on the Warpath*]

(۶) Drake, p.۲۲.

(۷) B.L. Hutchins and A. Harrison, *A History of Factory
Legislation* (London ۱۹۶۶), P.۱۱۰.

(۸) Hutchins and Harrison, p.۱۸۶.

(۹) Drake, page ۲۱.

(۱۰) H.A. Clegg, A. Fox and A.F. Thompson, *A History of British
Trade Unions since ۱۸۸۹*, Vol.۱ (Oxford ۱۹۶۴), pp.۱-۲.

(۱۱) Y. Kapp, *Eleanor Marx*, Vol.۲ (London ۱۹۷۹), pp.۲۷۰.

(۱۲) Kapp, p.۳۸۲.

(۱۳) S. Rowbotham, *Hidden from History* (London ۱۹۷۴), p.۶۱.

(۱۴) Drake, p.۲۷.

(۱۵) Clegg, Fox and Thompson, pp.۷۰-۱.

(۱۶) Clegg, Fox and Thompson, p.۸۳.

(۱۷) Drake, p.۳۰.

(۱۸) Drake, p.۳۰.

(۱۹) Drake, p.۴۵.

(۲۰) Boston, p.۱۴۹.

(۲۱) Boston, pp.۶۰-۲.

(۲۲) Boston, p.۶۸

(۲۳) Drake, Appendix Table ۱.

(۲۴) M.A. Hamilton. *Mary Macarthur* (London ۱۹۲۵), p.۹۶.

(۲۵) Drake, p.۵۰ and Appendix Table ۱.

توضیحات ۴۶۵

(۲۶) H. Pelling, A History of British Trade Unionism (London ۱۹۶۳), p.۲۶۲; Albrecht, p.۴۷.

(۲۷) J. Hinton, The First Shop Stewrd's Movement (London ۱۹۷۳), p. ۷۲.

از تأسیس اتحادیه تا پذیرفته شدن زنان در آن ۹۱ سال طول کشید! در میانه‌ی سال ۱۹۴۲ زنان ۳۱/۹ درصد کل کارکنان صنایع مهندسی بریتانیا را تشکیل می‌دادند.

[R. Croucher, Engineers at war ۱۹۳۹-۱۹۴۵ (London ۱۹۸۲), p. ۱۴۵.]

"انحصاری بودن" اتحادیه‌ی مهندسی (یکی از صنفی‌کارترین اتحادیه‌ها) به دلیل ترس آن از عقب افتادن از اتحادیه‌های عمومی که بسیار زودتر آغاز به عضوگیری زنان کرده بودند، کنار گذاشته شد.

(۲۸) ASE, Monthly Journal (December ۱۹۱۵).

(۲۹) Der DMV in Zahlen (Berlin ۱۹۳۲), p.۱۲۲.

(۳۰) Der DMV in Zahlen, p.۱۲۲.

(۳۱) Clegg, Fox and Thompson, p.۲۹۲.

(۳۲) R. Milliband, Parliamentary Socialism (London ۱۹۶۱), pp. ۱۹-۲۰.

(۳۳) D. Butler and J. Freeman, British Political Facts ۱۹۰۰-۱۹۶۷ (London ۱۹۶۸), p.۱۵۵.

(۳۴) H. Pelling, Social Geography of British Elections, ۱۸۸۵-۱۹۰۰ (New York ۱۹۶۷), p.۸.

(۳۵) S. Pankhurst, The Life of Emmeline Pankhurst (London ۱۹۳۵), p.۴۹.

(۳۶) proceedings, National Women's Trade Union League, USA

- (۱۹۱۹), p.۲۹.
(۳۷) J. Belfort Bax, *Essays in Socialism* (London ۱۹۰۷), p.۱۰۹.
(۳۸) Bax, p.۱۲۱.
(۳۹) Bax, pp.۱۲۴-۵.
(۴۰) J. Liddington and J. Norris, *One Hand Tied Behind Us* (London ۱۹۷۸).
(۴۱) Liddington and Norris, p.۱۴۹.
(۴۲) Liddington and Norris, pp.۲۵ and ۲۹.
(۴۳) Liddington and Norris, p.۲۶.
(۴۴) A. Rosen, *Rise up Women! The Militant Campaign of the Women's Social and Political Union ۱۹۰۳-۱۹۱۴* (London ۱۹۷۴), pp.۳۵-۶.
(۴۵) Rosen, p.۳۰.
(۴۶) S. Pankhurst, *The Suffragette Movement* (London ۱۹۷۸), p.۱۶۸.
(۴۷) Pankhurst, p.۲۴۴.
(۴۸) Liddington and Norris, p.۱۷۷.
(۴۹) Rosen, p.۵۹.
(۵۰) Rosen, page ۶۱.
(۵۱) Pankhurst, p.۵۱۷.
(۵۲) Mitchell, p.۳۵.
(۵۳) Rosen, pp.۱۰۰-۱.
(۵۴) W.L. O'Neill, *The Woman Movement: Feminism in the United States and England* (London ۱۹۶۹), p.۸۲.
(۵۵) Rosen, pp.۱۰۴-۵.

توضیحات ۴۶۷

(۵۶) Pankhurst, p.۳۶۶.

(۵۷) Pankhurst, p.۳۳۶-۷.

(۵۸) Rosen, p.۲۰۷.

(۵۹) Mitchell, p.۵۲.

(۶۰) M. Mackenzie, *Shoulder to Shoulder* (London ۱۹۷۵), p.۳۱۴.

(۶۱) املین و کریستابل پانکهرست زندگی خود را به شکل رقت‌باری به پایان بردند. آن‌ها از سخنرانی پیرامون برنامه‌های فمینیستی دست کشیدند. خانم پانکهرست برای هشدار در مورد شرّ توأمان بی‌تقوایی و بیماری‌های مقاربتی به سرتاسر کانادا سفر کرد. وی برای پیوستن به حزب محافظه‌کار به انگلستان بازگشت و در ۱۹۲۸ درگذشت. بخش پایانی زندگی حرفه‌ای کریستابل حتی نامأنوس‌تر از این بود. وی دعوی ظهور مجدد مسیح را که وخامت اوضاع در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ او را به باور قریب‌الوقوع بودن آن رسانده بود، پذیرفت. و در ۱۹۵۸ در کالیفرنیا با لقب سالار بانوی امپراطوری بریتانیا درگذشت. (Liddington and Norris, p. ۸۵۲.)

آدلا کوچکترین فرزند خانواده‌ی پانکهرست، به استرالیا مهاجرت کرد. در آن‌جا به حزب کمونیست پیوست، ولی زندگی خود را به‌مثابه عضوی از جنبش فاشیستی به پایان برد. (Mitchell, pp. ۸-۷۶۲.)

(۶۲) Pankhurst, pp.۴۰۱-۲.

(۶۳) Pankhurst, p.۳۳۹.

(۶۴) Pankhurst, *The Life of Emmeline Pankhurst*, p.۱۴۱.

(۶۵) *Women's Dreadnought*, ۱۸ March ۱۹۱۶.

(۶۶) S. Pankhurst, *The Home Front* (London ۱۹۳۲), p.۴۳.

(۶۷) *Women's Dreadnought*, ۱۹ August ۱۹۱۴.

- (۶۸) Mitchell, pp.۲۸۰-۱.
(۶۹) Women's Dreadnough, ۲ January ۱۹۱۵.
(۷۰) Pankhurst, The Home Front, p.۱۴۳.
(۷۱) Pankhurst, The Suffragette Movement, p.۵۹۸.
(۷۲) A. Shliapnikov, On the Eve of ۱۹۱۷ (London ۱۹۸۲), pp.۲۰۶-۸.
(۷۳) Pankhurst, The Suffragette Movement, p.۵۰۵.
(۷۴) Daily Herald, ۲۹ October ۱۹۱۳.
(۷۵) Women's Dreadnough, ۳۱ March ۱۹۱۷.
(۷۶) Worker's Dreadnough, ۱۷ November ۱۹۱۷.
(۷۷) Worker's Dreadnough, ۱۹ March ۱۹۲۱.
(۷۸) Worker's Dreadnough, ۱ June ۱۹۱۸.
(۷۹) J. Macfarlane, The British Communist Party: Its Origins and Development until ۱۹۲۹ (London ۱۹۶۶), pp.۳۱ and ۴۶.
(۸۰) Lenin, Works, Vol.۲۹, p.۵۶۴.
(۸۱) Lenin, Works, Vol.۳۱, p.۲۰۲.

توضیحات فصل هشتم

- (۱) J.H. Clapham, The Economic Development of France and Germany, ۱۸۱۵-۱۹۱۴ (Cambridge ۱۹۲۸), p.۲۵۸.
(۲) T. Zeldin, France ۱۸۴۸-۱۹۴۵, Vol.۲ (Oxford ۱۹۷۹), p.۳۷۹.
(۳) M. Guilbert, Les femmes et l'organisation syndicale avant ۱۹۱۴ (Paris ۱۹۶۶), p.۲۸.
(۴) حتی تا سال ۱۹۳۵ فقط شش درصد از کارگران در صنایع خصوصی، در اتحادیه‌های کارگری سازمان‌دهی شده بودند. (Zeldin, p.xi)
(۵) Zeldin, Vol.۱, p.۲۲۲.

توضیحات ۴۶۹

- (۶) Zeldin, p.۲۲۹.
- (۷) Ridley, p.۱۷.
- (۸) Ridley, pp.۲۳۴ and ۲۳۹.
- (۹) Guilbert, p.۱۴.
- (۱۰) Guilbert, p.۲۹.
- (۱۱) Guilbert, p.۳۸.
- (۱۲) Guilbert, p.۲۰۶.
- (۱۳) Guilbert, p.۲۰۷.
- (۱۴) Zeldin, Vol.۲, p.۳۹۹.
- (۱۵) Zeldin, Vol.۲, p.۳۸۳.
- (۱۶) R. Wohl, *French Communism in the Making*, ۱۹۱۴-۱۹۲۴.
- (۱۷) C. Sowerwine, *Women and Socialism in France ۱۸۷۱-۱۹۲۱* (PhD thesis, University of Wisconsin ۱۹۷۳), p. ۴۶. (Stanford ۱۹۶۶),
p.۲۹۰. این مقاله تقریباً مفیدترین اثری است که در این فصل از آن استفاده شده است
- (۱۸) See chapter ۳.
- (۱۹) Sowerwine, p.۵.
- (۲۰) Sowerwine, p.۷.
- (۲۱) Sowerwine, p.۱۱۳.
- (۲۲) R.J. Evans, *The Feminists* (London ۱۹۷۷), pp.۱۲۹-۳۰.
- (۲۳) Sowerwine, p.۲۸.
- (۲۴) Evans, pp.۱۳۳-۴.
- (۲۵) C. Willard, *Les Guesdistes: Le mouvement Socialiste en France*, ۱۸۹۳-۱۹۰۵ (Paris ۱۹۶۵), p.۳۶۷.
- (۲۶) J.M. Boxer, *Socialism Faces Feminism in France ۱۸۷۹-۱۹۱۳* (PhD thesis, University of California ۱۹۷۵), p.۱۹۰.

(۲۷) Sowerwine, pp.۱۹۷-۸.

(۲۸) [This note is missing in the book. - MIA]

توضیحات فصل نهم

(۱) V.I. Lenin, On the Emancipation of Women (Moscow ۱۹۷۷), p.۶۵.

(۲) V.I. Lenin, Soviet Power and the Status of Women, in Works, Vol.۳۰, p.۴۰.

(۳) L. Trotsky, Women and the Family (New York ۱۹۷۴), p.۶۱.

(۴) R. Schlesinger, Changing Attitudes in Soviet Russia: The Family in the USSR (London ۱۹۴۹), p.۳۵.

(۵) Schlesinger, p.۳۷.

(۶) Quoted in Schlesinger, p.۳۱۰.

(۷) Schlesinger, p.۴۴.

(۸) Schlesinger, p.۴۴.

(۹) Lenin, On the Emancipation of Women pp.۶۵-۶.

(۱۰) Quoted in Schlesinger, pp.۴۸-۵۳.

(۱۱) Lenin, On the Emancipation of Women p.۷۲.

(۱۲) Quoted in B.E. Clements, Bolshevik Feminist: The Life of Aleksandra Kollontai (Bloomington ۱۹۷۹), p.۱۵۵.

(۱۳) Lenin, On the Emancipation of Women pp.۱۱۱ and ۱۱۰.

(۱۴) Quoted in C.E. Hayden, The Zhenotdel and the Bolshevik Party, in Russian History / Histoire Russe III:۲ (۱۹۷۶), p.۱۵۶.

(۱۵) Hayden, p.۱۵۷.

توضیحات ۴۷۱

- (۱۶) T.H. Rigny, Communist Party Membership in the USSR ۱۹۱۷-۶۷ (Princeton ۱۹۶۸), p.۳۶.
- (۱۷) Hayden, p.۱۶۸.
- (۱۸) Hayden, p.۱۵۹.
- (۱۹) Lenin, Works, Vol.۳۳, p.۷۸.
- (۲۰) Stites, p.۳۳۵.
- (۲۱) Stites, pp.۳۲۱-۲.
- (۲۲) K. Marx, Die Moralisierende Kritik und die Kritische Moral. Beitrag zur deutschen Kulturgeschichte, Gegen Karl Heinzen, Aus dem Literarischen Nachlass von Marx, Engels und Lassalle (Stuttgart ۱۹۰۲), Bd.۲, p.۴۵۶.
- (۲۳) Cliff, Lenin, Vol.۴, p.۱۲۱.
- (۲۴) J. Smith, Women in Soviet Russia (New York ۱۹۲۸), pp.۱۵-۱۷.
- (۲۵) Cliff, Lenin, Vol.۴, p.۱۴۶.
- (۲۶) Hayden, p.۱۶۹.
- (۲۷) K.H. Geiger, The Family in Soviet Russia (Cambridge, Massachusetts ۱۹۶۸), p.۷۳.
- (۲۸) Geiger, pp. ۶۱-۲.
- (۲۹) Stites, p.۳۷۱.
- (۳۰) Schlesinger, p.۹۹.
- (۳۱) Schlesinger, p.۱۴۰.
- (۳۲) See the development of this argument in T. Cliff, State Capitalism in Russia (London ۱۹۷۴) especially chapter ۴.
- (۳۳) G.W. Lapidus, Women in Soviet Society (Berkeley ۱۹۷۸), p.۱۶۶.

- (۳۴) Quoted in Schlesinger, p.۲۸۷.
(۳۵) Quoted in Schlesinger, p.۲۵۴.
(۳۶) Schlesinger, p.۲۷۸.
(۳۷) Quoted in D. and V. Mace, The Soviet Family (London ۱۹۶۴), p.۸۶.
(۳۸) Mace, p.۸۷.
(۳۹) Sotsialisticheskaya Zakonnost (۱۹۳۹) No.۲ quoted in N. Timasheff, The Attempt to Abolish thd Family in Russia, in Russia, in The Family (New York ۱۹۶۰), p.۵۹.
(۴۰) Geiger, p.۱۰۴.
(۴۱) Quoted in Schlesinger, pp.۳۶۴ and ۳۹۴-۴.
(۴۲) Schlesinger, pp.۳۷۳۴.
(۴۳) Schlesinger, pp.۳۶۷-۷۳.
(۴۴) R.H. McNeal, Guide to the Decisions of the Communist Party in the Soviet Union ۱۹۱۷-۶۷ (Toronto ۱۹۷۲).
(۴۵) For a documented analysis see Cliff, State Capitalism in Russia.
(۴۶) S. Firestone, The Dialectic of Sex (New York ۱۹۷۰), p.۱۹۸.

توضیحات فصل دهم

- (۱) S. Evans, Personal Politics: The Roots of Women's Liberation in the Civil Rights Movement and thd New Left (New York ۱۹۸۰).
(۲) Evans, p.۴۱.
(۳) Evans, p.۳۵.

توضیحات ۴۷۳

(۴) Evans, p.۸۱.

(۵) Evans, p.۸۲.

(۶) Evans, p.۹۷.

(۷) Evans, p.۱۰۶.

(۸) Evans, p.۱۰۵.

(۹) Evans, p.۱۳۲.

(۱۰) Evans, p.۱۳۲.

(۱۱) Evans, p.۱۴۱.

(۱۲) Evans, p.۱۴۱.

(۱۳) S. Brownmiller, *Against our Will: Men, Women and Rape* (New York ۱۹۷۵), pp.۸۰-۱.

(۱۴) E. Cleaver, *Soul on Ice* (New York ۱۹۶۸), pp.۱۱-۱۴.

(۱۵) J. Freeman, *The Politics of Women's Liberation* (New York ۱۹۷۵) p.۶۰.

(۱۶) Evans, p.۱۷۰.

(۱۷) Evans, p.۱۷۹.

(۱۸) Evans, p.۱۷۵.

(۱۹) Evans, p.۱۹۸.

(۲۰) S. Firestone, *The Dialectic of Sex* (New York ۱۹۷۰).

(۲۱) Freeman, pp. ۵۹-۶۰.

(۲۲) Freeman, pp.۶۰-۱.

(۲۳) امروزه (۱۹۸۳) در شهرهای ایالات متحده، از جمله در ۱۸ شهر بزرگ (شیکاگو، لوس آنجلس، نیوارولتان، آتلانتا، واشنگتن دی سی) بیش از دویست شهردار سیاه‌پوست وجود دارد. در عین حال ۴۵/۷ درصد جوانان سیاه‌پوست و

۱۹ درصد بزرگسالان سیاه‌پوست بیکار هستند (بیش از دو برابر میزان بیکاران سفیدپوست). روزنامه‌ی اکونومیست اظهار می‌کند: ". . . فعالان سیاسی همچنان که پیرتر می‌شدند به افرادی محترم تبدیل می‌گردیدند که در مجالس سخنرانی مورد تجلیل قرار می‌گرفتند، و به وسیله‌ی مؤسساتی برای کارهای تحقیقی به کار گرفته می‌شدند. به واقع علاوه بر مؤسسات خصوصی و خیریه، هزاران پروژه توسط ادارات دولتی، ایالتی و محلی برای بهبود وضعیت سیاهان راه‌اندازی شده است." (The Economist, ۱۵ MAY ۱۹۸۲)

(۲۴) J. Mitchell, *Woman's Estate* (London ۱۹۷۱), pp. ۵۱, ۶۳-۴, ۷۳-۴ and ۱۸۲.

(۲۵) Firestone, pp. ۱۵-۱۷, ۲۰-۱ and ۱۰۵.

(۲۶) Firestone, pp. ۹۱-۲.

(۲۷) M.L. Carden, *The New Feminist Movement* (New York ۱۹۷۴), p. ۱۹.

(۲۸) Domitila Barrio, *Let Me Speak!* (London ۱۹۷۸), pp. ۱۹۸-۹ and ۲۰۲-۳.

(۲۹) Barrio, pp. ۲۰۳ and ۲۳۴.

(۳۰) B. Hooks, *Ain't I a Woman? Black Women and Feminism* (London ۱۹۸۱), pp. ۱۲۴ and ۱۸۸.

(۳۱) A. Davis, *Women, Race and Class* (London ۱۹۸۲), p. ۱۷۹.

(۳۲) See F. Venturi, *Roots of Revolution* (London ۱۹۶۰), p. ۳۲۷.

(۳۳) Freeman, p. ۱۱۷-۸.

(۳۴) Freeman, pp. ۱۰۳-۴.

(۳۵) Carden, pp. ۷۱-۲.

(۳۶) Carden, p. ۷۳.

٤٧٥ توضیحات

- (٣٧) Spare Rib (October ١٩٧٨).
- (٣٨) Freeman, pp.١٢١-٢.
- (٣٩) M. Dixon, On Women's Liberation, in Radical America (February ١٩٧٠).
- (٤٠) Spare Rib No.١٧.
- (٤١) Freeman, pp.١٣٤-٧.
- (٤٢) M. Evans (editor), The Woman Question (London ١٩٨٢), pp. ٥٠-١.
- (٤٣) Freeman, pp.١٤١-٢.
- (٤٤) Freeman, p.١٣٩.
- (٤٥) Freeman, p.٩٢.
- (٤٦) B. Friedan, The Second Stage (London ١٩٨٢), p. ٢٣٨.
- (٤٧) B. Dockard, The Women's Movement (New York ١٩٧٩), pp. ٣٦٤-٧٤ and ٣٩٤-٤٠٧.
- (٤٨) Dockard, pp.٣٨٣-٥.
- (٤٩) Diane St Claire, The New Right: Wrong Turn USA, in Spare Rib (September ١٩٨١).
- (٥٠) B. Winslow, Why the ERA Lost, in American Socialist Worker (July ١٩٨٢).
- (٥١) Friedan, p.٣٣٨.
- (٥٢) Friedan, p.٢٠٤.
- (٥٣) Dockard, pp.٣٨٨-٩٠.
- (٥٤) Dockard, p.٣٨٥.
- (٥٥) Spare Rib (February ١٩٧٩).
- (٥٦) Venturi, p.٢٥٣.

توضیحات فصل یازدهم

- (۱) R. Price and G.S. Bain, Union Growth Revisited: ۱۹۴۸-۱۹۷۴, in Perspective, in British Journal of Industrial Relations (November ۱۹۷۶).
- (۲) A. Coote and B. Campbell, Sweet Freedom. The Struggle for Women's Liberation (London ۱۹۸۲), p.۱۸.
- (۳) J. Hunt and S. Adams, Women, Work and Trade Union Organisation (London ۱۹۸۰), p.۱۵.
- (۴) Spare Rib (April ۱۹۷۸).
- (۵) Coote and Campbell, pp.۲۰-۲۱.
- (۶) Spare Rib (April ۱۹۷۸).
- (۷) S. Rowbotham, L. Segal and H. Wainwright, Beyond the Fragments (London ۱۹۸۰), p. ۴۵.
- (۸) Rowbotham and others, p.۴۱.
- (۹) No Turning Back: Writing from the Women's Liberation Movement ۱۹۷۵-۱۹۸۰ (London ۱۹۸۱)

گفتار فوق را مقایسه کنید با این اظهارات: "زنشویی هم برای متأهلین و هم برای مجردها سنتی ظالمانه است، و تأیید شرعی مهمی را برای شکل خانواده‌ی فعلی فراهم می‌سازد. ما معتقدیم که سوسیالیست‌ها و فمینیست‌ها خود نباید ازدواج کنند و همچنین نباید از ازدواج کسانی که می‌توانند با نقد ما از خانواده مجاب گردند، حمایت کنند یا آن را تأیید نمایند. . . . هیچ‌کس نباید زن خانه‌دار داشته باشد. هیچ‌کس، مرد، کودک، بیمار، یا زن، نیاز یا حقی

برای داشتن یک "زن خانه‌دار" برای درازمدت ندارد. خدمت خانه‌گی بی‌جیره و موجب در زمینه‌ی قراردادهای اجتماعی در مرتبه‌ی بسیار نازلی قرار دارد. برای آنانی که استطاعتش را دارند، استخدام یک نفر برای تمیز کردن خانه یا پختن غذا پسندیده‌تر است تا این‌که انجام این خدمات را به مثابه تکلیفی به یکی از اعضای خانواده تحمیل سازند."

[M. Barrett and M. McIntosh, *The Anti-Social Family* (London ۱۹۸۲), pp. ۱۴۳-۴]

(۱۰) *No Turning Back*, pp. ۱۲۳-۵.

(۱۱) *Spare Rib* (September ۱۹۸۱).

(۱۲) *Spare Rib* (April ۱۹۷۸).

(۱۳) Rowbotham and others, p.۱۹۷.

(۱۴) Rowbotham and others, p.۱۶۴.

(۱۵) Rowbotham and others, p.۱۷۶.

(۱۶) Rowbotham and others, p.۱۸۰.

(۱۷) Rowbotham and others, p.۲۰۵.

(۱۸) Rowbotham and others, p.۷۶.

(۱۹) K.Marx and F. Engels, *Selected Correspondence* (London ۱۹۴۱), pp. ۱۵۰-۱.

(۲۰) Marx and Engels, *Selected Correspondence* p.۳۱۵.

(۲۱) Coote and Campbell, p.۳۵.

(۲۲) *No Turning Back*, p. ۱۷۰.

(۲۳) *Love your Enemy?* (London ۱۹۸۱), pp. ۵-۶ and ۸.

(۲۴) *Love your Enemy?* p.۵۶.

(۲۵) Coote and Campbell, p.۲۲۵.

(۲۶) Many journals died. To list but a few: Sherw, Socialist Woman, Red Rag. Women's Report, Women's Struggles Notes, Red Shift, Enough!, Women Now, Body Politic, Leviathan, Woman Liberation Review, Women's Newspaper, Power of Women Journal. Women's Voice.

(۲۷) Spare Rib)December ۱۹۸۰).

(۲۸) شیوه‌های نگارش زنان فمینیست همجنس‌گرا، نشانه‌ای از تنفر شدید آنان از مردان دارد. فمینیست‌های همجنس‌گرا واژه‌های «Woman» و «women» را به‌صورت Womyn و Wimmin می‌نویسند. علاوه‌براین آن‌ها به جای واژه‌ی «history»، می‌نویسند herstory (در ضمن این حقیقت را نادیده می‌گیرند که ریشه‌ی این واژه در زبان یونانی «historia» است و معنای آن "آگاه" یا "دانا" می‌باشد. در واقع «historia» یک اسم مؤنث است.)

(۲۹) E. Malos (editor), The Politics of Housework (London ۱۹۸۰) p.۲۲.

(۳۰) Malos, p.۱۶۱.

(۳۱) Malos.

(۳۲) Coote and Campbell, p.۴۱.

(۳۳) Coote and Campbell, p.۴۳.

(۳۴) Coote and Campbell, p.۱۴۷.

(۳۵) Spare Rib)December ۱۹۷۹).

(۳۶) Daily Mirror (۲۱ January ۱۹۸۳).

(۳۷) S. Atkins in The Guardian (۲۸ March ۱۹۸۳).

(۳۸) T. Cliff, The Balance of Class Forces in Recent Years, in International Socialism ۲:۶ (۱۹۷۹), p.۴۷.

- (۳۹) Time Out (۲۱-۲۷ November ۱۹۸۰), quoted in No Turning Back, p.۱۴۰.
- (۴۰) Gay Left issue ۱۰ (۱۹۸۰), quoted in No Turning Back, p.۱۰۰.
- (۴۱) A. Oakley, Subject Women (Oxford ۱۹۸۱), pp.۳۱۸-۹.
- (۴۲) J. Weeks, Coming Out: Homosexual Politics in Britain from the Nineteenth Century to the Present (London ۱۹۷۷), pp.۱۹۱ and ۱۹۶.
- (۴۳) A. Walter, Come Together: The Years of Gay Liberation ۱۹۷۰-۷۳ (London ۱۹۸۰), p.۲۸.
- (۴۴) Weeks, p.۲۰۶.
- (۴۵) Walter, pp.۳۱-۲.
- (۴۶) Weeks, p.۲۰۲.
- (۴۷) A. Karlen, Sexuality and Homosexuality (London ۱۹۷۱), pp. ۵۱۷ and ۵۳۰.
- (۴۸) L. Starling, Glad to be Gay: The Gay Movement and the Left, in Socialist Review (May / June ۱۹۷۸).
- (۴۹) Weeks, pp. ۲۱۰, ۲۱۳ and ۲۶۷.
- (۵۰) J. Lindsay, A Culture for Containment (London ۱۹۷۸), p.۵.
- (۵۱) L. Jones (editor), Keeping the Peace: Women's Peace Handbook (London ۱۹۸۳), pp. ix, ۳, ۲۱, ۲۴, ۲۷, ۲۹ and ۵۶.
- (۵۲) P. Hain (editor), The Debate of the Decade: The Crisis and the Future of the Left (London ۱۹۸۰), pp.۲۳, ۴۵, and ۵۲.
- (۵۳) Spare Rib (November ۱۹۸۰).
- (۵۴) Coote and Campbell, p.۲۴۷.
- (۵۵) Coote and Campbell, pp.۱۳۶-۷.

توضیحات فصل دوازدهم

(۱) Marx and Engels, Works, Vol.۶, p.۴۸۵.

(۲) E.O.Wright, Class, Crisis and the State (London ۱۹۷۸), pp. ۶۱.

(۳) به عبارت دقیق تر نمی توان به این مجموعه از لایه های مختلف، طبقه اطلاق کرد: یک طبقه قبل از هرچیز از طریق تعارضاتش با طبقات دیگر تعریف می گردد. چنانکه مارکس و انگلس بیان کردند: "افراد مجزا تنها تا آن جا که مجبور به شرکت در نبردی مشترک بر علیه طبقه ای دیگر هستند، یک طبقه را تشکیل می دهند." (ایدئولوژی آلمانی، مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۵، صفحه ی ۷۷)

علی رغم توضیح فوق ما چون واژه بهتری نیافته ایم، به استفاده از عبارت "طبقه ی متوسط جدید" ادامه می دهیم. همچنین نگاه کنید به:

A.Callinicos, The "New Middle Class" and Socialist Politics, in international socialism ۳۸۹۱ (۰۲:۲)

(۳) نیکوس پولانزاس به غلط استدلال می کند که تمامی کارگران یقه سفید به اضافه ی تکنسین ها و سرپرستان به "خرده بورژوازی جدید" تعلق دارند.

[N.Poulantzas, Classes in contemporary capitalism (London ۱۹۷۵)]

(۴) برای مثال به تحلیل مارکس از کارمندان بخش تجاری در کتاب کاپیتال، جلد های ۲ و ۳ توجه کنید.

(۵) B. and J. Ehrenreich, The Professional-Managerial Class, in P. Walker (editor). Between Labour and capital (London ۱۹۷۹), p.۱۴.

توضیحات ۴۸۱

آمار ارنریچها از طبقه متوسط جدید حتی مطابق تعریف خودشان از این طبقه، بسیار بالاتر از اندازه‌ی واقعی است. در این مورد نگاه کنید به:

M. Albert and R. Hahnel, *A Ticket to Ride: More Locations on the Class Map*, in Walker, p. ۵۵۱.

(۶) R. Sennet and J. Cobb, *The Hidden Injuries of Class* (Cambridge ۱۹۷۲), p.۲۲۹.

(۷) Ehrenreichs, in Walker, p.۲۹.

(۸) *Financial Times* (۲۲ November ۱۹۸۲).

(۹) A. Szymanski, *A Critique and Extension of the Professional-Managerial Class*, in Walker, p.۵۷.

(۱۰) Freeman, p.۳۳.

(۱۱) J. Cassell, *A Group Called Women* (New York ۱۹۷۷), p.۱۰۴.

(۱۲) Cassell, pp.۹۸ and ۱۸۴.

(۱۳) C.Epstin, *Woman's place* (London ۱۹۷۱), p. ۱۳۸.

کارل فریدان شوهر سابق بتی فریدان، نویسنده‌ی کتاب رازگونی جنس مؤنث، کتاب پیشگام فمینیسم مدرن، زمانی با خشم اظهار داشت: "من رازگونی جنس مؤنث را تأیید می‌کنم. او فرصت نوشتن این کتاب را داشت چون در کاخی در هادسون ریور زندگی می‌کرد، خدمتکاری تمام وقت داشت و کاملاً از جانب من حمایت می‌شد. . . . بتی در طی ۱۰ سال زندگی مشترکمان هرگز ۱۰۰ تیکه ظرف نشست."

بتی خود توضیح می‌دهد که از نوشتن دست می‌کشیدم "تا هنگامی که همسرم به خانه می‌رسید مارتینی درست کنم، شام را آماده سازم، با او گفتگو

کنم، با هم به سینما برویم، همخوابی کنیم، شنبه‌ها به سوپرمارکت یا حراج‌های محلی بروم، یا ترتیب پیک‌نیک‌ی را در ساحل بدهم . . ."

(The Leveller, ۹-۲۲ July ۱۹۸۲)

(۱۴) Cassell, pp.۱۷۵-۶.

(۱۵) A. Hackett, *Feminism and Liberalism in Wilhelmine Germany*, ۱۸۹۰-۱۹۱۸, in B.A. Carroll (editor), *Liberating Women's History* (Chicago ۱۹۷۶), p.۱۲۸.

(۱۶) Marx and Engels, *Works*, Vol.۵, p.۴.

(۱۷) K. Marx, *Grundrisse* (London ۱۹۷۳), p.۸۴.

(۱۸) Marx and Engels, *Works*, Vol.۶, pp.۵۰۹-۱۰.

(۱۹) Marx and Engels, *Works*, Vol.۱۱, p.۱۸۷.

(۲۰) Cassell, p.۱۷.

توضیحات فصل سیزدهم

(۱) Marx and Engels, *Works*, Vol.۵, pp.۱۸۰-۱.

(۲) Marx and Engels, *Works*, Vol.۶, pp.۵۰۱-۲.

(۳) Engels, *The Origin of the Family, Private Property and the State* (New York ۱۹۷) p.۸۰.

(۴) I. Pinchbeck, *Women Workers and the Industrial Revolution* (London ۱۹۸۱) pp.۱۸۷-۸.

(۵) Hutchins and Harrison, p.۱۱۰.

(۶) J.B. Jefferys, *The Story of the Engineers* (London ۱۹۴۵) p.۲۰۷.

(۷) L.A. Tilly and J.W. Scott, *Women, Work and Family* (New York ۱۹۷۸) p.۱۹۶.

(۸) See, for instance, H. Hartmann, *The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism*, in L. Sargent (editor), *The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism* (London ۱۹۸۱).

(۹) جین همفریز این موضوع را به خوبی در تاریخ قرن نوزده بریتانیا: خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر، آزادی زنان و مبارزه طبقاتی اثبات کرده است.

(۱۰) Pinchbeek, pp.۲۴۸-۹.

(۱۱) J. Foster, *Class Struggle and the Industrial Revolution* (London ۱۹۷۴) pp.۹۱-۲.

(۱۲) R. Davies, *Women and Work* (London ۱۹۷۵) p.۱۲۶.

(۱۳) M. Anderson, *Family Structure in Nineteenth Century Lancashire* (Cambridge ۱۹۷۱) pp.۱۳۷-۸.

(۱۴) P. Hollis (editor), *Class and Conflict in Nineteenth Century England, ۱۸۱۵-۱۸۵۰* (London ۱۹۷۳) p.۲۱۰.

(۱۵) B. Taylor, *Eve and the New Jerusalem* (London ۱۹۸۳) pp.۲۰۵ and ۲۷۳.

(۱۶) Sargent, pp.۹۵ and ۹۹.

(۱۷) A. Davis, *Women, Race and Class* (London ۱۹۸۲) pp.۷-۸.

(۱۸) J.A. Ladner, *Racism and Tradition: Black Womanhood in Historical Perspective*, in Carroll, p.۱۸۸.

(۱۹) Ladner, p.۱۸۷.

(۲۰) امروزه یکی از نقش‌های مهم وضع قوانین در آفریقای جنوبی نابودی حساب شده‌ی زندگی خانوادگی کارگران سیاه است.

Davis, pp. ۴ and ۱۴-۱۵

(۲۱) Foster, p.۸۷.

- (۲۲) Quoted in Hollis, pp.۱۹۳-۴.
(۲۳) Tilly and Scott, p.۱۹۹.
(۲۴) Sargent, p.۲۱.
(۲۵) Humphries.
(۲۶) L. Gordon, Woman's Body, Woman's Right (London ۱۹۷۷)
p.۱۱۰.
(۲۷) M. Poster, Critical Theory of the Family (Londdon ۱۹۷۸)
pp.۱۹۲-۳.
(۲۸) J. Donzelot, The Policing of Families (London ۱۹۸۰) pp.۳۹-
۴۰.

توضیحات فصل چهاردهم

- (۱) E. Shorter, The Making of the Modern Family (London ۱۹۷۵)
pp.۲۳۰-۱.
(۲) Marx and Engels, Works, Vol.۳, pp.۲۷۴-۵.
(۳) M. Komarovsky, Blue-Collar Marriage (New York ۱۹۶۷) and
L. Rubin, World of Pain: Life in the Working-Class Family (New
York ۱۹۷۶).
(۴) S. Sharpe, Just like a Girl: How Girls learn to be Women
(London ۱۹۷۶) p.۷۱.
(۵) Sharpe, p.۳۰۵.
(۶) Komarovsky, p.۲۵.
(۷) Sharpe, pp.۲۱۰-۱.
(۸) Rubin, pp.۸۰-۱ and ۹۰-۱.

توضیحات ۴۸۵

(۹) Komarovsky, p.۹۳.

(۱۰) Rubin, pp.۹۹, ۱۱۳, ۱۶۰-۱ and ۱۷۹.

(۱۱) گلانتون نامی است که کوماروسکی به منطقه‌ای متشکل از دو شهرک صنعتی مجاور و به هم پیوسته داده است.

(۱۲) Komarovsky, pp.۳۱۱-۲.

(۱۳) Rubin, p.۱۸۸.

(۱۴) Rubin, p.۱۸۹.

(۱۵) Komarovsky, p.۵۱.

(۱۶) Komarovsky, pp.۱۵۱-۲.

(۱۷) Rubin, p.۱۷۸.

(۱۸) Rubin, p.۱۹۰.

(۱۹) Komarovsky, pp.۴۹, ۵۵ and ۵۷.

(۲۰) Komarovsky, pp. ۵۶, ۵۵ and ۶۰.

(۲۱) Rubin, pp.۳۶-۷ and ۵۵.

(۲۲) Komarovsky, pp.۷۶ and ۷۸.

(۲۳) Rubin, pp.۳۰, ۳۸, ۴۰-۱ and ۴۶.

(۲۴) S. Steinmetz and M. Straus (editors), Violence in the Family (New York ۱۹۷۵) p.۴.

(۲۵) I. Renvoize, Web of Violence: A Study of Family Violence (London ۱۹۷۸) pp.۱۳۳۴.

(۲۶) R.J. Gelles, The Violent Home (London ۱۹۷۲) pp.۱۲۵, ۱۳۰ and ۱۹۲.

(۲۷) Komarovsky, p.۳۶۶.

(۲۸) D.C. Gil, Violence against Children, in Journal of Marriage and Family (November ۱۹۷۱)

(۲۹) J.E. Oliver and others, *Severely Ill-treated Young Children in North East Wiltshire* (Oxford ۱۹۷۴).

(۳۰) Gelles, pp. ۵۵ and ۷۷.

(۳۱) Steinmentz and Straus, p.۱۹۶.

(۳۲) رینویز صفحه‌ی ۱۸۲. تسلط مردان بر خانواده‌ها (به‌خصوص بر زنان جوان) همراه با استثمار جنسی، بسیاری از قربانیان زنای با محارم را وامی‌دارد تا از ستم رفته بر خود همچون حربه‌ی قدرت استفاده کنند. چنانکه جین رینویز گزارش می‌دهد: "بسیاری از دختران از یک چنین رابطه‌ای با پدران خود همین‌قدر که به آن تن داده‌اند مسلماً لذت می‌برند، حتی اگر همزمان نسبت به آن احساس گناه کنند. این امر به آنان حسی از قدرت می‌بخشد، و حتی برخی با درخواست هدایایی به عنوان بهای سکوت خود، در گرفتن حق‌السکوت‌هایی حقیر زیاده‌روی می‌کنند. اگر رابطه‌ی والدینشان ضعیف باشد، ممکن است از ایفای نقش "مادر کوچولو" احساس رضایت فوق‌العاده‌ای داشته باشند. بدین ترتیب همچنان که پدر و دختر تخیلات شخصی خود را به اجرا درمی‌آورند، مادر واقعی به پس‌زمینه رانده می‌شود. دختر به ناچار دچار احساس دوگانه‌ای نسبت به مادر خود می‌گردد. او از این‌که مادرش در مقابل پدر از او محافظت نمی‌کند، در حالی که به نادرستی این رابطه حتی در صورتی که واقعاً برای دختر لذت‌بخش باشد، واقف است، دچار خشم می‌گردد و از این‌که با این کار مادر خود را از جایگاه حقیقی‌اش محروم می‌سازد، احساس گناه می‌کند. (Renvoize, pp. ۵-۴۸۱)

(۳۳) Gelles, pp.۱۶۴-۵.

(۳۴) Study Commission on the Family, *Families of the Future*

(London ۱۹۸۳) p.۱۹.

(۳۵) J.W. Brown and T. Harris, Social Origin of Depression: A Study of Psychotic Disorder in Women (London ۱۹۷۸) pp.۱۵۴, ۱۷۸-۹ and ۲۹۱.

(۳۶) W.R. Gove, The Relationship between Sex Roles, Marital Status, and Mental Illness, in Social Forces (University of North Carolina, September ۱۹۷۲).

(۳۷) C. Lasch, Haven in a Heartless World (New York ۱۹۷۸) pp. xvii - xvni.

(۳۸) H. Benyon, Working for Ford (London ۱۹۷۷) p.۷۵.

(۳۹) P.E. Mott and others, Shift Work: The Social, Psychological and Physical Consequences (Ann Arbor ۱۹۶۶) p.۱۸, quoted in T. Cliff, The Employers' Offensive (London ۱۹۷۰) p.۷۱.

(۴۰) G. Frankl, The Failure of the Sexual Revolution (London ۱۹۷۴) pp.۱۱۶-۷.

(۴۱) Kollontai, Selected Writings, p.۲۳۱.

(۴۲) A.C. Kinsey and others, Sexual Behaviour in the Human Male (Philadelphia ۱۹۴۸) and Sexual Behaviour in the Human Female (Philadelphia ۱۹۵۳).

(۴۳) G.P. Murdock, World Ethnographic Sample, in American Anthropologist no.۵۹ (۱۹۵۷).

(۴۴) C.S. Ford and F. Beach, Patterns of Sexual Behaviour (New York ۱۹۵۱) p.۱۳۰.

(۴۵) Walter, p. ۸۶.

(۴۶) S. Abbott and B. Love, Sappho was a Right-on Woman: A

Liberated View of Lesbianism (New York ۱۹۷۲) pp. ۹۲ and ۹۷.

(۴۷) A. Karlen, Sexuality and Homosexuality (London ۱۹۷۱)
p.۱۹۸.

(۴۸) Karlen, p.۵۲۷.

(۴۹) Abbott and Love, pp. ۸۰-۱.

(۵۰) Gay Left (Spring ۱۹۷۶) quoted in Weeks, p. ۲۲۳.

توضیحات فصل پانزدهم

(۱) F. Engels, The Origin of the Family, pp.۲۵-۶.

(۲) Engels, The Origin of the Family, p.۶۸.

(۳) Engels, The Origin of the Family, p.۷۴.

(۴) R. Briffault, The Mothers (۱۹۲۷).

(۵) E. Reed, Women's Evolution (۱۹۷۵).

(۶) M. Poster, Critical Theory of the Family (London ۱۹۷۸) p.۱۸۵.

(۷) See F. Mount, The Subversive Family (London ۱۹۸۲).

(۸) Marx, Capital vol.۱, pp.۵۳۶-۷.

(۹) Social Trends ۱۹۷۲.

(۱۰) M. Barrett, Women's Oppression Today (London ۱۹۸۰)

p.۱۴۷.

(۱۱) واقعیات فوق را مقایسه کنید با نظریات فمینیستی، چنانکه در سخنان جیل توییدی انعکاس یافته است: "هر زن ثروتمندی که همسر و مادر است با هر زن فقیری که او نیز ازدواج کرده و یک مادر است، مشترکات بسیار بیشتری

دارد، تا هر مرد ثروتمند با مردان فقیر. زیرا هویت مردان با میزان درآمد هایشان تعیین می‌گردد. (The guardian, ۱۹ January ۱۹۸۱)

(۱۲) L. German, Theories of Patriarchy, in International Socialism ۲:۱۲ (Spring ۱۹۸۱).

(۱۳) M.S. Rice, Working-class wives (London ۱۹۸۱) pp.۱۰۵-۶.

(۱۴) Sharpe, p.۵۴.

(۱۵) گوردن، صفحه‌ی ۴۰۶. تنها زنی، همچون سیمون دوبوار (فمینیست برجسته)، که در حرفه‌ی خویش از موفقیت بسیار بالایی برخوردار بود، می‌توانست اظهار دارد که: "به نظر من یک زن نباید در دام ازدواج و فرزندان بیفتد. حتی اگر زنی خواستار فرزند باشد، باید به دقت درباره‌ی شرایطی که در آن می‌بایست آن‌ها را بزرگ کند بیندیشد، زیرا بچه‌داری در حال حاضر بردگی واقعی است. پدران و جامعه مسئولیت بزرگ کردن فرزندان را به زنان، به زنان به تنهایی، واگذار می‌کنند. هنگامی که کودکان بیمار می‌شوند، این زنان هستند که باید در خانه بمانند، و زمانی که کودکان به جایی نمی‌رسند، این زنان هستند که مقصر قلمداد می‌گردند."

"و اگر هنوز زنی مصمم است که بچه‌دار شود، بهتر خواهد بود که بدون ازدواج کردن، صاحب بچه شود، چرا که ازدواج بزرگترین دام است." (گفتگو با سیمون دوبوار، اسپر ریپ، مارس ۱۹۷۷) به هر حال سیمون دوبوار فرزندی نداشت. برای او نگهداری از فرزند نمی‌توانست وظیفه‌ای کمتر بیگانه‌کننده یا، در مقایسه با شغل‌اش به عنوان یک نویسنده‌ی موفق، آفریننده‌تر ظاهر گردد.

(۱۶) L. Gordon, The Struggle for Reproductive Freedom: Three States of Feminism, in S. R. Eisenstein (editor), Capitalist

Patriarchy and the Case for Socialist Feminism (New York ۱۹۷۹)
p.۱۲۵.

(۱۷) A. Oakley, The Sociology of Housework (London ۱۹۷۴) p.۹۴.

(۱۸) Study Commission on the Family, Families of the Future,
p.۱۹.

(۱۹) US Department of Labour, Perspectives on Working
Women (۱۹۸۰) pp. ۳۰ and ۵۳.

(۲۰) J. Hunt and S. Adams, Women, Work and Trade Union
Organisation (London ۱۹۸۰) p. ۸.

(۲۱) US Bureau of Labor Statistics, Special Labor Force Reports
۱۳, pp.۱۳۰ and ۱۸۳; also US Department of Labor, Perspectives
on Working Women, p.۳.

(۲۲) H. Halter, Sex Roles and Social Structure (Oslo ۱۹۷۰),
pp. ۷۳-۴.

(۲۳) Marx, Capital vol. ۱, p. ۴۶۰.

(۲۴) Department of Employment, Women and Work: A Review
(London ۱۹۷۵) p. ۴۶.

(۲۵) Clegg, Fox and Thompson, p. ۴۸۹ ; Hunt and Adams, p.۱۴ ;
and B.C. Roberts, The Trade Union Congresses ۱۸۶۸-۱۹۲۱
(London ۱۹۵۸) p.۳۷۹.

(۲۶) R. Price and C.S. Bain, Union Growth Revisited: ۱۹۴۸-۱۹۷۴ in
Perspective, in British Journal of Industrial Relations
(November ۱۹۷۶).

(۲۷) Marx and Engels, The Communist Manifesto, in Works vol.
۶, pp. ۴۹۰, and ۴۹۴.

توضیحات ۴۹۱

- (۲۸) A Gramsci, Selections from the Prison Notebooks (London ۱۹۷۱) pp. ۳۲۴ and ۳۳۳.
- (۲۹) Lenin, Works vol.۵, pp.۴۱۲ and ۴۱۴.
- (۳۰) Marx and Engels, The German Ideology, in Works vol. ۵ , p. ۴۷.
- (۳۱) Marx and Engels, The Communist Manifesto, in Works vol.۶, p.۵۰۶.
- (۳۲) Engels, Principles of Communism, in Marx and Engels, Works vol. ۶, p. ۳۵۴.
- (۳۳) Engels, The Origin of the Family, pp.۸۳ and ۸۸.
- (۳۴) L. Trotsky, Women and the Family (New York ۱۹۷۴) p.۵۳.
- (۳۵) Quoted in Boxer, pp. ۶۸-۹.

۴۹۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

نمایه

استایتز، ۱۴۹	آدامز، جین، ۱۰۰
استیونسن، آدلای، ۳۴۳	آرماند، اینسا، ۱۷۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
اسکات، ۳۶۰	۲۵۴، ۲۵۶، ۴۳۹
اسلاتسکایا، ورا، ۱۶۶، ۱۸۸	آرنولد، ویلیام، ۶۶، ۱۰۵
اسمیت، الکساندر، ۸۲	آستور، لیدی، ۲۲۲
اسنودن، فیلیپ، ۲۰۶	آلتنبورگسکایا، النا ساکسن، ۱۴۹
اسوردلوف، یاکوف، ۲۵۲، ۲۵۳	آکلر، هیوبرتین، ۲۴۲
اشتاین متز، سوزان، ۳۸۹	آنترمن، ارنست، ۱۰۵
اشتراوس، موری، ۳۸۹	آنتوانت، ماری، ۳۲، ۴۱، ۴۳
اشتون، توماس، ۱۹۵	آنتونی، سوزان. بی، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۱۱۲
اکتون، ویلیام، ۳۵۵	۴۴۵
الدنبورگسکایا، ایوگنی، ۱۴۹	آنکرسمیت، هلن، ۱۲۷
الیزاروا، آنا اولیانوا، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸	آیلین، نایکیفر، ۱۸۴
اندرسن، مایکل، ۳۵۵	ابوت، سیدنی، ۴۰۲، ۴۰۳
انگلس، فردریک، ۲، ۷، ۸، ۱۹، ۱۰۹، ۱۲۷	اپستاین، سینتیا، ۳۴۵
۳۳۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷	اتکینسن، تی گریس، ۲۹۴
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴	ارلوف، ا، ۲۶۷
۴۳۵، ۴۸۰، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶	اسپرینگ رایس، مارگری، ۴۱۶
اوئن، رابرت، ۲، ۱۹۲	استاپز، ماری، ۱۲۴
اوارد، کنستانس، ۳۳	استارلینگ، لیونل، ۳۲۹
اوکلی، آن، ۴۱۸	استاکر، هلن، ۱۲۴، ۱۲۵
اولیانوا، ماریا، ۲۵۶	استال، لودمیلا، ۱۷۶
اونیل، ویلیام، ۱۰۲	استالین، ۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۴۵۹
اوهارا، کیت، ۱۰۴	استانتون، الیزابت کدی، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۱۲

۴۹۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

- ایسپولاتوا، س. ک، ۱۶۱
 ایوانز، ر، ۱۲۴
 ایوانز، سارا، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹
 بائومر، گرتود، ۱۴۴، ۱۴۶
 بابوف، گراکوز، ۲۳۹
 باتلر، ژوزفین، ۱۲۴
 بادر، اتیلی، ۱۱۸، ۱۳۰
 بارر، ۳۵
 باریو، دومیتیلیا، ۲۸۷
 باکسر، ام.جی، ۵۶، ۲۴۳
 بالفور، آرتور، ۲۲۲
 ببل، ۱۱۶، ۱۳۲، ۴۵۳، ۴۵۴
 براون، جورج، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
 براون، لیلی، ۱۳۳، ۱۳۴
 براون میلر، سوزان، ۲۸۹
 برگر، ویکتور.ل، ۱۰۶
 برنشتاین، ادوارد، ۱۳۲، ۱۳۹، ۴۵۴، ۴۵۵
 بریفالت، رابرت، ۴۰۹
 بریورمن، ۳۴۰
 بکس، بلفورت، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
 بلمونت، آلوآ، ۱۰۱
 بن، تونی، ۳۳۳، ۳۳۴
 بنستون، مارگرت، ۳۶۱
 بوپروف، آن، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 بوخارین، ۲۵۶، ۲۶۶
 بومان، گای، ۲۱۶
 بومان، نیکولاس، ۱۵۱
 بون، جی. ۱۰۰
 بوندفیلد، مارگرت، ۲۰۶
 بهاگوان شری راینیش، ۳۱۱
 بیچ، اف. ۴۰۰
 بیزانت، آنی، ۱۲۴
 بینگ، سناتور، ۱۰۹
 پاترسن، اما، ۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵
 پاشه، ژان، ۳۵
 پانکهرست، آدلا، ۲۱۰، ۴۶۷
 پانکهرست، املین، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
 ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۳، ۴۶۷
 پانکهرست، ریچارد، ۲۱۰، ۲۱۷
 پانکهرست، سیلویا، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۹
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹ تا ۲۳۴
 پانکهرست، کریستابل، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۲
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۳، ۴۶۷
 پانینا، کنتس، ۱۴۹
 پرکینز، لوئیزا، ۱۰۰
 پرودون، پی.یر ژوزف، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸
 ۷۲، ۲۴۰
 پکرووسکایا، ماریا ایوانوونا، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲
 ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۱

توضیحات ۴۹۵

دوبان، ۵۹	پوستر، مارک، ۴۱۰
دوبوار، سیمون، ۴، ۲۳، ۴۸۹	پیتزی، ارین، ۳۱۸
دو پالادین، اورل، ۶۰	تاچر، مارگارت، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۱۱، ۴۱۸
دورکیم، امیل، ۴۱۶	تامپسون، دوروتی، ۱۹۳
دوفین، ۳۲	تروتسکی، لئون، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۴۸
دوگوژ، المپ، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۴۳	۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶
دو مریکوق، تروان، ۲۸، ۲۹	تکس، مردیت، ۹۰، ۱۰۱
دی اکائر، ساندر، ۲۹۸	تورن، ویل، ۱۹۶
دیکسون، مارلین، ۲۹۳	توماس، ادیت، ۶۶، ۶۹
دی لئون، دانیل، ۱۰۳	تیرکووا، آریادنه، ۱۵۱
دیویس، آنجلا، ۲۸۹، ۳۵۷، ۳۵۸	تیلور، باربارا، ۳۵۶
رابین، لیلیان، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸	تیلی، ۳۶۰
۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۳	تی، یر، آدولف، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۸
رابینز، جان، ۱۸	جانسون، پرزیدنت، ۲۷۸
رایپر، استر، ۲۰۸	جانسون، جیل، ۲۹۵
راسکین، جان، ۳۶۸	جلس، ریچارد، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱
راسل، دورا، ۳۳۱	جنکین، پاتریک، ۴۱۸
رانکین، ژینت، ۲۸۱	جورج، لوید، ۲۱۸، ۲۳۳
راووثام، شیلا، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲	جونز، ماری (مادرجونز)، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۱۲
رایزنر، لاریسا، ۲۵۷	
روبسییر، ۲۲، ۲۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹	جیمز، سلما، ۳۱۶
۴۰، ۴۵، ۴۶	داروین، چارلز، ۴۰۷
روده، جورج، ۳۱	دائزلیت، ژاک، ۳۶۳
رولان، ممه، ۴۳	دبس، یوگن وی، ۱۰۳
ریچ، ویلهلم، ۲۷۱	دمیتریف، الیزابت، ۶۱، ۶۳

توضیحات ۴۹۷

کورنیلف، ژنرال، ۲۱۹	کارسن، سر ادوارد، ۲۲۱
کوری، جان، ۳۲۱، ۳۲۲	کارلن، آرنو، ۴۰۲، ۴۰۳
کوستا، ماریارزا، ۳۱۶	کارمایکل، استاکلی، ۲۷۷
کولنتای، الکساندرا، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۴	کاسپاروا، واریا، ۲۵۷
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱ تا ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱	کامبو، ۳۵
۱۸۶، ۱۸۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷	کامروف، و، ۱۸۴
۳۹۸، ۴۳۹، ۴۵۹، ۴۶۰	کانولی، جیمز، ۲۲۰، ۲۲۴
کوماروسکی، میرا، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۹	کاوئر، مینا، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳
۳۸۰ تا ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۸۵	کرادیتور، آیلین، ۷۶، ۷۸
کیپلینگ، ۹۰	کرامول، ۱۴، ۲۲
کیپنیز، آیرا، ۱۰۵، ۱۰۶	کراوسلی، فرد، ۲۱۶
کینسی، ۳۲۸، ۴۰۰، ۴۰۳	کرنسکی، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷، ۴۵۹
کینگ، مارگرت، ۳۰۸	کروپسکایا، ناژدا، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۵۶
گالاچر، ویلیام، ۲۳۱	کرلینکو، ۲۶۶
گالینا، ۲۶۶	کسل، جون، ۳۴۴، ۳۴۸
گرامشی، آنتونیو، ۴۲۸	کلارکسن، لارنس، ۱۸، ۱۹
گرلی فلین، الیزابت، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷	کلش، هری، ۲۰۶
۹۸، ۹۹، ۱۱۲	کلیور، الدریدج، ۲۷۷
گرهارد، آدل، ۱۲۶	کمپبل، بثاتریس، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۳۵
گریر، جرمن، ۳۴۸	کندورسه، مارکی دو، ۲۸، ۲۹
گسد، ژول، ۴۳۵	کوارد، رزالین، ۳۲۴
گوردون، لیندا، ۲۹۲، ۳۶۲، ۴۱۷	کوته، آنا، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۳۵
گورین، دانیل، ۴۴	کودلی، پ. ف. ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۸
گوریویچ، آنا، ۱۶۸	کورتیس، ژوزفین، ۶۹
گومپرز، ساموئل، ۸۴	کوردی، شارلوت، ۴۱

۴۹۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

لیشنوسکا، ماریا، ۱۴۵	گوو، دبلیو. آر، ۳۹۵، ۳۹۶
لیلبورن، ۱۶	گینزبرگ، بارون، ۱۴۹
لیون، پائولین، ۳۹	لاپروس، ۳۰
مارتا، ۶۳	لاش، ۳۹۶
مارکس، النور، ۱۲۷، ۴۴۰	لاکومب، کلر، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳
مارکس، کارل، ۲، ۱۱، ۲۲، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۶۱	لاو، باربارا، ۴۰۲
۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۱۹، ۲۵۷	لاورنس، پتویک، ۲۱۳
۲۷۰، ۲۷۵، ۳۱۳، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸	لبدوا، و. پ. ۲۵۶
۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۲	لدنر، جوئیس، ۳۵۸
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۴	لکلیک، ۴۰
۴۸۰	لنین، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱
مان، تام، ۲۲۰	۱۸۷، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
ماونت، فردیناند، ۴۱۱	۲۳۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳
مدیسی، ۴۱	۲۵۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۵۹
مرداک، جورج، ۴۰۱	۴۶۱
مرینگ، ۱۳۸	لوکنت، ژنرال، ۵۹
مک آرتور، مری، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶	لوگزامبورگ، رزا، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷
مک دانلد، رامسی، ۲۰۶	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۵، ۲۳۳، ۴۳۵
ملکه آنتوانت، ۴۱	لوهمان، ۱۴۲
ملکه الیزابت، ۴۱	لویی چهاردهم، ۲۵
منشینسکایا، ل. ۱۰۴	لویی شانزدهم، ۲۶، ۶۲
مورگان، آن، ۱۰۱، ۱۰۲	لیکنخت، کارل، ۱۳۸، ۲۳۳
مورگان، جی. پی، ۱۰۲	لیکنخت، ویلهلم، ۱۲۶، ۴۵۴
مورگان، لوئیس، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹	لیدینگتون، جیل، ۲۰۸
موسین، فرانسوا، ۳۵	لیساگری، ۷۱

توضیحات ۴۹۹

- میریویچ، ز. س. آی، ۱۶۸
میشل، جولیت، ۲۸۵
میشل، لوئیس، ۷۰، ۶۵
میلار، س، ۲۴۲
میلت، کیت، ۵
میلیباند، رالف، ۲۰۳
میلیوکووا، آنا، ۱۵۰
مینک، پاول، ۲۳۹
ناپلئون، ۵۳
ناپلئون سوم، ۵۱
نورث کلیف، لرد، ۲۲۳
نوریس، جیل، ۲۰۸
نیکلاوا، کلاوژا، ۲۵۳، ۲۵۲
واتسون، دلبیوف، ۲۲۸
والتر، آبری، ۳۲۶، ۳۲۷
واندر بیلت، ویلیام ک، ۱۰۲
واندر، میچلین، ۳۲۴
وایز، آدری، ۳۳۳
ولچکینا، ۱۸۸
وودهاال، ویکتوریا، ۱۲۴
ویکز، جفری، ۳۲۶، ۳۲۷
ویلدینگ دیویسون، امیلی، ۲۱۶
ویلسون، ۲۱۲
- وینرایت، هیلاری، ۳۳۳
وینستلی، جرارد، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۴۴۰
هارتمان، هایدی، ۳۶۱
হারدی، کی‌یر، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰
هازارد فری بلمونت، البور، ۲۰۳
هالتر، هریت، ۴۲۱
هالند، استوارت، ۳۳۳
هام، پیتر، ۳۳۳
هانا، گرتروود، ۱۳۹، ۱۴۲
هبرت، ژاک، ۳۶
هریس، تیریل، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
همفریز، جین، ۳۶۰، ۳۶۲، ۴۸۳
هنری، آلیس، ۱۰۰
هاوکز، بل، ۲۸۹
هیتلر، ۱۴۶، ۴۳۰
هیرن، لیز، ۳۲۳
هیل، جو، ۹۱
هیل، کریستوفر، ۱۷، ۱۹، ۴۴۰
هیل‌وود، ۳۰۳
هی‌وود، بیگ بیل، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴
۱۰۶
یانچوسکایا، ۱۷۴

۵۰۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

نام‌های اختصاری

انجمن ملی حق‌رای زنان آمریکا

National American Woman Suffrage Association (NAWSA)

فدراسیون کارگران آمریکا

American Federation of Labor (AFL)

اتحادیه‌ی انقلابی کارگران آمریکا

Industrial Workers of the World (IWW)

حزب سوسیال دموکرات آلمان

German Social Democratic Party (SPD)

فدراسیون تشکل‌های زنان آلمان

Bund Deutsche Frauenvereine (BDF)

Federation of German Women's Organization

حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان

Independent Social Democratic Party (USPD)

فدراسیون سوسیال دموکراتیک انگلیس

Social Democratic Federation (SDF)

۵۰۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

انجمن ائتلافی مهندسان بریتانیا

Amalgamated Society of Engineers (ASE)

حزب مستقل کارگر

Independent Labour Party (IPL)

فدراسیون سوسیالیستی کارگران

Workers' Socialist Federation (WSF)

اتحادیه‌ی اجتماعی و سیاسی زنان انگلستان

Women's Social and Political Union (WSPU)

فدراسیون طرفداران حق‌رای زنان شرق لندن

East London Federation of Suffragettes (ELFS)

کنفدراسیون سراسری کار (فرانسه) اتحادیه‌ای

Confederation Generale du Travail (CGT)

جنبش نوین آزادی زنان آمریکا

Women's Libration Modern Movement (WLM)

توضیحات ۵۰۳

کمیته هماهنگی ضد خشونت دانشجویان

Students' Non-violent Coordinating Committee (SNCC)

تشکل دانشجویان خواهان جامعه‌ی دموکراتیک

Students for a Democratic Society (SDS)

کنفرانس سراسری سیاست‌های نوین

National Conference for New Politics (NCNP)

سازمان سراسری زنان (آمریکا)

National Organization of Women (NOW)

باشگاه زنان جوان مسیحی

Young Women's Christian Association (YWCA)

کنگره اتحادیه‌های کارگری (بریتانیا)

Trade Union Congress (TUC)

کمیسیون عمل مشترک سراسری برای حقوق برابر زنان

National Joint Action Campaign for Women's Equal Rights
(NJACWER)

۵۰۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

اتحادیه‌ی کارکنان دولتی (بریتانیا)

National Union of Public Employee (NUPE)

اتحادیه‌ی ماموران دولت محلی

Local Government Officers' Union (NALGO)

کمپین سراسری سقط جنین

National Abortion Campaign (NAC)

انجمن آموزشی کارگران

Workers' Educational Association (WEA)

جبهه‌ی آزادی همجنس‌گرایان

Gay Liberation Front (GLF)

کمپین برابری همجنس‌گرایان

Campaign for Homosexual Equality (CHE)

توضیحات مترجم

آتش سوزی شیکاگو (Chicago fire)

(معروف به آتش سوزی بزرگ) این آتش سوزی از ۸ تا ۱۰ اکتبر ۱۸۷۱ ادامه داشت و منجر به کشته شدن دست کم ۲۵۰ نفر شد و ۹۰۰۰۰ بی خانمان باقی گذاشت و در حدود یک سوم از مساحت کل شهر شیکاگو را نابود کرد. بنابه حکایات، آتش سوزی هنگامی آغاز گشته که ماده گاوی در انبار حیاط پستی خانه‌ای فانوسی را با لگد واژگون کرد، از طرفی هوای گرم و خشک، شهر را مستعد آتش سوزی کرده بود.

ارفورت، برنامه

برنامه‌ای که بر اساس آن حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۸۹۱ مارکسیسم را به عنوان ایدئولوژی رسمی خود پذیرفت. در تنظیم این برنامه کائوتسکی نقش مهمی داشت.

اس. ار

گروه سوسیالیست‌های انقلابی (سوسیال - رولوسیونرها) در روسیه. الکساندر کرنسکی که در ژوئیه ۱۹۱۷ به نخست وزیری رسید، از اعضای همین گروه بود.

برنشتاین، ادوارد (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲)

از رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان و نماینده‌ی جناح راست حزب و بانی رویزیونیسم و تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم. نویسنده‌ی کتاب "سوسیالیسم تکاملی" (۱۸۹۹)، معتقد به اصلاح و تکامل تدریجی و عدم ضرورت انقلاب سیاسی. منکر رابطه‌ی ضروری میان مارکسیسم و سوسیالیسم. برنشتاین نظریه مبارزه‌ی طبقاتی را رد می‌کرد. وی محصول عصر

۵۰۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

طلایی سرمایه‌داری و تجارت جهانی بود. برنشتاین می‌نویسد: "آنچه معمولاً غایت سوسیالیسم خوانده می‌شود از نظر من هیچ نیست، حال آن‌که حرکت در جهت سوسیالیسم همه‌چیز است."

پاول متیک (Paul Mattick) (۱۹۰۳-۱۹۴۲)

کمونیست آلمانی که بعداً ساکن آمریکا شد. طراح اصلی "کمونیسم شورایی" و مخالف اندیشه رهبری انقلاب توسط یک حزب سیاسی.

پرودون، پی‌یر ژوزف (۱۸۰۹-۱۸۶۵)

چاپچی و روزنامه‌نگار فرانسوی که او را پدر آنارشیسم می‌دانند. پرودون نماینده سوسیالیسم بورژوایی بود و از نظر فلسفی یک ایده‌آلیست التقاتی. مهمترین کتاب او "فلسفه فقر" است. پیشنهاد وی تاسیس شبکه‌های وسیع تعاونی تولید و مصرف بود و معتقد بود این تعاونی‌ها نهایتاً جای نظام سرمایه‌داری را خواهند گرفت. مارکس و انگلس در مانیفست، از سوسیالیسم بورژوایی به عنوان مکتبی که "بورژوازی را بدون پرولتاریا" می‌خواهد، یاد کرده‌اند. در اثنای انقلاب ۱۸۴۸ پرودون "بانک خلق" را در پاریس تاسیس کرد. این بانک قریب دو ماه و آن هم فقط بر روی کاغذ وجود داشت. (فرهنگ روزنتال)

پیوریتن‌ها (Puritan)

پاک‌دین‌ها یا پاک‌دینان. دشمنان قسم‌خورده‌ی کلیسای کاتولیک و طرفدار پارلمان و معتقد به تصفیه‌ی کلیسا و ساده‌شدن شعائر مذهبی بودند. پیوریتن از واژه‌ی لاتین Purus به معنای پاک و بی‌آلایش است.

تریدیونیونیزم (Trade Unionism)

اتحادیه‌گرایی. پرداختن به ضروری‌ترین و پیشینی‌ترین مسائل معیشتی و رفاهی توده‌های کارگری. تریدیونیونیزم معمولاً مهم‌ترین وسیله برای جلب کارگران به مبارزه برای سوسیالیسم است. انگلستان موطن تریدیونیونیزم است. واژه‌ی تریدیونیونیزم به تنهایی روشنگر نیست. "تریدیونیونیزم محض" و خالص، در واقع با پذیرش نظام سرمایه‌داری خود را وقف مبارزه برای مطالبات روزمره و اقتصادی - رفاهی صرف در چارچوب نظام اقتصادی موجود می‌کند. "تریدیونیونیزم مارکسیستی" دورنمای سوسیالیسم و رهبری سیاسی سوسیال دموکراسی را می‌پذیرد. اتحادیه‌های کارگران آلمان و اطریش نمونه‌هایی برای این نوع تریدیونیونیزم بودند. لنین در کتاب "چه باید کرد؟" تجزیه و تحلیل جامع و عمیقی از تریدیونیونیزم ارائه می‌کند.

تقویم انقلابی فرانسه

دردوره‌ی اول انقلاب فرانسه تقویم جدیدی تنظیم شد که مبدأ آن سقوط باستیل در ۱۷۸۹ بود. در این تقویم سال به دوازده ماه و هر ماه به سی روز که به سه دوره‌ی ده روزه که آن‌ها را Decade (دهه) می‌نامیدند، تقسیم می‌شد. آخرین روز هر دهه روز استراحت و تعطیل بود. ماه‌های فصل پاییز: وندمر یا ماه انگور و شراب، برومر یا ماه ابر و مه، فریمر یا ماه سرما و یخبندان.

ماه‌های فصل زمستان: نیوژ یا ماه برف، پلوویژ یا ماه باران، وتوژ یا ماه باد.

ماه‌های فصل بهار: ژرمینال یا ماه جوانه‌زنی، فلورئال یا ماه شکوفایی، پریئال یا ماه چمن‌زار

۵۰۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

ماه‌های فصل تابستان: ماسیدور یا ماه برداشت خرمن، ترمیدور یا ماه گرما، فرستیدور یا ماه میوه

توری (Tory)

حزب محافظه‌کار انگلیس. این حزب بعدها نام خود را به "حزب حامی" تغییر داد و تا سال‌ها برای احیا دوباره‌ی "قانون غلات" مبارزه کرد. حزب توری یکی از احزاب عمده‌ی قرن هجدهم و نوزدهم انگلستان بود که ابتدا مخالف و بعدها طرفدار خانواده‌ی سلطنتی، ساختار سیاسی سنتی و دشمن اصلاحات پارلمانی شد. (مرتضوی)

چارت، چارتیسم، چارتیست

"چارت" به منشورشش ماده‌ای جنبش انقلابی طبقه کارگر انگلستان اطلاق می‌شد که در سال ۱۸۳۷ تنظیم و به منزله برنامه‌ی مبارزه برای تحقق مبرم‌ترین مطالبات سیاسی طبقه کارگر در آن دوران تلقی گردیده است. منتسین به این جنبش را "چارتیست" یا طرفدار منشور و خود جنبش را "چارتیسم" نامیده‌اند. جنبش چارتیست‌ها اولین تلاش برای ایجاد یک حزب کارگری سراسری بود. به گفته‌ی لنین جنبش چارتیسم نخستین جنبش واقعا وسیع توده‌ای نهضت انقلاب پرولتری بود که بر مبنای سیاسی قرارداد داشت. رهبران این جنبش "جیمز اوبراین"، "فرگوس اوکانر"، "ارنست جونز" و "ویلیام لاوت" بودند. نام روزنامه آن‌ها "ستاره‌ی شمال" بود جنبش چارتیستی اولین کوشش برای ایجاد یک حزب کارگری وسیع و سراسری بود.

توضیحات ۵۰۹

داروین، چارلز (Darwin Charles Robert) (۱۸۰۹-۱۸۸۲)

بیولوژیست و ماتریالیست انگلیسی. پایه‌گذار تئوری علمی انتخاب طبیعی و تکامل طبیعی، نگارنده‌ی کتاب منشا انواع.

دوما (Duma)

مجلس دولتی روسیه. نوعی مجلس مشورتی بود که تزار از وحشت شدت‌گیری انقلاب تشکیل داد. اما با شدت‌گیری روزافزون انقلاب طی پاییز ۱۹۰۵، تزار در بیانیه‌ای وعده‌ی اصلاحات و تشکیل دوما‌ی قانون‌گذاری داد.

دورکیم، امیل (Emile Durkheim) (۱۸۵۸-۱۹۱۷)

جامعه‌شناس فرانسوی و یکی از پایه‌گذاران علم جامعه‌شناسی.

رایشاک

به معنای پارلمان، و مجلس ملی آلمان که در شامگاه ۲۷ فوریه ۱۹۳۳ بعد از به قدرت رسیدن هیتلر در آتش سوخت و متعاقب آن حزب کمونیست آلمان منحل شد.

روبسییر (۱۷۵۸-۱۷۹۴)

از سران انقلاب کبیر فرانسه و رهبر گروه "مونتانیارها" که در سال ۱۷۹۳ گروه "ژیروندن‌ها" را از مسند قدرت به زیر کشید. دوران حکومت او به دوران حکومت وحشت معروف است. مردم پاریس به او لقب "فسادناپذیر" داده بودند. حکومت او در ۲۷ ژوئیه (ترومیدور) ۱۷۹۴ سقوط کرد و روبسییر همراه با یارانش به گیوتین سپرده شد. بدین ترتیب حکومت به "ترومیدوری‌ها" یعنی به بورژوازی ضدانقلابی منتقل شد.

۵۱۰ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

ژاکوبین‌ها (Jacobins)

هواداران سرسخت و افراطی انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۴-۱۷۸۹) که تا پایان کار از کمیته نجات ملی و روبسپیر پشتیبانی نمودند و خواهان الغای کامل سلطنت بودند. در انقلاب کبیر فرانسه ژاکوبین‌ها نماینده بورژوازی انقلابی بودند که از سوی خلق حمایت می‌شدند.

ژورس، ژان (۱۹۱۴-۱۸۵۹م)

سیاستمدار، فیلسوف و مورخ فرانسوی و پایه‌گذار حزب سوسیالیست فرانسه و موسس روزنامه‌ی معروف "اومانیته". وی به دلیل دفاع از صلح در روز ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ به قتل رسید. وی از نظر سیاسی یک سوسیالیست تجدیدنظرطلب بود. از مشخصات دیدگاه‌های او نفی ماتریالیسم و اعتقاد به وجود عنصری روحانی به عنوان حافظ نظم و هماهنگی در جهان، ضرورت اخلاقی سوسیالیسم، مشارکت در حکومت‌های بورژوایی، صلح طبقاتی به جای مبارزه‌ی طبقاتی را می‌شود نام برد. مهم‌ترین کتاب ژورس تاریخ سوسیالیسم از ۱۷۸۹ تا ۱۹۰۰ است.

ژیروندن‌ها (Girondins)

نام حزبی سیاسی در انقلاب کبیر فرانسه که طرفدار سلطنت مشروطه بود. ژيروندن‌ها در مجلس انقلابی کنوانسیون در سمت راست مجلس می‌نشستند و مدافع منافع سرمایه‌داران بزرگ صنعتی و بازرگانی بودند و می‌خواستند فرانسه را به یک مجموعه فدراتیو تبدیل کنند. از نمایندگان ژيروندن، "کندورسه" ریاضی‌دان و دانشمند معروف و "مادام رولان" را می‌توان نام برد. ژيروندیست‌ها نمایندگان بورژوازی بزرگ حوزه‌ی "ژیروند" بودند که بیش‌تر واحدهای صنعتی در آن ناحیه و هم‌چنین در "مارسی" تاسیس شده بودند. این حزب به نام یکی از

توضیحات ۵۱۱

اعضای خود به "بريستون‌ها" نیز معروف بودند. ژيروندين‌ها که در ابتدا مخالف سلطنت بودند در ۱۷۹۲ زمام قدرت را به دست گرفتند و سرانجام در نتیجه شورش ۳۱ مه ۱۷۹۳ از آن‌ها سلب مصونیت شد و اکثر آنان از ۳۱ اکتبر به بعد به دار آویخته شدند.

سافو (Sappho) (۵۸۰-۶۱۰ ق.م)

شاعره‌ی نایینا و همجسگرای یونان باستان. بیش‌تر آثار به‌جا مانده از سافو اشعار غنایی و عاشقانه وی خطاب به زنان است.

سامبو (Sambo)

لفظی بی‌ادبانه و تحقیرکننده برای نامیدن مردان سیاه‌پوست که از داستانی قدیمی درباره‌ی پسری به نام سامبو گرفته شده است.

فوریه (Charlse Fourier) (۱۷۷۲-۱۸۳۷)

سوسیالیست تخیلی فرانسوی و منتقد نظام سرمایه‌داری. انگلس می‌نویسد: "... فوریه نخستین کسی بود که عنوان کرد در هر جامعه مفروض میزان آزادی زنان معیار طبیعی سنجش آزادی همه‌گانی است" (سوسیالیسم تخیلی - م.قنبری)

قوانین تلفیقی (Combination Acts)

قوانینی که در بریتانیا طی سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ به دنبال انقلاب کبیر فرانسه و به دلیل هراس از تبدیل اتحادیه‌ها به کانون‌های تبلیغ سیاسی ارائه گشتند و به تصویب رسیدند. این قوانین اتحادیه‌های کارگری را غیرقانونی می‌ساختند. اما اتحادیه‌ها در هیات اجتماعات دوستانه یا به شکل غیرعلنی به حیات خود ادامه دادند. تا اینکه این قوانین در سال ۱۸۲۴ الغا شدند.

۵۱۲ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

قانون طلایی (Golden Rule)

قاعده‌ی اخلاقی نوع‌دوستانه‌ای که می‌گوید با مردم همانگونه رفتار کن که می‌خواهی با تو رفتار شود. این قاعده همراه با "ده فرمان" به‌مثابه دستورالعمل‌های مشهوری برای هدایت مسیحیان، یهودی‌ها و دیگران به کار می‌رود.

کائوتسکی، کارل (۱۸۴۵-۱۹۳۸)

مهم‌ترین نماینده‌ی مارکسیسم ارتدوکس (رسمی) و رهبر جناح میانه‌رو حزب سوسیال دموکرات آلمان. اساس برداشت وی در تلفیق نظریه‌ی تکامل طبیعی داروین و اندیشه تاریخی مارکسیسم بود، یعنی برداشتی دترمینیستی (جبرگرایانه) و اکونومیستی از نظرات مارکس.

کرامول، اولیور (۱۶۵۸-۱۵۹۹)

سیاستمدار انگلیسی، نماینده‌ی پارلمان و رهبر انقلاب بورژوایی انگلستان که تحت فشار جنبش دموکراتیک به اعدام "شارل اول" دست زد. کرامول از ۱۶۵۳ با منحل کردن پارلمان، با نامیدن خود با عنوان سرپرست (لرد حامی) جمهوری انگلیس با استبداد حکومت کرد.

کالوینیست‌ها (Calvinists)

پروتستان‌های پیرو "ژان کالون" (۱۵۶۴-۱۵۰۹) فرانسوی که در مذهب، تشریفات و آیین ظاهری را لغو می‌دانند و سنت را به‌طور کلی انکار می‌کنند و در امر سعادت و شقاوت افراد قایل به تقدیر ازلی می‌باشند.

توضیحات ۵۱۳

کندورسه (Condorcet)

ریاضی‌دان، از نمایندگان ژیروندن و آخرین بازمانده نویسندگان فرهنگنامه Encyclopedia در دوران انقلاب کبیر فرانسه.

کنوانسیون (Convention)

مجلس انقلابی دوران انقلاب کبیر فرانسه که در ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ جانشین مجلس قانون‌گذاری گردید و جمهوری را اعلام کرد، لوئی شانزدهم را محکوم ساخت و به پای گیوتین فرستاد. در لغت به معنای قراردادهای موضوعه بشری و معاهده می‌باشد.

گتو (Ghetto)

کلمه‌ای آلمانی که به محلات پست و پر ازدحام اقلیت‌ها در شهرهای بزرگ اروپا، به ویژه محله‌ی یهودیان اطلاق می‌شود.

گروه بین‌الملل

گروهی متشکل از رزا لوگزامبورگ، کارل لیبکنخت و فرانتس مرینگ در ۱۹۱۵. بعداً این گروه تبدیل به "انجمن اسپارتاکوس" شد که نطفه حزب کمونیست آلمان به شمار می‌آید.

گوتاه، کنگره

کنگره‌ای که در طی آن در سال ۱۸۷۵ پیروان مارکس و پیروان گرایش رفرمیستی لاسال در یک ائتلاف، حزب سوسیال دموکراتیک و کارگر آلمان را پی‌ریزی کردند.

۵۱۴ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

لادلو (Lud Low)

شهری در ایالت کلرادو در غرب آمریکا که در سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ شاهد شدیدترین اعتصابات معادن ذغال‌سنگ متعلق به راکفلر بود. در درگیری‌های مرتبط با این اعتصابات ۳۹ نفر کشته شدند.

لاورنس (Lawrence)

شهری در شمال شرقی ایالت ماساچوست که در سال ۱۹۱۲ اعتصاب مشهور "نان و گل"، یکی از بزرگترین جنبش‌های کارگری تاریخ آمریکا در آن به وقوع پیوست. اعتصاب زمانی آغاز گشت که صاحبان کارخانه‌ی نساجی سرعت کار را افزایش دادند و دستمزدهای هزاران کارگر زن و کودک را پایین آوردند.

لزبین

هم‌جنس‌گرایی زن. ریشه این کلمه از "لزبوس" (Lesbos) نام جزیره‌ای در یونان است، که شاعر زن معروف یونانی به نام "سافو" و پیروانش در قرن هفتم قبل از میلاد در آنجا می‌زیست.

لوگزامبورگ، رزا (۱۹۱۹-۱۸۷۰م)

مارکسیست لهستانی تبار، عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان. رزا در سال ۱۸۹۹ با تاکید بر انترناسیونالیسم سوسیالیستی حزب سوسیال دموکرات لهستان را تاسیس کرد.

لوررها (Levelers)

لوررها یا مساوات‌طلبان از احزاب دموکراتیک در طی انقلاب بزرگ انگلستان حدود ۱۶۴۷ میلادی که خواهان هم‌طرزای همه مراتب و مقامات و استقرار حاکمیتی دموکراتیک بودند.

مارکسیسم ارتدوکس

مارکسیسم ارتدوکس اصطلاح کنایه‌آمیز به معنای "مارکسیسم روسی" است و منظور مارکسیسم تدوین شده در اتحاد شوروی و نوعی ایدئولوژی دولتی و دستوری است. به‌طور کلی "ارتدوسکی" به معنای راست‌گیشی است.

مانوفاکتور

کارخانه‌ای که اساس آن بر نیروی کار انسانی استوار است و هم‌چنین در آن تقسیم کار صورت گرفته است. نخستین مانوفاکتورها در نتیجه گسترش روابط تجاری میان ملل مختلف در ایتالیا به وجود آمدند. مانوفاکتور شکل ابتدایی کارخانه بود.

مانیفست کمونیست

بیانیه کمونیستی. سندی که مشترکا توسط مارکس و انگلس به منظور تنظیم نقطه‌نظرات کمونیستی و به سفارش سازمان "اتحادیه کمونیست‌ها" در سال ۱۸۴۸ تنظیم شد و طی آن خواستار استقرار نظامی شدند که در آن "تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل همگان است."

متروپل، کشورها

کشورهای دارای مستعمره

۵۱۶ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

مورگان، لوئیس (Morgan Lewis Henry) (۱۸۱۸-۱۸۸۱)

مردم‌شناس و مورخ ماتریالیست آمریکایی نویسنده‌ی کتاب "جامعه باستان"، فردریش انگلس می‌نویسد: "در واقع مورگان در آمریکا برداشت ماتریالیستی تاریخ را که مارکس چهل سال پیش کشف کرده بود، به طریق خاص خود از نو کشف کرد." (منشا خانواده - مترجم: م.احمدزاده)

مونوپل، کشورها

کشورهای مستعمره و تحت سلطه، در مقابل کشورهای متروپل.

وایمار، جمهوری

نام جمهوری آلمان از ۱۹۱۹ تا روی کار آمدن هیتلر در ۱۹۳۳. این نام‌گذاری به این مناسبت است که آلمان قانون اساسی را که در شهر وایمار (ایالت تورینگن) تهیه شده بود، پذیرفت. این جمهوری محصول سازش سوسیال دموکراسی آلمان با بورژوازی بود. فردریک ابرت (رهبر حزب سوسیال دموکرات)، شیدرمان و نوسکه در راس این دولت قرار گرفتند.

ویکتوریایی، مذهب (Victorian evangelicalism)

مذهب پروتستانی ویکتوریا. اعتقاد به این که رستگاری و نجات در اثر ایمان به مسیح به دست می‌آید نه در اثر کردار و اعمال نیک.

ویگ (Whig)

حزب لیبرال انگلیس و رقیب حزب محافظ "توری" که خواستار محدودیت دربار و افزایش قدرت پارلمان بود. (مرتضوی)

هی‌وود، ویلیام دادلی (۱۸۶۹-۱۹۲۸) (Haywood, William Dudley)

از رهبران کارگری سوسیالیست آمریکا و معروف به **بیگ بیل** که به تاسیس "سازمان کارگران صنعتی جهان" در ۱۹۰۵ کمک کرد. وی به دلیل دیدگاه‌های انقلابی خود در ۱۹۱۲ از حزب سوسیالیست اخراج شد. در طی جنگ جهانی اول به فتنه‌گری متهم شد و در ۱۹۲۱ به اتحاد جماهیر شوروی گریخت.

یقه آبی، کارگران (Blue—Collar workers)

کارگران یدی. کارگرانی که کارشان بیشتر فیزیکی و بدنی است. و نیز blue-collar marriage به زناشویی و ازدواج کارگری گفته می‌شود.

یقه سفید، کارگران (White-Collar Workers)

کارگرانی که کارشان بیشتر دفتری و اداری است.

یقه صورتی، مشاغل (Pink-Collar Jobs)

مشاغل با دستمزدهای خیلی کم. مشاغلی که بیشتر زنان در آن‌ها مشغول به کارند.

یکصد سیاه (Black Hundreds)

گروه‌هایی دست راستی و نژادپرست در روسیه که به غیروسرها و رادیکال‌ها حمله می‌کردند، و در بسیاری از شهرها نسل‌کشی‌های سازماندهی شده‌ای را بر علیه یهودی‌ها به راه انداختند. مقامات محلی نه تنها اقدامی در مقابل آنها صورت نمی‌دادند بلکه تاحدودی آنها را تشویق نیز می‌کردند.

۵۱۸ مبارزه طبقاتی و آزادی زنان

یونکرها (Junkers)

نجبای مالک در پروس. سرمایه‌داران زمین‌دار. اعضا حزب ارتجاعی اشراف و طبقه حاکمه ارتجاعی آلمان قبل از جنگ جهانی اول.

یکشنبه خونین

روز قتل عام کارگران روسیه در مقابل کاخ زمستانی تزار در سن پترزبورگ (۹ ژانویه ۱۹۰۵). در این روز علی‌رغم هشدار بلشویک‌ها به کارگران، تظاهراتی صورت گرفت که به کشتار کارگران انجامید.